

در افشای ماهیت "حزب کمونیزست کارگری ایران" و نظریات ضد کمونیستی آن

جلد اول

از انتشارات حزب کار ایران (توفان)

تیر ماه ۱۳۹۲

فهرست مطالب

صفحه

- ۱ پیشگفتار حزب کار ایران (توفان)
- ۳ ۱ - دکتر غلامحسین فروتن و "حزب کمونیست کارگری ایران
[به نقل از توفان شماره ۵۳ - اوت ۲۰۰۴]
- ۶ ۲ - انحراف از لنینیسم به بهانه‌ی تحلیلی از شوروی
(نقدی بر کتاب "مارکسیسم و مسئله‌ی شوروی
[به نقل از نشریه راه توفان ارگان هواداران حزب کار ایران
در خارج از کشور - سال ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷]
- ۵۳ ۳ - حق تعیین سرنوشت ملل و "حزب کمونیست کارگری"
[به نقل از ندای وحدت شماره ۲]
- ۱۰۲ ۴ - عسس بیا مرا بگیر
[به نقل از توفان شماره ۸ دوره ششم آذر ۱۳۷۹]
- ۱۱۱ ۵ - انتقاد کمونیستی یا اکونومیستی
در برخورد به ساختمان سوسیالیسم در شوروی
[به نقل از ندای وحدت شماره ۸]
- ۱۵۸ ۶ - تئوری "انقلاب جهانی" یک تئوری ارتجاعی
[به نقل از ندای وحدت شماره ۸]
- ۱۷۳ ۷ - "حزب کمونیست کارگری" یک جریان منحرف اکونومیستی،
یا حزبی برای نفی حزب
[به نقل از توفان شماره ۲۹ - ۳۰ - ۳۱]
- ۲۰۲ ۸ - انترناسیونالیسم پرولتری و ایدئولوژی جهان وطنی - کسموپلیتیسم و نقدی بر
نظریه‌ی بی وطنی "حزب کمونیست کارگری ایران"
[به نقل از توفان شماره ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶]
- ۲۴۸ ۹ - نه چک زدم، نه چونه - عروس آمد تو خونه
"حزب کمونیست کارگری" و نقدی بر نظریه‌ی سرسپردگی به بیگانگان
[به نقل از توفان شماره ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲]

- ۳۱۱ ۱۰ - مبارزه با اسلام سیاسی
[به نقل از توفان شماره ۴۵]
- ۳۱۵ ۱۱ - آزموده را آزمودن خطاست
باز هم در پیرامون مبارزه علیه "اسلام سیاسی"
[به نقل از توفان شماره ۴۷]
- ۳۲۱ ۱۲ - حزب کمونیست کارگری ایران و دلسوزی برای صهیونیسم
[به نقل از توفان شماره ۴۹]
- ۳۳۱ ۱۳ - پدیده‌ی "حزب کمونیست کارگری"، ستون پنجم صهیونیسم در منطقه
[به نقل از توفان شماره ۴۹]
- ۳۳۴ ۱۴ - نقاب‌ها می افتد
[به نقل از توفان شماره ۵۱]
- ۳۴۰ ۱۵ - تئوری رنگ‌ها با هزار نیرنگ‌ها
تئوری ارتجاعی "سناریوی سیاه و سفید"
[به نقل از توفان شماره ۵۲]
- ۳۵۱ ۱۶ - دسیسه‌ی علنی گرائی و ترور کمونیست‌ها
[به نقل از توفان شماره ۵۴]
- ۳۵۴ ۱۷ - "حزب کمونیست کارگری ایران" در منجلاب لیبرالیسم بورژوائی
[به نقل از توفان شماره ۵۵]
- ۳۶۲ ۱۸ - میراث خواران "بت اعظم"
[به نقل از توفان شماره ۵۶]
- ۳۶۶ ۱۹ - حزب بی "ایدئولوژی"
[به نقل از توفان شماره ۵۶]
- ۳۷۵ ۲۰ - سلاح استتاری یا سلاح کشتار جمعی
[به نقل از توفان شماره ۶۹]
- ۳۸۳ ۲۱ - امپریالیسم و حکمتیسم - همدستان امپریالیسم و استعمار در عراق
[به نقل از توفان شماره ۷۱]
- ۳۹۱ ۲۲ - مسلمان ستیزی، سیاست روز صهیونیسم و نوکران بومی‌اش

[به نقل از توفان شماره ۷۲]

۴۱۹ ۲۳ – حکمتیسم و صهیونیسم – چاقوئی که دسته‌ی خودش را نمی برد
[به نقل از توفان شماره ۷۳]

۴۳۵ ۲۴ – رشته‌هایی که پنبه شد
[به نقل از توفان شماره ۷۳]

۴۴۱ ۲۷ – دلیل تراشی مسخره برای توجیه خیانت ملی
[به نقل از توفان شماره ۷۴]

پایان جلد اول

پیشگفتار حزب کار ایران (توفان)

کتابی را که در دست دارید مجموعه‌ی مقالاتی است که توفانی‌ها و به ویژه حزب کار ایران (توفان) در افشاء "حزب کمونیست کارگری ایران" نوشته است. این تشکل از گروهی سرمنشاء پیدا کرد که نام خویش را "گروه سهند" و سپس "اتحاد مبارزان کمونیست" نامیده بود که سه سال بعد از تأسیس‌اش در اثر سرکوب‌های رژیم جمهوری اسلامی به کردستان نقل مکان کرد و با تشکیلات کومله به ایجاد "حزب کمونیست ایران" دست زد. رهبر ایدئولوژیک این تشکل آقای ژوبین رازانی (منصور حکمت) بود. "حزب کمونیست ایران" بعد از انشعاب به گروه‌های متعددی تقسیم شد که یکی از آنها "حزب کمونیست کارگری ایران" به رهبری آقای منصور حکمت بود که خود مجدداً به چند تشکل بعدی تقسیم گردید.

رفقای ما که از همان آغاز فعالیت این سازمان از طریق رفقای کومله با آنها در تماس بودند، به تحولات این تشکل با تردید می‌نگریستند. آنها که مدعی قبول لنینیسم بوده و خود را مبارز ضد امپریالیست و ضد رویزیونیست می‌نمایاندند، بتدریج به اصل خود بازگشته به مخالفت با مارکسیسم لنینیسم پرداختند و یک ملقمه‌ی غیر طبقاتی و لیبرالی را به نام "مارکسیسم اصیل" به جنبش کمونیستی ایران ارائه کردند که در گمراهی بسیاری از جویندگان راه سوسیالیسم مؤثر واقع گردید.

نظریات آنها ملقمه‌ای از لیبرالیسم، تروتسکیسم، اکونومیسم و رویزیونیسم است که آنها را به البسه‌ی "مدرنیسم" آراسته و با مفاهیم غیر طبقاتی بخورد جنبش کمونیستی ایران می‌دهند. تحولات درون این سازمان نشان می‌دهد که به شدت از صهیونیست‌های اسرائیلی حمایت کرده، دشمن لنینیسم بوده و در کنار امپریالیسم "مدرن" ایستاده‌اند. آنها مُبلغ همه‌ی نظریه‌های استعمارجویانه و تسلط طلبانه‌ی امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها در جهان هستند تا راه آنها را برای جهانی کردن سرمایه و رفع موانع سر راه آنها هموار کنند.

ما تلاش کرده‌ایم نقش این جریان مخرب و ناسالم را در عرصه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی برای خوانندگان روشن سازیم و توجه آنها را به منابع مالی این جریان و همکاری عملی آنها با صهیونیست‌ها و مبارزه تحت نام مبارزه با "اسلام سیاسی" جلب کنیم. این جریان با تبلیغ وطن‌فروشی از تجاوز امپریالیست‌ها که آنها را مظهر "مدرنیسم" جا می‌زند، به ممالک جهان

حمایت می کند و در جبهه‌ی بزرگ مبارزه‌ی خلق‌ها برای کسب و استقلال ملی در کنار امپریالیست‌ها و صهیونیسم بین‌الملل ایستاده است. افشاء این جریان ناسالم برای رشد جنبش کمونیستی ایران ضروری است. حزب ما نخستین تشکلی است که کالبد این جریان مدعی پذیرش کمونیسم را تشریح کرد و ماهیت ارتجاعی و تئوری‌های لیبرالی و غیر طبقاتی آنها را که با پوشش کمونیسم تبلیغ می شد برملا ساخت. حمایت بسیاری از کمونیست‌های ایرانی که با ما مکاتبه کردند و از مبارزه‌ی ما در این زمینه سپاسگزاری نمودند، حاکی از نقش مثبتی است که این نوشته‌های انتقادی، ایفاء کرده‌اند. امروز دیگر مبارزه با ماهیت نظریات این عده که در اثر مبارزه‌ی حزب ما تشریح و شناخته شده است همراه با دشواری نیست. در اثر این مبارزه این جریان ناسالم به بخش‌های گوناگون تجزیه شده است. حزب ما امیدوار است که روند این تجزیه به سمتی برود که عناصر سالم و مبارز آنها از هسته‌ی فاسد و ناسالمی که در کنار امپریالیسم، صهیونیسم و ارتجاع ایستاده است جدا شوند. جمع آوری و انتشار این مطالب ناشی از خواست بسیاری از خوانندگان و کمونیست‌های صادقی بود که می خواستند همیشه به سلاح مبارزه با این تفکرات امپریالیسم صهیونیستی مسلح باشند و آنها را در همه‌ی عرصه‌ها افشاء نمایند. ما به خواست این دوستان به این وسیله پاسخ مثبت می دهیم.

حزب کار ایران (توفان)

مورخ ۲۰۱۳/۰۶/۰۱

مطابق ۱۱ خرداد ۱۳۹۲

دکتر غلامحسین فروتن و "حزب کمونیست کارگری ایران"

ماه اوت امسال ششمین سالگرد درگذشت رفیق ما، مبارز کمونیست، دشمن رویزیونیسم و یار و یاور طبقه‌ی کارگر ایران، بنیانگذار سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان، رفیق دکتر غلامحسین فروتن است. رفیق فروتن آثار ارزنده‌ی مارکسیستی فراوانی از خود بجای گذارده است و توانسته است یک نسل بزرگ از مارکسیست لنینیست‌های انقلابی تربیت نماید. ما به یاد این رفیق گرامی بخشی از نظریات وی در مورد "حزب کمونیست کارگری ایران" را که حزبی بورژوا لیبرالی و امروزه همدست استعمار و صهیونیسم در منطقه است برای اطلاع خوانندگان خود به نقل از اثر رفیق فروتن درج می‌کنیم.

(حزب "کمونیست" ایران و "مسئله‌ی شوروی" صفحات مربوط به پیشگفتار)

« حزب "کمونیست" ایران تحلیل و بررسی "مسئله‌ی شوروی" را دستاویزی قرار داده، برای آن که تمام تاریخ انقلاب اکتبر روسیه را از آغاز تدارک تا پایان پیروزمند آن، تمام تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه را در شخصیت حزب بلشویک و رهبر آن لنین و سپس استالین مخدوش و مغشوش کند و انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم پیروز را بی اعتبار سازد. عجب این که این دستبرد در تاریخ و این قلب مفاهیم سیاسی و اقتصادی، بررسی گذشته به منظور استفاده در آینده قلمداد می‌شود. اگر رویزیونیسم دوران دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم را در شوروی با این قصد سیاه کرد که نظام بورژوائی را مستقر گرداند، "حزب کمونیست" ایران، آنگونه که برنامه‌اش به وضوح نشان می‌دهد، عملاً پرولتاریای ایران را زیر چتر بورژوازی می‌کشاند. این حزب در مبارزه با بورژوازی (امپریالیستی یا بومی) خود را قاطع‌ترین مبارز پرولتری نشان می‌دهد ولی تمام فعالیت "تئوریک" و پراتیک او بورژوازی را بر صدر می‌نشاند تا مقدمات و پیش شرط‌های انقلاب سوسیالیستی را برای پرولتاریا تدارک ببیند.

تاریخ انقلاب در روسیه از آغاز فعالیت پرولتاریا و تشکیل حزب بلشویک تا انقلاب پیروزمندانه‌ی اکتبر و بنای سوسیالیسم، تمام گنجینه‌ی تئوریک و پراتیک لنین که لنینیسم نام گرفته، صفحات درخشانی از جنبش پرولتاریائی جهانی و ادامه‌ی آموزش تئوریک و

پراتیک مارکس و انگلس است. تحریف و تخطئه‌ی این گنجینه، به هر شکل و صورتی که برآید جز بر زمین نهادن پرچم آرمان‌های پرولتاریا و برافراشتن پرچم بورژوازی که پرولتاریا در زیر آن جای می‌گیرد، نیست.

نکته‌ی جالب این که تمام زعمای حزب در بی اعتبار کردن لنین و لنینیسم و بلشویک‌ها اتفاق نظر دارند، در تبیین شکست انقلاب اکتبر میان آنها اختلاف نظر زیاد و در عین حال بسیار عمیق است: اگر یکی شکست انقلاب اکتبر را ناشی از این می‌داند که پس از انقلاب، تولید کالائی و ارزش بر جای ماند، دومی آن را ثمره‌ی وجود بوروکراسی در حزب و دولت می‌داند که جدائی وسایل تولید از تولیدکنندگان را دوباره برقرار ساخت، سومی اساساً وجود دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دولت پرولتری را در روسیه نفی می‌کند و چهارمی علت شکست را در جایگزین کردن انترناسیونالیسم با ناسیونالیسم بورژوائی می‌بیند، پنجمی بر آنست که اصلاً پس از انقلاب اکتبر تحول سوسیالیستی اقتصاد صورت نگرفت تا بتوان از شکست سخنی به میان آورد و بالاخره ششمی آب پاکی را روی دست همه می‌ریزد و سوسیالیسم در کشور واحد را افسانه می‌انگارد. با این اختلاف نظر عمیق چگونه می‌توان از تاریخ جنبش پرولتری روسیه درسی برای انقلاب سوسیالیستی ایران آموخت؟

می‌گویند اکنون پس از چند سال بحث و مناظره گویا "نقد سوسیالیستی" راه خود را گشوده و دیگران کم و بیش بدان پیوسته‌اند و "نقد سوسیالیستی" شکست انقلاب اکتبر را به عدم اجرای تحول سوسیالیستی اقتصاد نسبت می‌دهد. گذشته از آن که وحدت در پیرامون این نظر هنوز مسلم نیست، خود این نظر که تحول سوسیالیستی اقتصاد و به طور کلی اقتصاد را مطلق می‌کند و همه‌ی نارسائی‌ها، ناکامی، همه‌ی معایب و نواقص را ناشی از آن می‌داند، ماتریالیسم مارکسیستی نیست، ماتریالیسم اقتصادی است که وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد. تو گوئی با تحول سوسیالیستی اقتصاد، دیگر امکان بروز انحطاط و تضاد، امکان بازگشت به جامعه‌ی سرمایه‌داری یا به طور کلی امکان شکست وجود نمی‌داشت. چنین بررسی و تحلیل از انقلاب اکتبر و جامعه بعد از انقلاب، ساده کردن موضوع است و بر هیچ مسئله‌ای پرتو نمی‌افکند و نیفکنده است.

سکتاریسم در عرصه‌ی سازمانی نشانی از خصلت خرده بورژوائی این حزب است. پرولتاریا در عین حفظ استقلال

ایدئولوژیک، سیاسی و یا سازمانی خود در هر جا که منافع و مصالح طبقه‌ی کارگر ایجاب کند یا مقتضی باشد، هر جا که بتوان مانعی را از سر راه مبارزه‌ی طبقاتی برداشت، نه تنها از طبقات و قشرهای دیگر برای مبارزه‌ی مشترک احراز نمی‌جوید، بلکه خود در آن پیشگام می‌شود. این "شیفتگان" پرولتاریا خود را با دیواری بلند و ستبر از دیگران که همه را در یک کاسه می‌ریزند و آنها را ناسیونالیست خرده‌بورژوا می‌خوانند، جدا می‌کنند و هر گونه همکاری یا حتی همسوئی را در این یا آن برهه از زمان یا به خاطر نیل به این یا آن هدف که به سود مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و به خاطر تحقق آرمان او است، "گناه کبیر" می‌شمارند، آنها در پی آنند که طبقه‌ی کارگر را یک‌ه و تنها به قدرت برسانند و سوسیالیسم بسازند، آن هم در کشوری که اکثریت اهالی آن را توده‌های زحمتکش غیر پرولتری تشکیل می‌دهند. بیهوده نیست که در نزد آنها آموزش لنین و مائوتسه دون (و باید اضافه کرد مارکس و انگلس) "پوپولیسم" نام می‌گیرد. آنها در جامعه جز دو طبقه‌ی اصلی، پرولتاریا و بورژوازی نمی‌بینند و نمی‌بینند که طبقات فرعی به ویژه در کشوری که در آن خرده‌بورژوازی (شهر و ده) اکثریت اهالی را تشکیل می‌دهد، می‌توانند در پیروزی پرولتاریا نقشی - و گاه نقشی تعیین کننده - بازی کنند. »

این مطالب را رفیق فروتن در اسفند ۱۳۶۷ - فوریه ۱۹۸۹ در مورد "حزب کمونیست کارگری ایران" که در آن تاریخ نامش "حزب کمونیست ایران" بود نگاشت. رفیق فروتن هنوز نمی‌دانست که این حزب را امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها در ایران برپا داشته و افسار آن را به دست گرفته‌اند. آخرین سند همکاری این عده با دشمنان مردم جهان را مبارزان عراقی منتشر کرده‌اند که ما به موقع خود به انتشار آن دست می‌زنیم. این حزب کوچک‌ترین اهمیتی به مبارزه‌ی طبقاتی نمی‌دهد و اساساً نفهمیده است که تاریخ، مبارزات طبقات است و این مبارزه اساساً سیاسی است و برای کسب قدرت سیاسی صورت می‌گیرد. اکونومیسم امپریالیستی مغز آنها را تهی کرده است.

انحراف از لنینیسم به بهانه‌ی تحلیلی از شوروی

نقدی بر کتاب "مارکسیسم و مسئله‌ی شوروی"

پیشگفتار کوتاه

شکست انقلاب شکوهمند بهمن ۵۷، به ویژه روشنفکران را دچار یأس و نومیدی نمود و راه را بر رشد انواع و اقسام انحرافات هموار کرد. در چنین شرایطی گروه‌ها و جریان‌های گوناگون روشنفکری به نفی ارزش‌های گذشته پرداخته و روی آوردن به تئوری‌های ضد مارکسیستی - لنینیستی مد روز شد. حزب ما به گواهی تاریخچه‌ی غنی و پر بار خود، همواره در راه پاکیزه نگهداشتن مارکسیسم - لنینیسم در درون جنبش مترقی ایران به پیش رفت و دفاع از اندیشه‌ی پیروزمند پرولتاریا را از اهم وظایف خود دانست. جزوه‌ی حاضر که کوششی است در این جهت از آخرین نوشته‌های رفیق شهید حمید بهمنی (چیتگر) است که به طور مسلسل در چند شماره‌ی "راه توفان" ارگان هواداران حزب کار ایران در خارج از کشور به چاپ رسید و اینک به صورت یک مجموعه در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد.

* * * * *

انحراف از لنینیسم به بهانه‌ی تحلیلی از شوروی نقدی بر کتاب "مارکسیسم و مسئله‌ی شوروی"

مسئله‌ی شوروی کنونی بی‌گمان یکی از مهم‌ترین مباحثات جنبش کمونیستی جهان بوده و ضروریست که با تجزیه و تحلیل صحیح این پدیده‌ی نوظهور و آشکار ساختن ماهیت استثمارگرانه و امپریالیستی آن ماسک سوسیالیستی آن را کنار زده و جنبش را از خطر نفوذ مصون داشت. خطر رویزیونیسم در درجه‌ی اول به واسطه‌ی اهمیت جهانی شوروی و نیروی عظیم مادی آن و در درجه‌ی دوم به واسطه‌ی سوابق تاریخی و با شکوه انقلاب پرولتاریائی اکتبر است که رهبران کنونی شوروی مزورانه در پس آن سنگر

گرفته‌اند. اما از سوی دیگر بروز رویونیسم در شوروی، خیانت به سوسیالیسم برای امپریالیسم و مرتجعین و منحرفین جهان جهت حمله به کمونیسم، مهماتی را که تشنه‌ی آن بودند فراهم ساخت تا با برخوردی غیر واقعی و ریاکارانه سوسیالیسم را بی اعتبار کرده و پرولتاریای جهان را از مبارزه‌ی انقلابی علیه‌ی بورژوازی منحرف نمایند. در این جبهه‌ی گسترده خصوصیات حملات مدعیان کمونیسم و جمله پردازان چپ بیش از دیگر نیروها و جریانات ضد کمونیستی اثرات زیانباری داشته و به تضعیف جنبش طبقه‌ی کارگر خدمت "شایسته‌ای" کرده است. در میان صدها و هزاران آثاری از این قبیل که علیه‌ی جنبش کمونیستی جهانی انتشار یافته، می توان از کتاب‌های تروتسکی، مندل، مارکوزه و فیشر تا سولژنیتسین و روی مددف و تونی کلیف و خرده ریزهای دیگر نام برد. امروز جزوات و نشریات جریانی انحرافی موسوم به حزب "کمونیست" ایران که ملقمه‌ای از تمامی انحرافات و تکه پاره‌ای از هر یک از آنهاست را باید افزود. بولتن مباحثاتی که تحت نام "مارکسیسم و مسئله‌ی شوروی" اخیراً از سوی این جریان انتشار یافته است، در شرایط ضعف جنبش کارگری و بحران و نوسانی که تمامی روشنفکران چپ را در خود غرق کرده، این نشریه یکی از مؤثرترین وسیله‌ی انحراف اذهان ناآگاه و وسیله‌ی مناسبی برای تحریف حقایق تاریخی است. از آنجا که (حزب کمونیست ایران) خود دارای اندیشه‌ی منسجم و مشخصی نیست و اکنون در برزخ رویونیسم و اپورتونیسم دست و پا می زنند به تبع آن، این کتاب نیز خط منسجم و یا انحرافات مشخصی را ارائه نمی دهد، بلکه ملقمه‌ایست از تمامی نظرات انحرافی جنبش چپ و تکه پاره‌ای از هر یک از آنهاست. در عین حال که نظریه‌ی تروتسکی "کمونیست‌های چپ"، "مخالفین کارگری" را رد می کند، از بسیاری جهات با آنها نزدیک است. در عین حال که با بتلهایم و سویزی موافقت کامل ندارد، نظرات اساسی آنها را می پذیرد و در حالی که با "تونی کلیف" و "اچ کار" و "روی مددف" فاصله دارد، عملاً به تکرار مهمات آنها می پردازد، همان گونه که در عین حال خود را لنینیسم می داند؛ علیه‌ی آن است، اپورتونیسم خالص و نابیست که خود را ملزم به دفاع از یک خط مشی فکری ثابت ندانسته و لیکن در رد مارکسیسم - لنینیسم از همه‌ی این خطوط الهام می گیرد. در این کتاب از تمامی دسته‌های ضد لنینیستی در حزب بلشویک که تاریخ جنبش ضد کمونیستی به روشنی بر آنها مهر بطلان زده است، اعاده‌ی حیثیت شده و تمامی حقایق وارونه جلوه یافته است. در زیر به بررسی این کتاب انحرافی می پردازیم.

مقاله‌ی اول این کتاب که "زمینه‌های انحراف و شکست انقلاب پرولتری شوروی" نام دارد. اصولاً پدیده‌ای به نام "رویونیسم خروشچفی" را قبول نداشته و مدعیست که خط فاصلی بین خروشچف و استالین، به عبارتی بین

مارکسیسم و رویزیونیسم و تزه‌های کنگره‌ی ۲۰ و ۲۲ با کنگره‌های ۱۷ و ۱۸ وجود ندارد و می‌نویسد:

« تزه‌های کنگره‌ی ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست شوروی دقیقاً فرموله کردن نتایجی است که کنگره‌ی ۱۷ و ۱۸ (دهه‌ی ۳۰) و ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی استالین به زبان دیگری آنها را بیان کرده است. » (ص ۷)

و دلایل این ادعا این طور بیان می‌شود که :

« اولاً یک شبهه یا یک روزه و در مقطع کوتاهی ممکن نبود چنین تغییر بزرگی به وجود آید و ثانیاً پراکتیک خود حزب کمونیست و حکومت شوروی، مدت‌ها قبل از مرگ استالین و حتی قبل از جنگ جهانی دوم انحراف و رویگردانی آنها از مارکسیسم و مبانی مارکسیسم و پرنسیب‌های حکومت کارگری به آشکار نشان می‌دهد. » (ص ۷)

عجب دلیلی، واقعاً باید تنها یک روستائی ساده بود که تازه با متون مارکسیستی آشنا شده و سطح پدیده‌ها و زرق و برق آن جنبش را خیره کرده، که این دلایل را از هوا بقاید تا در ده خود آن را طوطی وار با ژست مخصوص کسانی که از شهر خبر آورده، برای دیگران تکرار کند که کودتا یک شبه اتفاق نمی‌افتد و یا انحرافات و اشکالات نیز روند طولانی داشته و یکباره پدید نمی‌آیند و کذا!!!! اما با دید عمیق‌تر به مسئله، به سادگی می‌توان پرده‌های این نادانی را کنار زده و حقایق واقعی را یافت. آری ما نیز قبول داریم که خروشچف یکباره به وجود نیامد و رویزیونیسم نیز یک شبه حاکم نشد. پروسه‌ی تبدیل حزب کمونیست شوروی به حزب رویزیونیستی شوروی با مرگ استالین (۱۹۵۳) آغاز شد و در کنگره‌ی ۲۲ حزب کمونیست شوروی (۱۹۶۲) به مشی مسلط حزب تبدیل گردید و در این مدت نیز عده‌ی زیادی از رهبران حزبی از کمیته‌ی مرکزی تا کادرهای ورزیده و مسئولیت‌دار حزبی نیز برکنار شدند. مطابق آمار موجود، در کنگره‌ی بیستم (۱۹۵۶) و کنگره‌ی ۲۲، ۷۰ درصد اعضای کمیته‌ی مرکزی منتخب آخرین کنگره‌ی زمان حیات استالین (۱۹۵۲) از حزب اخراج یا کشته شدند و همین طور نصف اعضای کمیته‌ی مرکزی که در ۱۹۵۶ در کنگره‌ی بیستم انتخاب شدند؛ در کنگره‌ی ۲۲ برکنار شدند. ۴۵ درصد اعضای کمیته‌ی مرکزی جمهورهای متفق و کمیته‌های حزبی ناحیه‌های

مرزی و ایالتی و ۴۰ درصد اعضای کمیته‌های حزبی شهری و ناحیه‌ای تغییر یافتند. گروه خروشچف - سوسلف - میکویان - برژنف و با کودتائی در دفتر سیاسی، مولوتف - کاکانوچ - مالنکف - وروشیلوف - بولگانین - بروخین - سابوروف - شپیلف - و دیگرانی را که مخالف کنگره‌ی ۲۰ بودند، در سال ۱۹۵۷ از هیئت رئیسه‌ی حزب برکنار کردند. آیا این همه تغییرات در طول زمان ۹ سال کافی نبود تا کمر حزب بلشویک را شکانده و آن را به منجلا ب رویونیسم بکشاند؟! و آیا اصولاً در این قبیل موارد طول زمان ملاک قضاوت است یا ماهیت تئوری‌هائی که حزب از آن دفاع می‌کند؟!

اگر ماهیت تئوری، ملاک سنجش است و اگر بپذیریم که احزاب توسط رهبران خود هدایت می‌شوند و اگر در رهبری سیاست بر اساس تبعیت اقلیت از اکثریت تعیین می‌گردد در این صورت مگر امکان ندارد که در برخورد به یک پدیده‌ی پیچیده، مهم و حیاتی و سرنوشت ساز این اقلیت به اکثریت تبدیل شود و یا اکثریت به نظری غلط برسد و آنگاه حزب تغییر ماهیت دهد؟! مگر انترناسیونال دو در کنگره‌ی بال متفقاً بر ضد جنگ امپریالیستی نظر نداشت و در موضع مارکسیسم نبود. حال آن که درست دوسال بعد یعنی در سال ۱۹۱۴ وقتی که از جنگ دفاع نمود، به ورطه‌ی خیانت افتاد و لنین نیز در بیانیه‌ی همان سال خود اعلام نمود که بین‌الملل دوم از هم پاشیده و خواستار بین‌الملل جدیدی گردید و کائوتسکی بزرگ‌ترین مارکسیسم آن عصر به واسطه‌ی دفاع از جنگ تمام حیثیت خود را از دست داد.

ظهور خروشچف و دار و دسته‌ی آن در شوروی امری تصادفی نبود بلکه محصول اجتماعی است که پایه‌ی اقتصادی آن همان طور که لنین درباره‌ی بروز رویونیسم گفته است "قشر بالائی" جنبش کارگری است و در کشور سوسیالیستی با وجود طبقات کارگر و دهقان و روشنفکر و با وجود اختلاف زندگی مادی اهالی و تا قبل از مرحله‌ی کمونیسم همواره امکان احیای چنین محصولی وجود دارد. در گزارش آخرین کنگره‌ی حزب کمونیست شوروی که استالین در آن شرکت داشت (کنگره سال ۱۹۵۲) حتی تظاهر انحطاط معنوی و پوسیدگی در یک سلسله از سازمان‌های حزب گوشزد گردید و گفته شد که:

« برخی از رهبران سازمان‌های حزبی، این سازمان‌ها را به خانواده و کسان خود تبدیل کرده و منافع گروهی خود را مافوق منافع حزبی و دوستی قرار داده‌اند. »

در جامعه‌ی سوسیالیستی و تحت محاصره‌ی سرمایه‌داری جهانی که همه روزه زهر افکار و تمایلات بورژوازی را اشاعه می‌دهند، بر مبنای اختلافات

موجود جامعه، اختلاف حقوق و درآمدها (هنوز دهقانان تعاونی‌ها به کارگران دولتی تبدیل نشده و یا کارگران اختلاف درآمد دارند. دستمزدها نیز یکسان نیست و بر اساس شعار سوسیالیستی "هر کس به اندازه‌ی کارش" مزد می‌گیرد"، اختلاف شهر و ده و کار یدی و فکری) و زمینه‌ی پیدایش و رشد رویزیونیسم ناگزیر بوده و لذا ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا برای جلوگیری آن اهمیت بسزائی خواهد داشت و پیروزی رویزیونیسم را نیز باید در حزب بلشویک، غفلت از دیکتاتوری پرولتاریا پس از درگذشت استالین دانست. خروشچف و دار و دسته‌های او طی روندی طولانی و پیچیده، پله، پله قدرت را در اتحاد شوروی و کشورهای پیشین (ص. ۳) دموکراسی توده‌ای به دست گرفتند. پس از درگذشت استالین خروشچف و میکویان به از میان برداشتن یک به یک اعضای پرزیدیوم کمیته‌ی مرکزی حزب که آنها را "گروه ضد حزبی" می‌خواندند، پرداختند. ابتدا بریا را اعدام کردند، سپس مالفنکوف که پس از استالین به دبیر کلی حزب انتخاب شده بود را لگدی زده و بولگانین را موقتاً جانشین او کردند و بعد از آن نوبت به مولوتف رسید. به موازات این اقدامات ۳ تن از بزرگ‌ترین رهبران جهانی جنبش کمونیستی را به طور مرموزی از بین بردند. گفته شد که "گوتوالد" دبیر اول حزب چکسلواکی در مراسم تدفین استالین سرماخورد و زندگی را وداع کرد. "پیه روت" دبیر اول حزب کمونیست لهستان و نیز دیمیتریوف دبیر اول حزب بلغارستان نیز به طور مرموزی در روسیه درگذشتند.

در بلغارستان پس از درگذشت دیمیتریوف، "ولکوجرونکوف" جانشین او شد که او نیز بدون سرو صدای زیادی توسط رویزیونیست‌ها کنار گذاشته شد و "تئودورژیوکوف" جانشین او شد که به مجری سیاست‌های خروشچف تبدیل گردید.

در چکسلواکی پس از درگذشت "گوتوالد" عنصری فرصت طلب و بدون ثبات به نام "نووتونی" دبیر اول حزب شد که به آلت دست خروشچف تبدیل گردید.

در آلمان تا هنگامی که "پیک" این پیر انقلابی و رفیق استالین در رهبری حزب بود، اوضاع خوب بود، اما پس از آن که فلج شد و تنها مقام افتخاری ریاست حزب را داشت به جای او "اولبریخت" و "گروته دل" و "یاران" رهبری را به دست گرفتند، اوضاع فرق کرد.

در مجارستان تا هنگامی که "راکوزی" این کمونیست قدیمی و از یاران با وفای استالین در رهبری بود، رویزیونیست‌ها توفیق نداشتند اما با پافشاری خروشچف، راکوزی به اجبار از حزب برکنار شد و جریان ضد حزبی به سرمداری "فارکاس" کنترل حزب را به دست گرفتند. پس از "ژه رو" به

توصیه و توجهات خروشچف "کادار" دبیر اول حزب شد. او بنا به سفارش شوروی "ایمرناکی" خائن را از زندان آزاد کرده، از او اعاده‌ی حیثیت نموده و وی را در رهبری حزب قرار داد.

در لهستان نیز بعد از درگذشت "پیه روت" که از هم‌زمان نزدیک استالین در کمینترن بود "کومولکای" ارتجاعی و خائن که او نیز با توصیه‌ی خروشچف از زندان آزاد شده بود به دبیر اولی حزب انتخاب می‌شود.

پس از درگذشت استالین، تولیاتی و احزاب اروپایی نیز از آنجا که خروشچف و اطرافیانش را هم پیمانان ایدئولوژیکی و سیاسی خود بشمار می‌آوردند، با پذیرفتن مشی اپورتونیستی خروشچف نسبت به تیتویست‌ها، سوسیال دموکرات‌ها، بورژوازی و دیگران به گونه‌ای آشکارتر، دیدگاه‌های رویزیونیستی خود را ابراز داشتند. چه آنها از زمان‌ها پیش با برداشتی غلط از رهنمود کنگره‌ی هفتم کمینترن در مسئله‌ی جبهه‌ی واحد و اتخاذ مشی سازشکارانه در قبال احزاب بورژوازی و دولت‌های پس از جنگ، این آمادگی را داشتند تا مشی رویزیونیستی را بپذیرا گردند.

ما تنها شمه‌ای کوتاه از این تغییرات را بیان کرده‌ایم. آیا با این وجود رویزیونیسم خروشچفی آن طور که (حزب کمونیست ایران) ادعا می‌کند یک شبه بود؟!

همه‌ی این اتهامات گوئی که اظهر من الشمس است و حاجتی به اثبات نیست. حال آن که ما تا کنون دلیلی از نویسنده و یا جریان موسوم به ("ح.ک.ا.") ندیده‌ایم تا "بی پایه بودن" استدلال‌ات طرفداران استالین روشن شود مگر آن که آنها از نویسندگان رویزیونیست و تروتسکیست و نظائر آنها (همان‌هایی که در کتابشان از نوشته‌های آنها مدد گرفته‌اند به اضافه‌ی دائرةالمعارف بریتانیکا و دائرةالمعارف بزرگ رویزیونیست‌های شوروی) و یا از جبهه ملی‌های مارکسیست شده‌ی ضد استالینی نظیر وحدت کمونیستی و دیگران کسب معرفت کرده باشند، والا چطور می‌توان مدعی شد که:

« برای کمونیست‌های ایرانی نه تنها ایران، بلکه سایر کشورها نیز تا حدود زیادی بی پایه بودن این استدلال‌ات و غیر مارکسیستی بودن این توضیح (که انحرافات شوروی را به بعد از مرگ استالین نسبت می‌دهند - توفان) آشکار است. » (ص ۳)

البته تا آنجا که به خاطر داریم کوموله قبل از قبول سمومات فکری اتحاد مبارزان، نه تنها خود را مدافع استالین بلکه مدافع مائو نیز می‌دانستند و در اطلاعاتیه‌ی شهادت رهبر خود فواد سلطانی، جملات مائو را نیز زینت بخش

اطلاعه‌ی خود کرده بود. حتی تا همین اواخر در مورد استالین سکوت می‌کرد و از اسناد اولین کنگره‌ای که تشکیل دادند نیز چیزی دال بر ضدیت با استالین بیرون نیامد، حال آن که علیه‌ی رویزیونیسم خروشچف موضع داشتند. البته یا آنها یکی دو سال اخیر به موضع "کمونیست‌های انقلابی" صعود کردند و یا از ابتدا دارای اندیشه‌های ضد استالینی بودند. اما نان را به نرخ روز می‌خوردند و تاکتیک می‌زدند تا هواداران و جوانانی که به استالین و یک دوره از تاریخ جنبش کمونیستی، مهری بدل داشتند از آنها نرمند تا بعد، آهسته، آهسته آنها را به مواضع خود بکشانند، همان گونه که امروزه اندیشه‌های ضد لنینی خود را پنهان می‌کنند، تا در شرایط احیاناً مساعد، آن را علم کنند. طبیعی است در دوره‌ای که انتقاد به استالین یکی از شایع‌ترین مدهای روشنفکران امروزیست در نظر اول مشکل است در مقابل "آزادی‌های دموکراتیک غرب" بتوان "دیکتاتوری منشی استالین" یا دیکتاتوری پرولتاریا را در تمامی ابعاد آن به عنوان لنینیسم و سوسیالیسم تبلیغ نمود و مفتون استنادات "تکان دهنده"ی روی مددف، سولژنیتسین از وقایع اردوگاه‌های اجباری و تصفیه‌های درون حزبی آن دوران نشد، از این اوضاع (ح. "ک" ا.) بهره می‌گیرد. (ح. "ک" ا.) معتقد است که:

«... تزه‌های کنگره‌ی ۲۰ و ۲۲ کمونیست شوروی دقیقاً فرموله کردن نتایجی است که کنگره‌ی ۱۷ و ۱۸ بیان کرده است.....»

آیا این ادعا با حقایق تاریخی انطباق دارد یا آنها اتهاماتی بیشرمانه برای مخدوش کردن حد فاصل لنینیسم با رویزیونیسم است؟! به روشنی می‌توان نشان داد که تمامی تزه‌های رویزیونیستی کنگره‌ی ۲۰ و ۲۲ و سیاست‌های متخذه از آن نه تنها همان سیاست‌های دهه‌ی ۳۰ نیست بلکه در تمامی زمینه‌های ایدئولوژیکی - فلسفی - اقتصادی و حتی فرهنگی (هنر، موسیقی، مذهب و) کاملاً متضاد و متفاوت با آن است. تزه مشهور رویزیونیستی "گذار مسالمت آمیز" - "همزیستی مسالمت آمیز" - "مسابقه‌ی اقتصادی دو سیستم اجتماعی" - تزه ارزیابی جدید از تضادهای اساسی جهان - نفی دیکتاتوری پرولتاریا و ارائه‌ی تئوری دیکتاتوری همه خلقی که تمامی این انحرافات به عنوان اصول نوین استراتژی جهانی جنبش بین‌المللی کمونیستی از جانب خروشچف و کنگره‌ی ۲۰ و ۲۲ و جلسات مشاوره‌ی سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ مسکو بیان گردید و متعاقب آن احیاء سرمایه‌داری در شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی و تغییر سازمان‌های تولید بر اساس سود و قانون ارزش سرمایه‌داری و ... لابد از اقدامات استالین بوده و یا چنانچه از جانب خروشچف

و رویزونیست‌های حاکم بر شوروی بیان گردید آن اهمیت عظیمی را نداشت که بتوان به لحاظ کیفی این دوره از تاریخ حزب بلشویک را از یکدیگر تفکیک نمود. واقعاً چه اختلاف بی مقدار و کم اهمیتی! ولیکن اگر به قول آقای حکمت (یکی از رهبران ح - "ک". ۱):

« کسی که توسعه‌ی اقتصادی روسیه را بدون این که بدو روشن کند که چرا سوسیالیستی است، تحت عنوان سوسیالیسم جا می‌زند، بورژوا است. » (ص ۳۹)

اما آنهمه خیانت عملی به سوسیالیسم و تحمیل انشعاب در احزاب برادر و پایمال کردن دستاوردهای با شکوه طبقه‌ی کارگر جهانی و آنقدر کم اهمیت است که حتی می‌توان کلمه‌ی "دقیقاً" را در مورد آن به کار برد و کنگره ۲۰ و ۲۲ را با کنگره‌های ۱۷ و ۱۸، "دقیقاً" یکی به حساب آورد!

برای روشن‌تر شدن موضوع اختلاف و انحرافات صریح احزاب رویزونیسم و محافل ارتجاعی بین‌المللی مبنی بر تحولات درونی جنبش کمونیستی پس از کنگره‌ی ۲۰ و ۲۲ موضوع اختلاف را قدری باز می‌کنیم.

خروشچف طی گزارش خود به کنگره‌ی ۲۰ حزب کمونیست شوروی به بهانه‌ی بروز "تغییرات اساسی" در اوضاع جهان همراه با توصیف راه انقلاب اکتبر که در زمان خود یگانه راه صحیح بوده است، تئوری "گذار مسالمت آمیز" یا انقلاب مسالمت آمیز و کسب قدرت از طریق پارلمان، گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را بدون انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا مطرح نمود.

خروشچف در ادامه و گسترش این تئوری در سخنرانی ۶ ژانویه ۱۹۶۱ در جلسه‌ی سازمان‌های حزبی، مدرسه‌ی حزبی و فرهنگستان علوم شوروی، بیشترانه مدعی می‌شود که "احراز اکثریت در مجلس و تبدیل آن به یک ارگان قدرت توده‌ای با موجودیت یک جنبش نیرومند انقلابی در داخل کشور و به معنی در هم شکستن ماشین نظامی و بوروکراسی بورژوازی و تشکیل دولت پرولتری نوین توده‌ای در شکل پارلمانی است"

در ادامه‌ی این خزعبلات رویزونیستی، سر مقاله‌ی پروادا در ۷ ژانویه ۱۹۶۳ علیه‌ی مارکسیست - لنینیست‌های مخالف مشی رویزونیستی می‌نویسد:

« دگماتیست‌ها که عملاً به دست آوردن قدرت را توسط طبقه‌ی کارگر از راه مسالمت آمیز نفی می‌کنند در حقیقت زندگی را جاندار نمی‌بینند. »

بسیاری از احزاب انقلابی اگر چه بدواً در مقابل این تئوری انحرافی ایستادند اما اغلب آنها رفته رفته در مقابل فشارهای مسکو تسلیم شدند و با غلبه‌ی عناصر راست و تصفیه‌ی کمونیست‌های وفادار به مارکسیسم - لنینیسم و قبول تزه‌های خروشچف و روی برگرداندن از آموزش انقلابی لنین به احزاب لگالیسم و پارلمانتاریسم تبدیل شدند. "والدک روشه" یکی از رهبران حزب فرانسه در نشریه‌ی رویزیونیستی مسائل بین‌الملل در این باره می نویسد:

« مسئله‌ی اساسی دیگر عبارتست از مسئله‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم. در این مسئله نیز تز کمونیستی درباره‌ی تنوع راه‌های گذار به سوسیالیسم و نیز درباره‌ی این که گذار به سوسیالیسم در شرایط معین می‌تواند از راه مسالمت آمیز انجام گیرد، امر نزدیک کردن کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها به یکدیگر را به میزان زیادی تسهیل بخشیده است. این تز بطلان دروغ کهنه‌ای را که درباره‌ی کمونیست‌ها شایع ساخته‌اند، حاکی از این که گویا آنها از نظر اصولی "طرفدار اقلیت فعال و محرک اعمال قهر" هستند به ثبوت می‌رساند. این تز در برابر سوسیالیست‌های زحمتکش دورنمای روشن تری به سوی سوسیالیسم به اتفاق کمونیست‌ها پدید می‌آورد. »
(مسائل بین‌المللی شماره ۴ سال ۱۳۴۳ - ص ۳۰)

البته در اینجا نمی‌توان منکر برخی نقطه نظرات انحرافی در احزابی نظیر حزب کمونیست فرانسه و ایتالیا شد. این نظرات در جریان "جبهه‌ی متحد" علیه فاشیسم که برای دوره‌ی کوتاه از حیات جنبش کارگری مطرح گردید و به موقع خود نیز درست بود، به واسطه‌ی درک غلط از آن شکل گرفت. ولیکن در زمان حیات استالین به واسطه‌ی آتوریت‌های معنوی او بر جنبش جهانی کمونیستی امکان بروز و رشد نداشت. اما تزه‌های کنگره‌ی بیستم و بیست و دوم بهترین زمینه‌ی رشد این انحرافات گردید. رویزیونیست‌ها خود معتقدند که:

« کنگره‌ی حزب کمونیست اتحاد شوروی راجع به افزایش امکان تکامل مسالمت آمیز انقلاب سوسیالیستی در دوران ما نتیجه‌گیری عام کرده است. این نتیجه‌گیری انعکاسی است از تجربه‌ی مشخص یک سلسله از احزاب کمونیست که قبلاً ضرورت مبارزه در راه استفاده از امکانات جدید تکامل مسالمت آمیز انقلاب در کشورهای خود اعتقاد حاصل کرده بودند. این نتیجه‌گیری‌ها در جلسات مشاوره‌ی جهانی

کمونیست‌ها در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ مورد پشتیبانی قرار گرفت و تکمیل شد. « (نشریه بین‌المللی شماره ۳، ۱۹۶۴)

لنین در رد چنین نظرات مشابه خیانت کارانه‌ای که توسط کائوتسکی و احزاب سوسیال دموکرات تبلیغ می‌شد، نوشت:

« فقط اشخاص رذل و یا احمق می‌توانند باور کنند که در اول پرولتاریا می‌بایست به وسیله‌ی انتخاباتی که در تحت فشار بورژوازی و زیر یوغ بردگی مزدوری اجراء می‌شود، اکثریت را به دست آورد و بعد قدرت دولتی را به دست گیرد. این اوج سفاکت و یا شیادی است. این بدان معنی است که انتخابات با حفظ نظام کهنه‌ی اجتماعی و زیر قدرت دولتی کهنه جانشین مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب گردد. » (لنین - درود به کمونیست‌های ایتالیا)

در مسئله‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، احزاب پرولتری از نقطه نظر مبارزه‌ی طبقاتی بر اساس آموزش مارکسیسم - لنینیسم حرکت کرده و راهی جز انقلاب نمی‌شناسند. تجربیات انقلابات جهان به کرات ثابت نموده است که طبقات حاکمه با طیب خاطر از حکومت دست نخواهند کشید و اگر حتی یک مورد از این جابجائی قدرت اتفاق افتد، نمی‌توان آن را به مشی عمومی جنبش کمونیستی و اصل نوین استراتژی جنبش بین‌المللی کمونیستی تبدیل نمود. این مشی با اصول سوسیال دموکرات‌ها همسان بوده و هیچ مرزبندی با آن ندارد. تضاد کار و سرمایه، تضادهای آنتاگونیستی است که حل آن تنها از طریق نابودی یکی از قطبین تضاد و در اینجا نابودی بورژوازی میسر است.

این دو قطب را تحت هیچ شرایطی نمی‌توان با یکدیگر آشتی داد و آنتاگونیسم بین آنها را رفع نمود. این تضاد با انقلاب پرولتری و استقرار سوسیالیسم و نابودی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی قابل حل است. انقلاب، قانون عینی تکامل جوامع است و کمونیست‌ها وظیفه دارند که پرولتاریا و توده‌ی زحمتکشان و استثمار شونده‌گان را با روح مبارزه جویانه‌ی مارکسیستی - لنینیستی تربیت کرده و آنها را برای یک پیکار نهائی آماده نمایند. آموزش و اعتقادات استالین در این باره به هیچ وجه با رویونیست‌ها یکسان نیست. استالین در این باره آموزش می‌دهد که:

« انقلاب قهر آمیز شرط لازم و اجتناب ناپذیر برای گذار تمام کشورهای تحت سلطه‌ی سرمایه به سوسیالیسم است. » (گرایش سوسیال دموکراتیک در حزب ما)

و در مورد راه مسالمت آمیز انقلاب می گوید:

« واضح است که نمی توان، اعتقاد به انجام چنین انقلابی از راه مسالمت آمیز در چارچوب دموکراسی بورژوازی که منطبق با سلطه‌ی بورژوازی است به معنی از دست دادن ادراک و یا کم کردن مفاهیم عادی بشری و یا به معنی روی برتافتن از انقلاب پرولتری به طرزی آشکار و بیشرمانه است. » (درباره‌ی مسائل لنینیسم، کلیات استالین - جلد ۸).

حال، آیا شرم آور نیست که استالین و خروشچف را یکی دانست؟!

* * * * *

همزیستی مسالمت آمیز و مسئله‌ی جنگ و صلح

خروشچف اصل صحیح لنینی همزیستی مسالمت آمیز بین کشورهای دارای نظام‌های اجتماعی گوناگون را تحریف کرده و آن را به سیاست تسلیم طلبی و آرایش امپریالیسم مبدل نموده و با امپریالیسم "صلح طلب" بر سر تقسیم جهان به تباتی نشست. خروشچف همزیستی مسالمت آمیز را به مثابه‌ی "خط مشی اصلی سیاست خارجی" و "خط مشی استراتژی تمام دوران گذار به سوسیالیسم در مقیاس جهانی" اعلان نمود (پراودا ۶ دسامبر ۱۹۶۳). هفته نامه‌ی آمریکائی "نیشن"، این سیاست خروشچف را که به انشعاب جنبش کمونیستی منجر گردید صادقانه در خدمت غرب ارزیابی کرده و می نویسد:

« دیگر روشن شده است که آرزوی خروشچف برای تخفیف تنشج در بهبود مناسبات با غرب بسیار صادقانه است و او حتی آماده است برای نیل به این هدف، جنبش کمونیستی را به خطر نفاق بیاندازد. » (۹ فوریه ۱۹۶۳)

خروشچف برای آقائی بر جهان و تبدیل روسیه‌ی سوسیالیستی به یک ابر قدرت امپریالیستی می گوید:

« ما امیدواریم در زمینه‌ی مبارزه به خاطر صلح و امنیت خلق‌های کشورهای مختلف و در رشته‌های اقتصادی و فرهنگی با آمریکا دوستانه همکاری کنیم. »

و "همکاری اتحاد شوروی و آمریکا در حل مسائل جهان" اساس سیاست شوروی اعلام می گردد. حل مسائل جهان نیز برای کسی که عوام فریبی‌های شوروی را باور ندارد چیزی جز سرکوب و یا وابسته کردن جنبش آزادیخواهانه‌ی خلق‌ها و انحراف مبارزات پرولتاریای جهان نیست. مبارزه‌ی طبقاتی و انترناسیونالیسم پرولتری و ایده‌های سوسیالیسم برای توافق با غدارترین کشور امپریالیستی جهان بیشرمانه فدا می شود و برای نیل به این مقصود، تئوری‌های جدیدی خلق می شود (تئوری "مرحله‌ی سوم سرمایه‌داری") که بر طبق این تئوری گویا امپریالیسم دیگر جنگ طلب نیست و اعلان می گردد:

« من در هنگام مذاکرات با رئیس جمهور آمریکا حس کردم که او مانند ما در اندیشه‌ی تأمین صلح است. » (از مصاحبه‌ی مطبوعاتی خروشچف ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۹).

و طی سخنرانی دیگری در میان زحمتکشان شوروی می گوید:

« من از این تریبون عالی در برابر مردم، در برابر خلق خویش، در برابر حزب و دولت باید بگویم که رئیس جمهور، آیزنهاور در ارزیابی اوضاع و احوال معاصر بین‌المللی، خردمندی دولتمندانه‌ی نشان داد. مردانگی و اراده نشان داد. او به عنوان مردی که از اعتماد کامل خلق خود برخوردار است، علیرغم شرایط بغرنج آمریکا، پیشنهاد کرد که بین سران دو کشور ما دید و بازدید به عمل آید. ما قدر این ابتکار مهم را که در جهت تحکیم امر صلح است می دانیم. » (مسکو ۵۹/۹/۲۸)

جارچیان بورژوازی، خروشچف را "بهترین دوست غرب در مسکو" (مجله هفتگی تایمز ۹ مارس ۱۹۶۳) دانسته و بر این اعتقاد بودند که:

« برای جهان آزاد، رفیق خروشچف به مثابه‌ی بهترین نخست وزیر روس‌ها به شمار می‌رود. وی دقیقاً به همزیستی مسالمت آمیز اعتقاد دارد. » (تایمز انگلیسی ۱۸ آوریل ۱۹۶۳)

این پشتیبانی‌ها طبیعی بود، چرا که روش "دفاع" خروشچف از صلح و همزیستی مسالمت آمیز راه تأمین صلح واقعی و دفاع از آرمان پرولتاریا نبود بلکه راه همکاری و سازش بود. مارکسیسم - لنینیسم می‌آموزد که تنها راه جلوگیری از جنگ، بسیج توده‌ها و تشدید مبارزه‌ی طبقاتی به منظور انقلاب و نابودی امپریالیسم است. به قول استالین:

« برای امکان ناپذیر کردن جنگ باید امپریالیسم را نابود ساخت. » (مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی ۱۹۵۲).

سیاست خروشچف از آنجا که سیاستی سازشکارانه نه برای تسلط و تقسیم جهان بوده و در خدمت ابقاء امپریالیسم می‌باشد، خود نطفه‌ی جنگ جدیدی است. اوضاع کنونی جهان و مسابقه‌ی تسلیحاتی دو ابرقدرت برای سُلطه بر جهان و کسب امتیازات بیشتر مؤید این نظر است. تا مادامی که امپریالیسم وجود دارد، زمینه‌ی عینی جنگ نیز موجود است.

لنین به درستی و در اندیشه‌های ژرف خود در تحلیلی از امپریالیسم به مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری این ماهیت جنگ طلبانه‌ی امپریالیسم را افشا کرده است و ادامه دهنده‌ی بزرگ راه لنین علیرغم مهملات بیشمار که ضد مارکسیست‌ها در مورد کنفرانس "یالتا" و "پتسدام"^۱ انتشار می‌دهند، در مورد پاسیفیسم امپریالیست‌ها همواره این اعتقاد را داشت که آنها تنها یک هدف دارند و آنهم تدارک جنگ است.

و یا:

« بسیاری معتقدند پاسیفیسم امپریالیسم وسیله‌ی صلح می‌باشد. این اندیشه غلط است. پاسیفیسم امپریالیسم تدارک جنگ و استتار این

۱ - « آنها تنها یک هدف دارند و آنهم فریب دادن مردم با حملات پُر طمطراق درباره‌ی صلح است تا بتوانند جنگ نوینی را تدارک ببینند. » کلیات آثار - جلد ۶

تدارک به وسیله‌ی الفاظ ریاکارانه در پیرامون صلح می‌باشد. بدون این پاسیفیسم و جامعه‌ی ملل که آلت دست امپریالیست‌هاست، تدارک جنگ در شرایط کنونی غیر ممکن است» (کلیات - جلد ۱۱)

کائوتسکی نیز در برخورد به جنگ همان موضعی را بیان می‌کند که بعدها شاگردان او و در رأس آن خروشچف بیان داشته است. کائوتسکی می‌گفت:

« در حال حاضر آمریکا نیرومندترین کشور جهان می‌باشد و اگر این کشور در جامعه‌ی ملل و به اتفاق آن برای جلوگیری از جنگ اقدام کند، جامعه‌ی ملل را به سازمان مقاومت ناپذیری مبدل می‌سازد» (سوسیالیسم و جنگ).

و ده سال قبل از بروز جنگ جهانی دوم می‌افزاید:

« اگر اکنون کسی باز هم خطرات جنگ امپریالیستی را تصویر کند، آن وقت او به جای در نظر گرفتن عصر ما بر همان نسخه‌های سنتی متکی گردیده است» (مسئله‌ی دفاع و حزب سوسیال دموکرات).

استالین در رد چنین نظرات غافل‌کننده‌ای که توسط چنین خائنینی در جنبش کارگری اشاعه می‌یافت نوشت:

« در اینجا مهم‌تر از همه این است که سوسیال دموکراسی بزرگ‌ترین شایع‌کننده‌ی پاسیفیسم امپریالیستی در میان طبقه‌ی کارگر است، یعنی تکیه‌گاه عمده‌ی سرمایه‌داری در میان طبقه‌ی کارگر در امر تدارک جنگ نوین و مداخله می‌باشد.» (کلیات جلد ۱۱)

حال مسخره است که کسی اندیشه‌های لنینی را با تزه‌های رویزیونیستی خروشچف که نسخه‌ی تزه‌های کائوتسکی است یکی بداند.

راه "رشد" غیر سرمایه‌داری و دولت دموکراسی ملی

رویزونیست‌های خروشچفی برای انحراف انقلابیون جهان و خصوصاً کمونیست‌های کشورهای تحت ستم با طرح تئوری‌های ضد لنینی "راه" رشد غیر سرمایه‌داری و "تئوری دولت دموکراسی ملی" که رهبری طبقه‌ی کارگر را در انقلاب نفی کرده و با اشکال جدید استعمار نوین همخوانی دارد، راه جدیدی برای "انقلاب و آزادی" تجویز کرده‌اند. الکساندر سُوپلوف تئوریسن مرتد رویزونیست‌ها در تشریح این راه در مجله‌ی مسائل بین‌المللی می‌نویسد:

« امکان عملی و واقعی انتخابات مستقل، راه تکامل غیرسرمایه‌داری برای ملل و پیدایش شکل مؤثر اجتماعی و سیاسی این تکامل یعنی دموکراسی ملی پدید آمد... بنیاد طبقاتی دولت دموکراتیک ملی و نیروهای اجتماعی و میهن پرست و مقدم بر همه طبقه‌ی کارگر، دهقانان، پیشه‌وران و نیز بورژوازی ملی هستند..... بنابراین این جامعه می‌تواند حرکت خود را در راه رشد غیر سرمایه‌داری تحت رهبری هر یک از طبقات دموکراتیک آغاز کند. » (مجله‌ی مسائل بین‌المللی شماره ۱ - ۶۳)

تئوری "راه رشد غیر سرمایه‌داری" نه تنها سازش طبقاتی را موعظه می‌کند بلکه وقیحانه رهبری انقلاب را نیز به بورژوازی می‌سپارد و به بهانه‌ی پیروزی "دموکراسی‌های توده‌ای" که اشکال قابل قبول از گذار به سوسیالیسم با رهبری طبقه‌ی کارگر است، مبارزه‌ی طبقاتی را منحرف کرده و مبارزه‌ی "ضد منوپولیستی" و مبارزه برای درخواست‌های حزبی طبقه‌ی کارگر را به جای آن می‌نشانند. پایه‌ی اجتماعی دیکتاتوری پرولتاریا که در انقلاب اکتبر، پرولتاریا و دهقانان تهیدست بود، پس از گذشت ۴۰ سال و با رشد سرمایه‌داری که می‌بایست تضاد کار و سرمایه را وسیع‌تر و حادثر مطرح نماید به دیکتاتوری‌ای با پایه‌ی اجتماعی بورژوازی (در حقیقت دیکتاتوری بورژوازی) تبدیل می‌گردد. رویزیونیست‌ها در این مورد می‌نویسند:

« به هنگام انقلاب اکتبر، پایه‌ی اجتماعی دیکتاتوری پرولتاریا، اتحاد طبقه‌ی کارگر با دهقانان تهیدست و سپس در عین حال با دهقانان میانه حال بود. ولی اکنون در مبارزه‌ی ضد منوپولیستی به خاطر تأمین دموکراسی که با مبارزه در راه سوسیالیسم ارتباط محکم دارد، می‌توان سیستم اتحادهای طبقاتی وسیع‌تری را به وجود آورد. به همین مفهوم است که ما از امکان تغییر در محتوای دیکتاتوری

پرولتاریا سخن می گوئیم و منظور ما دورنمایی است که ما برای گذار به سوسیالیسم در پیش داریم » (مسائل بین‌المللی - اوت ۱۹۶۳).

این تئوری‌ها چگونه با نظرات استالین، این فرموله‌کننده‌ی بزرگ لنینیسم، (به عنوان عصر انقلابات پرولتری) که تنها سُلطه‌ی پرولتاریا را در انقلاب پیش شرط پیروزی واقعی انقلاب می‌داند، می‌توان برابر دانست؟! استالین، "لنینیسم را تئوری و تاکتیک پرولتاریا در عصر امپریالیسم" دانسته و در تشریح آن برای اولین هیئت نمایندگی کارگران آمریکائی می‌گوید:

« رابعاً (لنینیسم) مسئله‌ی سُلطه‌ی پرولتاریا در انقلاب است. در هر نوع انقلاب توده‌ای خواه در انقلاب علیه‌ی تزاریسیم و خواه در انقلاب علیه‌ی سرمایه‌داری. »

خروشچف هم چنین با دست کشیدن از ایده‌ی لنینی حزب پرولتری و ارائه‌ی متد دموکراتیک که منطبق بر خصوصیت "یک حزب عموم خلقی" است، تغییر حزب پرولتری و پایان مبارزه‌ی طبقاتی در شوروی را اعلان داشت و به این بهانه "سازمان‌های طبقاتی در شوروی را اعلان داشت و به این بهانه "سازمان‌های حزبی بر اصل تولید" تغییر داده و آن را به شعبات "صنعتی" و کشاورزی تقسیم نمود. خروشچف با ارائه‌ی این تز الغای دیکتاتوری را اعلان نمود. هوشیاری حزب را داغان کرد و به لیبرالیسم در حزب میدان داد. صرف‌نظر کردن از ایده‌ی دیکتاتوری و سازش با عناصر غیر پرولتری و غافل ماندن از سمومات اقشار و طبقات دیگر، بزرگ‌ترین ضربه‌ای بود که حزب بلشویک را داغان نمود. لنین در مورد چنین برخوردی می‌گوید:

« حزبی که می‌خواهد موجودیت خود را حفظ نماید، نمی‌تواند به کوچک‌ترین تردید در مسئله‌ی موجودیتش و به هیچ‌گونه سازش با کسانی که در صدد دفن آنند، راه بدهد. » (لنین - چگونه زاسولیچ انحلال طلبی را از بین می‌برد).

خروشچفیست‌ها پس از کنگره‌ی ۲۲، اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا را تا آنجا که می‌توانستند از ادبیات خویش حذف کردند تا از نقش و اهمیت دیکتاتوری پرولتاریا در اذهان توده‌های خلق بکاهند.

« در اینجا این مسئله مطرح شد که چرا اکنون مارکسیست‌ها اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را کم به کار می‌برند؟ علت این امر آنست که گرچه اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان یک مفهوم علمی و سیاسی به قوت خود باقی است ولی خود لفظ "دیکتاتوری" در میان مردم عادی جهان وجهه‌ای ندارد. » (مجله مسائل سوسیالیسم – شماره ۳).

این اظهارات چیزی جز ضدیت با دیکتاتوری پرولتاریا نیست. رویونیست‌ها در زمینه‌ی افکار دیکتاتوری پرولتاریا و افکار مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه شوروی در زمینه‌ی فلسفه نیز ایده‌های لنینیستی استالین را نفی کردند. فلاسفه‌ی رویونیستی در این مورد نوشتند:

"استالین مهم‌ترین قانون دیالکتیک را در دو جهت تحریف می‌کرد. از یک طرف وحدت و مبارزه‌ی ضدین را از یکدیگر تفکیک می‌کرد و به طور یکجانبه فقط روی مبارزه تکیه می‌کرد و عامل وحدت و ارتباط متقابل ضدین را نادیده می‌گرفت و این برخورد ناشی از تئوری، بی‌پایه و بسیار زیانبخش بود که در جریان سوسیالیسم بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی تطابق کامل برقرار می‌گردد. این نظریه کار را به آرایشگری واقعیت و پرده پوشی تضادهای واقعی موجود در جریان تکامل جامعه‌ی سوسیالیستی منجر می‌ساخت. «مجله‌ی مسائل بین‌المللی شماره‌ی ۱»

خروشچف و دار و دسته‌های او با انکار تضاد کار و سرمایه و دیگر تضادهای اساسی دوران امپریالیسم با طرح یک تضاد اساسی به عنوان اصلی‌ترین تضاد، دوران، تمامی سیاست‌های رویونیستی و ابرقدرتی خود را توجیه کرده‌اند. اما استالین مطابق آموزش‌های لنین برای دوران امپریالیستی پس از پیروزی انقلاب اکتبر، ۴ تضاد اساسی برای جهان قائل بود. اما رویونیست‌ها که آن را مودیانۀ "شمارش اسکولاستیک تعداد تضادهای اساسی" می‌دانستند، "تجلی کیفی نوینی از تضاد کار و سرمایه" را فرموله کرده و آن را شاخص فرا رسیدن دوران نوین ارزیابی کرده‌اند. (رومیانسف – درباره‌ی تضادهای دوران کنونی)

در دوران نوین رویونیست‌ها، تضاد اردوگاه سوسیالیسم و امپریالیسم به عنوان تضاد اساسی برای تمام جامعه‌ی بشری توصیف شده و هر حرکت طبقه‌ی کارگر و توده‌های انقلابی در رابطه با این تضاد مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. مطابق این نظر مصالح و منافع طبقه‌ی کارگر و توده‌ی زحمتکشان

کشورهای مختلف فدای منافع سوسیال امپریالیسم شوروی شده و توسط احزاب رویزیونیست در خدمت آن قرار می گیرد و در مبارزه‌ی ملل ستم‌دیده مجزا از سیستم ابر قدرتی شوروی و بدون اتکا و کمک آن قادر نیست استقلال و آزادی کسب نماید. رویزیونیست‌ها برای دستیابی به این مقصود با نفی تضادهای طبقاتی و دیگر تضادهای اساسی این دوران در اطلاعاتی مشاوره‌ی نمایندگان احزاب کمونیستی و کارگری سال ۱۹۶۰ اعلان داشتند که:

«مضمون عمده، جهت عمده و خصوصیات عمده‌ی تکامل جامعه‌ی بشری را در دوران معاصر، سیستم جهانی سوسیالیستی و نیروهائی معین می کنند که علیه‌ی امپریالیسم و به خاطر نوسازی سوسیالیستی جامعه در مبارزه‌اند.»

البته برخی از جریان‌ات مخالف استالین ادعا می کنند که گویا استالین با اعلان استقرار سوسیالیسم در شوروی و محو طبقات، مبارزه‌ی طبقاتی در شوروی را نادیده انگاشته و بدین ترتیب به هوشیاری حزب صدمه زده و به رویزیونیسم اجازه‌ی رشد داد. این ادعا همان طور که فلاسفه‌ی رویزیونیست‌ها نیز می گویند از اساس نادرست است. نامه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به کمیته‌ی مرکزی حزب یوگسلاوی در سال ۱۹۴۸ در این مورد صراحت دارد که:

«هیچ کس طبیعت عمیق و اساسی تغییرات سوسیالیستی در شوروی را که بعد از انقلاب اکتبر به وجود آمده را انکار نخواهد کرد. این موضوع حزب کمونیست شوروی را به این نتیجه گیری نکشاند که گویا مبارزه‌ی طبقاتی در کشور ما تضعیف می گردد، که گویا خطر تقویت عناصر سرمایه‌داری وجود ندارد.»

اسناد و مدارک دیگری وجود دارد که بی اساس بودن اتهام فوق را ثابت می کند. اما از آنجا که بررسی آن ما را از هدف اصلی و افشای خزعبلات (ح. "ک". ۱) دور می کند بیش از این بدان نمی پردازیم. احکام رویزیونیستی خروشچف که (ح. "ک". ۱) قادر به درک و تفکیک آن از لنینیسم نمی باشد چیز جدیدی نبود و در گذشته نیز توسط انترناسیونال دو و سپس توسط "برائودر" رویزیونیست مشهور آمریکائی و سپس تیتو تکرار گردید. "برائودر" در سال ۱۹۶۰ می گوید:

«آن (الحادی) که باعث اخراج من از حزب کمونیست در سال ۱۹۴۵ گردید، اکنون از طرف خروشچف پذیرفته شده است.»

او گفت که:

« سیاست نوین خروشچف تقریباً لغت به لغت با خط مشی‌ای که ۱۵ سال قبل از طرف من مطرح شد، یکسان است. بدین ترتیب گناه من - حداقل در دقایق فعلی - به مثابه‌ی مذهب شریعت نوین تلقی می‌شود. » (استالین - چطور حزب کمونیست آمریکا را نابود کرد)

خروشچف نیز شخصاً اعتراف کرده است که ایدئولوژی او با ایده‌های رویزیونیستی و خائنان‌های تیتو که توسط کمینترن ۱۹۴۸ افشاء و از آن طرد شده، یکی است. و او با دار و دسته‌ی تیتو "به وسیله‌ی ایدئولوژی واحدی رهبری می‌شوند و یک تئوری واحدی راهنمای آنهاست" و همان طور که گفتیم، بی‌جهت نبود که پس از استالین و در آستانه‌ی کنگره‌ی بیستم، از تیتو اعاده‌ی حیثیت کرده و او را با عزت تمام در مسکو می‌پذیرد. تروتسکیست‌های انترناسیونال چهار نیز بهتر از (ح. "ک". ا) احکام رویزیونیستی خروشچف را درک کرده، طی اطلاعیه‌ای اعلان داشته اند:

« ما باید منتقدانه از خط مشی خروشچفی در مبارزه بر ضد روش استالین علیه تمایلات محافظه کارانه تر پشتیبانی کنیم »
(قطعنامه‌ی مصوبه دسامبر ۱۹۶۱)

اختلافات تزه‌های بیستمین کنگره‌ی خروشچف با کنگره‌های قبل که (ح. "ک". ا) آن را دقیقاً یکی می‌داند، به حدی آشکار بود که محافل امپریالیستی جهان نیز آن را دریافته و به دفاع آن می‌پردازند. محافل ارتجاعی دولتی آمریکا به لیبرالیسم آشکاری که بر حزب چیره یافته، پی برده و آن را:

« یک پیشامد بی‌سابقه‌ای که با هدفش وفق دارد. »

توصیف کرده‌اند. دالاس وزیر امور خارجه‌ی وقت می‌گوید:

« دورنمای آتی و حتی می‌خواهم بگویم واقعیت آتی چنین است که در سیاست کنونی زمامداران شوروی تحول می‌یابد و ناسیونالیسم آنها بر انترناسیونالیسم شان خواهد چربید. » (۲۸ اکتبر ۱۹۵۸).

« ما می خواهیم تحول را در درون جهان شوروی تشویق کنیم »
(۸ فوریه ۱۹۵۹)

و در ادامه‌ی خیانت‌های خروشچف، معاون وزیر امور خارجه‌ی آمریکا طی مصاحبه‌ی تلویزیونی خود می‌گوید:

« روش نخست وزیر اتحاد شوروی، نیکیتا خروشچف به سیاستمداران آمریکایی شباهت دارد. » (۱۸ اوت ۱۹۶۲)

آنها هم چنین گفته‌اند:

« برای جهان آزاد رفیق خروشچف به مثابه‌ی بهترین نخست وزیر روس‌ها به شمار می‌رود. وی حقیقتاً به همزیستی مسالمت آمیز اعتماد دارد" (تایمز ۱۸ آوریل ۱۹۶۳)

محافل امپریالیستی، سیاست‌های این "رجل بزرگ" را که سیاست زمان را درک کرده" و "عصر نوینی را در مناسبات بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم به وجود آورد بهتر از (ح ک ا) درک کرده‌اند. دالاس در یکی از سخنرانی‌های خود می‌گوید که:

« تا کنون تمام کشورهای سوسیالیستی با به کار بردن زور به وجود آمده‌اند..... اکنون صاحبان قدرت در شوروی می‌گویند که از به کار بردن زور دست بر خواهند داشت..... ما این تکامل را خوش آمد می‌گوئیم و توسعه‌ی آن را تشویق می‌کنیم. ».

تروتسکیست‌های انترناسیونال ۴ خطوط رویونیسم را تائیدی بر نظرات خود دانسته و نوشته‌اند:

« وقتی که رهبران کاخ کرملین خودشان به گناه‌های استالین اعتراف می‌کنند، این بدان معناست که آنان با سکوت قبول کردند که..... مبارزه‌ی خستگی ناپذیر علیه‌ی انحطاط دولت کارگری که به وسیله‌ی جنبش تروتسکیسم جهانی انجامید کاملاً صحیح است. »

علاوه بر تروتسکیست‌ها، تیتویست‌ها، امپریالیست‌ها و انحرافیون دیگر و سایر محافل ارتجاعی، رویزیونیست‌ها خود نیز صریحاً اعتراف می‌کنند که خطوط کنگره‌ی ۱۷ و ۱۸ با کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ تفاوت دارد. آنها در سرمقاله‌ی پرودا ۷ ژانویه ۱۹۶۳ صریحاً اعتراف کردند که:

« مشی استراتژیک و تاکتیکی منطبق با شرایط تاریخی جدیدتر تدوین کردند. ».

اما (ح. "ک" ۱) "گول" این حرف‌ها را نمی‌خورند و با نیش قلم این اختلافات را بی‌مورد دانسته و بدون هیچ تفسیر و توضیحی نتیجه‌ی من درآوردی خود را می‌گیرد (واقعاً که چه شیوه‌ی مارکسیستی‌ای). (ح. "ک" ۱) با این حساب اختلاف مارکسیست - لنینیست‌ها را با رویزیونیسم خروشچفی و انشعاب در احزاب کمونیست را در سال‌های ۶۰ و آن همه تغییرات که پس از کنگره‌ی ۲۰ به وجود آمد را چگونه توضیح می‌دهد؟! آیا این اختلاف دعوی ملانصرالدین بود یا باز هم یک چیز "بی اهمیت" که ابداً به مارکسیسم و یا رویزیونیسم ربط نداشته و به قول جزنی (ص. ۱۶) "دعوی شیعه و سنی" است! این جریان می‌تواند (همان طور که همه‌ی ضد مارکسیست‌ها توانستند) کلاً دوران استالین را نفی کنند. اما چگونه می‌توانند ادعا کنند که کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ همان نتایج کنگره‌های ۱۷ و ۱۸ را دارد؟ تمام آثار منتشره از سوی مارکسیست - لنینیست‌های جهان و محتوای مبارزات ایدئولوژیک آنها در مقابله با رویزیونیسم خروشچفی چیزی جز مخالفت با خطوط اساسی کنگره‌ی ۲۰ و ۲۲ نبود که به حق باید رهبران حزب کار آلبانی خصوصاً رفیق انور خوجه را پرچمدار این مبارزه علیه‌ی رویزیونیسم خروشچفی دانست که با شجاعت تمام در جلسه‌ی مشاوره‌ی ۸۱ حزب در مسکو (۱۹۶۰) از تزه‌های مارکسیستی - لنینیستی در مقابل رویزیونیسم دفاع نمود. در تاریخ جنبش کمونیستی افتخار پاکیزگی از مارکسیسم - لنینیسم را در آن برهه از زمان به خود اختصاص داد. رویزیونیست‌ها که این اقدامات شجاعانه و عدم تمکین به آنها را "دگمایتسم" و "انشعابگرانه" و "ضد لنینی" می‌خوانند، طی اطلاعیه‌ای مبسوط و مشهوری که در پرودا مورخ ۷ ژانویه انتشار دادند، نوشتند که:

« با کمال تأسف در صفوف جنبش بین‌المللی کمونیستی نظریاتی انتشار می‌یابد که لبه‌ی تیز آنها متوجه‌ی یک رشته از افکار اساسی مارکسیسم - لنینیسم و متزلزل کردن یکپارچگی احزاب برادر است "آشکارترین بیان کننده‌ی این نظریه‌ی دگماتیک، انشعابگرانه و ضد لنینی رهبران حزب کار آلبانی هستند. »

هیئت‌های نمایندگی حزب کمونیست چین از پشت تریبون بیست و دومین کنگره‌ی حزب کمونیست اتحاد شوروی و سپس کنگره‌های احزاب کمونیستی و کارگری بلغارستان و مجارستان، ایتالیا و چکسلواکی انتقاد علنی از مشی رهبران آلبانی را خطا قلمداد کردند و کوشیدند مسئولیت اختلافاتی را که پدید آمده است متوجه احزاب برادر سازند. اما چنین اظهاراتی به معنای مخالفت با واقعیات انکار ناپذیر و تبری‌های کسان‌بست که در واقع بر ضد مشی مشترک احزاب م. ل به مبارزه برخاسته‌اند.

بر جنبش بین‌المللی کمونیستی معلوم است که در همان جلسه‌ی مشاوره‌ی ۸۱ حزب کمونیستی در نوامبر ۱۹۶۰ رهبران آلبانی مشی بیستمین کنگره‌ی حزب کمونیست اتحاد شوروی و احکام اعلامیه‌ی سال ۱۹۵۷ را مورد حمله‌ی مستقیم قرار دادند، هم در آن زمان آنها با سیاست همزیستی مسالمت آمیز دولی که دارای رژیم‌های اجتماعی گوناگون هستند، مبارزه برای خلع سلاح و حل مسالمت آمیز مسائل مورد اختلاف مذاکره، با تر گوناگون بودن شکل‌های گذار به سوسیالیسم ابراز عدم موافقت کردند.

مشی ضد لنینی رهبران حزب کار آلبانی از طرف شرکت کنندگان جلسه‌ی مشاوره‌ی ۱۹۶۰ جداً طرد شد. اما رهبران آلبانی به ندای عقل توجه نکردند. رهبران کار آلبانی به جای آن که هشدار باش نمایندگان احزاب مجرب و آبدیده‌ی مارکسیست - لنینیست گوش فرا دهند علیه‌ی مارکسیسم - لنینیسم و اعلامیه‌ی ۸۱ حزب به آن چنان پیکار علنی و لجام گسیخته‌ای دست زدند و احزاب برادر را مورد تهمت‌ها و افتراهایی قرار دادند که در حال حاضر حتی دشمنان علنی کمونیسم به آنها توسل نمی‌جویند. »

اعترافات فوق بیان روشنی از عمق اختلافاتی است که پس از کنگره‌ی ۲۰ به وجود آمد حال چگونه (ح ک ا.) آن را منکر می‌شود؟! در حقیقت یکی دانستن، دو دوره از تاریخ جنبش کمونیستی جهانی و دو دوره از تاریخ حیات حزب کمونیست شوروی، استتکاف از مبارزه علیه‌ی رویزیونیسم خروشچفی است. در مورد این دوره از تاریخ فرق تئوری‌های عمیقاً مارکسیستی - لنینیستی استالین و تئوری‌های خائنانه‌ی خروشچف و دار و دسته‌های او، صدها صفحه مطلب می‌توان نوشت. اما از آنجا که بحث اصلی (ح. "ک.ا") ضدیت با مارکسیسم نه صرفاً از دیدگاهی "خروشچفی" بلکه از مجموعه‌ی دیدگاه‌های مخالفین سوسیالیسم است و این جریان نمایندگی همه‌ی این

انحرافات را در نفی پیروزی سوسیالیسم در یک کشور و ضدیت با استالین به عهده گرفته است، از بیان مفصل تر این اختلاف خودداری کرده و به بحث اصلی کتاب می پردازیم.

پیروزی سوسیالیسم در یک کشور

تئوری امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور "اگر در شرایطی عملی پیروزی سوسیالیسم در شوروی و رشد غول آسای آن در جهان، ابزار نیرومند بی اعتباری انحرافات ضد لنینیستی بود، امروزه با شکست انقلاب اکتبر علیه مدافعین این تز و خصوصاً مدافع و تکامل دهنده و برجسته‌ی استالین و انقلاب اکتبر به کار گرفته می شود، آقای کشاورز در این مورد معتقد است که:

« ... تحقق سوسیالیسم به مثابه‌ی یک نظام در مقابل سرمایه‌داری، فقط می تواند یک امر جهانی باشد. بر اساس این تحلیل، مارکس و انگلس تصور ایجاد جزیره یا جزایر سوسیالیستی را در اقیانوس سرمایه‌داری درست همان قدر بی پایه میدانند که تصور ایجاد کارخانه‌های سوسیالیستی را که از طرف سوسیالیست‌های تخیلی مطرح می شود، اگر می شد آنجا مؤسسات سوسیالیستی ایجاد کرد. در این دوره و با این ارتباطاتی که دنیای سرمایه‌داری به هم دارد ایجاد این یا آن جزیره‌ی سوسیالیستی هم در سطح دنیا ممکن خواهد بود. به همین دلیل است که انگلس در کتاب اصول کمونیسم صریح و روشن به این سؤال که آیا انقلاب پرولتری می تواند در یک کشور نهایتاً پیروز شود، پاسخ قطعی مختصر و مفید می دهد که نه این انقلاب جهانی است و پیروزی‌اش هم یک امر جهانی است. » (ص ۱۱ کتاب)

آقای کشاورز می داند که لنینیسم تکامل منطقی مارکسیسم و انطباق آن با عصر امپریالیسم است که نا موزونی سرمایه‌داری انقلاب سوسیالیستی و نه تنها انقلاب سوسیالیستی بلکه استقرار تولید سوسیالیستی را امکان پذیر می داند. آیا انکار این امر به معنی دور شدن از لنینیسم نیست؟!

لنین از تحلیل امپریالیسم به عنوان مرحله‌ای نوین و آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری، مسئله‌ی پیروزی سوسیالیسم در یک کشور را به عنوان راهی نوین نشان داد. او در سال ۱۹۱۵ یعنی قبل از پیروزی اکتبر با درایتی ژرف،

از آنجا که مارکسیسم را شریعت جامدی نمی دانست نظریه‌ی انگلس را که آقای کشاورز به آن استناد می کند تکامل داد و نوشت:

« به عنوان یک شعار مجزا، شعار ایالات متحده‌ی جهان به دشواری می تواند شعار صحیحی باشد. اولاً به خاطر این که با سوسیالیسم مخلوط می شود و دوماً ممکن است تعبیر ناصحیحی از معنای امکان پذیر نبودن سوسیالیسم در یک کشور و رابطه‌ی چنین کشوری با بقیه‌ی کشورهای جهان بشود، رشد ناموزون اقتصادی و سیاسی یک قانون مطلق سرمایه‌داری است.

بنابراین پیروزی سوسیالیسم ابتدا در چند کشور و حتی در یک کشور سرمایه‌داری به طور مجزا امکان پذیر خواهد بود.

پرولتاریای پیروز آن کشور با سلب مالکیت از سرمایه‌داران و استقرار تولید سوسیالیستی در مقابل بقیه‌ی جهان سرمایه‌داری قد علم کرده و طبقات محروم بقیه کشورها را گرد خواست‌های خود جلب می کند و تسریع انقلاب در آن کشورها می شود و حتی در موقع ضروری با نیروهای مسلح خود بر ضد طبقات استثمارگر آن کشورها و دولتشان به مبارزه خواهد پرداخت" (جلد ۱۸ به زبان روسی به نقل از انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیست‌های روس - استالین)

آیا تئوری پیروزی سوسیالیسم "حتی در یک کشور سرمایه‌داری به طور مجزا" که ما روی آن تأکید کرده‌ایم خلاف اظهارات کشاورز نیست؟ آن اظهارات همان تکرار حملات "زینویف" - تروتسکی و دیگران علیه‌ی این نظریه نمی باشد؟!

بی جهت نیست که آقای حکمت، یکی دیگر از سردمداران این حزب، جریانات ضد لنینی در حزب بلشویک شوروی را به خودشان نزدیک تر دانسته و می گوید:

« مسئله‌ی سوسیالیسم در یک کشور در چهارچوب تاریخی آن نه از جانب پرولتاریا بلکه تحت فشار بورژوازی مطرح شد. در آن مقطع کسانی که این مسئله را رد می کردند به طور واقعی نماینده‌ی منافع پرولتاریا نبودند..... هر چند می پذیرم که تا به حال از جریانات دیگر به پرولتاریا نزدیک تر بودند » (ص ۴۱ تأکید از ماست)

علاوه بر اعتراف به این نزدیکی که ما بر آن کرده‌ایم، آقای حکمت مسئله‌ی سوسیالیسم در یک کشور را در چارچوب تاریخی آن فشار از جانب بورژوازی می‌داند حال آن که آن طور که در بالا از نقل، نقل قول نشان داده‌ایم قبل از این که این مسئله به صورت یک مسئله‌ی عاجل برای پرولتاریای روسیه مطرح گردد مدت‌ها قبل از انقلاب اکتبر در زمینه‌ی تئوری مطرح گردید. لنین با تحلیل رشد ناموزون سرمایه‌داری امپریالیستی و اجتناب ناپذیری جنگ‌های امپریالیستی بر سر تقسیم مجدد جهان، امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور را ولو آن که این کشور به لحاظ سرمایه‌داری پیشرفت کمتری کرده باشد، در مقابل نظرات تروتسکی و سوسیال دموکرات‌ها (منشویک‌ها) مطرح نمود. تاریخ حزب بلشویک به درستی در این باره می‌نویسد که:

« اگر لنین در مقابل ظاهر کلمات مارکسیسم سر تسلیم فرود می‌آورد و اگر جسارت عملی آن را نداشت که یکی از نتایج کهنه‌ی مارکسیسم را دور افکند و نتیجه‌ی نوین متناسب با شرایط تازه‌ی تاریخ راجع به امکان سوسیالیسم در یک کشور جداگانه را به جای آن بگذارد، در این صورت حزب و انقلاب ما، وضع مارکسیسم چه می‌شد؟

حزب در تاریکی سرگردان می‌گردید، انقلاب پرولتاریائی رهبری خود را از دست می‌داد، تئوری مارکسیسم گرفتار فنای تدریجی می‌گردید، پرولتاریا می‌باخت و دشمنان وی می‌بردند. » (ص ۵۸۲)

اما در مقابل تروتسکی مدعی بود که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور ممکن نبود و "فقط به شکل پیروزی در چند کشور اصلی اروپا (انگلیس، روسیه، آلمان) امکان پذیر است که آن هم به صورت کشورهای متحده‌ی اروپا متحد گردند و یا این که اصلاً غیر ممکن است. او بدون چون و چرا می‌گوید: (فکر آن را هم نمی‌توان کرد که انقلاب در روسیه با انگلستان بدون انقلاب در آلمان و بر عکس پیروزمند باشد). » (استالین - انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیست‌های روس)

پس معلوم می‌شود که تز پیروزی سوسیالیسم در یک کشور ربطی به فشار بورژوازی نداشته و قبل از کسب قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک به عنوان یکی دیگر از وجوه افتراقات لنین با انترناسیونال دو و تروتسکی مطرح بود و

بعدها با پیروزی انقلاب اکتبر توسط لنین بسط یافته و سپس توسط استالین تکمیل شده و با قاطعیت به مرحله‌ی اجرا در آمده است. اما دون کیشوت سوسیالیسم، آقای حکمت دیالوگ انقلاب جهانی در مقابل تز سوسیالیسم در یک کشور را تحریف کرده و می‌گوید:

« کل این دیالوگ جدلیست مشخصاً بین دو بخش غیر لنینیستی در طول تاریخ چپ و در عمق و در بُعد طبقاتی جدلیست بین بورژوازی بزرگ و بورژوازی لیبرال. » (ص ۴۱)

آیا این اتهام آقای حکمت درست است؟! برای روشن کردن این تحریف به سوابق امر اشاره خواهیم کرد.

انقلاب اکتبر طبقه‌ی کارگر را بر سرمایه‌داری غالب کرده و دیکتاتوری او را برقرار نمود و بدین ترتیب بر تمامی تئوری‌های گذشته خط بطلان کشید. اما سرنگون ساختن حکومت بورژوازی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا هنوز به معنای پیروزی کامل سوسیالیسم نبود از این جهت مخالفین گذشته، پیروزی انقلاب سوسیالیستی، همان‌هایی که اظهارات لنین در تزه‌های آوریل را "آنارشستی" می‌خواندند در مقابل این برهان عمل قاطع مزورانه عقب نشستند و "ساختمان سوسیالیسم در یک کشور" را به جای "پیروزی سوسیالیسم در یک کشور مطرح ساخته که مطابق آن امکان جامعه‌ی سوسیالیستی را در شرایط محاصره‌ی سرمایه‌داری منکر بودند. این مباحثات پس از اتمام جنگ داخلی و پس از پایان "دوره‌ی ترمیم" به صورت عاجلی برای حزب بلشویک به عنوان مسئله‌ی عملی مطرح گردید. به کدام سمت باید متوجه شد؟ به سمت سوسیالیسم یا به سمت دیگر؟ و آیا امکان اقتصاد سوسیالیستی در شرایط محاصره‌ی سرمایه‌داری و با عقب ماندگی تکنیک و سرمایه‌داری در روسیه امکان پذیر است؟ لنین به این پرسش نیز با شایستگی تمام پاسخ داد و در سال ۱۹۲۳ در رساله‌ی "راجع به کنوپراسیون" نوشت:

« در واقع هم تسلط دولت بر تمام وسائل بزرگ تولید، قدرت دولت در دست پرولتاریا، اتحاد این پرولتاریا با میلیون‌ها دهقان خرده پا و خرده پاترین آنها و تأمین رهبری این پرولتاریا نسبت به دهقانان و غیره - آیا این کلیه‌ی آن چیزهای لازمی نیست برای این که از کنوپراسیون، تنها از کنوپراسیون که قبلاً ما آن را به مثابه‌ی سوداگری سرزنش می‌کردیم و اکنون هم که زمان نپ است تا درجه‌ی معینی حق داریم سرزنش کنیم - جامعه‌ی کامل سوسیالیستی بسازیم آیا کلیه‌ی آن چیزهای لازم نیست؟ این هنوز ساختمان جامعه‌ی

سوسیالیستی نیست، ولی این همه آن چیز است که برای این ساختمان لازم و کافی می باشد» (درباره‌ی لنینیسم - ص ۲۱۱)

بدون پاسخ روشن به این پرسش، کارهای عملی حزب بلشویک بدون دورنما می ماند. وظیفه‌ی عمده‌ی کشور با روشن بودن این دورنما علیرغم تأخیر انقلاب در کشورهای دیگر و علیرغم تثبیت موقتی سرمایه‌داری جهانی ساختمان اقتصادی نوین کشور و توسعه‌ی اقتصادی سوسیالیستی بود تا بدین وسیله سرمایه‌داری از حیث اقتصادی نیز سرکوب گردد.

اما زینویف و کامنف پیروزی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی را به واسطه‌ی تأخیر انقلاب جهانی و عقب ماندگی فنی و اقتصادی آن غیر ممکن دانسته و با نقشه‌ی سوسیالیستی کشور مخالفت کردند و جالب اینجاست که همه‌ی این تئوری بافی‌های خود را نیز به انترناسیونالیسم خویش نسبت می دادند. البته آقای کشاورز هم همین استدلال‌ات را تکرار کرده و می گوید:

« ... بحث این است که در روسیه با وضعیت فعلی عقب مانده بودنش و حاکمیت تولید خرد سوسیالیسم در یک رابطه‌ی تنگاتنگ دور، اتکاء به پیروزی انقلاب پرولتری در غرب ممکن است »
(ص ۹)

تروتسکیست‌ها نیز بر ضد نظرات امکان سوسیالیسم در یک کشور برخاسته و "تئوری انقلاب پرممانت" را در مقابل آن قرار دادند. هواداران بوخارین نیز نظریه‌ی تئوری نمو آرام بورژوازی به سوسیالیسم را مطرح کردند که به همه‌ی این تئوری‌ها کنفرانس چهاردهم حزب (آوریل ۱۹۵۲) پاسخ مناسب داده و نظریه‌ی اکثریت حزب را دائر بر امکان ساختمان سوسیالیسم در شوروی را به تصویب رساند و چند ماه بعد از آن کنگره‌ی چهاردهم حزب نیز آن را تأیید نمود.

رهنمون تئوریک پیروزی کنگره‌ی چهاردهم علیه‌ی انحرافات فوق و تبدیل روسیه‌ی نپ به روسیه‌ی سوسیالیستی که آقای حکمت آنرا دیالوگ بین دو جناح بورژوازی دانسته و ضد لنینی ارزیابی می کند. اظهارات لنین است که می گوید:

« حالا سوسیالیسم یک مسئله‌ی مربوط به آینده‌ی دور یا یک پرده‌ی نقاشی و یا یک نوع شمایل مقدس نیست. ما به همان نظر سابق باقی هستیم یعنی بسیار بدبینیم. ما سوسیالیسم را وارد زندگی روزمره

کرده‌ایم و در اینجا باید درست از جوانب کار سر در بیاوریم. اینست آن چیزی که وظائف امروزی ما را تشکیل می‌دهد. اجازه بدهید در خاتمه، اظهار اطمینان نمایم که آن وظیفه را با وجود تمام دشواری آن، با وجود تمام تازگی که نسبت به وظیفه‌ی پیشین دارد و با وجود تمام اشکالاتی که جلوی پای ما می‌گذارد - با تمام اینها، همگی دست به دست داده، این وظیفه را نه فردا بلکه در طی چند سال به هر نحوی باشد، انجام خواهیم داد به طوری که روسیه‌ی دوران نپ بدل به روسیه‌ی سوسیالیستی خواهد گشت» (جلد ۲۷ به نقل از انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیست‌های روس)

به این وظیفه، حزب بلشویک به رهبری استالین، به درستی عمل کرد و در سال ۱۹۳۶ با خلع ید از طبقات استثمارگر در تمام عرصه‌های تولید، ساختمان سوسیالیسم را برقرار نمود. استالین ضمن پیروزی سوسیالیسم در اتحاد شوروی و محو استثمار و سیستم اقتصادی سرمایه‌داری و برپائی اقتصاد سوسیالیستی همواره بر این اعتقاد بود که در شرایط احاطه‌ی سرمایه‌داری و وجود طبقات غیر پرولتری در جامعه‌ی شوروی، پیروزی نهائی یا قطعی سوسیالیسم، این تضمین با پیروزی انقلاب در یک سلسله کشورها و نابودی سیستم جهانی سرمایه‌داری امکان پذیر بوده و انترناسیونال حزب بلشویک نیز از این تئوری مایه می‌گیرد، موجودیت سوسیالیسم در اقیانوس سرمایه‌داری برای مدتی طولانی قابل تصور نبود و بر این اساس یکی از تضادهای اساسی دوران کنونی یعنی تضاد بین کشورهای امپریالیستی و کشور سوسیالیستی پدیدار گردید. لنین نیز در تشریح این موضوع می‌نویسد:

« ما نه فقط در داخل یک دولت بلکه در درون سیستمی از دولت‌ها زندگی می‌کنیم و موجودیت جمهوری شوروی در ردیف دولت‌های امپریالیستی برای مدتی طولانی قابل تصور نیست. عاقبت‌الامر یا این یا آن غلبه می‌کند و تا زمانی که این عاقبت برسد بین جمهوری شوروی و دول بورژوازی یک سلسله از موخش‌ترین تصادمات ناگزیر است. این یعنی هر آینه طبقه‌ی حاکمه یعنی پرولتاریا بخواهد سیادت کند و سیاست هم بکند، باید با سازمان نظامی خویش نیز این موضوع را ثابت نماید. » (جلد ۲۴ - مأخذ از "درباره‌ی مارکسیسم" ص ۲۰۶)

استالین بر اساس اظهارات لنین نتیجه می‌گیرد که:

« بنابراین ما پیروزی سوسیالیسم را در کشورمان تمام شده و به عنوان چیزی که بی نیاز از دیگران است به حساب نمی آوریم، بلکه یک کمک، یک وسیله و یک راه به سوی پیروزی پرولتاریا و انقلاب پرولتری در بقیه کشورهای به شمار می آوریم. » (لنینیسم و یا تروتسکیسم - ص ۲۲)

چنین ایده‌هایی عامل تأمین کننده هوشیاری حزب در مقابل اشخاص، طبقات و حکومت‌های ضد کمونیست بوده و ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را برای حفظ سوسیالیسمی که:

«همیشه با موئی به هر گونه تجاوز» (لنین)

بسته است، توضیح می دهد. البته اگر لنین و استالین پیروزی قطعی سوسیالیسم در یک کشور را غیر ممکن می دانند، به مفهوم عدم امکان پیروزی سوسیالیسم و یا به مفهوم عدم امکان استقرار سوسیالیسم در یک کشور نیست. پیروزی سوسیالیسم و ساختمان سوسیالیسم یک چیز است و پیروزی نهائی یا قطعی آن چیز دیگریست. اما آقای کشاورز با حقه بازی می خواهد "پیروزی قطعی سوسیالیسم" را به جای پیروزی سوسیالیسم در یک کشور بنشاند تا بگوید که این امر بنا به گفته لنین نیز امکان ناپذیر است و از آنجا نتیجه بگیرد که پرولتاریا

« انقلاب جهانی‌اش را سریع تر و مؤثرتر به پیش ببرد. » (ص ۳۲)

که دقیقاً همان اظهارات به محتوای "انقلاب پر منانت" تروتسکی است و رک و پوست کنده آن را یکی دیگر از شرکت کنندگان در مباحثه می گوید:

« آنچه که به طور کلی می توانم بگویم این است که راه ساختمان سوسیالیسم، راه انقلاب مداوم است..... » (خسرو داور - ص ۴۲ کتاب)

کشاورز برای مخدوش کردن تفاوت پیروزی نهائی سوسیالیسم و "امکان ساختمان سوسیالیسم" که دو مقوله کاملاً متفاوتی اند می گوید:

« وقتی که لنین در ۱۹۱۸ می گوید، پیروزی قطعی سوسیالیسم در یک کشور غیر ممکن است یا بوخارین و "پرابرازنسکی" در الفبای کمونیسم می گوید که انقلاب کمونیستی فقط به عنوان انقلاب جهانی پیروز می شود، چنین نگرشی بر اساس تحلیل مارکس و خود لنین از سرمایه داری به مثابه ی یک سیستم جهانی و از مبارزه ی طبقه ی کارگر به مثابه ی یک مبارزه ی انترناسیونالیستی قرار دارد. »

واقعا دیگر معلق زدن است. تا اینجا بحث انقلاب سوسیالیستی بود. یکباره "فیلسوف" کم حافظه صحبت از انقلاب کمونیستی می کند و نتایج خود را به انقلاب کمونیستی تعمیم می دهد و در عین حال جالب است که از بوخارین نیز شهادت می گیرد تا خزعبلات خویش را با توجه به اظهارات "اقتصاد دان بزرگ" حزب بلشویک به کرسی بنشاند. اینجا ایراد ما به استنادی که به بوخارین شده است، نیست بلکه توضیح این نکته است که بوخارین به استقرار سوسیالیسم "باور" دارد بلکه حتی فراتر رفته و ورود عناصر سرمایه داری را نیز موعظه کرده و پیروزی سوسیالیسم را از این طریق ممکن می دانست (درباره ی انحراف به راست در حزب بلشویک - ص ۳۷ - جلد اول لنینسم). حال اگر اظهارات بوخارین به عنوان اقتصاد دان "برجسته" ملاک قضاوت آقای کشاورز است، چرا از سخنرانی غرای آقای بوخارین در کنگره ی ۱۷ حزب بلشویک و در تمجید ساختمان پیروزمند سوسیالیسم در شوروی و تمام شماره های پرودا تا سال ۳۷ که سردبیری و مسئولیت آن را بوخارین به عهده داشته و حاوی ستایش های مکرر از پیروزی سوسیالیسم در یک کشور بود، حرفی نمی زند؟! آقای کشاورز می گویند که به انقلاب سوسیالیستی باور دارد اما به ساختمان سوسیالیسم در یک کشور باور ندارد. می پرسیم یا این لنینسم است یا تکرار خزعبلات زینویف و به عبارت دیگر تعبیر زینویف از لنینسم:

« ساختن سوسیالیسم، بدون امکان به پایان رساندن این ساختمان - با علم به این که این ساختمان را به انجام نخواهی رساند - این است آن مهمل گوئی هائی که زینویف کارش به آن کشیده است. (استالین درباره ی لنینسم)

بدون ایمان به این پیروزی چگونه می توان پرولتاریا را سازماندهی کرده و برای یک انقلاب مهیا نمود!!

با وجودیکه آقای کشاورز یکی از عمده ترین جنبه‌های تئوری لنین یعنی پیروزی سوسیالیسم در یک کشور را نفی می‌کند از اعتقاد به لنینیسم نیز دم می‌زند و واقعاً فقط دم می‌زند. چرا که انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر به رهبری لنین و به منظور خلع ید از بورژوازی صورت گرفت، را منکر شده و می‌نویسد:

« بلشویک‌ها بعد از انقلاب اکتبر جهتی را در پیش گرفتند که امکان اعمال دیکتاتوری را از طبقه‌ی کارگر سلب می‌کرد. بعدها لنین تلاش می‌کند که با اشکال گوناگون مکانیزمی را پیدا بکند که دولت را از آن چیزی که شده یعنی دولت تزاری که به وجود آمده دوباره تبدیل بکند به دولت کارگری..... در روسیه بعد از ۱۹۱۷ بلشویک‌ها هیچ وقت به مفهوم واقعی به سمت جاری کردن این مکانیزم در زندگی اجتماعی و سیاسی کشور نرفتند. بلشویک‌ها نه تنها در دوره‌ی جنگ داخلی که می‌شود پذیرفت و گفت محدودیت‌هایی در اعمال این مکانیزم می‌توانست وجود داشته باشد (که به نظر من در خود این مسئله جای سؤالی است که توده‌ی کارگری که از بلشویک‌ها پشتیبانی کرده و در بین همه‌ی احزاب، بلشویک‌ها را مورد حمایت خود قرار می‌دهد، چگونه این که او در حیات سیاسی و اجتماعی جامعه دخالت بیشتری داشته باشد، می‌تواند حکومت بلشویک‌ها را تضعیف کند. این برای من سؤال است) بلکه بعدها نیز به سمت جاری کردن این مکانیزم نرفتند. » - (ص ۱۸)

پس معلوم می‌شود که اینجا دیگر مخالفت تنها با استالین و یک دوره‌ی معین از تاریخ پیروزی طبقه‌ی کارگر روسیه نیست، بلکه با لنینیسم و سیر حرکت انقلاب اکتبر، مخالفت موجود است. این عقاید همان نظریه‌ی معروف "مخالفین کارگری" است که شعار واگذاری اداره‌ی همه‌ی اقتصاد ملی به کنگره‌ی تولید کنندگان سراسر روسیه را می‌دادند. آنها نقش حزب را به صفر تقلیل داده و اهمیت دیکتاتوری پرولتاریا را در ساختمان اقتصادی انکار می‌کردند. "مخالفین کارگری" با اشاعه‌ی افکار آنارشستی و سندیکالیستی، اتحادیه‌ها را نقطه‌ی مقابل دولت شوروی و حزب کمونیست قرار می‌دادند، به جای حزب، اتحادیه را عالی ترین شکل سازمان طبقاتی پرولتاریا می‌دانستند، رهبران این دسته‌ی ضد لنینی در روسیه، "کولونتای"، "مددوف"، "شلیا بنیکوف" و دیگران بودند و بعدها نیز تیتو خائن در یوگسلاوی با الهام از این افکار، یوگسلاوی را به راه سرمایه‌داری کشاند. همه‌ی کسانی که با آثار (م.ل.) آشنائی دارند می‌دانند که از لحاظ تئوری شعارهایی نظیر "خود مختاری" و با

"واگذاری کارخانه‌ها برای کارگران" هرگز شعار مارکسیستی نبوده بلکه شعار سندیکالیست‌های هرج و مرج طلب، شعار سوسیالسم بورژوازی و شعار رویونیست‌های قدیمی می باشد و دیر زمانی است که از طرف کلاسیک‌های مارکسیسم، تمام و کمال رد شده است.

رابطه‌ی حزب و شورا

بحث دیگری که توسط حزب کمونیست ایران در مباحثات مطرح می گردد، درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریاست. گردانندگان این جریان علیرغم این که بعضاً خود را کمونیست می دانند، ریاکارانه با ابتدائی ترین احکام آن به ستیز برخاسته‌اند - از لغت ریاکارانه به این معنی استفاده کردیم که جریان اخیر در گذشته تا مدت‌ها مخالفت با استالین و یک دوره از تاریخ حزب بلشویک را پرده پوشی می کرد. در کنگره اول، رویونیسم خروشیچی را نماینده‌ی سرمایه‌داری در روسیه می دانست، اما رفته رفته با تغییر اوضاع، اپورتونیست‌ها نیز مچ خود را باز کردند و تا ضدیت با استالین پیش آمدند. حال نیز ضدیت با لنین را مستور می سازند تا با فرا رسیدن شرایط مناسب ورق‌ها را برگردانند. از این رو جهت عمده‌ی کوشش ما در این تحلیل ضمن تشریح مبانی مارکسیسم - لنینیسم، روشن ساختن ماهیت افکار ضد لنینی این جریان می باشد.

"ح. ک. ا" درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا همان نظرات "مخالفین کارگری" و گروه‌های ضد لنینی، که با شعار واگذاری اداره‌ی همه‌ی اقتصاد ملی به "کنگره‌ی تولید کنندگان روسیه" و با واگذاری قدرت دولتی به شوراهای طرح می کردند، تکرار کرده و اعتبار دیکتاتوری پرولتاریا را در کاهش نقش حزب در رهبری پرولتاریا و نفی آتوریتی‌های آن دانسته و به جای آن، آتوریتی شوراهای را قرار می دهد. کشاورز در این مورد می نویسد:

« اگر شورها در ۱۹۱۸ و حتی ۱۹۱۹ که هنوز جنگ داخلی است امکان برای اعمال آتوریت و نفوذ دارند، در سال ۱۹۲۲، اصولاً هر نوع تبلیغات سیاسی در درون پیشروان طبقه که علیه‌ی خط رسمی سخن می گویند، ممنوع شده و مبلغین آن روانه‌ی زندان می شوند. »
(ص ۴۶)

و از آنجا نتیجه می گیرد که بدین وسیله "عملاً مرگ دیکتاتوری پرولتاریا" اعلام می گردد.

تعریفی که (ح. ک.ا) از دیکتاتوری پرولتاریا دارد نسخه‌ای جز این به بار نمی‌آورد. دیکتاتوری پرولتاریا به زعم حزب به معنی نفی رهبری حزب، نفی آتوریت‌های حزبی و واگذاری قدرت به شوراهاست. حال اگر حتی شوراها نظیر شورا‌های جمهوری اسلامی باشند فرقی نمی‌کند و (ح. ک.ا) از آن خرسند خواهد بود. لنین در رد چنین خیال پرورانی خاطر نشان می‌سازد که:

« ما خیال پرور نیستیم. ما می‌دانیم که اولین کارگر ساده و یا اولین زن آشپزی که از راه برسد نمی‌تواند بلافاصله در مدیریت دولت شرکت کند. - (جلد ۲۶ ص ۱۹ به زبان انگلیسی)

در تعاریف مارکسیستی، حزب به مثابه‌ی عالی‌ترین سازمان سیاسی پرولتاریا و بیان اراده‌ی آگاه پرولتاریاست که تمامی سازمان‌های سیاسی دیگر تابع آن و تحت هدایت و رهبری آن قرار دارند. سازمان‌هایی نظیر اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه‌های جوانان، زنان، شوراها و غیره "تسمه‌های گرداننده" و یا "اهرم‌های" سیستم دیکتاتوری پرولتاریائی‌اند. (لنین) حزب از طریق این سازمان‌ها قادر است که با توده‌های وسیع غیر حزبی پیوند برقرار کرده و سیاست خود را از طریق آنها به درون توده‌ها برده و عملی سازد. به این عبارت، شوراها مظهر دیکتاتوری پرولتاریا بوده و نمی‌توان آن را از حزب جدا دانست. لنین در این مورد می‌گوید:

« عملی کردن دیکتاتوری بدون وجود تسمه‌هایی چند که پیش آهنگ را به توده‌ی طبقه‌ی پیشرو، آن را به توده‌ی زحمتکشان اتصال دهد، غیر ممکن است. » (به نقل از اصول لنینیسم - ص ۱۶۸)

استالین نیز در تعریف دیکتاتوری پرولتاریا خاطر نشان می‌سازد که:

« دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از دستورات رهبری‌کننده‌ی حزب به اضافه‌ی اجرای آن دستورات به وسیله‌ی سازمان‌های توده‌ای پرولتاریا و به اضافه‌ی عملی کردن آن در زندگی روزمره از طرف اهالی کشور. » (اصول لنینیسم - ص ۱۷۲)

اگر رهبری حزب انقلابی از شوراها و یا اتحادیه‌ها و هر ارگان توده‌ای دیگر حذف گردد آن ارگان از محتوی انقلابی خود خالی شده و راهی جز پذیرش رهبری احزاب غیر پرولتری باقی نمی‌ماند. حتی یک نمونه در جهان

وجود ندارد که شوراها و یا هر ارگان دیگری توانسته باشد که بدون رهبری به حیات خود ادامه دهد. طرح حذف رهبری حزب بر این ارگان‌ها در حقیقت همان شعار معروف "بی حزبی" بورژوازیست که بی حزبی را برای پرولتاریا تبلیغ می‌کند، نه برای خود و حذف رهبری حزب بر این ارگان‌ها را نیز به معنی حذف رهبری حزب خود نمی‌داند. تجربه‌ی قیام کارگران و ملوانان کرونشتاد (۱۹۲۱) و شوراها، نمونه‌ی قابل توجه‌ایست. این شورش که توسط منشویک‌ها و اس‌ارها و بر زمینه‌ی کمبودها و گرسنگی تحمیلی متأثر از سالیان متمادی جنگ به وجود آمد، توانست بخشی از کارگران را که تحت تأثیر محیط خرده بورژوازی - قرار داشتند، علیه‌ی بلشویک‌ها و رژیم شوروی بشورانند تا "شوراها، بدون کمونیست‌ها" در روسیه مستقر گردد. شعار این شورش که بورژوازی بین‌المللی آن را "انقلاب خلق" و کرونشتاد را "دژ تسخیر ناپذیر کارگران" می‌نامید، "حاکمیت به شوراها، نه به احزاب" بود - همان بیانی که اغلب ضد لنینیست‌ها از "زاویه‌ی چپ" در تجزیه و تحلیل انقلاب روسیه و علل شکست به کار می‌برند - تا دولت دیکتاتوری پرولتاریا را سرنگون کنند. اما لنین ماهیت این دغلکاری خرده بورژوازی را که با شعار دهن پرکن "کارگری" به مقابله‌ی حزب بلشویک برخاسته بودند، بر ملا ساخت و بی توجه به عناصر کارگری شرکت کننده در این دام بورژوازی، دستور سرکوب و تصرف این "دژ تسخیر ناپذیر" را صادر نمود. اما آقای کشاورز به واسطه‌ی عدم تسلیم حزب بلشویک در مقابل بورژوازی و سرکوب کارگران فریب خورده و نا آگاه، که برعکس آنها را نیز کارگران پیشرو لقب می‌دهد، لنین را متهم به نابودی دیکتاتوری پرولتاریا کرده و می‌نویسد:

« مشخصه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا برای ما چه چیزی است؟ شریف ترین زحمتکشانی که قدرت را به دست گرفتند؟ مارکس، لنین و بوخارین تأکید داشتند که در صورت فقدان مکانیزمی که، زمانی آنها دیگر شریف ترین نیستند، بتوانند از قدرت پائین شان بیاورد، دیگر دولت پرولتری نمی‌تواند بماند و من می‌گویم زمانی که اینها به کسانی تبدیل شوند که فعالیت سیاسی را ممنوع می‌کنند، کارگران پیشرو را دستگیر و زندانی می‌کنند، عملاً مرگ دیکتاتوری پرولتاریا را اعلام می‌کنند. (ص ۴۶)

پس معلوم می‌شود که (ح. ک. ا) "طرفدار" دیکتاتوری پرولتاریاست، اما آن طور که در نزد خود می‌اندیشد، یعنی با حذف حزب و اگذاری شوراها به بورژوازی، یعنی شیر بی یال و دم و اشکم!!

تمام آموزش مارکسیسم لنینیسم تأکید بر نقش رهبری حزب دارد و دیکتاتوری پرولتاریا تنها از طریق اعمال این رهبری در سازمان‌های توده‌ای توضیح داده می‌شود. لنین صراحتاً در این باره می‌نویسد:

« روی هم رفته با یک دستگاه کشدار، نسبتاً وسیع و بسیار نیرومند پرولتری سر و کار داریم که رسماً کمونیستی نیست ولی حزب به وسیله‌ی این دستگاه با طبقه و توده ارتباط کامل دارد و به وسیله‌ی آن دیکتاتوری طبقه، زیر رهبری حزب عملی می‌گردد. »
(به نقل از اصول لنینیسم ص ۱۶۸)

از رهبری حزبی این نتیجه را نمی‌توان گرفت که به جای دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری حزب و یا دیکتاتوری کمیته‌ی مرکزی و در ادامه‌ی آن دیکتاتوری فردی حزب قرار دارد و بدین ترتیب رهبری حزب را در نقطه‌ی مقابل دیکتاتوری پرولتاریا گذاشت. حزب، رهبر، پیشوا و معلم طبقه‌ی کارگر است و بیان روشن و صریح خواست‌های طبقه‌ی کارگر است و اراده‌ی آنها را منعکس می‌سازد. لنین می‌گوید:

« به خودی خود چگونگی طرح مسئله‌ی دیکتاتوری طبقه؟ دیکتاتوری حزب، پیشوایان با دیکتاتوری (حزب) توده‌ها؟ دلیلی بر پریشانی و بن بست عجیب فکری است..... همه می‌دانند که توده‌ی مردم به طبقات تقسیم می‌شوند..... و طبقات معمولاً و در اکثر موارد و اقلاً در کشورهای متمدن کنونی از طرف احزاب سیاسی رهبری می‌شوند! و احزاب سیاسی بر حسب قاعده‌ی معمول از طرف گروه‌های کم و بیش ثابت از اشخاصی که صالح تر و صاحب نفوذتر و مجرب تر هستند و برای کارهای مسئولیت دار انتخاب شده و رهبر خوانده می‌شوند، اداره می‌گردند... ولی اگر بخواهیم در این بحث به جائی برسیم... که به طور کلی دیکتاتوری توده‌ها را با دیکتاتوری پیشوایان در مقابل یکدیگر قرار دهیم سفاکت و مفت گوئی خنده آوری است. » (نقل از اصول لنینیسم ص. ۲- ۱۸۳)

تنها رهبری حزب طبقه‌ی کارگر قادر است که انرژی بی پایان توده‌ها را برای پیکار عظیم و دوران‌ساز کنونی رها ساخته و به تخریب دنیای ستم بکشانند. انگلس نیز حاکمیت حزب را از حاکمیت طبقه‌ی کارگر جدا نمی‌داند و در مورد حزب آلمان می‌نویسد:

« حزب طبقه‌ی کارگری سوسیال دموکراتیک آلمان از آنجا که حزب طبقه‌ی کارگر است، لزوماً "سیاست طبقه‌ی"، سیاست طبقه‌ی کارگر را اعمال می‌کند و چون هر حزب کارگری از این مبداء برمی‌خیزد که حاکمیت را در دولت تصرف کند، حزب کارگری سوسیال دموکراتیک آلمان نیز خواستار حاکمیت خود، حاکمیت طبقه‌ی کارگر و بدین قسم حاکمیت طبقه است. » (درباره‌ی مسکن)

(ح. ک. ا) از آنجا که قادر به درک شرایط خاص روسیه نیست و می‌خواهد سوسیالیسم را تنها در ذهن خود بنا کند، قادر به درک تصمیم تاریخی حزب بلشویک (کنگره‌ی ۱۱) نبوده و ممنوعیت فعالیت سیاسی در روسیه را خود کامگی غیر کمونیستی می‌داند. در روسیه خرده بورژوازی که در محاصره‌ی جهان سرمایه‌داری قرار داشت و با توجه به شکست انقلابات اروپا، ساختمان سوسیالیسم تنها مشروط به وحدت حزب، یکپارچگی، استواری ایدئولوژیک و انضباط آهنین صفوف آن بود که نه تنها تزلزلات اپورتونیستی و فراکسیون‌ها را در صفوف خود تحمل نمی‌کرد، بلکه با مبارزه‌ای همه جانبه علیه بورژوازی، نمایندگان آنها را از تمامی حقوق دموکراتیک محروم می‌ساخت. لنین می‌گوید:

« هر کس انتقال سوسیالیسم را بدون سرکوب بورژوازی تصور نماید، سوسیالیست نیست، ولی اگر سرکوب بورژوازی به عنوان یک طبقه ضروریست، محروم ساختن وی از حق انتخاب و برابری ضروریست. ما خواهان آزادی برای بورژوازی نیستیم. برابری استثمارگران و استثمار شونده‌گان را نیز قبول نداریم. اگر دیروز از قانونی نمودن احزاب خرده بورژوازی سخن می‌گفتیم، و امروز منشویک‌ها و اس‌ارها را بازداشت می‌نمائیم، باید گفت که ما در این نوسانات سیستم کاملاً معینی را عملی می‌سازیم. » (سخنرانی در کنگره‌ی ۱۱).

البته این قانون عامی برای سوسیالیسم نیست. در کشورهای دیگر اروپای شرقی راه ممنوعیت احزاب بورژوازی و حتی بورژوازی طی نشد و دیکتاتوری پرولتاریا اشکال دیگری گرفت.

(ح. ک. ا) با طرح این مسئله که رهبری حزب به کسانی تبدیل شدند که فعالیت سیاسی را "ممنوع می‌کنند"، می‌خواهند نشان دهند که در روسیه دیکتاتوری دبیر اول حزب (استالین) به جای دیکتاتوری پرولتاریا نشسته است.

(ح. ک.ا) در اینجا با کارگر زندگی خاصی که از صفات روشنفکران خرده بورژوازیست در مقابل هر تقاضائی که از زبان کارگران بیرون می آید، کُرنش کرده و ممانعت از "اعمال اراده‌ی کارگران" را ممانعت از "تحقق دیکتاتوری پرولتاریا" می داند. آمال و آرزوی کومله از دیکتاتوری پرولتاریا نمونه‌ی کمون پاریس است. حال آن که ضعف کمون پاریس در واقع عدم اجرای دیکتاتوری پرولتاریا بود. شوراها تنها مکانیزم اعمال دیکتاتوری‌اند که با غیبت رهبری حزب واقعی طبقه‌ی کارگر، به شوراهای اسلامی کارخانجات و یا شوراهای کارگران یوگسلاوی و تا شوراهای کارگری کارخانجات سرمایه‌داری (نظیر سوئد و ...) بدل خواهد شد. افتراءاتی که (ح. ک.ا) به حزب بلشویک و لنین نسبت می دهد، کشف جدیدی از سوی این جریان نیست. در گذشته کائوتسکی و شرکای او در انترناسیونال دوم و هم چنین کسانی که بعدها در حزب بلشویک اندیشه‌های او را راهنمای خویش قرار دادند، در کنار آنارشیست‌ها و اپورتونیست‌های کهنه کار دیگر عیناً همین افتراءات را به حزب بلشویک نسبت داده‌اند و رهبری حزب را دیکتاتوری حزب علیه‌ی کارگران و علیه‌ی دموکراسی و علیه‌ی رشد مبارزات سیاسی می خواندند. استالین در اثر برجسته‌ی خود، اصول لنینیسم تمامی این انحرافات را با موشکافی دایمانه‌ای افشاء نموده و انگیزه‌ی آنها را روشن ساخت. او در این اثر نوشت:

« می خواهند تلفیق کنند:

الف - به توده‌های غیر حزبی که جرأت مخالفت نداشته باشید، زیرا حزب است و به هر عملی قادر است. زیرا در کشور ما دیکتاتوری حزب است.

ب - به کادرهای حزبی، جسورانه تر عمل کنید، فشار را شدیدتر نمائید، به صدای توده‌های غیر حزبی هم می توان اعتنائی نداشت، در کشور ما دیکتاتوری حزب است.

ج - به صدرنشینان حزب، می توان تا اندازه‌ای هم خودپسندی را به عنوان تحمل به خود اجازه داد و شاید هم قدری مغرور شد، زیرا در کشور ما دیکتاتوری حزب است و در نتیجه دیکتاتوری پیشوایان هم هست. » (ص ۱۹۸)

استالین در مقابل این خطرات همواره حزب را به هوشیاری فرا می خواند تا حزب:

« بیان صحیح آنچه که خلق احساس میکند »

باشد. این صدای رسای او بود که دیمیتریوف در کنگره‌ی ۷ انترناسیونال کمونیستی تکرار کرد که:

« یونانیان در اساطیر خود قهرمانی به نام آنته داشتند که بنا به نقل اساطیر، پدرش پسیدون خدای دریاها و مادرش، ژه، خدای زمین بود. آنته به مادر خود که وی را زائیده، شیر داده و پرورده بود، دل‌بستگی ویژه‌ای داشت. قهرمانی نبود که این آنته او را مغلوب نکرده باشد. وی قهرمان غلبه ناپذیر شمرده می‌شد. نیروی او از کجا بود؟ نیروی او در این بود که هر بار هنگام نبرد به مادر خود که او را زائیده و شیر داده بود، تکیه می‌کرد و نیروی تازه می‌گرفت. ولی این قهرمان با وجود آن یک نقطه‌ی ضعف داشت و آن عبارت از این بود که وی به نحوی از انحاء از زمین جدا گردد، دشمنان او را در نظر می‌گرفتند و در کمینش بودند. سرانجام دشمنی پیدا شد که از این نقطه‌ی ضعف او استفاده نمود و او را مغلوب ساخت. این هرکول بود. هرکول چگونه آنته را مغلوب نمود؟ او را از زمین جدا کرد و به هوا برداشت و امکان تماس با زمین را از او سلب نمود و بدینسان او را در هوا خفه ساخت.

گمان می‌کنم بلشویک‌ها، قهرمان اساطیری یونان، آنته را به خاطر می‌آورند. آنها نیز مانند آنته، از آنجا نیرومند هستند که با مادر خود، با توده‌هایی که آنها را زائیده، شیر داده و پرورده مربوطند و تا زمانی که با مادر خود، با ملت رابطه دارند، بخت یار آنهاست که مغلوب نشدنی بمانند.

راز شکست ناپذیر بودن رهبری حزب بلشویک در اینجاست. « (استالین - درباره‌ی نواقص امور حزبی).

چنین است تعلیمات اساسی آن راه تاریخی که حزب بلشویک طی کرده است.

درباره‌ی سرمایه‌داری دولتی

"ح. ک. ا" از آنجائی که قادر به تفکیک دو دوره‌ی متفاوت از تاریخ شوروی نیست، بر این عقیده است که انقلاب بلشویکی هیچ تغییری بنیادینی در روابط طبقاتی به وجود نیاورده است مگر تحکیم روابط سرمایه‌داری (و طبیعتاً

از نوع خاص دولتی). البته این نظریه نیز کشف جدیدی از جانب "ح. ک. ا" نیست. در همان دوران لنین نظریه پردازان انترناسیونال دو و دو و نیم نیز چنین نسبتی را به شوروی داده‌اند. کسانی نظیر "پندلوک" در دهه‌ی ۲۰ و "اربانز" در دهه‌ی ۳۰ و سپس تروتسکیست‌هایی چون "تونی کلیم" در دهه‌ی ۴۰ و صدها پروفیسور "اقتصاددان" و "جامعه شناس" و سال‌ها مُبلغ چنین نظریه‌ای بوده‌اند. آنها سیاست‌های اتخاذ شده در زمان حیات لنین و خصوصاً زمان استالین در "کاهش اهمیت شوراها" و تبعیت اتحادیه‌های کارگری را از حزب و از دولت و یا کنترل متمرکز دولت بر وسایل تولید، تولید کالائی و اختلاف دستمزدها و برخی نابرابری‌های دیگر را اساساً سرمایه‌داری ارزیابی کرده‌اند و امروزه "ح. ک. ا" نیز به باور این پیامبران "سرمایه‌داری دولتی" پیوسته است. "ح. ک. ا" برای اثبات نظرات تازه‌اش به نقل قول‌هایی از لنین استناد کرده و بدون درک واقعی محتوای آنها این طور ادعا می‌کند که لنین سرمایه‌داری دولتی را به عنوان یک مرحله‌ی گذار به سوسیالیسم ضروری می‌دانست!! آقای حکمت در این باره می‌نویسد:

« من می‌گویم این که لنین در آن مقطع فرمول سرمایه‌داری انحصاری دولتی را بیان می‌کند به خاطر این است که کمونیسم تا قبل از آن روی اقتصاد انقلابی دوره‌ی گذار فکر نکرده و کار نکرده بود. »
و یا

« در عرصه‌ی اقتصادی حتی خود لنین مرزبندی ضعیفی با بورژوازی بزرگ دارد که خواهان صنعتی کردن و مدرنیزه کردن اقتصاد روسیه است »
و یا

« بلشویک‌ها می‌توانستند به دنبال اشکال معینی از تولید اجتماعی بگردند که سرمایه‌داری انحصاری دولتی نباشد و ما قطعاً باید این کار را بکنیم »
و یا

« اقتصاد دوره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟ جواب به این مسئله برای بلشویک‌ها نیز روشن نبود و آنجا که ظاهراً روشن است نادرست می‌باشد، برای این که قرار دادن سرمایه‌داری انحصاری دولتی به عنوان اقتصاد دوره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا – که من با آن مخالفم – در واقع جواب ندادن به مسئله و تعریف نکردن هیچ نوع

اقتصاد ویژه‌ای برای این دوره‌ی دیکتاتوری پرولتاریاست" (صفحات ۳۶، ۴۰، ۴۰، و ۴۸)

آری لنین هم هنوز واقعاً از "سرمایه‌داری دولتی" نام می‌برد اما نه آن طور که "ح. ک. ا" فهمیده است. لنین بخشی از اقتصاد روسیه را "سرمایه‌داری دولتی" می‌دانست نه این که آن را به عنوان یک کل در نظر داشته باشد. لنین از ۵ شکل اجتماعی - اقتصادی شوروی به شرح زیر نام می‌برد:

- ۱- اقتصاد پاتریاکال
- ۲- تولید کوچک کالائی
- ۳- سرمایه‌داری خصوصی
- ۴- سرمایه‌داری دولتی
- ۵- سوسیالیسم

که سرمایه‌داری دولتی تنها به بخش‌های امتیازات خارجی شرکت‌های مختلط صنعتی و تجاری و برخی تعاونی‌های انتفاعی که توسط دولت کنترل می‌شد مربوط بوده است.... نه همه‌ی اقتصادیات. لنین با قید گیومه از این شکل به نام "سرمایه‌داری دولتی" به عنوان دستیار سوسیالیسم و نه ناقض آن، نام می‌برد که ما در سطور آینده به شرح مبسوط‌تر آن می‌پردازیم. اما حرف "ح. ک. ا" چیز دیگریست. آنها معتقدند که هر چه در شوروی بوده، سرمایه‌داری دولتی است که به جای سوسیالیسم جا زده شده و برای بلشویک‌ها در این مورد روشن نبوده و بدون هدف یا با هدفی گنگ انقلاب کردند و پس از انقلاب نیز هیچگاه دیکتاتوری پرولتاریا برقرار نشده و بالطبع از سوسیالیسم نیز نمی‌تواند حرفی در میان باشد.

سوسیالیسم چیست؟

آیا چیزی جز یک دوران گذار به کمونیسم با دولت دیکتاتوری پرولتاریاست؟!

سازمان اقتصادی دوران گذار در هر مرحله‌ای از تاریخ و با تنوع بیشمار اشکال آن همواره به دو سیستم عمده، سرمایه‌داری و سوسیالیسم تقسیم می‌شود و جامعه در ابتدای امر خصوصیات هر دو سیستم را داراست. حتی با محو طبقات استثمارگر و قبل از مرحله‌ی کمونیسم پاره‌ای از این خصوصیات باقیست، چرا که سوسیالیسم کامل یا کمونیسم هیچگاه یکباره به وجود نمی‌آید. لنین می‌گوید:

« از لحاظ تئوری جای تردید نیست که بین سرمایه‌داری و کمونیسم یک دوران انتقالی معین فاصله است. این دوران نمی‌تواند مشخصات یا خواص این هر دو شکل اقتصادی اجتماعی را در خود جمع نکند. » (اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا)

فورماسیون‌های قبل نیز چنین بوده‌اند. فی‌المثل سرمایه‌داری خود به یکباره در هیچ کشوری مسلط نشد بلکه "دوران گذار" از فئودالیته به سرمایه‌داری را طی نمود. مرحله‌ی گذار از یک حالت به حالت دیگر، نظریه‌ای علمیست که حتی با قوانین فیزیکی نیز به اثبات رسیده است و به قول لنین هر شخص تحصیل کرده‌ای که به نحوی از انحاء با تئوری تکامل آشنا باشد، باید ضرورت آن را درک کند. لنین بر اساس برداشت‌های علمی خود از اقتصاد روسیه این دوره‌ی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری را در کتاب مشهور خود "توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه" چنین بیان می‌کند:

« اقتصاد سرمایه‌داری نمی‌توانست به طور ناگهانی ظاهر شود و اقتصاد کوروه (کار خدمتی به فئودالیسم - توفان) یقیناً ناپدید گردید. تنها سیستم اقتصادی ممکن نوعی سیستم گذاری بود که خصوصیات هر دو سیستم کوروه و سرمایه‌داری را یکجا داشت. در حقیقت سیستم زراعتی بعد از رفرم هم که به دست اربابان اعمال می‌گردید، دقیقاً دارای خصوصیات هر دو سیستم می‌باشد. » (ص ۱۲۴)

مارکس نیز به این دوره‌ی گذار در اروپا اشاره کرده و سراسر سال‌های انباشت اولیه‌ی سرمایه را متعلق به این دوره‌ی تاریخی گذار می‌داند که عاقبت مالکیت خصوصی سرمایه‌داری که بر مبنای کار دیگران قرار داشت، توانست این شکل را پشت سر گذاشته و سلطه‌ی خود را مستقر سازد. شاید طرح این مسئله در اینجا بی ربط به نظر رسد، اما اشکال اساسی بسیاری از نظر آنچه در برخورد به سوسیالیسم در شوروی و چه در برخورد به جامعه‌ای نظیر ایران به این درک ارتباط دارد. شناختن جامعه‌ی گذار در سیاست و تاکتیک نیروهای سیاسی اثر گذاشته و آنها را از مسیر اصولی دور می‌سازد. همان گونه که در برخورد به مسئله‌ی دوران گذار در سوسیالیسم نیز شاهدیم، در دیکتاتوری پرولتاریا تا قبل از استقرار کامل سوسیالیسم اشکال مختلف تولیدی وجود دارد، خصوصاً در دوران اولیه‌ی آن که جامعه تمام کثافات گذشته را با خود دارد. این چند گونه‌گی بیشتر به چشم می‌خورد. همان طور که در سطور بالا نشان داده‌ایم لنین نیز به ۵ شکل مهم در روسیه اشاره

می‌کند. اما آنچه که در این مسئله مهم و تعیین کننده است، سیاست است. جهت اصلی اقتصاد را سیاست تعیین می‌کند و دیکتاتوری پرولتاریا که هدف اقتصادی آن استقرار سوسیالیسم بود، کشور را همه جانبه به این سمت سوق داد. لنین در جمع‌بندی ۵ ساله‌ی انقلاب اکتبر با وجود چنین عناصری در اقتصادیات کشور و حتی با وجود سلطه‌ی اقتصادیات خرد و پراکنده می‌گوید:

« جمهوری ما در همان زمان، یک جمهوری سوسیالیستی بود و ما همه روزه شتابان، بسیار شتابان، اقدامات اقتصادی جدید گوناگونی به عمل می‌آوردیم که هیچ عنوانی جز اقدامات سوسیالیستی نمی‌شود به آنها داد. »

البته "ح. ک. ا" این را قبول ندارد، از این جهت نیز از کاربرد کلمه‌ی "سوسیال امپریالیسم شوروی" امروزی امتناع می‌ورزد چرا که در غیر این صورت این "تصور" را می‌دهد که گویا روسیه یک کشور سوسیالیستی بوده که بعدها تغییر یافته است. مطابق تزه‌ای انحرافی این جریان، گویا حزب بلشویک تنها "سرمایه‌داری دولتی" را مستقر نمود و این شکل اقتصاد نیز از جانب لنین به عنوان تنها شکل اقتصاد دوران گذار پذیرفته شد و نتیجتاً هیچ تحول اقتصادی در شوروی صورت نگرفت و "بازسازی یک حکومت عادی بورژوازی" (ص ۳۵) بود. البته این ترهات را تا آنجا ادامه می‌دهد که گوئی تحولات روسیه با خواست‌های سرمایه‌داری مطابق بوده و ساختمان سوسیالیسم بر طبق این نیاز بورژوازی بزرگ شوروی شکل گرفته است. آنها می‌نویسند:

« به این ترتیب می‌توان گفت، اینجاست که سیاست و خط مشی حزب بلشویک در این مقطع با نیاز سرمایه‌داری در روسیه، برای رشد سرمایه‌داری، رشد نیروهای مولده، رشد کشور و ایجاد یک قدرت مستقل در مقابل دول دیگر، جناح‌های دیگر بورژوازی در دنیا به طور عینی انطباق پیدا کرد. فرموله کردن آن سیاست از جانب حزب و تائید آگاه‌ترین نمایندگان جریان بورژوازی در آن عصر دقیقاً مؤید این است که آنها..... » (ص ۲۴)

این سطور انسان را به یاد اظهارات احمقانه‌ی محافل ضد کمونیستی می‌اندازد که حتی انقلاب روسیه را نیز خواست سرمایه‌داری می‌دانستند و معتقد بودند که یک ثروتمند مشهور آمریکائی برای انقلاب بلشویک ۲۰ میلیون دلار نیز خرج کرده است و یا این که لنین با طلاهای اهدائی دولت آلمان در

کوپه‌ی لاک و مهر شده‌ی دولتی به روسیه رسید تا برای اهداف امپریالیستی آلمان انقلاب کند. واقعاً دیگر دلیلی از این مسخره تر می‌توان سراغ داشت؟! چون سیاست بلشویک‌ها در آن مقطع از سوی تتی چند از نمایندگان پشتیبانی شد، پس اقدامات بلشویک‌ها سوسیالیستی نبوده است؟! اتفاقاً ما نیز می‌پذیریم که ماهیت یک دولت را هم چنین از طریق خصومت و یا تفاهم سرمایه‌داری با آن تعیین نمائیم. اگر این را قبول دارید، تا آخر بروید و آن گاه باید برای اظهارات و موضع‌گیری‌های خصمانه‌ی هزاران تن از آگاه‌ترین نمایندگان بورژوازی در طول سال‌های حیات استالین علیه‌ی شوروی نیز جواب دهید و حتی برای حملات فاشیستی که از جانب امپریالیست‌ها ابتدا به سوی شوروی کیش داده شده بود (که بعدها دامن آنها را نیز گرفت) و آن همه مصائب برای کشور شوراه‌ها به بار آورد، پاسخی بیابید!! لابد به زعم شما حمله به شوروی، جنگ امپریالیستی برای تقسیم جهان بوده و در طیف تضادهای میان امپریالیست‌ها قابل توضیح است؟! در اینجا برای توضیح علت پشتیبانی برخی از ایدئولوگ‌های بورژوازی از اقدامات دولت شوروی در یک مرحله‌ی خاص، مقوله‌ی سرمایه‌داری دولتی را قدری بیشتر توضیح می‌دهیم.

طبیعی بود که در روسیه‌ی فقیر و منهدم شده از جنگ جهانی اول و جنگ‌های داخلی با آن اقتصاد کوچک و پراکنده، ایجاد ساختمان سوسیالیسم به یکباره متصور نباشد. روسیه پس از انقلاب به واسطه‌ی شرایط جنگ در تهاجم اقتصادی خود علیه‌ی دهقانان و سرمایه‌داران کوچک بدون آن که پرولتاریا را برای آن آماده نماید، بیش از اندازه پیش تاخت. این امر سبب مقاومت کولاک‌ها و کاهش تولید و اخلاص در توزیع گردید. قشر وسیعی از دهقانان ناراضی بوده و با امتناع از واگذاری غله به دولت شرایط بسیار سخت و بحرانی‌ای که منجر به قحطی شد به وجود آوردند. اگر در این دوره به موقع عقب نشینی نمی‌شد و شرایط جدید اقتصادی با سیاست نوین اقتصادی به میان نمی‌آمد، پرولتاریا با فاجعه روبرو می‌شد. لنین در این باره می‌گوید:

« گذار مستقیم به شکل‌های صرفاً سوسیالیستی اقتصادی و توزیع صرفاً سوسیالیستی از قدرت ما خارج بود و اگر نمی‌توانستیم عقب بنشینیم و وظائف آسان‌تری را به عهده بگیریم با فاجعه روبرو می‌شدیم. » (کنگره‌ی چهارم کمینترن - سخنرانی لنین).

مطابق این سیاست جدید اقتصادی، دهقانان مازاد محصولات خود را پس از پرداخت مالیات به تشخیص خود به مصرف می‌رساندند و آزادی داد و ستد برقرار گردید. حتی بهره‌برداری پاره‌ای از معادن، جنگل‌ها، میدان‌های نفتی

تحت کنترل شدید دولت به سرمایه‌داری خارجی و داخلی اجازه داده شد و شرکت‌های مختلفی با آنها در صنایع نیز به وجود آمد تا از این طریق سوسیالیسم را نجات دهند. به این بخش از اقتصاد شوروی "سرمایه‌داری دولتی" نام نهادند و لنین دقیقاً منظور از سرمایه‌داری دولتی این‌ها بوده است. طبیعی بود که این عقب نشینی باجی باشد که دولت سوسیالیستی به واسطه‌ی ضعف پرولتاریا به بورژوازی جهانی و خودی می‌دهد. هم چنین دولتمردان جدید از این طریق توانستند "تجارت کردن" و اداره‌ی صنایع را بیاموزند و از اشتباهات آینده پرهیز نمایند. این عقب نشینی‌ها همان طور که همگان می‌دانند پس از چندی که پرولتاریا توان لازم را بازیافت، متوقف شد و دوباره تهاجم به سرمایه‌داری آغاز گردید. همه‌ی امتیازات از بین رفت و تمامی شاخه‌های تولید مستقیماً در اختیار دولت سوسیالیستی قرار گرفت. حتی دهقانان نیز از تولید خرد و پراکنده به تولید جمعی و سوسیالیستی کشیده شدند. حال آیا این سرمایه‌داری دولتی همان سرمایه‌داری دولتی در کشورهای سرمایه‌داریست؟! "ح. ک. ا" به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد و نمی‌تواند تفاوت مفاهیم "سرمایه‌داری دولتی" در جامعه‌ای که قدرت دولتی به سرمایه‌داران تعلق دارد و "سرمایه‌داری دولتی" در یک دولت پرولتاریائی را درک کند (آن هم تازه در یک بخش از اقتصاد نه کل اقتصاد). این دو اگر چه در پاره‌ای جهات با یکدیگر شبیه‌اند، اما به قول لنین:

« در مفهوم متفاوتند. سرمایه‌داری دولتی در دولت سرمایه‌داری بدین معناست که دولت آن را به رسمیت می‌شناسد و در جهت منافع بورژوازی و به زیان پرولتاریا بر آن نظارت می‌کند. در دولت پرولتاریائی هم همین کار در جهت منافع طبقه‌ی کارگر و به منظور ایستادگی در برابر بورژوازی هنوز نیرومند و مبارزه با آن انجام می‌گیرد. » (سخنرانی در کنگره‌ی سوم کمینترن)

"ح. ک. ا" از آنجا که قادر به درک تفاوت این دو نوع سرمایه‌داری دولتی نیست، لنین را متهم می‌کند که "درک روشنی از اقتصاد دوره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا" نداشته است و این نوع "سرمایه‌داری دولتی" را با انحصار دولتی سرمایه در دوران سوسیالیسم و سرمایه‌داری دولتی بورژوازی برابر می‌داند. به عبارت دیگر "ح. ک. ا" از درک تفاوت ۳ شکل اقتصادی فوق عاجز است، از این رو ناچاراً به این نتیجه می‌رسد که "سرمایه‌داری دولتی" شکل اقتصاد دوره‌ی دیکتاتوری پرولتاریاست که لنین آن را توصیه کرده و آنها نیز با آن "مخالفتند". همان طور که نشان دادیم چنین نسبتی به لنین کاملاً نادرست و نوع

خاصی از "سرمایه داری دولتی" که در یک دوره از تاریخ به بلشویک‌ها تحمیل شد، تنها کاربرد تاکتیکی داشته و از شاخه‌های سوسیالیستی متمایز بود. لنین می‌گوید:

« این سرمایه‌داری دولتی شکل غیر مترقبه‌ای است از سرمایه‌داری که هیچکس آن را پیش بینی نکرده است... دولت پرولتاریائی با این سرمایه‌داری مدارا می‌کند یعنی ما، باید به مطالعه‌ی آن پردازیم و کاری کنیم که سرمایه‌داری دولتی در دولت پرولتاریائی نتواند و جرأت نکند که از حدود و شرایطی که پرولتاریا برای او معین کرده و برای پرولتاریا مفید است، فراتر رود. » (جلد ۳۳ مجموعه‌ی آثار - ص ۳۱۷)

آن چیزی که لنین آن را اقتصاد دوران گذار و یا اقتصاد سوسیالیستی می‌داند، انحصار دولتی سرمایه است. آن طور که امروزه در آلبانی وجود دارد و یا تا قبل از دهه‌ی ۶۰ در روسیه وجود داشت و چیزی جز سوسیالیسم نیست. این مالکیت سوسیالیستی که در دست دولت پرولتری متمرکز است برای "ح. ک. ا." قابل درک نیست و به صورت سرمایه‌داری دولتی فهمیده می‌شود. معلوم نیست که طرح خودشان از شکل اقتصادی دوره‌ی گذار چیست؟ آیا همان طرح معروف باکونین یعنی "فدراسیون کمون‌های آزاد" است یا "واگذاری کارخانه‌ها به کارگران". دیگر مدتهاست که روشن شده است که مالکیت دولتی وسائل تولید هنگامی که دولت، دولت پرولتاریا باشد و دیکتاتوری پرولتاریا حاکم باشد، خصلت سوسیالیستی دارد. لنین می‌گوید:

« سوسیالیسم چیزی نیست جز گام بلاواسطه‌ای که از انحصار سرمایه‌داری دولتی به پیش برداشته می‌شود. یا به عبارت دیگر، سوسیالیسم چیزی نیست جز انحصار سرمایه‌داری دولتی که به خدمت خلق گذارده شود و از این لحاظ دیگر جنبه‌ی انحصار سرمایه‌داری خود را از دست داده است. » (خطر فلاکت و راه مبارزه با آن).

طبیعی است که پرولتاریائی که قدرت را به دست آورده است باید وسائل تولید و سرمایه را تحت تابعیت دولت دیکتاتوری پرولتاریا قرار دهد. این از اصول اساسی سوسیالیسم است که آن را با آنارشیسم در اینجا متفاوت می‌نماید. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست خاطر نشان می‌سازند که:

« پرولتاریا برای این که قدم به قدم سرمایه را از دست بورژوازی بگیرد و تمامی وسائل تولید را در دست دولت متمرکز سازد از سلطه‌ی خود استفاده می‌کند. »»

انگلس نیز در آنتی دورینگ تأکید دیگری به این مسئله دارد و می‌گوید:

« پرولتاریا حکومت دولتی را به دست می‌گیرد و قبل از هر چیز وسائل تولید را به مالکیت دولتی مبدل می‌سازد » (تأکیدات از ماست - توفان)

پس روشن است که در اقتصاد دوران گذار یعنی اقتصاد دوره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا باز هم با قدرت "لعنتی" این دولت سر و کار داریم که تمام سرمایه را در دست خود متمرکز کرده و بی اعتنا به جنجال‌های "ضد آتوریته" آنارشیمیستی و طرح باکونینیستی "فدراسیون کمون‌های آزاد"، با انضباطی آهنین سازمان عظیم تولید را هدایت می‌کند. این "انحصار دولتی سرمایه" خلاف نظر "ح. ک. ا" نه تنها برای حزب بلشویک بلکه حتی از مدت‌ها قبل در دوران مارکس روشن بوده است. اگر لنین از ناروشتنی "سرمایه‌داری" حرف می‌زند، نوع خاص روسیه بود که در بالا توضیح دادیم. "ح. ک. ا" بیچاره قاطی کرده است.

در بینش ایده آلیستی کنکرت، با مفاهیم، تعریف می‌شود، سر و ته کنکرت مشخص زده می‌شود تا در غالب مفهوم بگنجد. اما درک ماتریالیستی مفهوم را از کنکرت در می‌آورند.

(ح. ک. ا) با دارا بودن درک ایده‌آلیستی، انواع مختلف مالکیت و سرمایه‌داری دولتی را در قالب ذهنی خود به مفهوم سرمایه‌داری دولتی بورژوازی درک می‌کند و خود را از بررسی کنکرت خارج از ذهن خویش بی‌نیاز می‌داند و طبیعی است چنین ذهنی همواره از سرمایه‌داری دولتی درک کهنه و کلاسیک آن را داشته باشد. لنین در این مورد می‌گوید:

« ما در مفهوم سرمایه‌داری دولتی با ظرافت به بحث می‌پردازیم و به کتب کهنه رجوع می‌کنیم، اما این کتب از چیز دیگری بحث می‌کنند. موضوع بحث آنها، آن سرمایه‌داری دولتی است که در رژیم سرمایه‌داری موجود است. حتی یک کتاب هم پیدا نمی‌شود که درباره‌ی سرمایه‌داری در رژیم کمونیستی بحث کرده باشد. » (مجموعه‌ی آثار - جلد ۳۳ ص ۲۸۲)

"ح. ک.ا" با برداشت نادرستی که از تعریف سرمایه‌داری دولتی و عدم تمایز ۳ شکل برشمرده، به این نتیجه می‌رسد که شوروی دوران استالین و حتی آلبانی امروز در زمره‌ی کشورهای سرمایه‌داری‌اند و نتیجتاً:

« استالین نیز نماینده‌ی سرمایه‌داری بزرگ شوروی است. » »

واقعاً چه خردمندی!! عاقبت پس از سال‌ها پایگاه طبقاتی دیکتاتوری استالین "کشف" شد. نماینده‌ی سرمایه‌داری بزرگ شوروی و در نتیجه نماینده‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی!! و بیش از ۳۰ سال احزاب کارگری سراسر جهان به تبع آن از منافع سرمایه‌داری بزرگ دفاع می‌کردند!!
نظریه‌ی سرمایه‌داری دولتی و عدم اعتقاد به پیروزی سوسیالیسم در یک کشور و هم چنین نظریه‌ی آنارشویستی شورائی "ح. ک.ا" خطوط انحرافی مرتبطی می‌باشند که شرح هر یک از آنها را در مباحث گذشته داده‌ایم. باقی مششعات آنها در جزوه‌ای که در آینده انتشار خواهیم داد، بررسی خواهد شد.

پایان

حق تعیین سرنوشت ملل و "حزب کمونیست کارگری" (۱)

مقاله‌ای که از نظر شما می‌گذرد برای نخستین بار تحت نام "حق تعیین سرنوشت ملل و برنامه‌ی حزب کمونیست ایران" که عنوان سابق "حزب کمونیست کارگری" بود در نشریه‌ی "ندای وحدت" شماره ۲ ارگان تئوریک - سیاسی "مجمع تدارکاتی برای وحدت کمونیست‌های ایران" در اردیبهشت ۱۳۶۴ به چاپ رسید. در این فاصله زمانی، چندین انشعاب در این حزب صورت پذیرفته که مسلماً آخرین انشعاب در آن نخواهد بود. این حزب با فرصت طلبی مکارانه‌ای از رشوه دهی به بورژوازی خلق کرد آغاز کرد و به نفی مسئله‌ی ملی در مورد خلق‌های ایران و مسئله‌ی ملی و میهن پرستی کمونیستی در دوران امپریالیسم به طور کلی رسید. حزب کار ایران لزوم درج مقالاتی در مورد نقش و سیاست این جریان را برای اطلاع عموم ضروری می‌داند. باشد تا فریب خوردگان به خود آیند و هر چه سریع‌تر راه خود را از این جریان منحرف ضد مارکسیسم - لنینیسم و مدافع نظریه‌ی اکونومیست - ترسکیستی جدا کنند. ما سلسله مقالات خود را با مسئله‌ی ملی آغاز می‌کنیم تا حافظه‌ی تاریخی را قدری صیقل دهیم و مانع فراموشی کمونیست‌ها و عناصر فعال جنبش کارگری گردیم. حال به آن مقاله رجوع کنیم.

"ما در دوران مبارزه علیه فئودال‌ها، با جنبش‌های ملی در اروپا روبرو هستیم. پایه‌های اقتصادی این جنبش‌ها مبتنی بر پیروزی کامل تولید در بازار داخلی است. بورژوازی در این دوران می‌کوشد اتحاد دولتی همه‌ی سرزمین‌های را که به زبان واحد تکلم می‌کنند و این شرط مهمی در مبادله‌ی بازرگانی وسیع و آزاد بوده و می‌تواند به رشد سرمایه‌دارانه‌ی آن کشور مفروض یاری رساند، ایجاد کند. بورژوازی می‌کوشد هر گونه مانعی را که بر سر راه این تکامل آزاد پدید می‌آید، بزدايد. با زدودن این موانع طبیعتاً شرایط لازم برای شکل‌گیری آزاد، وسیع و همه‌جانبه‌ی طبقات جدید به وجود آید. شعار شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در دوران تکامل طبیعی سرمایه‌داری و تشکیل جداگانه‌ی دولت‌های ملی معنای دیگری جز زدودن سدهای تکامل آزاد و وسیع سرمایه‌داری در این کشورها نداشته است. اگر بورژوازی کشوری بر شناسائی این حق تکیه می‌کند، هدفش تسخیر بازارهای داخلی در محدوده‌ایست که اهالی به زبان واحدی تکلم می‌کنند تا بتواند در آنجا به رشد آزاد و سرمایه‌دارانه‌ی خود ادامه دهند. اگر در دوران فئودالیسم جنبش‌های ملی پدید می‌آمد از نظر سیاسی اهداف آنها سرنگونی بساط فئودالیسم بود تا زمینه‌ی تسلط خود را فراهم آورد. مضمون مبارزات ملی در

قرون گذشته مضمون ضد فئودالی بود. با پیدایش امپریالیسم جهانی بسیاری از همان دول ملی را که محدوده‌ی جغرافیائی آنان به رسمیت شناخته می‌شد و از خود دارای زبان واحد، تاریخ واحد و فرهنگ واحد بودند به زیر سلطه‌ی خود در آورده و از تکامل آزاد سرمایه‌داری در این کشورها جلوگیری نموده، آنها را به زائده‌ی تقسیم کار جهانی سرمایه‌های مالی امپریالیستی بدل کردند.

جنبش‌های ملی که در درون این کشورها پدید آمدند هدفشان دیگر تشکیل دولت‌های جداگانه‌ی ملی نبود، بلکه می‌خواستند یوغ امپریالیسم را از گردن خود به زمین بگذارند، یوغی که مانع تکامل همه جانبه و آزاد اقتصاد آنها شده بود. با پیدایش امپریالیسم، ضد آن نیز در عرصه‌ی تاریخ ظهور کرد. جنبش‌های ملی، پاسخ ملت‌ها به غارت و چپاول امپریالیستی بود. این است که مسئله‌ی ملی "دیگر از کادر یک کشور کوچک خارج شده به مسئله‌ی جهانی، به مسئله‌ی مبارزه‌ی ضد امپریالیستی بدل گردیده و امروز نیز باید آن را از دریچه‌ی این کانال مورد سنجش قرار داد".

در واقع ما با دو دوره "مسئله ملی" روبرو هستیم. دوران شکوفائی سرمایه‌داری که جمیع ملت را در جنبش‌های ملی وارد کرده و بر ورشکستگی فئودالیسم نقطه‌ی پایانی گذارده و با تکیه بر جنبش‌های توده‌ای بساط آن را می‌روبد و دوره‌ای که دولت‌های ملی در اقصی نقاط جهان به وجود آمده، سرمایه‌داری رشد کرده، به مرحله‌ی امپریالیسم و گندیدگی خود رسیده، اختلاط بیش از پیش ملل در اثر مبادله‌ی بازرگانی و اقتصاد جهانی به وجود آمده و پرولتاریا و بورژوازی در مقابل هم قرار گرفته‌اند. در این دوره تضاد آشتی ناپذیر بین سرمایه که در مقیاس بین‌المللی به هم آمیخته شده و جنبش بین‌المللی کارگری در درجه‌ی اول اهمیت قرار می‌گیرد. مضحک است اگر مارکسیستی هنوز از خواب دوره‌ی اول به در نیامده باشد. البته وجود این دو دوره ما را از تحلیل مشخص از هر کشور مفروض بی‌نیاز نمی‌سازد چه اینکه مسائل اجتماعی به دقت علوم ریاضی نبوده و بر روی تخته رسم نمی‌شود. با رسم یک خط این دو دوره را که به توسط حلقه‌های انتقالی به هم مربوط می‌شوند از هم جدا نمود. لیکن پیدایش امپریالیسم و سرمایه‌داری مالی جهانی نشان می‌دهد که ما به دوره‌ی جدیدی پا گذارده‌ایم که دوران زوال امپریالیسم و دوران آغاز شکوفائی سوسیالیسم است. به همین جهت اگر در دوران اول کارگران، زحمتکشان و به ویژه قشر عظیم دهقانان به دنبال بورژوازی روان بودند و از تمایلات ملی وی دفاع می‌کردند و پرچم مستقل نداشتند، امروز کارگران به منزله‌ی طبقه‌ی جداگانه‌ای که هویت خود را یافته است هدفش را سرنگونی همین بورژوازی قرار می‌دهد. شعار وی انترناسیونالیسم پرولتری است و نه تجزیه‌ی ناسیونالیستی. این است که امروزه احزاب کمونیستی نمی‌توانند

برخوردشان را به مسئله‌ی ملی در حکم چک سفیدی در اختیار بورژوازی بگذارند تا از آن برای خواب‌های طلائی خود که می‌کوشند "مسئله‌ی ملی" را صرفاً در کادر محلی خلاصه کنند و چه بسا به چماق توطئه‌ی دولت‌های معظم بدل شود، قرار دهند.

لنین در پاسخ به روزا لوکزامبورگ که از وی می‌خواست با یک پاسخ "آری یا نه" مسئله‌ی مربوط به جدائی هر ملت را حل کند و نظریات دیالکتیکی لنین را که تاریخاً به این پدیده برخورد می‌کرد، غیر "پراتیک" می‌نامید، نوشت:

« دادن پاسخ "آری یا نه" به مسئله‌ی مربوط به جدائی هر ملت؟ این خواست ظاهراً فوق‌العاده "پراتیک" به نظر می‌آید. ولی عملاً بی‌معنی و از نقطه نظر تئوریک، جنبه‌ی متافیزیک دارد و در پراتیک هم به تبعیت پرولتاریا از سیاست بورژوازی منجر می‌شود. بورژوازی همیشه خواست‌های ملی خود را در درجه‌ی اول قرار می‌دهد و آنها را بدون هر قید و شرطی مطرح می‌سازد. برای پرولتاریا این خواست‌ها تابع منافع مبارزه‌ی طبقاتی است. از نظر تئوری نمی‌توان از پیش تضمین کرد که آیا این جدا شدن ملت است که انقلاب بورژوا – دموکراتیک را به پایان خواهد رسانید یا برابری حقوق آن با ملت دیگر چیزی که در هر دو مورد برای پرولتاریا مهم است، تأمین تکامل طبقه‌ی خود می‌باشد. برای بورژوازی مهم این است که در برابر تکامل، اشکال تولید نماید و وظائف آن را تحت الشعاع وظائف ملت "خود" قرار دهد. به این جهت پرولتاریا در مورد شناسائی حق تعیین سرنوشت تنها به خواست به اصطلاح منفی اکتفاء می‌کند بدون اینکه هیچ ملت واحدی را تضمین نماید و و بدون اینکه خود را موظف کند چیزی به حساب ملت دیگر به کسی بدهد »

و آنوقت لنین ادامه می‌دهد:

« بورژوازی ملت‌های ستمکش، پرولتاریا را به نام "پراتیک بودن" خواست‌های خود، به پشتیبانی بی‌چون و چرا از کوشش‌های خود دعوت می‌کند. از همه پراتیک‌تر این است که صراحتاً گفته شود "آری" طرفدار (بخوان مدافع – ک. م. ا.) فلان ملت معین هستیم، نه آنکه گفته شود طرفدار حق جدا شدن همه و هرگونه ملتی هستیم. »

از نظر لنین مسئله‌ی ملل یک اصل متافیزیکی نباید باشد. وی همیشه آن را از نقطه نظر منافع پرولتاریا ارزیابی می‌کند و می‌سندد.

برای لنین جدائی ملل یک آیه‌ی مُنزل نمی‌باشد. وی می‌بیند که آیا این جدائی به نفع انجام قطعی و کامل انقلاب بورژوا - دموکراتیک، معالاً رشد سریع سرمایه‌داری و رشد آزاد، وسیع و شکل گرفتن پرولتاریا و تشدید تضاد طبقاتی و پیدایش نیروی قدرتمند کارگر هست یا نه. برای لنین منافع پرولتاریا مطرح است و مسئله‌ی جدائی ملی را دقیقاً از زاویه‌ی منافع پرولتاریا مورد ارزیابی قرار می‌دهد. آنجا که لنین هم بر مسئله‌ی جدائی ملی تکیه دارد، نظرش معطوف به دوران اول رشد سرمایه‌داری است که راه دیگری جز پیمودن آن ممکن و متصور نبوده است. حال در دوران زوال سرمایه‌داری، مسئله‌ی ملی را با همان درک و الهام از دوران اول شکوفائی سرمایه‌داری طرح کردن متافیزیکی، دوری از مارکسیسم، سقوط به منجلاب اپورتونیسم و ناسیونال شوینیسم است.

مارکس نیز با دید موشکافانه و نبوغ خاص خود همین گونه به "مسئله‌ی ملی" در مورد لهستان برخورد می‌کند. هم مارکس و هم انگلس در دوران سال‌های ۴۰ و ۶۰ قرن نوزدهم که همراه با انقلابات بورژوازی اتریش و آلمان و همزمان با دوران اصلاحات دهقانی در روسیه بود، بر این نظر بودند که باید از خواست استقلال لهستان از روسیه مجدانه به تلاش پرداخت زیرا مطالبات لهستان پیشرو برای کل دموکراسی اروپای غربی و به طریق اولی برای دموکراسی اهمیت حیاتی داشت. زیرا مادامی که توده‌های مردم روسیه و حتی اکثریت کشورهای اسلاو در خواب غفلت و عمیقی غنوده بودند، در لهستان جنبش‌های دموکراتیک و مستقل و توده‌ای بوجود آمده بودند. این جنبش آزادیخواهانه‌ی اشراف لهستان دموکراسی را که برای رشد پرولتاریا و تکامل دوره‌ی اول سرمایه‌داری ضروری بود، بوجود می‌آورد. اما همین نظریات مارکس اگر در سال‌های ۴۰ و ۶۰ قرن گذشته که از جدائی لهستان دموکرات از روسیه‌ی وحشی و مرتجع دفاع می‌کرد، صحیح بود؛ به قول لنین:

« در قرن بیستم دیگر صحت خود را از دست داده است. جنبش‌های مستقل دموکراتیک و حتی جنبش مستقل پرولتاریائی در اکثریت کشورهای اسلاو و حتی در یکی از عقب مانده ترین کشورهای اسلاو نشین یعنی روسیه برانگیخته شده است. لهستان اشرافی از بین رفته و جای خود را به لهستان سرمایه‌داری داده است. در چنین شرایطی لهستان نمی‌توانست اهمیت انقلابی استثنائی خود را از دست ندهد.....»

این که پ.پ.س. (حزب سوسیالیست لهستان)....
در سال ۱۸۹۶ می‌کوشید نظریه‌ی مارکس را که به دوران
دیگری مربوط است "تثبیت نماید" معنایش استفاده از نص مارکسیسم
علیه‌ی روح مارکسیسم بود. به این جهت سوسیال دموکرات‌های
لهستان کاملاً حق داشتند که با احساسات ناسیونالیستی خرده
بورژوازی لهستان مخالفت کردند و اهمیت فرعی مسئله‌ی ملی را
برای کارگران لهستان به ثبوت رسانند. » (درباره‌ی حق ملل در تعیین
سرنوشت خویش چاپ فارسی صفحه‌ی ۳۶۴ تا ۳۶۵)

مارکس در مورد مسئله‌ی ایرلند نیز چنین ارزیابی دارد. وی ابتدا مخالف
جدائی ایرلند از انگلستان است و شرط رهائی ایرلند را در پیروزی طبقه‌ی
کارگر انگلستان می‌بیند. لیکن در نامه‌ی مورخ ۱۰ دسامبر ۱۸۶۹ خود به
انگلس می‌نویسد:

« من مدت‌ها تصور می‌کردم که ممکن است رژیم ایرلند را از
طریق به جنبش درآوردن طبقه‌ی کارگر انگلستان سرنگون ساخت.
من همیشه از این نظر در "نیویورک تریبون" دفاع می‌کردم. ولی
بررسی عمیق‌تر مسئله، مرا به عکس این نظر معتقد نمود. طبقه‌ی
کارگر انگلستان، مادامیکه گریبان خود را از مسئله‌ی ایرلند خلاص
نکرده است، هیچ کاری انجام نخواهد داد. ریشه‌های ارتجاع انگلستان
در اسارت ایرلند است.»

از این گفتار مارکس معلوم می‌شود که مارکس نیز برای "مسئله‌ی ملی"
هرگز مطلقیتی قائل نیست. آن را به منزله‌ی وحی مُنزل نمی‌نگرد برای وی حل
مسئله از نقطه نظر منافع پرولتاریا مطرح می‌باشد زیرا مارکس و انگلس
می‌دانند که آزادی کامل همه‌ی ملیت‌ها منوط به پیروزی طبقه‌ی کارگر
است و بس.

لنین در توضیح این نظر مارکس در کتاب "درباره‌ی حق ملل در تعیین
سرنوشت خویش" می‌نویسد:

« پیش بینی مناسبات متقابل ممکنه بین جنبش‌های آزادیبخش
بورژوازی ملت‌های ستمکش و جنبش‌های آزادیبخش پرولتاریای ملل
ستمگر، امریست محال. ولی جریان اوضاع طوری می‌شود که
طبقه‌ی کارگر انگلستان برای مدت نسبتاً طولانی تحت نفوذ لیبرال‌ها

می افتد و به هم آنها بدل می شود و در نتیجه پیروی از سیاست لیبرالی کارگری خود را بی سر می سازد. جنبش آزادیبخش بورژوازی در ایرلند شدت می یابد و شکل های انقلابی به خود می گیرد. مارکس در عقیده ی خود تجدید نظر می کند و آن را تصحیح می نماید. »

آنچه از نقطه نظر اصول مارکسیسم بدیهی جلوه می کند، از نظر "اتحاد مبارزان کمونیست" پس از وحدت با "کومله" بکلی دور می افتد. علیرغم این که "حزب کمونیست" (حزب کمونیست کارگری) مسئله ی ارضی را در ایران حل شده دانسته و نفوذ مسلط فئودالی را برچیده می بیند، به تسلط کامل تولید کالائی در مجموعه ی بازار ایران و هم پیوستگی اقتصادی (ما دیگر از جنبه های مشترک تاریخی و حتی پیوند های عمیق فرهنگی و سنن ملی خلق های ایران سخن نمی گوئیم) اعتقاد دارد و نشریه های نیز در باب تسلط سرمایه داری وابسته و نفوذ امپریالیسم در اقصی نقاط ایران نوشته است، درکش از "مسئله ی ملی" درکی است که به دوران آغاز شکوفائی سرمایه داری باز می گردد و قادر نیست که حل "مسئله ی ملی" را در کادر منافع کل انقلاب ایران و جنبش مقاومت خلق کرد را به منزله ی پایگاه انقلابی برای آزادی کل ایران بنگرد. برای آنها جنبش خلق کرد، جنبشی برای ایجاد "کشور" جداگانه، تمامیت ارضی جداگانه، تقدس حدود ملی جداگانه، بازار داخلی جداگانه بورژوازی و پرولتاریای جداگانه می باشد. "حزب کمونیست" بجای طرح شعار "برسمیت شناختن حق خود تعیینی سرنوشت ملل" "دفاع از حق ملل در تعیین سرنوشت خود را قرار می دهد". تفاوت این دو شعار از زمین تا آسمان است. به رسمیت شناختن حق هنوز به مفهوم دفاع از آن در هر شرایط نیست. به رسمیت شناختن حق، ناقص دفاع مشروط نمی باشد. چه این که کمونیست ها نمی توانند از قبل به ناسیونالیست خرده بورژوائی چک سفید دهند که ما از حق تو در تعیین سرنوشت در هر شرایطی به دفاع بر می خیزیم. لنین در پاسخ به همین درک بود که در همان کتاب نوشت:

« فهم این موضوع دشوار نیست که شناسائی حق ملل جدا شدن از طرف مارکسیست های سراسر روسیه و در درجه ی اول از طرف ولیکاروس ها ذره های هم ناسخ تبلیغ بر ضد جدا شدن از طرف مارکسیست های فلان و بهمان ملت ستمکش نیست. چنانچه شناسائی حق طلاق نیز ناسخ این موضوع نیست که در فلان یا بهمان مورد بر ضد طلاق تبلیغ شود. »

لحظه‌ای همین جنبش خلق کرد را در نظر بگیریم. ملامصطفی بارزانی مدت‌ها بر رأس این جنبش قرار داشت و یا تبلیغ ناسیونالیسم خرده بورژوائی علیرغم این که خودش فئودال بزرگی بود، زحمتکشان کردستان را به سراب هدایت می‌کرد و سرانجام نیز به سازش با ارتجاع و امپریالیسم دست یازید. آیا وظیفه‌ی کمونیست‌ها آن طور که "حزب کمونیست" می‌گوید این است که سینه چاک به دفاع از این جنبش بدون توجه به مضمون و نتایج آن پردازد و به این استدلال متافیزیکی توسل جویند که باید از حق تعیین سرنوشت خلق کرد دفاع کرد.

کمونیست‌ها بدون ارزیابی مشخص از هر پدیده و در این مورد "مسئله‌ی ملی" بدون توجه به منافع پرولتاریائی ایران نمی‌توانند وظیفه‌ی دفاع از یک جنبش را به عهده بگیرند. در اینجا سخن بر سر اصول است. سخن بر سر این است که "ما حق تعیین سرنوشت را به رسمیت می‌شناسیم" و یا این که "دفاع از تحقق این حق" را نیز در هر شرایطی به عهده می‌گیریم.

وقتی "حزب کمونیست" بجای کمیته‌های ایران، دست به ایجاد "کمیته‌های کردستان" می‌زند و حساب خود را از حساب سایر خلق‌های ایران جدا می‌کند. وقتی "حزب کمونیست" شرط تشکیل این کمیته‌ها را، دفاع بدون قید و شرط از حق تعیین سرنوشت خلق کرد می‌گذارد و در قرار خود تنها خروج ارتش جمهوری اسلامی را از کردستان می‌طلبد. معنی دیگری ندارد که کردهای ایران حساب جداگانه‌ای برای خود باز کرده‌اند. آنها طالب همبستگی پرولتاریا و خلق‌های ایران هستند. اما مشروط بر این که این همبستگی فقط به نفع کردستان باشد. برای آنها مهم نیست که این ارتش جمهوری اسلامی، اینک در کدام بخش ایران مستقر است و کدام بخش از برادران آنها را سرکوب می‌کند. مهم آنست که دیگر در کردستان نباشد.

برای آنها خروج ارتش جمهوری اسلامی از کردستان پایان کار است، حال آنکه باید برای هر کمونیستی، آغاز کار باشد.

چقدر انسان باید به خیال‌های خام دچار باشد و چقدر باید دارای دید محدود و کوتاه نظرانه‌ی خرده بورژوازی باشد تا فکر کند با وجود دولت جمهوری اسلامی در ایران، آزادی خلق کرد و سایر خلق‌های ایران و اتحاد داوطلبانه‌ی آنان قابل تحقق است.

رفقای "حزب کمونیست" استدلال می‌کنند "به رسمیت شناختن این حقوق باعث می‌شود" که مانع ذهنی ملیت از ذهن پرولتاریای کردستان بر طرف شود و آنها با خیال راحت بدون اینکه تحت تأثیر افکار ناسیونالیستی قرار بگیرند، به

صفوف ما کمونیست‌های انترناسیونالیست پیوندند. این باعث کسب هژمونی (سرکردگی - توفان) طبقه‌ی کارگر در کردستان می‌شود.^۲

البته اگر کسب هژمونی طبقه‌ی کارگر با رسمیت شناختن این حق حل شده بود و یا به همین راحتی می‌شد آن را تأمین کرد آنوقت باید تا به حال این امر در کردستان ایران تحقق می‌یافت و یا حداقل طلیعه‌ی آن در افق انقلاب ایران نمایان بود بجای تحلیل مشخص از شرایط مشخص، به دنبال فرمول‌های خشک و جامد می‌روند. همین رفقای "حزب کمونیست" بر این اعتقاد دارند که "حزب دموکرات کردستان" نماینده‌ی بورژوازی خلق کرد است و "کومله سازمان مسلح پرولتاریای کرد" می‌باشد. اما این حقیقت همه دانسته است که شعار بورژوازی کرد، شعار جدائی از ایران نیست. شعار خودمختاری داخلی در چارچوب ایران دموکراتیک است. "حزب دموکرات کردستان" به برنامه‌ی "شورای ملی مقاومت" و طرح مربوط به خود مختاری خلق‌ها رأی موافق داده است، اینست واقعیت. این است که رفقا باید آن را خواست بورژوازی خلق کرد در نظر بگیرند.

اما "پرولتاریای خلق کرد" چه می‌خواهد؟ وی می‌گوید: ما طالب جدائی هستیم و دلیل آن را هم این طور ذکر می‌کند که مانع ذهنی ملیت را که ناسیونالیسم یعنی ایدئولوژی بورژوازی خلق کرد تبلیغ می‌کند، از ذهن پرولتاریا بزداید.

بورژوازی خلق کرد خواهان جدائی نیست، خواهان وحدت داوطلبانه در چارچوب ایران دموکراتیک است اما شگفت آور آنکه پرولتاریای خلق کرد برای این که همان بورژوازی خواهان خود مختاری، پرولتاریا را نفریبد، دست پیش را گرفته و خود را در دام ناسیونالیسم خرده بورژوائی اسیر کرده است. شما رفقا می‌توانید صد بار دیگر با پرچم خود از ناسیونالیسم خرده بورژوائی دفاع کنید و آن را مظهر انترناسیونالیسم جلوه دهید، اما از پرولتاریای ایران نخواهید که ناسیونالیسم شما را به منزله‌ی انترناسیونالیسم بپذیرند. شعار بورژوازی خلق کرد، همان بورژوازی ناسیونالیست صد بار از شعار شما

^۱ - روح استنتاجات این بحث در مقاله‌ی مندرجه در پیشرو ارگان مرکزی کومله شماره‌ی ۵ صفحه‌ی ۲۴ چنین تبلور می‌یابد: «به رسمیت شناختن چنین حقوقی باعث می‌شود که مانع ناسیونالیسم از ذهن کردستان برطرف شود، باعث می‌شود که زحمتکشان با خیال راحت و بدون این که تحت تأثیر تبلیغات ناسیونالیستی قرار بگیرند، به صفوف ما یعنی کمونیست‌های انترناسیونالیست پیوندند و در نتیجه آنها هم انترناسیونالیست بشوند. قبول این حقوق در واقع به منزله‌ی ضمانتی است که به کارگران و توده‌های مردم تحت ستم داده می‌شود و پیوستن آنها را به صفوف حزب تسهیل می‌کند.»

کمونیست‌های خلق کرد "واقع‌بینانه‌تر" و منطقی‌تر بوده و به طور عینی به وحدت و همبستگی همه‌ی خلق‌های ایران و پرولتاریای ایران بیشتر یاری می‌رساند. بورژوازی کردستان تا شما را دارد، احتیاجی هم ندارد که خودش شعار جدائی از ایران را طرح کند. شما کمونیست‌های کتابی، آن را برایشان به حد کافی تبلیغ می‌کنید.

در پیشرو شماره ۵ ناطق در نطق خود می‌آورد:

« نباید فکر کرد که تشکیلات کردستان حزب کمونیست صرفاً یک تشکیلات خود مختاری طلب است..... این تلقی به معنی انکار سرمایه‌داری بودن کردستان، انکار موجودیت عینی طبقه‌ی کارگر در کردستان و انکار امکان و ضرورت کار کمونیستی در کردستان است.»

ناطق در اینجا تنها آنچه را که می‌تواند از آن به نفع ناسیونالیسم خرده بورژوازی، با امانت گرفتن از کلمات مارکسیستی استفاده کند، به میان می‌کشد تا با آن وجود پرولتاریای کرد، "کومله" و سپس نظریات ناسیونالیستی آن را در زیر پوشش کمونیست به اثبات رساند.

اما این ادعا یک طرف دیگر هم دارد و آن این است که اگر کردستان نیز مانند سایر نقاط ایران سرمایه‌داری است، پس ما نه تنها با پرولتاریا بلکه با بورژوازی کرد، با بورژوازی که منافع مشترکی با سرمایه‌داری به هم پیوسته‌ی ایران دارد، روبرو هستیم خود ناطق در جائی که می‌خواهد کمونیست‌های ایران را به دفاع از ناسیونالیسم خرده بورژوائی خود بکشانند و در آنجا لازم است که البته و صد البته به هم سرنوشتی همه‌ی کارگران ایران تکیه شود، می‌آورد:

« ما در صحبت‌های قبلی این معیار را در مورد ایران تطبیق داده و از این موضوع صحبت کردیم که چگونه ایران دارای اقتصاد واحد است یک قانون کار دارد. یک نوع قوانین مدنی و جزائی بر آن حاکم است. یک ارتش، سپاه پاسداران، پلیس بوروکراسی و غیره دارد.....»

و ما اضافه می‌کنیم یک دارو دسته‌ی مفتی زاده قیاده موقت، پیشمرگان کرد مسلمان، یک ملا حسنی دارد، یک دارودسته‌ی آذربایجانی‌های همسرنوشت مرتجع و در قدرت نظیر موسوی تبریزی، اردبیلی، خلخال‌ی و دارد و

موارد بسیاری از این قبیل. این اظهارات ناطق نتایج دیگری به دست می دهد و آن این است که در ایران سرمایه داری وابسته حاکم است. این سرمایه داری در کردستان ایران نیز حاکم است و رشد آن حتی به حدی است که پرولتاریای کرد را که از درجه ای آگاهی نسبی بالائی برخوردار بوده و سازمان "پرولتاریائی" خود را نیز به وجود آورده، است. این سرمایه داری وابسته که درهم آمیخته و در همه ی ایران سرنوشت مشترک دارد. در استثمار کل طبقه ی کارگر ایران سهم است، سهم ارزش اضافی هر سرمایه دار چه کرد، چه فارس، چه آذری و از مجموعه ی محل یک کاسه شده ی کل این ارزش اضافی تأمین می شود و سرانجام انقلاب ایران بر محور این تضاد اساسی یعنی تضاد کار و سرمایه شکل می گیرد و سرانجام مسئله ی ملی در ایران، مسئله ی دعوای بورژوازی کرد و فارس، بورژوازی آذری و فارس و یا آذری و کرد نیست. مسئله ی ملی در ایران، مسئله ی مبارزه ی ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری برای استقرار سوسیالیسم است.

شما از خواست تجزیه طلبی کردهای ایران صحبت می کنید، از ناسیونالیسمی که می خواهد با ایجاد ذهنیت لازم در کردستان، پرولتاریای کرد را منحرف کند و پرچم جدائی ملی را بر سر دست گرفته است. ما می پرسیم این نتیجه را شما از کجا گرفته اید؟ مگر نه آنست که جامعه به انسان ها تقسیم و انسان ها به طبقات و گروه ها و این سازمان ها و احزاب هستند که خواست های طبقات را بیان می کنند. شما به ما نشان دهید که آن سازمان ملی کرد که خواست جدائی از ایران را در در برنامه ی خود قرار داده است و ناسیونالیسم را تبلیغ می کند کدامست، کجاست؟ سازمانی را در کردستان نشان دهید که طرح جدائی ملی را در برنامه ی خود گذارده است و آن وقت شما به مثابه ی نماینده ی پرولتاریای کردستان "فوراً" در رابطه با خواست های بورژوازی کرد روش خود را نسبت به آن خواست ها تعیین کرده اید؟ کجای مارکسیسم می گوید که اگر بورژوازی خلقی (به فرض این که این بورژوازی در کل بورژوازی ایران به منزله ی طبقه ی مستهلک نشده باشد و بخواند به بازار داخلی خود دست یابد) خواست جدائی ملی را طرح نکرده باشند، پرولتاریای آن خلق (تازه معلوم نیست که اگر بورژوازی خلق مفروض موجودیت نداشته باشد، پرولتاریایش از کجا پیدا شده) باید پرچم جدائی را به جای پرچم انترناسیونالیست به دست گیرد؟ آیا اکنون وظیفه ی کمونیست های آذری این است که بروند در آذربایجان ایران و در آنجا حزبی را با خواست های بورژوازی علم کنند و آنوقت روش خودشان را در برخورد به این خواست ها معین نمایند؟ آیا این دیدگاه، دیدگاه کتاب پرستانه نیست و بیگانه از متدلوژی مارکسیسم نمی باشد؟ اگر نمی باشد پس باید این طور استنتاج کرد که ناسیونالیسم خرده بورژوازی کرد سازمان مورد

علاقه‌اش را در "کومله" ایجاد کرده است که با استتار کمونیستی زیر این پوشش مضحک که "مسئله‌ی ملی" یعنی مسئله‌ی تشکیل دولت‌های مستقل برای دستیابی بورژوازی به بازار داخلی خودش و رشد سرمایه‌دارانه‌ی آن واحد جغرافیائی مفروض، پرولتاریا هم هست این سیاست را تبلیغ می‌کند. خیر آقایان "مسئله‌ی ملی"، مسئله‌ی بورژوازی است. روش پرولتاریا در برخورد به این مسئله از نقطه نظر مصالح مبارزه‌ی طبقاتی خودش تعیین می‌شود. این طبیعتاً مربوط به همان دوران رشد شکوفائی اولیه‌ی سرمایه‌داری است که حتماً شما هم مثل ما معتقدید که در کردستان محلی از اعراب ندارد. اما اگر "مسئله‌ی ملی" را بخشی از مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و در حال حاضر ضد سرمایه‌داری برای استقرار سوسیالیسم ارزیابی کنیم، آنوقت چه جایی برای دعوای بورژوازی کرد و فارس می‌ماند؟ امروز "مسئله‌ی ملی" به یک امر در مقیاس جهانی بدل شده است و از این نقطه نظر باید مورد توجه کمونیست‌ها قرار گیرد، این اسلحه‌ی کمونیست‌ها در مقابل امپریالیسم است. شما درک‌تان "از ستم ملی" کتابی است و اساساً تا کنون تعریفی هم از "ستم ملی" در ایران به دست نداده‌اید. وظیفه‌ی شما "کمونیست‌ها" این است که زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و فرهنگی این "ستم ملی" در ایران را به طور کلی در مورد کلیه‌ی خلق‌های ایران و به طور مشخص در مورد خلق کرد به ما نشان دهید. چرا این عمل مهم را انجام نمی‌دهید و تا پای "ستم ملی" پیش می‌آید، فوراً به مسئله‌ی زبان پناه می‌برید و مبارزه‌ی ملا مصطفی بارزانی را به رخ ما می‌کشید، شما تنها به لغات متوسل می‌شوید، از شوینیسیم فارس، ملت بزرگ و عظمت طلب، "ستم ملی"... صحبت می‌کنید بدون این که یک ارزیابی علمی به دست داده باشید. بدون اینکه تحلیل مشخصی ارائه داده باشید. شما از همه‌ی لنینیسم یک کلمه فهمیده‌اید و آن "تشکیل دولت مستقل" است. شما بسیار و بسیار به تبلیغات "بورژوازی کرد" که ما نمی‌فهمیم این مقوله دیگر چه نسبتی با کل ارزیابی شما از نقش امپریالیسم و دولت‌های دیکتاتوری فاشیستی در ایران دارد اشاره می‌کنید که دارد با دامن زدن به ناسیونالیسم، پرولتاریای کرد را فاسد می‌کند. این تبلیغات "حزب دموکرات" در کدام سند منعکس شده است؟ مگر "حزب دموکرات" مسئله‌ی خود مختاری در چارچوب ایران دموکراتیک را طرح نمی‌کند؟ درک شما از "مسئله‌ی ملی" درکی محدود، عقب مانده و ناسیونالیستی است و ادامه‌ی این درک و عدم مبارزه با آن، ناسیونالیسم خرده بورژوائی را به چماق دولت‌های معظم بدل خواهد کرد. برای ما "مسئله‌ی ملی" امری جهانی، امر کلیه‌ی ملت‌هایی است که علیه‌ی سلطه‌ی امپریالیسم پیکار می‌کنند، تا از تمامیت ارضی خود در قبال توطئه‌های امپریالیسم به دفاع برخیزند. آری کمونیست‌ها فقط در این رابطه "مسئله‌ی ملی" دارند. چنان مبارزه‌ی ملی‌ای که دیگر

بورژوازی این کشورها قادر به سرانجام رساندن آن نیستند. تنها این دیدگاه در دوران معاصر و تحولات سرمایه‌داری و دوران گندیدگی آن دیدگاه واقع‌بینانه‌ی کمونیستی است.

البته خود شما نیز می‌دانید که در کردستان ایران به جز شما سازمانی این خواسته‌ها را طرح نکرده است و بهمین جهت نیز "از خلائ" صحبت می‌کنید که اگر شما نجنبید فقط می‌تواند "به وسیله‌ی بورژوازی" پر شود و آنوقت شما چون بسیار دوراندیش هستید، این خلاء را به جای بورژوازی با پرولتاریا پر می‌کنید که باصطلاح خودتان "مانع ذهنی ملیت" را از بین ببرید.

البته همین "مانع ذهنی ملیت" در میان پیشمرگان کرد مسلمان نیز به صورت "مانع مذهبی" و یا در میان کردهای شیعه مذهب نیز به صورت "مانع ذهنی ملیت" وجود دارد. آیا می‌شود به بهانه‌ی زدودن این موانع ارتجاعی، کمونیست‌ها خودشان به پرچمدار و مبلغ این موانع بدل شوند؟ می‌شود "کومله اعلام کند که در عین حال سازمان مذهبی مسلمانان کرد نیز - است تا پیشمرگان کرد مسلمان نیز به صفوف آنها پیوندند؟ با این استدلال مضحک همواره می‌شود هر خواست عقب مانده و ارتجاعی را که از طرف عامل ارتجاعی به میان کشیده می‌شود جایزه‌ی مسابقه‌ی دوئی داد که کمونیست‌ها در آن مسابقه باید از بورژوازی سبقت بگیرند.

عدم تساوی حقوقی خلق‌های ایران در استثمار فارس از کرد نیست، در استثمار فارس از آذری نیست، سفیهانه است اگر به صرف این که زبان فارسی زبان رسمی و اجباری است، عدم تساوی حقوقی را به فارس‌ها نسبت داد. این ساده‌نگری به مسائل است. تاریخ ایران، تاریخ حکومت فارس‌ها نیست. تاریخ حکومت ترک‌ها نیز هست، انقلاب بزرگ مشروطیت ایران انقلاب فارس‌ها نبود. خلق آذربایجان در رأس آن قرار داشت. تسلط بر بازار داخلی ایران اگر در دست بورژوازی آذری نباشد حتماً تنها در دست بورژوازی فارس نیست. شما چون دید روشنی از "مسئله‌ی ملی" و "ستم ملی" ندارید، علیرغم پرگوئی در زمینه‌ی تحلیل مشخص از شرایط مشخص به تحلیل از این "ستم ملی" مشخص نمی‌پردازید. راه حل صحیح هم ندارید و زمام خود را به دست ناسیونالیسم کور خرده بورژوازی داده‌اید که بدون تشخیص و برنامه، دید روشن مبارزه‌ی مشترک و مقاومت مشترک همه‌ی خلق‌های ایران برای کسب آزادی و دموکراسی و سوسیالیسم را به کوچه پس کوچه‌های تنگ و باریک و غیر قابل گذر می‌کشاند و از شاهراه انقلاب تابناک آتی ایران دور می‌گرداند. ناطق ما البته فرد بدون مطالعه‌ای نیست، وی حتی تعریف "مسئله‌ی ملی" را می‌داند و می‌گوید:

« شما می بینید هر موقع دو تا دولت بورژوا قرارداد سیاسی با هم می بندند، اول و آخر حرفشان این است که ما تمامیت ارضی همدیگر را به رسمیت می شناسیم و این تمامیت ارضی را تصدیق و تأیید می کنیم. البته این تقدیس تمامیت ارضی و مرزهای کشور از جانب بورژوازی علت دارد. علت آن هم این است که این دولت بورژوائی معین در این کشور یک بازار معین را حفاظت می کند، منافع اقتصادی سرمایه‌داری معینی را در این کشور مورد محافظه و مدافعه قرار می دهد. بورژوازی در یک دوره‌ی معین منافع اقتصادی خودش را تحت نام کشور فرموله می کند، تحت نام کشور و میهن، ازلی و ابدی می کند. »

گوینده که در اینجا از همان دوران شکوفائی سرمایه‌داری و پیدایش دولت‌های ملی و دعوای ملی بین بورژوازی‌های ملل مختلف بر سر مرزهای ملی صحبت می کند، گذری هم به شرایط کنونی جهان می کند و می نویسد:

« به همین دلیل است که می بینیم از یک طرف جنبش‌های ملی از طرف بورژوازی برای ایجاد دولت ملی، دولتی که حافظ بازار داخلی باشد، وجود دارد و از طرف دیگر اقدامات استیلاگرایانه و انقیاد ملل ضعیف و استعمار آنها نیز باز هم از جانب بورژوازی در جهان دیده می شود. »

در اینجا گوینده به نقش امپریالیسم و انقیاد ملل نظر دارد، پس ناطق می فهمد که "مسئله‌ی ملی" نزاع بین بورژواهاست نه بین پرولتاریا و بورژوازی. اما در اینجا میهن سوسیالیستی را مورد نظر نداریم چون بحث به درازا می کشد. اما گوینده از این صغرا و کبرا بافتن به هم، چه نتیجه‌ای می گیرد که "مسئله‌ی ملی" مسئله‌ی دعوای بورژواهاست و پرولتاریا باید روش خود را نسبت به آن از نقطه نظر مصالح پرولتاریائی تعیین کند و نه این که خودش به همدست بورژوازی بدل شود؟ خیر و برعکس ناطق اینها را می گوید تا سرانجام با افزودن اینکه "در هر کدام از این کشورها با اینکه جوهر مناسبات کار با سرمایه یکسان است، ولی این مناسبات در شرایط مشخص و متفاوتی بروز مادی پیدا می کند" زمینه را برای سازمان جداگانه‌ی "پرولتری کردها" ایجاد نماید تا نتیجه بگیرد که خلاصه بورژواها مرزهای مختلف اقتصادی دارند "شرایط مشخص و متفاوت مادی" به وجود آمده‌اند و به علت همین تنوع، حزب واحد جهانی کمونیستی معنی ندارد و لذا تعدد احزاب را باید

به رسمیت شناخت و این تعداد احزاب نه ناشی از "اعتقاد بورژوائی و سنتی به" کشور "بلکه از تحلیل و در نظر گرفتن پایه‌ی عینی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن" استنتاج می‌شود و آنگاه کومله نیز که هنوز کشوری ندارد لیکن می‌خواهد کشوری به وجود آورد و آن کشور در کردستان ایران است و شرایط کردستان ایران از نظر پایه‌ی عینی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی - البته هیچ کدام را لزومی به اثبات نمی‌بیند - با کل ایران متفاوت است باید حزب جداگانه پرولتاریا گردد را به وجود آورد. آنجا هم که ناطق به واقعیت نزدیک می‌شود و سیر تاریخ را ترسیم می‌کند، از آن برای استفاده از مواضع ناسیونالیستی سود می‌جوید. همین "کشور" بدی که بورژواهای سفاک برای منافع اقتصادی خود و رشد سرمایه‌داری و تسخیر بازار داخلی ایجاد کرده‌اند، به ناگهان کعبه‌ی آمال - کمونیست‌های گردد می‌شود که با بورژوازی گردد. ملت گردد را برای همان منافع اقتصادی رشد سرمایه‌داری و تسخیر بازار داخلی به وجود آورند. در اینجا سخن از منافع پرولتاریا، جمهوری سوسیالیستی کردستان، ارتباط پرولتاریا با این گونه طرح "مسئله‌ی ملی" نیست. ناسیونالیسم سایه‌ی شوم و سنگینش را بر همه جا گسترده است. آنها پس از این همه اظهارنظر در مذمت "ناسیونالیسم"، "کشور"، "تمامیت ارضی" که البته همواره سایرین را مورد نظر دارند و نه خودشان را؛ می‌نویسند:

« "مسئله‌ی ملی" فقط مسئله‌ی بورژوازی نیست. مسئله‌ی کارگران هم هست. این فقط بورژوازی نیست که خواست ملی دارد کارگران کردستان هم مطالبات ملی دارند. » (نقل از همان مقاله مندرج در پیشرو شماره‌ی ۵)

- آن کارگران گردد که خواست‌های بورژوازی کرد را دارند، کارگرانی هستند که به منافع پرولتاریائی خود آگاه نیستند، زیرا رهبرانی نظیر شما دارند که افکار ناسیونال بورژوازی را به خوردشان می‌دهند. شما نمی‌گوئید مطالبات ملی کارگران کرد با مطالبات بورژوازی کرد چه تفاوت ماهوی دارد؟ ما توضیح دادیم "مسئله‌ی ملی" مسئله‌ی بورژوائی است و نه پرولتاریائی و باید آن را در دو دوره، مد نظر قرار داد و از این گذشته روش پرولتاریای آگاه را نیز در برخورد به این مسئله نشان دادیم. حال این اظهارات که پرولتاریا نیز "مسئله‌ی ملی" دارد یا مطالبات ملی دارد؛ دیگر چه صیغه‌ایست؟ آن را برای آگاهی عموم بیشتر توضیح دهید.

به نظر ما آنچه را که شما بجای "مسئله‌ی ملی" پرولتاریا می‌خواهید جا بزنید، هیچ چیز جز ناسیونالیسم عریان نیست شما پرولتاریای گردد را نه بر

اساس سياست انترناسيوناليستي بلکه بر اساس سياست ناسيوناليستي جلب مي کنيد تا "مانع ذهني مليت" به اين اظهار نظر خود دقت کنيد:

« بعضي از رفقا روي اين موضوع تكيه کردند که خود زحمتکشان کردستان علاقمندند و خوشحالند از اين که "کومله" مي خواهد با ساير کارگران ايران و با جنبش انقلابي در بقيهی نقاط ايران متحد شود » (چقدر عالي و چقدر واقعاً قابل ارج است - توفان)

برای اينکه آنها با همان عقل سليم خودشان مسئله را اين طور تحليل مي کنند:

« اگر موقع تعويض قدرت در تهران برسد، ما فقط به اتکاي جنبش کردستان نمی توانيم آن سهمی را که بايد در تعيين قدرت سياسي داشته باشيم. اگر از حالا متحديني در بقيهی ايران نداشته باشيم، متحديني که فرداي تعويض و انتقال قدرت، فرداي یک قيام ديگر و يا هر تحول سياسي ديگر، بتوانند از امر ما دفاع کنند، ما دوباره همين آش و همين کاسه را خواهيم داشت و دوباره ستم گران بر خلق گُرد، بر کرسی های حکومتي در تهران تكيه خواهند زد و کومله با کساني متحد می شود که از حالا اين حقوق را برای خلق کرد به رسميت شناخته اند. »

"حزب کمونيست کومله" اين استنتاجات عقل سليم را که نمونهی تبليغات خود "کومله" است و نه وجدان آگاه یک کارگر کمونيست گُرد برای تشکيل "حزب کمونيست" به سبک جديد ارائه می دهد.

در تمام اين اظهارنظر فقط بوی کاسبکاري به مشام می آيد. اتحاد با کمونيست های ساير خلق های ايران نه از نقطه نظر مصالح انقلاب پرولتاريائی در ايران بلکه از نقطه نظر "حساب خلق من"، در روز تقسيم غنائم مطرح می شود. کدام کمونيستي حق دارد به مسئلهی قدرت سياسي حزب واحد کمونيست آتیه از نقطه نظر ترکيب ملی دولت و يا ترکيب ملی حزب نظر افکند، اين که مسلماً شکلی از تجمع خلق های ايران برای طرح خواستها و تصميم گيري ها به وجود خواهد آمد و مثلاً مجلس عمومي خلق های ايران خواهد بود، یک امر است و اين که قدرت سياسي نه بر اساس طبقاتي بلکه بر اساس ملی تقسيم شود، امر ديگريست. آن تقسيم قدرت سياسي که اتفاقاً بر اساس همان

عقل‌های سلیم مبتنی بر تفاوت ملی باشد، جز ابزار ستم ملی چیز دیگری نخواهد بود. تنها کسب قدرت سیاسی به طور کامل در دست حزب واحد پرولتاریای ایران بدون دادن رشوه و سهامی به این یا آن خلق، به این یا آن گروه ضامن سوسیالیسم، ضامن وحدت دموکراتیک همه‌ی خلق‌های ایران است. حزب کمونیستی که نه بر اساس ملیت‌ها و گروه‌بندی‌های قومی، مذهبی، فرهنگی، تاریخی بلکه مبتنی بر وضعیت واحد طبقه‌ی کارگر شکل گرفته باشد، تنها سازمانی است که قادر است این عدم تساوی را از بین ببرد. در این حزب کمونیست‌ها عضوند، کارگران آگاه عضوند، صرف‌نظر از این که به کدام ملیت تعلق داشته باشند. نگریشان به متحدین از این نظر که روز تقسیم غنائم سهم ما را هم در نظر بگیرد، تنزل یک متحد تا سطح یک پارتی، محاسبه‌ی کاسبکارانه برای روز مبادا، جلب نظر برخی غیر گردد و حفظ آن‌ها برای استفاده از آن‌ها برای یک شرایط غیر قابل پیش بینی است. کوسه و ریش پهن بودن "کومله" ناشی از همین حساب‌های بازاریست که مبادا سرش روز تقسیم غنائم، کلاه برود. این آن "مانع ذهنی ملیت" است که رفقا می‌خواهند از پیش پا بردارند، این نحوه‌ی تبلیغاتی است که در بین زحمتکشان کردستان می‌کنند و بجای تقویت روحیه‌ی انترناسیونالیستی برای تسکین احساسات خرده‌بورژوازی، به آن‌ها قول سود و استفاده‌ی شخصی را می‌دهند. لنین در جواب به شما در اثر گرانبه‌ای خود می‌نویسد:

« هرکس پیرو نقطه نظر دموکراسی یعنی حل مسائل کشور به دست توده‌ی مردم است به خوبی می‌داند بین یاهو سرانی سیاست بازان تا تصمیم توده‌ها "فاصله‌ی عظیمی وجود دارد" توده‌های اهالی به بهترین نحوی از روی تجربه‌ی روزمره‌ی خود به اهمیت روابط جغرافیائی و اقتصادی و رجحان بازار بزرگ و کشور بزرگ واقفند و فقط تصمیم به جدا شدن می‌گیرند که، ستمگری ملی و اصطکاک‌های ملی، زندگی مشترک را کاملاً "غیر قابل تحمل نماید و به کلیه‌ی مناسبات گوناگون اقتصادی پابند بزند". در چنین موردی هم تکامل سرمایه‌داری و آزادی مبارزه‌ی طبقاتی به سود جداشوندگان تمام می‌شود. »

شما کردستان ایران را به سرزمین‌های فئودالی قرون هفده و هیجده اروپا تشبیه کرده‌اید که جدائی ملی به رشد پرولتاریای کردستان ایران منجر خواهد شد و ما را یک گام دیگر به انقلاب سوسیالیستی نزدیک‌تر خواهد کرد. ما می‌پرسیم پس این تکامل کردستان به چه نحوی بوده که امروز "پرولتاریای

کرد" قادر شده مسلح شود و از حقوق خود دفاع کند؟ چه تشابهی بین پرولتاریای نوزاد قرون هفده و هیجده که دنبالچه بورژوازی بود با پرولتاریای قرن بیستم در کردستان وجود دارد؟ آیا همین کافی نیست تا از فرمول‌های کتابی دست برداریم و مسئله‌ی ملی را در ایران، مشخص ارزیابی کنیم. کجا ستمگری ملی در ایران شبیه آن چیزی است که بین خلق عرب و کُرد و یا ترک و کُرد در عراق و ترکیه و سوریه وجود دارد؟ کجا در این کشورها سنن مشترک فرهنگی وتاریخی بین این خلق‌ها وجود دارد؟ در مورد خلق کُرد ایران وضع طور دیگری است. در ایران جایی برای نفرت ملی نیست و نبوده است. خلق‌های ایران دارای سنن مشترک فرهنگی و تاریخ مشترکند. کجا می‌شود نقش عظیم آذربایجان را در انقلاب مشروطیت و این همسرنوشتی عظیم را به فراموشی سپرد. درک شما از "مسئله‌ی ملی" کُرد و یا "مسئله‌ی ملی" به طور کلی در ایران، درک کتابی است، شما گرجی، ارمنی و ولیکاروس در ایران می‌بینید؟ شما مللی را در ایران می‌بینید که به زور شمشیر تزاریسم به ایران ملحق شده‌اند و مورد تضییقات حقوقی قرار گرفته‌اند، فاقد هرگونه همسرنوشتی اقتصادی و مبارزاتی‌اند و به علل تبعیضات ملی و نه ملزومات تقسیم کار جهانی امپریالیستی، به عقب ماندگی اقتصادی دچارند. شما در کشوری فرضی زندگی نمی‌کنید، در محدوده‌ی جغرافیائی نا معینی نیستید. آن کس که امروز وظیفه‌ی دامن زدن به نفرت ملی را به گردن گرفته، شما هستید تا حقانیت خود را ثابت کنید. شما می‌گوئید:

« ... ما اگر در سایر نقاط ایران جنبش اعتلاء نداشته باشد، ارتجاع حاکم باشد و برای آینده‌ی دور (مثلاً چند سال دیگر؟ - توفان) این رکود وجود داشته باشد، با جدائی کردستان موافقت می‌کنیم. مگر ما حق تعیین سرنوشت را تنها برای منافع بورژوازی باید به رسمیت بشناسیم؟ خیر هر وقت پرولتاریا هم لازم دید، از نظر منافع خودش این کار را می‌کند^۲»

^۳ - روح همان استنتاج در بحث سمینار در این نقل قول حلول می‌کند.
 "فرض کنید در مقطعی جنبش انقلابی کردستان بتواند به استراتژی ما در این جنبش مسلحانه که عبارت از درهم شکستن و برچیدن نیروهای سرکوبگر و کسب حق تعیین سرنوشت از راه قهرآمیز است، تحقق ببخشد و این هم در شرایطی تحقق پیدا کند که در بقیه‌ی ایران ارتجاع حاکم باشد و یا اینکه ما با یک دوره‌ی رکود نسبتاً طولانی مبارزه‌ی طبقاتی روبرو باشیم که دورنمایی برای اعتلایش نمی‌بینیم. آیا در آن صورت، مجاز و منطقی نخواهد بود که کردستان در صورت توانائی حساب خود را از ایران جدا کند؟ مگر

این درک نشانه‌ی کامل جهالت نسبت به "مسئله‌ی ملی" است فرض کنیم ارتجاع ایران برای مدت طولانی که معلوم نیست چه مدت است، حاکم باشد. آنوقت رفقای "حزب کمونیست" طرفدار جدائی می شوند. خوب! فکر کنید چه اتفاقی می افتد؟ هیچ، فقط کاری را که رفقا تا به حال می کرده‌اند، بیان رسمی کرده‌اند. باز ارتش جمهوری اسلامی هست، باز رفقا در کوه‌ها گرفتارند و فقط بر صفحه‌ی کاغذ نوشته‌اند ما کردستان را جدا کردیم و کشور مستقلی به وجود آورده‌ایم. اولین شرط کردستان مستقل شما خروج غیر کردها از "حزب کمونیست کردستان" است زیرا آنها که غیر کرد هستند و ظاهراً برای آزادی ایران مبارزه می کنند، باید در "حزب کمونیست ایران" عضو گردند و تدارک آزادی ایران را ببینند. کشور مستقل سوسیالیستی کردستان نمی تواند اعضای سایر خلق‌های ایران را به عضویت در حزب کمونیست خود فراخواند زیرا برنامه‌ی "حزب کمونیست ایران" برای دموکراسی و سوسیالیسم مسلماً برنامه‌ی دیگری خواهد بود تا برنامه‌ی کردستان سوسیالیستی مستقل و پیروز.

از این گذشته شکل جغرافیائی کردستان سوسیالیستی و مستقل شما چگونه است و حدود جغرافیائی آن چیست؟ وضع مضحکی را تصور کنید که "حزب دموکرات کردستان" که به اعتراف شما نماینده‌ی بورژوازی خلق کرد است و منطقه‌ی نفوذش در شمال کردستان است خواهان خودمختاریست، به جدائی رأی نمی دهد و تنها بخش جنوب کردستان و آن هم بخشی که زیر نفوذ "کومله" است ادعای جمهوری سوسیالیست کردستان ایران را می نماید، این وضعیت مضحک ناشی از این جاست که "حزب کمونیست" نمی فهمد که "مسئله‌ی ملی" مسئله‌ای ماهیتاً بورژوائی است و اگر کمونیست‌ها در مبارزه‌ی ملی شرکت می کنند، صرفاً از نقطه نظر منافع پرولتاریا بدان دست می زنند و چنانچه بورژوازی خلق گردد راضی به جدائی نباشد، تفرقه افکنی در وحدت پرولتاریائی خلق‌های ایران در دام همان بورژوازی افتادن است. آنها نمی فهمند که ابتداء باید ثابت کنند که این جدائی در شرایط کنونی حتماً منافع خلق گردد را به همراه دارد و گامی به جلو برای ایجاد یک پایگاه انقلابی سوسیالیستی در منطقه است. بدون ارائه‌ی این دلایل در عمل چنین خواهد شد که ناچاراً حرف‌های خرده بورژوازی ناسیونالیست را بزنند که فکر می کند از نمد جدائی کلاهی نصیبش می شود. در ضمن اگر رفقا طالب کردستان سوسیالیستی هستند،

ما حق تعیین سرنوشت برای ملت‌ها را فقط برای این برسمیت می شناسیم که هر موقع بورژوازی مصلحت دید، از آن استفاده کند؟ چرا موقعی که مصالح مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، امر دموکراسی و سوسیالیسم چنین چیزی را ایجاب کند، خود طبقه‌ی کارگر نیاستی از این حق استفاده کند؟".

آنگاه باید شمشیرهای خود را برای مبارزه با همان بورژوازی کُرد، تیز کنند، با همان بورژوازی که رسماً اعلام نموده، خواهان جدائی از ایران نیست. در اینجا "مسئله ملی"، "حزب کمونیست"، "مسئله ملی" بدون بورژوازی خواهد شد. مبارزه ملی خلق کُرد نیز هم اکنون مبارزه ملی بدون بورژوازی خواهد شد. در این صورت مبارزه کنونی نه بر اساس تضاد ملی، بلکه بر محور تضاد کار و سرمایه خواهد گشت. هدف شما عملاً این نیست که با طرح "مسئله ملی" مانع فریب پرولتاریای کُرد توسط بورژوازی کُرد شوید، هدف شما تفرقه در صفوف پرولتاریای ایران با این خیال واهی و جمله پردازی به ظاهر انقلابیست که اگر بورژوازی به جدائی راضی نباشد، چرا پرولتاریا جدا نشود. منافع پرولتاریای کُرد در جدائی کردستان نیست، این فقط در مخیله شماست. منافع پرولتاریای کُرد در انترناسیونال پرولتری و حزب واحد طبقه کارگر ایران است که باید رهبری مبارزه مردم ایران را برای استقرار نهائی سوسیالیسم در ایران فراهم آورد که در چارچوب آن تساوی حقوق و وحدت داوطلبانه همه ی خلق ایران تحقق پذیرد. شما شووینیسم خرده بورژوائی کُرد را جایگزین انترناسیونالیسم پرولتری می کنید و می خواهید با وصله پینه هائی از مارکسیسم آن را آرایش دهید.

شما در مخیله خود حسابتان را از ایران جدا می کنید، شما در واقع حسابتان را از کمونیست های ایران، از پرولتاریای ایران، از همبستگی سایر خلق های ایران جدا می کنید. وگرنه ارتجاع ایران که اتفاقاً اهل حساب و کتاب است و آن را خوب تا به حال نشان داده، حسابتان را کف دستتان می گذارد. شما حسابتان را از ارتش جمهوری اسلامی چگونه جدا می کنید؟ وقتی سربازان و پاسداران اسلام همراه با پیشمرگان کُرد مسلمان برای قتل عام شما می آیند، به کدام مرجع حسابرسی آن ها را مراجعه می دهید تا حسابتان را نرسند؟ شما اگر حتی صد بار دیگر هم به ارتجاع ایران و عراق و ترکیه و سوریه بگوئید که ما حسابمان را از شما جدا کرده ایم، به بیماری ناسیونالیسم سبک مغزانه ای که از واقعیات به دور افتاده آفرین می گویند، به ریش شما می خندند و با فریادهای شادی مستانه که شما در واقع حسابتان را از همه ی خلق های برادر در عمل جدا کرده اید و در مخیله خود آن را به حساب تسویه حساب با ارتجاع منطقه گذارده اید، شما را آن چنان حسابی و حسابرسانه زیر ضربه بگیرند که سرانجام ناچار شوید به همه ی خلق های منطقه و پرولتاریای ایران و منطقه حساب پس دهید. شما فرض می کنید که قادرید استراتژی خودتان را در مقطعی که آن را دقیقاً تعریف می کنید "درهم شکستن و برچیدن نیروهای سرکوبگر و کسب حق تعیین سرنوشت" است، تحقق بخشید و اضافه می کنید که این هم "در شرایطی تحقق پیدا کند که در بقیه ی ایران ارتجاع حاکم باشد" و آنوقت می روید کردستان

سوسیالیستی ایجاد می کنید. قدرت تخیل رفقا بی نظیر است. اگر شما قادر شوید بساط نیروهای سرکوبگر را در هم بشکنید و آن ها را برچینید که دیگر حکومت جمهوری اسلامی سرنگون شده است و حضور خارجی نخواهد داشت. زیرا حکومتی که این قدر مورد نفرت مردم است و اتفاقاً بر همان "نیروهای سرکوبگر" تکیه دارد، یک دقیقه هم نمی تواند بدون آن "نیروهای سرکوبگر" که شما در هم شکسته و بساطشان را برچیده اید، بر سرپا بماند. آنوقت شما چطور بدون این که بدانید شکل آینده ی ایران دموکراتیک و چه بسا سوسیالیستی چگونه است، فوراً کشور جدائی تأسیس می کنید؟ اگر شما بخواهید جمهوری سوسیالیستی کردستان را ایجاد کنید نه تنها باید نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی را در هم شکنید، بلکه باید نیروهای سرکوبگر "حزب دموکرات" و سایر نیروهای بورژوازی کرد را سرکوب کنید، نکند شما قصد دارید حسابتان را از پرولتاریای ایران جدا کنید تا حساب دیگری برای "حزب دموکرات" باز کنید و متحداً زیر پرچم دروغین سوسیالیسم "مرکزیت انقلابی" به خواست های بورژوازی کرد تحقق بخشید؟ این همه تناقض در نظریات شما از کجا سرچشمه می گیرد، از ناسیونالیسم خرده بورژوائی که می خواهد با آرایش تئوری های مارکسیستی - لنینیستی آن را قابل خوردن برای جنبش کمونیستی ایران نماید، خیر حضرات اگر شما برای سوسیالیسم در کردستان سرمایه داری مبارزه می کنید، آنوقت حسابتان را از حساب بورژوازی کرد جدا کنید و نه از پرولتاریای ایران، تا ما حداقل بفهمیم که سیاست شما یک اشتباه تاکتیکی و نه ناسیونالیسم خرده بورژوائی است.

"حزب کمونیست" در عرصه ی اتاق های دربسته در کوه های کردستان امر برش مشتبه شده و در گرماگرم سخن پراکنی های خود به ناگهان می گوید "ما نمی توانیم از کشور سوسیالیستی خود در حد توان خود دفاع کنیم، چرا نمی توانیم؟ (البته در حد توانتان که نتیجه ای جز شکست ندارد، حتماً می توانید - توفان) ما به راحتی می توانیم (البته در همان حد توان - توفان) سربازگیری بکنیم، عضو سازمان ملل بشویم، اسلحه بخریم، (مالیات بگیره، اسلحه تأمین کند، وام بگیرد، سرمایه گذاری کند و بفروشد، چرا نمی شود - جل الخالق - توفان) مگر اسرائیل چقدر جمعیت دارد، مگر کویت چقدر جمعیت دارد، مگر می شود به سادگی حمله کرد و کویت را گرفت. فرض برای خود آمریکا (عجب فرض منطقی - توفان) چون که فقط قشون قضیه را تعیین نمی کند. این که یک ملت خودش را به صورتی متعین کرده باشد و باور کرده باشد که ملت ها و کشورهای دیگر وی را به رسمیت شناخته باشند، خودش سنگر های مشخصی است. در سازمان ملل هوار می کشیم که سربازان ایتالیائی و سوئدی بیایند دم جاده بایستند و مانع حمله شوند. ما باید به سوی یک حاکمیت مشخص پیش برویم

– ما باید کشور در مقابل کشور بوجود می آوریم و به همه اعلام می کردیم که جنگ است حالا ما می فهمیم که چه خطبی در عرض این چهار سال کرده‌ایم (حقیقتاً ما به رفقا این همه قدرت خیال پردازی را تبریک می گوئیم) شما می خواهید عضو سازمان ملل بشوید، چگونه؟ با کدام پشتوانه‌ی بین‌المللی؟ و یا با تکیه به کدام نیروی داخلی که بخشی خودمختار در داخل ایران و به نام "حزب دموکرات" و بخشی در داخل ایران با ادعای استقلال و به نام "کومله". با کدام پول بین‌المللی می خواهید بدون راه اندازی تولید و مبادله‌ی بازرگانی، اسلحه بخرید؟ آیا تا ابد می شود به تضاد ایران و عراق که طعم تلخ آن را ملا مصطفی بارزانی چشید، دل بست؟ شما می خواهید وام بگیرید، از چه کشوری؟ با کدام پشتوانه‌ای و با چه شرایطی؟ ما از منابع طبیعی که شما صحبت می کنید، خبر نداریم چه بهتر بود آنها را برای اطلاع عموم اعلام می کردید تا ما هم می دانستیم این منابع ارضی و ارزی شما در کجاست؟ شما که به کلی به هذیان گوئی مبتلا شده‌اید به ناگهان به این استدلال صوری و مضحک متوسل می شوید که مگر می شود به اسرائیل و کویت حمله کرد؟ چه کسی باید حمله کند؟ امپریالیسم آمریکا که به نوکرانش حمله نمی کند، آن‌ها را در مقابل سایرین تقویت هم می کند. این چه قیاس مع‌الفارق است؟ فرض حمله‌ی آمریکا به کویت که حقیقتاً تصویر بدون شرح است و ما فکر می کنیم همینطوری از دهن رفقا در رفته است و زیاد هم خودشان به آن اعتقادی ندارند. اما شما می نویسید مگر اسرائیل چقدر جمعیت دارد. بعد نتیجه می گیرید با چند صد هزار نفر قادر خواهید بود خود را با اسرائیل مقایسه کنید. شما استعداد عجیبی در شیوه‌ی برخورد متافیزیکی دارید. پدیده‌های جهانی را بدون ارتباط با هم و به طور مطلق و مجرد در نظر می گیرید. عامل جهانی برای شما حرف پوچ است. تناسب قوای طبقاتی در عرصه‌ی داخلی و خارجی که بسیار هم عینی است و نباید از طرف یک سازمان سیاسی جدی، نادیده گرفته شود، از نظر شما می افتد. طبیعی است که آمال خلق کرد، اشتیاق پرولتاریای کرد برای نیل به سوسیالیسم و یا تلاش و مبارزه‌ی خستگی ناپذیر خلق‌ها علیه‌ی امپریالیسم و ارتجاع برای نزدیکی و حتی یک گام نزدیکی به استقلال و آزادی و دموکراسی و سوسیالیسم توسط هیچ نیروئی نمی تواند در هم شکسته شود و همین امر هم هست که همه‌ی خلق‌ها را با الهام از این واقعیت، با الهام از پیروزی سایر خلق‌ها، تجارب خود، وضعیت اجتماعی کشورش به مبارزه‌ی پر امید و بی امان برای ترقی و تعالی می کشاند. اما این حکم عمومی که در مقیاس تاریخی حتماً صحیح است، در شرایط مشخص به ترکیب تناسب قوای طبقاتی به عوامل داخلی و جهانی وابسته می گردد. در غیر این صورت هیچگاه هیچ خلقی نمی بایست در تاریخ مبارزه‌ی خود جایی برای شکست و آموزش از شکست باز گذارد. در غیر این صورت

همواره باید همه‌ی خلق‌ها در هر شرایط و هر وقت اراده می‌کردند، به صرف این تمایل شاهد پیروزی را در آغوش می‌گرفتند. کسی که این دو جهت مسایل را نبیند و یک طرف را مطلق کند، اساساً رهبر سیاسی نیست. کسی که اراده‌ی خلق‌ها و توان آنها را برای مبارزه نبیند، امید آنها را در نظر نگیرد، امکان کسب پیروزی را از دیده بیاندازد و تئوری تسلیم‌طلبی و ناچاری و تن در دهی را تبلیغ کند، همان قدر خطا کار است که خلقی را بدون در نظر گرفتن تناسب قوای طبقاتی با دلداری توسط جمله‌پردازی‌های زیبا در جنگی نابرابر به مسلخ ببرد. شما می‌نویسید قشون تعیین‌کننده نیست. البته قشون تعیین‌کننده در بازداشتن حرکت تاریخ نیست، تاریخی که توده‌ها در مبارزه با همین قشون‌ها می‌سازند. قشون نمی‌تواند اراده‌ی خلق‌ها، آمال و آرزوهای آنها را با کشتار از بین ببرد، اما قشون در شرایط نامناسب ترکیب قوای طبقاتی، می‌تواند کشوری را هم به خاک و خون بکشد. شما که حسابتان را می‌خواهید از همه‌ی خلق‌های منطقه و کارگران و زحمتکشان جدا کنید و قشون جمهوری اسلامی را به بهانه‌ی جدیدی تقویت کنید و با دست خودتان آنها را در کنار ترکیه و عراق و سوریه قرار دهید و در ضمن بورژوازی کرد را هم بر محور تضاد کار و سرمایه بکوبید و با اعلام جمهوری سوسیالیستی کردستان، آمریکا و شوروی را هم علیه خود برانگیزید، به چه چیز دل بسته‌اید، به چه چیز تحلیل خود را استوار کرده‌اید؟ کدام عامل داخل و عامل خارجی را برای چنین اقدام زودرسی که باید در عرض چهار سال انجام می‌شد، در نظر گرفته بودید و یا گرفته‌اید؟ ما با شما هم عقیده‌ایم که قشون جمهوری اسلامی صد بار دیگر نیز کردستان را بکوبد، باز کردستان بر می‌خیزد و به سوی سوسیالیسم می‌رود و تجربه‌ی دو شکست قبلی، این را ثابت کرده است. اما قشون در تغییر ماهیت پدیده تعیین‌کننده نیست، در این که رشد کند یا نه، سریع رشد کند یا کند رشد کند، اتفاقاً تعیین‌کننده است، بدون قشون آمریکا خلق ویتنام ده روزه پیروز می‌شد. بدون یاری جهانی به خلق ویتنام این خلق باید مرارت‌های زیادی را تحمل می‌کرد تا شاید بر امپریالیسم آمریکا می‌توانست غلبه کند. پیروزی خلق ویتنام ناشی از اراده‌ی این خلق، تکیه به نیروی خود، پشتیبانی خلق‌ها و کشورهای جهان و در یک کلام ترکیب تناسب قوای طبقاتی در عرصه‌ی داخلی و بین‌المللی بود متأسفانه خلق ظفار نتوانست پیروز شود زیرا وضعیت بین‌المللی برای پیروزی وی فراهم نبود. شما اصول دیالکتیک، ارزیابی واقع بینانه‌ی سیاسی، تجربه‌اندوزی از تاریخ را به بازی گرفته‌اید و صرفاً بر اساس شور و شوق، اظهار نظر می‌کنید. شما می‌توانید در اتاق‌های کارتان وقتی سربازهای جمهوری اسلامی ممالک اسلامی عراق، ترکیه، سوریه و ایران در شرایط انفراد کامل شما در اثر سیاست ناسیونال بورژوائی، دامن زدن به نفرت ملی،

دست رد زدن به همبستگی و همکاری سایر خلق‌های ایران؛ برای سرکوب شما فرا می‌رسند به آنها بگوئید که اصول دیالکتیک خود ساخته‌ی شما چیز دیگری را می‌گوید، به آنها نشان دهید که شما سیاه روی سفید نوشته‌اید که قشون تعیین کننده نیست، به آنها بگوئید که سیاست شما تا کنون درست بوده و آن‌ها را قانع کنید که شما خواب می‌بینید و مورد تهاجم و سرکوب نیستید.

شما ارزیابی روشنی نداده‌اید که ترکیب تناسب قوای طبقاتی در عرصه‌ی داخلی و جهانی چگونه است که امکان کردستان سوسیالیستی را پذیرا می‌شود و وضعیت طوری خواهد بود که شما در شکاف اختلافات می‌توانید به قید حیات برای مدت طولانی و شاید هم برای همیشه ادامه دهید، باز هم با همان برخورد متافیزیکی دست به دامن سازمان ملل می‌شوید و برای خود شانس موفقیت محاسبه می‌کنید. بر اساس کدام عامل این همه خوشخیالی در مخیله‌ی شما هست.

شما که از قشون خارجی نمی‌ترسید، به ناگهان از سازمان ملل، سازمان مللی که در مقابل کشتن پاتریس لومومبا کاره‌ای نبود جلوی توطئه‌های آمریکا را در نیکاراگوئه نمی‌تواند بگیرد. سازمان مللی که بر ضد توطئه‌ی امپریالیسم انگلستان علیه آرژانتین کاری از پیش نبرد، سازمان مللی که نتوانست جلوی تجاوز هند را به پاکستان بگیرد، سازمان مللی که سال‌ها از عضویت چین توده‌ای که صدها برابر بزرگ‌تر از کردستان چه از نظر مساحت، چه از نظر جمعیت، چه از نظر توان اقتصادی و پشتیبانه‌ی بین‌المللی بود جلو گرفت. سازمان مللی که سربازان صلحش طلایه‌داران جنگ‌اند، می‌خواهید که برای حفظ مرزهای جمهوری سوسیالیستی کردستان مستقل بین مرزهای ایرا، عراق، ترکیه و کردستان شما سربازان ایتالیائی و سوئدی - حتماً از این جهت که کمتر امپریالیست‌اند - پیاده کند تا استقلال شما را به رسمیت بشناسند. شما که از قشون خارجی ترس ندارید، دیگر قشون خارجی از نوع "صلح آمیزش" را برای چه می‌خواهید؟ شما از سربازان امپریالیست‌ها می‌خواهید که ادعاهای دولت ایران را که آنها آن را به رسمیت می‌شناسند و روابط دارند، نادیده گرفته، بر سر جاده برای جلوگیری از حمله‌ی ایران یا عراق که حتماً از هیبت ایتالیائی‌ها و سوئدی‌ها می‌ترسند؛ بایستند که آنها از جاده‌ها به شما حمله نکنند. منظورتان جاده‌ی سردشت است؟ مشکل هواپیماها را چکار می‌کنید؟ حال اگر خمینی با یک جهاد اسلامی کار سربازهای بی‌پناه سازمان ملل را توسط سربازان اسلام ساخت و این بار هم مثل همیشه به مناسبات بین‌المللی وقعی ننهاد، تکلیف شما چه می‌شود؟ و در آخر که بسیار در عالم هیروت غرق شده‌اید و فراموش کرده‌اید که ده دقیقه قبل اظهار کرده بودید: "ما اگر در سایر نقاط ایران جنبش، اعتلاء نداشته باشد، ارتجاع حاکم باشد و برای آینده‌ی دور این رکود وجود

داشته باشد، با جدائی کردستان موافقت می کنیم"، به ناگهان با یک چرخش در گرماگرم بحث، می گوئید: "حالا می فهمیم که چه خبطی در این چهار سال کرده ایم"، "ما باید کشور در مقابل کشور بوجود می آوردیم." پس آن دوره ی طولانی و "آینده ی دور" از چهار سال هم کمتر شد، چهار سالی که به گذشته ی بعید تعلق دارد. ما نمی فهمیم که این انتقاد از خود جدید شما را قبول کنیم یا آن قسم اولی را که شرط ایجاد کشور مستقل سوسیالیستی کردستان را حاکمیت طولانی ارتجاع حاکم در ایران قلمداد کرده اید؟ شما می گوئید: "نیروی پیشمرگه تحت مرکزیت کومله خواهد بود. انتخاب می کند و بخشی از حزب کمونیست است. در اساسنامه این حق به رسمیت شناخته می شود که در مذاکره با دولت مرکزی به نام کومله و به نام حزب کمونیست شرکت کند. اگر می خواهی با دیگر برادران کردت همکاری کنی و مبارزه کنی و امرت با امر آنها گره خورده، می توانی بروی با نام خودت با آنها مذاکره کنی، به نام خودت با آنها قرارداد امضاء کنی، در مراجع بین المللی برو، در سازمان ملل برو و به نام خودت صحبت کن." رفقا که حساب کومله را از همه ی قید و بندهای سازمانی آزاد کرده اند و می تواند از بالای سر حزب کمونیست به هر کاری که طبعش می گیرد دست بزنند و این حق را در اساسنامه نیز به وی می دهند که در دل "حزب کمونیست" می شود "حزب کمونیست قدرتمند تری" وجود داشته باشد و در واقع در جو کردستان تسلیم ناسیونالیسم کرد می شوند مدعی هستند "به این ترتیب ما دست ناسیونالیسم را از پشت می بندیم که کاک خالد بتواند پرولتاریا را به دنبال خود بکشد. ما به این ترتیب جلوی تقویت ناسیونالیسم را می گیریم"

آفرین بر شما، حقیقتاً که با ایجاد حزبی در دل "حزب کمونیست" که می تواند به سازمان ملل برود و به نام کومله و نه "حزب کمونیست" صحبت کند، منافع ملی کرد را اولی تر از منافع پرولتاریای ایران بداند، با دولت ایران به مذاکره پرداخته و تصمیم بگیرد و قرارداد امضاء کند، به زحمتکشان کرد بگوید که حساب حزب طبقه ی کارگر آنها جدا از حزب طبقه ی کارگر ایران است و در اساسنامه حقوق ویژه ای دارد که بالا تر از ویژگی وحدت طبقاتی کل طبقه ی کارگر است، حقیقتاً نه تنها دست کاک خالد را از پشت بسته اید بلکه دهانش را نیز بسته اید و حرف هایش را شما می زنید.

شما نمی فهمید که اگر وظیفه ی کمونیست های غیر کرد به رسمیت شناختن حق خود تعیینی سرنوشت ملل تا سرحد جدائیست، یعنی تساوی حقوق ملی است. وظیفه ی کمونیست های ملتی که برای تساوی حقوق ملی مبارزه می کنند، شعار وحدت و انترناسیونالیسم پرولتاری است و توصیه به جدائی نیست. همه ی دیالکتیک "مسئله ی ملی" در این است. شما فقط برای کمونیست های غیر کرد تکلیف تعیین می کنید و گوئی کمونیست های کرد هیچ مسئولیتی بر دوش نداشته

و باید سینه زنان به دنبال بورژواهای کرد روان شده و به زحمتکشان کرد بگویند، دیدید اتهامات بورژوازی کرد ناروا بود و کمونیست‌های غیر کرد نیز با تساوی حقوق ملت کرد موافق بودند؟ تا اینجا البته کمونیست‌های کرد فقط به نفع بورژوازی کرد تبلیغ کرده‌اند و نه به نفع سوسیالیسم و به نفع مبارزه‌ی طبقاتی. تا اینجا اولویت با وجه ملی و نه وجهی طبقاتی بوده است. پس چه موقع کمونیست‌های کرد می‌خواهند بورژوازی کرد را سرنگون کنند؟ چه موقع زحمتکشان کرد را که با روحیه‌ی ناسیونالیستی و نه انترناسیونالیستی پرورش داده‌اند علیه‌ی همین بورژوازی که حالا ناجی سان پرچم وحدت ملی را به کف گرفته، بسیج خواهند کرد؟ آیا در آن موقع از جانب بورژوازی کرد متهم خواهند شد، که این کمونیست‌های کرد جاسوسان دولت همسایه‌اند و می‌خواهند ما را مجدداً به زیر سلطه‌ی آن‌ها بکشانند. آیا تجارب تاریخی خروارها از این توطئه‌های بورژوازی را نشان نمی‌دهد؟ آیا آن وقت برای سرکوب کمونیست‌ها از همان احساسات شوونیستی که دست‌پخت همان کمونیست‌ها بود، سود خواهند جست؟ یا باید بگوئی که کمونیست‌های کرد به تخیل دچارند و یا باید بگوئی که آن‌ها نیز کردند و نه کمونیست، آن‌ها پوشش کمونیستی را برای استتار تئوری‌های ملی خود بر تن کرده‌اند و خرشان که از پل گذشت، همرنگ جماعت خواهند شد و به ریش "اتحاد مبارزان کمونیست" (نام یکی از گروه‌هایی که در وحدت با کومله حزب کمونیست ایران را تأسیس کرد، مبانی تئوریک تشکل جدید را شالوده ریخت و سپس نامش را به حزب کمونیسم کارگری تغییر داد - توفان) خواهند خندید.

کمونیست‌ها حق خود تعیینی سرنوشت ملل تا سرحد جدائی را برسمیت می‌شناسند. یعنی کمونیست‌ها حق همه‌ی ملل را در داشتن حقوق متساوی به رسمیت می‌شناسند. شناسائی این حق که مسئله‌ی تشکیل دولت مستقل را مانند سایر خلق‌ها در خود مستتر دارد هرگز بدان مفهوم نیست که کمونیست‌ها در زمینه‌ی وحدت و یگانگی خلق‌ها که از نظر اقتصادی مسلماً برای پیشرفت این خلق‌ها مفیدتر است، سکوت اختیار می‌کنند. کمونیست‌ها همواره باید اهمیت تشکیل کشورهای بزرگ و قدرتمند را در جهان کنونی متذکر شوند و بکوشند سایر ملل تحت ستم را به باقی ماندن در چارچوب کشور بزرگ با حقوق مساوی تشویق کنند. کمونیست‌ها آنگاه و تنها آنگاه به این جدائی رأی می‌دهند که این جدائی به مصالح مبارزه‌ی طبقاتی یاری رساند و وحدت داوطلبانه در اثر اصطکاک ملی دیگر، اساساً مقدور نباشد.

شما نگاهی به برنامه‌ی "حزب کمونیست" بیفکنید، در ماده‌ی ۸ از "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" صحبت می‌شود، در حالی که لنینیسم از "برسمیت شناختن" این حق صحبت می‌کند. لنینیسم با شناسائی تساوی حقوق

خلق‌ها، به ویژه در کشورهای کثیرالملله تکیه را نه بر جدائی، بلکه بر وحدت داوطلبانه می‌گذارد، تکیه را بر برسمیت شناختن تساوی حقوق خلق‌ها می‌گذارد و نمی‌گوید که ما همیشه و در هر شرایطی میداندار این جدائی خواهیم بود. "حزب کمونیست" همواره این حقیقت دیالکتیکی را فراموش می‌کند. برای وی تنها "حق سرنوشت ملل تا سرحد جدائی" مطرح بوده و این نقطه نظر را تا مرز یک اصل دموکراتیک خدشه ناپذیر، چون آیهی مُنزل و از آسمان افتاده ارتقاء می‌دهد. برای "حزب کمونیست" همه‌ی اصول دموکراتیک لایتغیرند. "آزادی بی قید و شرط" نیز از جمله این اصولند.

در همین برنامه در همان ماده‌ی ۸ علیرغم این که در بخش اول آن ظاهراً "تساوی حقوق" خلق‌ها مورد نظر است، در چند خط بعد از "لغو اکید هرگونه زبان رسمی اجباری، آزادی ملیت‌ها و قوم‌ها در بکار بردن زبان مادری خویش در مدارس، ادارات، رسانه‌های جمعی و غیره در کلیه‌ی نقاط کشور" صحبت می‌شود.

در این بحث به خودی خود روشن است که نویسندگان ابتداء بر روی عدم تساوی حقوق ملت‌ها تکیه کرده‌اند و در اطراف آن داد سخن داده‌اند و حال که همه منتظرند ببینند که این عدم تساوی حقوقی به چه نحوی باید زدوده شود، این عدم تساوی را به مسئله‌ی زبان کشانده‌اند. حال آنکه مسئله کاملاً برعکس است، این عدم تساوی و برابری حقوقی در مورد مسئله‌ی زبان، این محرومیت در استفاده از زبان مادری، خود ناشی از عدم تساوی حقوقی این ملل می‌باشد. اما وقتی "حزب کمونیست" از یک اصل حرکت می‌کند و سپس کوه موش می‌زاید و در عمل فقط به محرومیت در استفاده از زبان مادری می‌رسد و سپس غلاظ و شداد از هم اکنون موارد مشخص چگونگی اجرای آن را در آینده‌ی دور نیز طرح ریزی می‌کند، فقط می‌توان گفت که رفقا به نحوی به بیماری "حساسیت ملی" دچار آمده‌اند. آنها چون برخی محافل در کردستان که تمام درکشان از تساوی حقوق ملی زدودن محرومیت در استفاده از زبان مادری است، برای بدست آوردن دل آنها، ریختن آبی بر آتش دل سوخته‌ی ناسیونالیسم، جا و بی جا به این مسایل استناد می‌جویند. اتفاقاً شبیه چنین جریانی در حزب سوسیال دموکرات روسیه نیز پیش آمد. لنین در آن موقع چنین نوشت:

«مارتف در اینجا ثابت می‌کند که خواستار شدن "تساوی حقوق همکشوران" کافی است. "آزادی زبان" رد می‌شود و بلافاصله "تساوی حقوق زبان‌ها" به میان آورده می‌شود و رفیق یگوروف به اتفاق لیبر برای نبرد مجهز می‌گردد. مارتف اظهار می‌کند که این فتیشیسم است که "ناطقین" روی تساوی حقوق ملیت‌ها پافشاری

می کنند و عدم تساوی را به رشته‌ی زبان می کشانند. و حال آنکه این مسئله را باید درست از جنبه‌ی دیگر آن مورد بررسی قرار داد، بین ملیت‌ها یک عدم تساوی حقوقی وجود دارد که یکی از موارد آن عبارت از این است که افراد متعلق به ملت معین از حق استفاده از زبان مادری محرومند. مارتن در آن موقع کاملاً صحیح می گفت. واقعاً هم تلاش مطلقاً بی اساسی که لیبر و یگروف می کردند برای این که از صحت فرمول خود دفاع و یک بی میلی و یا عدم توانائی به گذراندن اصل تساوی حقوق ملیت‌ها در ما پیدا کنند - یک نوع فتیشیسم بود. در حقیقت امر آنها مثل "فتیشیست‌ها" روی کلمه اصرار می ورزیدند، نه روی اصل و هدف کوششان. ترس از ارتکاب فلان اشتباه اصولی نبود بلکه ترس از گفته‌ی مردم بود. درست همین روحیه‌ی عدم ثبات را در این مورد تمام اعضاء مرکز با وضوح تمام از خود بروز دادند. » (یک گام به پیش دو گام به پس - صفحه‌ی ۱۶۰ چاپ فارسی)

کمی به این خیالپردازی‌ها توجه کنید. فرض کنیم در جمهوری دموکراتیک کثیرالملله‌ی ایران، خلق‌های ساکن ایران بخواهند با هم صحبت کنند، با چه وسیله‌ای به جز زبان باید مناسبات متقابل برقرار کنند. آیا در این کشور باید سرانجام زبان واحدی برای مکالمه‌ی خلق‌ها وجود داشته باشد یا خیر؟ امروز دنیا به سمتی پیش می رود که همه‌ی ملل چه از نظر فواید اقتصادی، چه علمی، چه فرهنگی به سمت آموزش زبان واحدی که زبان انگلیسی باشد پیش می روند. آموزش زبان انگلیسی یا هر زبان خارجی دیگری که در مدارس اجباری است هرگز به مفهوم نقض حق تساوی زبان‌ها نیست. "حزب کمونیست" با این درکش از تساوی حقوق زبان‌ها به همان جایی می رسد که خمینی با مساوات طلبی خرده بورژوائی خود رسید با آن منطقی که ظلم بسویه عدل می شود. فرض کنیم که در جمهوری دموکراتیک آتی ایران بجای زبان فارسی، زبان کردی در مدارس اجباری شد. آیا فارس‌ها باید علم و کتل بردارند که چرا تبعیض در مسئله‌ی زبان قائل شده‌اید خیر این درک کوتاه نظرانه و ناسیونالیستی از مسئله‌ی تساوی حقوق ملی و از جمله در مسئله‌ی زبان است. در مدارس آتی‌ه‌ی ایران مسلم این است که یک زبان آن هم اجباری و رسمی باید برای مکالمه بین انسان‌ها، خلق‌ها، ارگان‌ها وجود داشته باشد و باید این زبان در مدارس تعلیم داده شود. اما این آیا بدین مفهوم است که آیا هر خلق از بکاربرد زبان مادری خویش محروم شود؟ هرگز! می شود این تساوی صوری را به منزله‌ی عدم تساوی حقوقی تلقی کرد؟ در کلیه‌ی مدارس مربوطه به سایر خلق‌ها باید زبان

همان خلق نیز رسماً و اجباراً تدریس شود و مسلماً زبان رسمی جمهوری فلان خلق ایران باشد.

طبیعتاً از امروز نمی شود در مورد این جزئیات که شکل این تدریس در مدارس چگونه باشد، چه زبانهائی باید تدریس شود، اجباری بودن به چه مفهوم است و نظر قطعی داد. اما برنامه‌ی "حزب کمونیست" را با فرضیات پرکردن، فرمالیسم، بوروکراتیسم و در عین حال تسکین ناسیونالیسم است. تساوی حقوق خلق‌ها و در این مورد در مسئله‌ی زبان را این طور فهمیدن که هیچ زبانی حق ندارد اجباری شود، کوتاه نظری صرف است. پس آقایان شما چگونه می خواهید تفاهم ملی میان خلق‌های ایران بوجود آورید. چگونه باید سرانجام یک فارس، یک کرد، یک آذری یا بلوچ و یا عرب با هم حرف بزنند. بزعم شما برای اینکه مبادا سوءظن ملی برانگیخته شود بهتر است حتماً مترجم استخدام کنند.

اجباری شدن یک زبان با تساوی حقوق زبان‌ها بهیچوجه مغایرتی ندارد، منتها عده‌ای چون فقط به ظاهر کلمات چسبیده‌اند و هیولای "اجبار" و فرشته‌ی "تساوی" را در نظر مجسم می کنند، قادر نیستند این عدم تناقض را درک کنند. تساوی حقوق و زبان‌ها در عین حال یعنی اینکه هر یک از این زبان‌ها به همان اندازه‌ی زبان دیگر حق دارند اجباری شوند.

حق همه‌ی زبان‌ها برای اجباری و رسمی شدن نیز به یک اندازه است. اما این که سرانجام کدام زبان این ویژه گی را دارد و یا پیدا می کند و مصالح تکامل انقلاب چه می طلبد، به عوامل تاریخی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، علمی، سطح تکامل زبان و تاریخ ادبیات ... و بسیاری نکات دیگر بر می گردد. اگر امروز زبان انگلیسی یا آلمانی و یا فرانسه و یا روسی و شاید عربی از زبان‌های کامل جهان هستند و مثلاً با زبان فلان کشور کوچک آفریقائی، یا زبان پشتو و یا اردو و یا ویتنامی، اندونزی، چینی، کردی و حتی فارسی قابل قیاس نیستند، ناقض تساوی حقوق زبان‌ها نیست.

این "تناقض" در طی قرن‌ها بعد پس از اینکه مرزها از میان برداشته شدند و جهانی واحد در زیر لوای کمونیسم به وجود آمد، زوال می یابد و زبان واحد جهانی نیز سایه‌اش را بر همه‌ی زبان‌های نا متکامل تر که برای دانشگاه‌های زبان شناسی در کتب دانشگاهی ضبط شده‌اند، می افکند شما برنامه‌ی خود را طوری نوشته‌اید که هیچگاه قادر نیستید بر اساس شرایط مشخص آن را به کار ببرید و ناچاراً در آینده دچار تناقض می شوید، شما امروز یک گام و فردا فرسنگ‌ها در مقابل ناسیونالیسم عقب خواهید نشست. لنین باز خطابش به افرادی نظیر شماست وقتی می گوید:

« آیا ما باید به سازمان‌ها و اعضای حزب امکان بدهیم که اصول کلی و اساسی برنامه را بکار بندند و در این بکار بستن شرایط مشخص را در نظر گیرند و این اصول را در جهتی بسط و توسعه دهند که این نوع بکار بستن، ایجاب می‌نماید یا اینکه ما باید از ترس ایجاد سوءظن، برنامه را با جزئیات بی‌اهمیت، اشارات جزئی، تکرار مکررات و سفسطه‌جویی‌ها انباشته سازیم. مسئله‌ای که جنبه‌ی اصولی پیدا می‌کند، این است که چگونه سوسیال دموکرات‌ها می‌توانند مبارزه با سفسطه‌جویی را به منزله‌ی تلاشی برای محدود ساختن حقوق و آزادی ابتدائی دموکراتیک تعبیر کنند (به آن سوءظن پیدا کنند). بالاخره چه وقت ما از این کرنش فتیشیستی در مقابل سفسطه‌جویی دست خواهیم کشید؟ این فکر بود که هنگام مشاهده‌ی مبارزه راجع به "زبان‌ها" از خاطر ما خطور می‌کرد. (یک گام به پیش، دو گام به پس چاپ فارسی صفحه‌ی ۱۶۰) »

ما به این گفتار لنین اضافه می‌کنیم که بکار برد این جزئیات کرنش به ناسیونالیسم و فقط رفع ایجاد سوءظن نیست، ارباب کمونیست‌ها نیز است. آنها به ما می‌گویند یا این و یا آن، یا شما با جدائی موافقید یا با آزادی زبان موافقید و در هر جمله‌ی خود آن را بکار می‌برید و یا ما شما را به شوونیسم متهم می‌کنیم. بهانه‌ی سوءظن، اسلحه‌ی ارباب کمونیست‌ها در دست ناسیونالیسم گردیده است. ما با صراحت می‌گوئیم که فقط این حق را برسمیت می‌شناسیم؛ این که از آن دفاع خواهیم کرد و یا نخواهیم کرد، کاملاً وابسته به این است که آن را تا چه حد در منفعت پرولتاریا بدانیم و بدان برسیم که تا چه حد به مصالح جنبش کمونیستی خدمت می‌کند. ما به هیچ خلقی چک سفید نمی‌دهیم. لنین می‌گفت:

« این موضوع که مثلاً آیا برای اوکرائین تشکیل دولت مستقل مقدور است یا نه، به هزار عامل مربوط است که از پیش نمی‌توان آنها را تعیین کرد و ما، بدون این که قصد داشته باشیم "حدس" بزنیم، جداً طرفدار آن چیزی هستیم که جنبه‌ی مسلم دارد و آن حق اوکرائین در تشکیل چنین دولتی است ما این حق را محترم می‌شمарیم. ما از امتیازات ولیکاروس‌ها بر اوکرائینی‌ها پشتیبانی نمی‌کنیم. ما توده‌ها را با روح شناسائی این حق و یا روح نفی امتیازات دولتی هر یک از ملل پرورش می‌دهیم »

همه جا صحبت لنین از شناسائی حق است و نه پشتیبانی بی قید و شرط از آن. پشتیبانی پرولتاریا از این حق اتفاقاً کاملاً مشروط است. در روسیه بعد از انقلاب هم تساوی حقوق ملیت‌ها برسمیت شناخته شد، اما دولت شوروی سوسیالیستی هرگز به جدائی اوکرائین از روسیه تن در نداد، ضد انقلاب قفقاز را سرکوب کرد، برای وی مهم این بود که در خوی مردم شوروی این تساوی خلق‌ها نفوذ کند و مردم با این روحیه پرورش یابند. دولت شوروی پس از تصرف حاکمیت این اعلامیه را منتشر کرد

«.... اولین کنگره‌ی شوراه‌ها در ماه ژوئن این سال حق خلق‌های روسیه را در تعیین آزادانه‌ی سرنوشت خویش اعلام داشت. دومین کنگره‌ی شوراه‌ها در اکتبر این سال این حق استرداد نشدنی خلق‌های روسیه را قاطع تر و مشخص تر تصریح کرد.

شورای کمیسرهای خلق‌ها در اجراء اراده‌ی کنگره‌های مزبور تصمیم گرفت اساس‌های زیرین را پایه‌ی فعالیت خویش درباره‌ی مسئله‌ی ملیت‌های روسیه قرار دهد:

- ۱ - برابری و حق حاکمیت خلق‌های روسیه.
- ۲ - حق خلق‌های روسیه در تعیین آزادانه‌ی سرنوشت خویش تا سرحد جدائی و تشکیل دولت مستقل.
- ۳ - الغای تمام و هرگونه امتیاز و یا محدودیت‌های ملی و مذهبی.

- ۴ - رشد آزادانه‌ی اقلیت‌های ملی و گروه‌های اتنوگرافیک (نژادی - قومی) ساکن روسیه.
- فرامینی شخصی ناشی از مواد فوق بی‌درنگ پس از تشکیل کمیسیون امور ملیت‌ها تدوین خواهد شد.
- بنام جمهوری روسیه

کمیسر خلق‌ها در امور ملیت‌ها
یوسف جوگاشویلی استالین»

صدر شورای کمیسرهای خلق
اولیانوف (لنین)

در گزارشی که در زمینه‌ی روزشمار انقلاب اکتبر تدوین شده، گفته می‌شود:

« بلافاصله "رادای مرکزی" (رادا نام ارگان‌های مرکزی سازمان‌های ضد انقلابی ناسیونالیست‌های بورژوازی در اوکرائین و بلوروسی طی سال‌های ۱۹۱۷ - ۱۹۱۹ می‌باشد) در کیف، اکرائین

را جمهوری مستقل اعلام داشت. سنای هلسینگفورس نیز به نام دولت فنلاند همین عمل را انجام داد. در سبیری و در قفقاز نیز "حکومت‌های" مستقل پیدا شدند. کمیته‌ی عالی نظامی لهستان بیدرنگ تمام واحدهای نظامی را از ارتش روسیه جدا کرد. آنها را در سازمان واحدی به هم پیوست، کمیته‌های آنها را منحل کرد و انضباط آهنین برقرار ساخت. تمام این "حکومت‌ها" و "جنبش‌ها" دارای دو وجه مشترک بودند. سرمداران آنها طبقات ثروتمند بودند، از بلشویک‌ها هراس داشته و نسبت به آنان نفرت می‌ورزیدند.»

در همان گزارش می‌خوانیم:

« ولی هنوز چند مرکز خطرناک مخالف باقی بود، مانند "جمهوری‌های" اوکرائین و فنلاند که به هیچوجه روی گرایش‌های ضد شوروی خود را پنهان نمی‌کردند. دولت‌های "هلسینگفورس" و کیف، واحدهای نظامی مورد اطمینانی گرد خود گرد آورده، دست اندر کار ریشه کن ساختن بلشویسم، خلع سلاح و تبعید سربازان روس بودند: "رادا"ی اوکرائین در سراسر روسیه‌ی جنوبی قدرت حاکمه را قبضه کرده و "کالدین" را از لحاظ نیروی انسانی و تجهیزات تقویت می‌کرد. فنلاند و اوکرائین با آلمان‌ها وارد مذاکرات سری شدند و علاوه بر آن بی‌درنگ توسط دول متفق به رسمیت شناخته شدند و این دولت‌ها وام‌های هنگفت در اختیار آنها گذاردند و از طبقات ثروتمند آنها در کار تشکیل مراکز ضد انقلابی برای حمله به روسیه شوروی حمایت کردند. آنگاه که بلشویسم در این مبارزات پیروز گشت، بورژوازی مغلوب، آلمان‌ها را فراخواند تا حکومت وی را احیاء کنند.»

وظیفه‌ی پرولتاریای روس چه بود؟ بی‌اعتنائی به سرنوشت پرولتاریای کل روسیه به استناد به اعلامیه‌ی منتشره نسبت به حقوق خلق؟.. خیر! دفاع کمونیست‌ها، دفاع مشروطه بود، بلشویک‌ها چه در اوکرائین و چه در قفقاز یک تنه متکی بر آموزش مبارزه‌ی طبقاتی، به کمک برادران روسی خود قد علم کردند و این پایگاه‌های ضد انقلاب را که مسئله‌ی ملی را بهانه‌ای برای سرکوب پرولتاریا کرده بودند، درهم شکستند. بلشویک‌ها نشان دادند که هرگز برای مسئله‌ی ملی مطلقیتی قائل نیستند و به آن صرفاً از دریچه‌ی منافع پرولتاریائی

می نگرند. در آن روز کمونیست‌های قفقاز، اوکرائین نیز در کنار کمونیست‌های روس جنگیدند. آنها در درجه‌ی اول کمونیست بودند تا قفقازی، اوکرائینی یا متعلق به ملیتی دیگر. برای آنها مبارزه‌ی طبقاتی اولویت داشت و تفاوتی مابین تزاریسیم و حاکمین جدید "دولت‌های مستقل" نمی‌دیدند. لنین در "قطعنامه‌ی درباره‌ی مسئله‌ی ملی" نوشت:

« مسئله‌ی حق ملل به جدائی آزادانه را به هیچوجه نمی‌توان با مسئله‌ی صلاح بودن جدائی فلان یا بهمان ملت در فلان یا بهمان لحظه مخلوط کرد. این مسئله را حزب پرولتاریا باید در هر مورد جداگانه‌ای به طور کاملاً مستقل و از نقطه نظر مصالح تمام سیر تکامل اجتماعی و نیز مصالح مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم حل کند. »

حقوق ویژه‌ی کومله یا تجزیه‌ی وحدت پرولتاریا

در زمینه‌ی سازمانی نیز "حزب کمونیست" به یک مصالح غیر اصولی متوسل شده است. آنها در گفتار خود می‌آورند:

« نحوه‌ی سازمانیابی امر دلبخواهی نیست و بر اساس پایه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی تعیین می‌شود. بر اساس تمایلات عینی، ما حقوق ویژه‌ای برای کومله در درون حزب کمونیست برسمیت می‌شناسیم. »

آیا می‌شود از این جملات بی‌سرو ته یک اصل حزبی استنتاج کرد؟ طبقه‌ی کارگر ایران، طبقه‌ی واحدیست، منتها طبقه‌ایست که فاقد تملک بر وسائل تولید بوده و جز نیروی کار خود چیزی برای تملک و فروش ندارد. این طبقه به علت موقعیت خاصی که در تولید جامعه کسب می‌کند، آزادیش در آزادی همه‌ی هم‌زنجیران خود و در وحدت کامل با آنهاست. بورژوا برعکس به علت موقعیت‌های گوناگون خود چه از نظر رشته‌های مختلف تولیدی، بر بخشی از سرمایه‌ی اجتماعی، در عین اینکه منافع مشترکی را مبتنی بر دفاع از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید دارد، بر سر چگونگی غارت و سهم‌بری بیشتر از استثمار طبقه‌ی کارگر به تناقص در بین خود گرفتار است. بورژواها نمی‌توانند حزب واحد طبقاتی ایجاد کنند. و این تنها طبقه‌ی کارگر است که بالقوه توانائی ایجاد حزب یک پارچه را دارد. اگر منظور رفقای حزب

کمونیست این است که مثلاً طبقه‌ی بورژوازی نمی‌تواند حزب طبقه‌ی کارگر ایجاد کند و به این مفهوم سازمانیابی امر دلبخواهی نیست و بر اساس پایه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی - و در اینجا اقتصادی - تعیین می‌شود، ما با آنها موافقیم. اگر رفقا منظورشان این است که در سازمان‌های زنان، مردان نمی‌توانند عضو باشند و این نحوه‌ی سازمانیابی نیز مشروط به آن نکاتی است که قید کرده‌اند، باز ما با آن موافقیم لیکن این حکم کلیت ندارد. چون نحوه‌ی سازمانیابی حزب طبقه‌ی کارگر را که حزبی واحد، برای طبقه‌ای واحد است به ملوک‌الطوایفی خاصی بدل می‌کند که مبتنی بر قبول همان عوامل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است. با این تعریف متافیزیکی می‌توان مدعی شد که در حزب طبقه‌ی کارگر باید سازمان زنان حزب طبقه‌ی کارگر به علل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی وجود داشته باشد. باید سازمان جوانان حزب طبقه‌ی کارگر وجود داشته باشد (توجه کنید نه به منزله‌ی سازمان جداگانه، بلکه به منزله‌ی سازمانی در درون حزب طبقه‌ی کارگر) باید سازمان طبقاتی خلق‌های ایران وجود داشته باشد. آن وقت نام چنین سازمان چهل تکه‌ای، دیگر حزب طبقه‌ی کارگر نیست، حزبی ملهم از ایده‌های خرده بورژوازی است. مسلماً وقتی وحدت حزب در یک کشور ملعبه‌ی دست عوامل اجتماعی، فرهنگی و تاریخی می‌شود، تصمیمات حزب نیز نمی‌تواند یک پارچه باشد، چرا که هر سازمانی ساز خودش را می‌زند و دقیقاً به همین دلیل نیز بر وجود سازمان جداگانه‌ی خود پافشاری کرده است.

لنین در یک گام به پیش، دو گام به پس دقیقاً همین موارد را مورد نظر دارد وقتی می‌نویسد:

« اما رفیق ماخف در نطقی که به مناسبت بیرون رفتن بوند - BUND - ایراد نمود رفتار خود را به طرز بی‌مانندی توصیف کرد. مکث روی این نطق خالی از فایده نیست. رفیق ماخف می‌گوید که پس از قطعنامه‌ای که فدراسیون را رد کرد "مسئله‌ی مربوط به موقعیت بوند در حزب سوسیال دموکرات روسیه برای من از صورت یک مسئله‌ی اصولی درآمده و به مسئله‌ی سیاست عملی نسبت به یک سازمان ملی که در نتیجه‌ی عوامل تاریخی به وجود آمده است مبدل گردید.»

ماخف از نظریه‌ی بوندیست‌ها که به علت تاریخی، فرهنگی و اجتماعی در درون حزب سوسیال دموکرات حقوق ویژه‌ای را طلب می‌کردند، به دفاع بر می‌خیزد و لنین وی را به باد سخریه می‌گیرد.

لنین نوشت:

« وظیفه‌ی اپوزیسیون این بود که استقلال، خصوصیت و منافع محدود گروه‌های کوچک را در مقابل حزب رسمی که بر طبق اصول "ایسکرا" ایجاد شده و می‌بایستی آنها را در خود حل نماید، حراست کند.... رفیق مارتف به کسانی که "تصور آنها درباره‌ی انضباط حزبی از حدود وظایف فرد انقلابی نسبت به گروه مادونی که خود جز آنست، تجاوز نمی‌نماید شدیداً حمله می‌کند و به جا هم حمله می‌کند. مارتف به هواداران محفل بازی می‌گوید:

"هرگونه "گروه‌بندی اجباری (تکیه روی کلمه از مارتف است) در داخل حزب واحد مجاز نیست" » (صفحه‌ی ۱۵۵ - انتخابات آثار لنین چاپ فارسی)

محفل دیگری به نام "یونی رابوچی" نیز استدلالی شبیه بوندیست‌ها داشت، آن‌ها بر آن بودند: "گرچه فرد فرد همه‌ی ما حزب واحدی را تشکیل می‌دهیم. ولی معهذا این حزب از یک سلسله سازمان‌هائی تشکیل می‌شود که باید آنها را همچون واحدهای تاریخی به حساب آورد.... اگر چنین سازمانی برای حزب مضر نباشد، در این صورت انحلال آن هیچ موجبی ندارد."

لنین در همان اثر خود در مورد ماده‌ی اول آئیننامه به کنگره پیشنهاد کرد:

« هر کس که برنامه‌ی حزب را قبول کند و حزب را خواه با وسائل مادی و خواه با شرکت شخصی در یکی از سازمان‌های حزبی پشتیبانی نماید، عضو حزب شناخته می‌شود. »

لنین به ویژه بر شرکت در یکی از سازمان‌های حزبی تکیه می‌کند، زیرا این شرکت، شرایطی را به دنبال می‌آورد که از جمله آن، تبعیت اقلیت از اکثریت و پذیرش اصل مرکزیت دموکراتیک در حزب است. لنین بر آن بود که این حزب است که افراد را با شرکت دادن در یکی از سازمان‌های حزبی به عضویت می‌پذیرد و نه سازمان‌های جداگانه و نه افراد جداگانه و به صرف قبول برنامه‌ی حزب و بدون تن دادن به موازین سازمانی می‌توانند خود را عضو حزب بدانند. این نوع درک از عضویت در حزب حدود و ثغور حزب را معین نمی‌کند. تشکل گل و گشادی است که هیچکس تابع تصمیم حزب نیست، حزب را فاقد اراده‌ی واحد در عمل کرده و هیچ اثر عملی ندارد. هر نوع فرمول

دیگری به مفهوم صحنه بر افراد منشی روشنفکری بوده، بروکراتیسم، فرمالیسم و آنارشیزم است. در حزب طبقه‌ی کارگر جایی برای حقوق ویژه نیست، کسی را بر کسی از نظر رعایت موازین سازمانی برتری نیست، "کومله" که به اتحاد با "اتحاد مبارزان کمونیست" تن در داده و متحداً حزب واحدی را ایجاد کرده‌اند، باید به انحلال سازمان خود به مثابه‌ی "کومله" تن در دهد زیرا نمی‌شود عضو "کومله" بود ولی عضو حزب کمونیست نبود نمی‌شود سازمان واحد حزب طبقه‌ی کارگر را پذیرفت و در عین حال سازمان دیگری را زنده نگاهداشت که دارای حقوق ویژه خود باشد. سازمانی که فقط طبقه‌ی کارگر گردد را سازمان دهد و بسیج کند. در اینجا آن چه جلب نظر می‌کند تعلق ملی یعنی کرد بودن است که به تعلق طبقاتی یعنی کارگر بودن رجحان داده شده است. "اتحاد مبارزان کمونیست" برای ایجاد حزبش به یک سازش غیر اصولی تن داده و تصمیم ناسیونالیسم کرد گرفته است. ریشه‌ی این تصمیم در افراد منشی، خود بزرگ‌بینی، آشفته فکری روشنفکرانه، سودجویی و سردرگمی ایدئولوژیک رهبران "اتحاد مبارزان کمونیست" است. آنها که در برنامه‌ی خود می‌نویسند:

« بدین سان در ایران نیز همچون دیگر کشورهای سرمایه‌داری (یعنی مثلاً آمریکا، آلمان، فرانسه، انگلیس و در عین حال اسپانیا، یونان و ... توفان) بر محور مبارزه‌ی پرولتاریا و بورژوازی به مثابه‌ی طبقات اصلی جامعه شکل می‌گیرد »

و بنابراین تحلیل، کل بورژوازی ایران را اعم از فارس، کرد، آذری در مقابل کل پرولتاریای ایران اعم از فارس، کرد، آذری و ... قرار می‌دهند. در عمل اما، هم برای بورژوازی کرد و هم برای پرولتاریای کرد حساب جداگانه‌ای باز می‌کنند. حزب طبقه‌ی کارگر ایران را نیز نه بر اساس تحلیلشان در برنامه، بلکه بر اثر شرایط زیستشان در کردستان و اتحادشان با "کومله" تشکیل می‌دهند. مسلماً حزبی که متشکل از دستجات با حقوق ویژه باشد، فاقد ملاک سازمانی حزب طبقه‌ی کارگر باشد، ایدئولوژی ناسیونالیستی بر اینترناسیونالیستی در زمینه‌های مشخص بر آن بچربد، این حزب، حزب طبقه‌ی کارگر نیست. حزبی برای فریب طبقه‌ی کارگر است. حزبی است در دوران تسلط ارتجاع اسلامی و قرق پاسداران وی، در دوران تشتت ایدئولوژیک و بی‌تجربگی جنبش کمونیستی اخیر ایران با فقیه‌پرستی خاص کتاب پرستانه‌ی خود،

میدان جولانی تا در عرصه‌ی اجتماع تئوری‌های خود را به قیمت خون ده‌ها هزار مردم ستمکشیده‌ی ایران بیآزماید^۴ لیکن ما می‌دانیم که در جبهه‌ی کردستان، تنها ارتش جمهوری اسلامی نیست که با کردهای ایران در حال جنگ است مرتجعین کرد (چون حتماً رفقا قبول دارند که در بین کردها، مرتجع نیز می‌توان یافت و خصوصیت طبقاتی بر ملی می‌چربد - توفان) نیز به نام دسته‌های پیشمرگان کرد مسلمان، دارو دسته‌های هوادار بارزانی نیز با کردهای ایران مشغول جنگند. چرا کومله مرتجعین کرد اسیر را تحویل عراق نمی‌دهد؟ اگر کومله واقعاً از ناسیونالیسم کرد الهام نمی‌گیرد نباید بین دشمن با دشمن فرقی بگذارد. (خصوصیت طبقاتی بر ملی می‌چربد - توفان) ما امیدواریم کومله یا اتهامات رادیو عراق را رد کند و یا ما را نسبت به این ادعا روشن کند. و در عین حال لازم می‌دانیم عکس‌العمل "اتحاد کمونیست" و سایر گروه‌های متحد یعنی کمونیست‌های با متانت را نیز بدانیم

شما حقوق ویژه‌ای در حزب خود به "کومله" داده‌اید، حقوق فراکسیونی که با هر اصل حزبی لنینی مغایرت دارد. شما حزب یکپارچه‌ی طبقه‌ی کارگر را به ملوک‌الطوایفی قومی بدل کرده‌اید. تصور آن را بکنید که حزب طبقه‌ی کارگر ایران برای هر خلقی و پرولتاریای هر خلقی بر اساس خصوصیت ملی حقوق ویژه قایل شود. مگر لنین در یک گام به پیش دو گام به پس مدت‌ها علیه این نظریه‌ی بوندیست‌ها به مبارزه بر نخواست که شما لیبرالیسم سازمانی را مجدداً بر پرچم خود نوشته‌اید. اگر شما نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر ایران هستید که در آن صورت "کومله" بخشی از شما و تابع تصمیمات حزب واحد است. اما اگر "کومله" نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر کردستان است و شما نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر سایر خلق‌های ایران که تازه معلوم نیست که بقیه‌ی خلق‌های ایران این نمایندگی را به شما داده باشند - زیرا که آنها سازمان خاص خود نظیر کومله را ندارند - در آن صورت با دو حزب طبقه‌ی کارگر روبرو هستیم. حزب طبقه‌ی کارگر ایران و حزب طبقه‌ی کارگر کردستان ایران. طبقه‌ی کارگر واحد ایران دارای دو حزب طبقه‌ی کارگر است و حتماً سندیکاهای کارگری نیز باید بر اساس خصوصیت ملی تقسیم شوند. مانند انجمن‌های سینه‌زنی ایران از قبیل انجمن سینه‌زنی آذربایجانی‌های مقیم تهران و یا که علم و کتل خود را به راه بیان‌دازند. شما می‌خواهید آن طور که مدعی هستید "با حفظ نام "کومله" در درون "حزب کمونیست" به کارگران کرد "بگوئید" که شما با همان نمایندگان

^۴ - تا کنون چندین بار در رادیو عراق سربازان غیر کرد ایرانی را به مصاحبه آورده‌اند که مدعی شده‌اند در جبهه‌ی کردستان اسیر کومله شده‌اند و کومله آنها را به عراق تحویل داده است. کومله نیز تا کنون هرگز این مطلب را تکذیب نکرده است.

کارگران روبرو هستید که از منافع شما دفاع "می کردند" و "این ها در حزب کمونیست وجود دارند" و سپس نتیجه می گیرید: "پس حفظ نام کومله لازم است. چرا شما بدون حفظ نام کومله قادر نیستید به کارگران کرد بگوئید که کارگران منافع واحدی دارند و باید حزب واحدی داشته، اتحادیه‌ی واحدی داشته و تحت نام واحدی برآمد نمایند؟ چرا گفتن این حقیقت به کارگران کردستان مشکل است. آیا در اینجا دست ناسیونالیسم نیست که به اخلاص مشغول است؟ به نظریات داهیانه‌ی حزب کمونیست گوش فرا دهید:

« نیروی پیشمرگه تحت مرکزیت کومله خواهد بود. انتخاب می کند و بخشی از حزب کمونیست است. در اساسنامه این حق برسمیت شناخته می شود که در مذاکره با دولت مرکزی به نام کومله و نه به نام حزب کمونیست شرکت می کند. اگر می خواهی با دیگر برادران کرد همکاری کنی و مبارزه کنی و امرت با امر آنها گره خورده. می توانی بروی با نام خودت با آنها مذاکره کنی. به نام خودت با آنها قرارداد امضاء کنی، در مراجع بین المللی برو، در سازمان ملل برو و بنام خودت صحبت کن. به این ترتیب ما دست ناسیونالیسم را از پشت می بندیم که کاک خالد نتواند پرولتاریا را دنبال خود بکشد. » (احسن. آفرین بر شما رهبران زرننگ پرولتاریا -)^۵

^۵ - روح نقل قول های سمینار همچنین در نشریه‌ی "پیشرو" منعکس شده است. "نحوه‌ی سازمان یابی خود کمونیست ها و آرایش تشکیلاتی که آنها به خودشان می گیرند، یک امر دلبخواه و اختیاری نیست، بلکه به وسیله‌ی عوامل عینی، اقتصادی و اجتماعی تعیین می شود." و در جای دیگر "به نظر ما کومله باید بر روی تشکیلات حزب در کردستان بماند. به این ترتیب ما می توانیم به کارگران و زحمتکشان کردستان بگوئیم که شما در حزب کمونیست با همان کومله‌ی خودی و قابل اعتماد" با همان نیروی صادق و پیگیری سرو کار دارید که در شرایط سخت بار آمده و در برابر چشمان شما از آزمایش های فراوان سربلند بیرون آمده است. با همان مبارزینی سروکار دارید که سال هاست با شما زندگی و مبارزه کرده اند و همراه شما در پیشاپیش شما برای حقوق و آزادیاتان جنگیده اند. ما می گوئیم کومله یعنی تشکیلات حزب در کردستان، کنگره خود خواهد دانست که سیاست های مربوط به کردستان و سرنوشت خلق کرد را در آنجا تعیین خواهد کرد و توسط همین کنگره هم کمیته‌ی مرکزی، رهبریش را انتخاب خواهد کرد. نیروی پیشمرگه تابع این رهبری خواهد بود و برای آزادی و خودمختاری کردستان خواهد جنگید. چنانچه مذاکره‌ای پیرامون سرنوشت خلق کرد با دولت مرکزی مطرح باشد. کومله می تواند به نام و اختیار خود وارد این مذاکره بشود و موضع بگیرد. کومله این حق و استقلال عمل را دارد که با نیروهای سیاسی دیگر کردستان و با بخش های دیگر خلق کرد و نیروهای

"اتحاد مبارزان کمونیست" خود را منحل کرده و به عضویت "حزب کمونیست" در آمده، "کومله" خود را منحل نکرده و وی هم به عضویت "حزب کمونیست" در آمده. "حزب کمونیست" فاقد نیروی مسلح است و نمی تواند بر نیروی مسلح پیشمرگه فرمان راند زیرا فارس ها در آن رهبری دارند. نیروی پیشمرگه نیز رهبری "کومله" را برسمیت می شناسد و نه رهبری "حزب کمونیست" را و ما از جمله ی "انتخاب می کند" چنین درک می کنیم که نیروی پیشمرگه رهبری "کومله" را به صورت دموکراتیک انتخاب می کند و "حزب کمونیست" در انتخاب این رهبری نقشی ندارد و عجب اینکه این سازمان جداگانه که حتی رهبریش نیز با دموکراسی افراطی توسط عناصر غیر حزبی "پیشمرگه" که نیروئی غیر پرولتری و ماهیتاً خرده بورژوازی است انتخاب می شود، خود بخشی از کل، یعنی بخشی از حزب است. آنوقت همین جزء که در واقع شکسته نفسی نموده و خود را جزء و بخشی از کل یا "حزب کمونیست" می داند تابع تصمیم حزب نیست، تابع کل نیست، می تواند رهبریش را عضو غیر حزبی انتخاب کند می تواند این حق را داشته باشد از بالای سر "حزب کمونیست" با سایر برادران کردش که امرش با امر برادران فارس [۳۵] و آذری گره خورده است مالا دارای این حقوق هستند که بروند با سایر برادرانشان در نجف آباد اصفهان و یا نقده به مذاکره بنشینند و به نام خودشان با آنها قرار داد امضاء کنند - در اساسنامه "حزب کمونیست"، این حق را به رسمیت می شناسد که بخشی از "حزب کمونیست" به نام دیگری به سازمان ملل بروند و به نام خودشان و نه به نام "حزب کمونیست" صحبت کنند - ما می پرسیم در این هیئت نمایندگی که به امید خدا اگر روزی گذارش به نیویورک افتاد آیا عناصر غیر کرد هم حضور دارند و یا فقط کردها هستند؟ اگر "حزب کمونیست" می آمد و می گفت که "حزب کمونیست" محصول وحدت "اتحاد

سیاسی آنها به نام و از طرف خود وارد تماس و گفتگو و مراوده بشود. کومله حق خواهد داشت که به نام خود و مستقلاً از جانب زحمتکشان کردستان و خلق کرد در همه ی مراجع بین المللی حضور پیدا کند و صدای آنها را به گوش جهانیان برساند و برایشان پشتیبانی کسب کند و نظیر این ها و همه ی این حقوق در اساسنامه توسط حزب کمونیست به رسمیت شناخته خواهد شد به این ترتیب است که ما نغمه ی مخالفت ناسیونالیستی با کومله در حزب کمونیست را به ناچار کارگران و زحمتکشان را هم تحت تأثیر قرار می دهد - خنثی می کنیم و بر بی اعتمادی و نگرانی محتمل کسانی هم فایق می آئیم که ممکن است بگویند چنانچه در حزب کمونیست وارد بشوید، معنی اش این است که اختیارتان را فارس ها در دست می گیرند و در تهران برایتان تصمیم گیری می شود زیرا که به شاخه ی یک سازمان سرتاسری تبدیل می شوید

مبارزان کمونیست سابق و کردهای کمونیست درون "کومله" می باشد و کومله حکم جبهه‌ی مقاومت ملی، یا نهضت آزادی آزادیبخش و یا سازمانی مستقل از "حزب کمونیست" بوده لیکن از نظر نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک از "حزب کمونیست" الهام می گیرد، این گفتار نغز برای ما تا حدودی قابل فهم می شد اما ما در اینجا با این شکل خاص که نظایر آن را در ویتنام، کامبوج، چین، کره و بسیاری از کشورهای جنوب شرقی آسیا تجربه کرده‌ایم، نیست. با نوزادان عجیب و غریبی روبرو هستیم که مولود یک وصلت غیر اصولی است کومله در عین کومله بودن، عضو حزبی است که خود را بخشی از آن دانسته لیکن تابع تصمیمات آن نبوده و در واقع تمام آن است. اگر "کومله" غیر کردها را نیز در کنار خود پذیرفته، به وجود آنها از این جهت نیاز دارد تا تمایلات ناسیونالیستی را در درون "کومله" از نظر کمونیستی تئوریزه کند و آنگاه که خر "کومله" از پل گذشت، تکلیف این غیر کردهای ناجور که در مرحله‌ای حتماً دچار شووینیسم ملت بزرگ می شوند، از هم اکنون معلوم است. این وصلت ناپاک تنها مبین غلبه‌ی روحیه‌ی ناسیونالیستی و نه انترناسیونالیستی در میان کردهاست.

کمونیست‌های کرد که در درجه‌ی اول کمونیست هستند تا کرد باید به خود آیند و در کنار همه‌ی کمونیست‌های ایران برای رهبری طبقه‌ی کارگر ایران گرد آیند. بدون این تجمع، تشکل، اتحاد و کوشش همه جانبه پیدایش ایرانی دموکراتیک که وحدت داوطلبانه‌ی خلق‌های ایران را ممکن سازد، امکان پذیر نیست.

"کومله" سیاست‌های مربوط به کردستان و مربوط به سرنوشت خلق کرد را در کنگره‌ی خودش تعیین خواهد کرد و آن وقت می آید در کنگره‌ی حزب "کمونیست" و در آنجا نیز سرنوشت سایر خلق‌های ایران را تعیین خواهد کرد. "کومله" غیر ناسیونالیست حق ویژه دارد و غیر کردهای انترناسیونالیست فاقد هر حقی هستند. چرا "کومله" این حق ویژه را برای خود قائل است ولی برای غیر کردها قائل نیست؟ چطور می شود اگر مثلاً فارس‌ها در کنگره‌ی خودشان، آذری‌ها در کنگره‌ی خودشان، سیاست‌های مربوط به سایر نقاط و تعیین تکلف خلقشان را به انجام رسانند و آنوقت در کنگره‌ی مشترک فقط برای سلام و احوال پرسی جمع شوند و اسمش را بگذارند کنگره‌ی "حزب کمونیست ایران".

در واقع "کومله" دارای حق ویژه نیست، دارای همه‌ی حقوق است. این "اتحاد مبارزان کمونیست" و سایر گروه‌های غیر کرد هستند که از این حق استثنائی برخوردار شده‌اند که در داخل حزب "کومله" افتخار حضور داشته باشند. آنها صاحب این حق ویژه‌اند.

حال بپردازیم به مبانی استدلال ناطق که دلیل اینکه چرا "کومله" باید حقوق ویژه‌ای از "حزب کمونیست" طلبکار باشد، چیست، ناطق از این مبنا حرکت

می کند که برای همه‌ی جهان نمی شود حزب کمونیست واحد به وجود آورد. جهان به کشورها بدل شده، هر کشور شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی خود را دارد، در هر کشور سطح رشد نیروهای مولده و رشد سرمایه متفاوت است. قدرت سیاسی در دست حکومت‌های بورژوازی مشخص است که از مرزهای ملی خود در مقابل سایر مرزهای ملی دفاع می کند و برخی ویژه گی‌های دیگر.... و نتیجه می گیرد که هر کشوری باید حزب کمونیست جداگانه‌ی خود را داشته باشد. وی می گوید: "ما ضرورت حزب کمونیست را... از تحلیل و در نظر گرفتن پایه‌های عینی، اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی آن استنتاج کرده‌ایم" و سپس برای اینکه وی را متهم به تحجر فکری نکنند معتقد است که در صورتی که هم پیوستگی و آمیختگی اقتصادی و سیاسی مثلاً در بازار مشترک بوجود آید، می شود تشکل فراکشوری بوجود آید و به زبان دیگر حزب واحد کمونیستی اروپائی را بنیاد نهاد و فوراً نتیجه می گیرد که به همین دلیل نمی شود در هندوستان "هفتاد و دو ملت" که به جنگ و جدال‌های دائمی با یکدیگر مشغولند الزاماً یک حزب واحد باشد و از همین جا کم کم زمینه‌ی تعداد احزاب کمونیست را فراهم می کند. ناطق سپس در سه ستون از مقاله‌ی خود به توضیح این واقعیت می پردازد که "ایران یک کشور سرمایه‌داری" تحت سلطه‌ی امپریالیست است. مناسبات معین واحدی بین کار و سرمایه در آن برقرار است یعنی نیروی کار ارزان به همه‌ی ایران مربوط می شود. استثمار شدید این نیروی کار ارزان و تسلط انحصارات امپریالیستی و سرمایه‌ی بزرگ بر حیات اقتصادی و سیاسی ایران در مورد تمام این کشور صادق است و "و سرانجام نتیجه می گیرد که در ایران طبقه‌ی کارگر به یک حزب واحد سرتاسری نیاز دارد. چند خط پائین تر ناطق دبه در آورده و مدعی می شود این که اصل هنوز ناقص است و یا حداقل در مورد کردستان ناقص است و توضیح می دهد " برای این که علاوه بر این شرایط عمومی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و حتی فرهنگی و اداری که در ایران وجود دارد، کردستان از ویژه گی‌های اجتماعی معینی برخوردار است. آن ویژه گی هم بطور کلی این است که کردها ملتی را و یا بهتر بگوئیم بخشی از یک ملت را تشکیل می دهند که در سرزمین کردستان ایران زندگی می کند و شرایط اجتماعی این ملت عیناً با شرایط اجتماعی عمومی ایران تطابق ندارد.... "شرایط اجتماعی کردستان با شرایط اجتماعی ایران تطبیق ندارد و در نتیجه حزب طبقه‌ی کارگر بر این مبنا باید در کردستان به وجود آید. اما آنچه از شرایط اجتماعی مستفاد می شود این است که در کردستان پرولتاریا کرد است و در تهران پرولتاریا فارس" چون سایر شرایط اجتماعی را ناطق برای همه‌ی ایران یکسان اثبات نمود. با این استدلال مضحک می شود در داخل کردستان هم

تفاوت اجتماعی بین مهاباد و کرمانشاه پیدا کرد و بر اساس آن تفاوت در داخل "حزب کمونیست کردستان"، "حزب کمونیست کرمانشاه کردستان" ایجاد نمود. تمام هم ناطق برای دلیل تراشی جدائی طلبانه است. شما در تمام نظرات "کومله" جایی برای تبلیغ وحدت و تبلیغ روحیهی انترناسیونالیستی نمی بینید. همواره با تبلیغ ناسیونالیسم، جدائی طلبی، تبلیغات ضد خلق های دیگر روبرو هستید، "کومله" به جای مبارزه با این روحیات به این خرمن هیمه می گذارد تا مورد سوءظن قرار نگیرد. وی تسلیم ناسیونالیسم خرده بورژوازی گردیده است. همه می دانند که جنگ هفتاد دو ملت در هندوستان، و یا تفرقه میان ملل در جهان زیر سر امپریالیسم، ارتجاع و بورژوازی آنهاست. همه می دانند که پرولتاریا دلیلی ندارد تا از برادر دیگر خود نفرتی داشته باشد. دامن زدن به این اختلافات همواره در تاریخ، اسلحهی ارتجاع، طبقات حاکمه، بورژواها و برای تثبیت سلطه‌ی خود بوده است. حال به جای اینکه از این منطق نتیجه گرفت که باید در عرصه‌ی وحدت پیش رفت، زحمتکشان این هفتاد دو ملت باید جمع شوند و مرتجعین هفتاد دو ملت را افشاء کنند و فریب تفرقه افکنی آنان را نخورند، ناطق پیشنهاد دارد در هندوستان، هفتاد دو حزب کمونیست تشکیل شود. زیرا ملاک ناطق زمینه‌های مادی وحدت طبقه‌ی کارگر، یگانگی منافع آنان نیست. برای وی ملاک، توطئه‌های بورژوازی و مرتجعین، ملاک وحدت ریشه‌ای مرتجعین این هفتاد دو ملت شادی آنان از این دسیسه‌ها است. ناطق به جای تبلیغ وحدت کارگران هفتاد دو ملت که مرتجعین خود را سرنگون کرده و به دوران تفرقه، نقطه‌ی اتمامی گذارند، پیشنهاد می کند که نزاع‌های هندو و مسلمان، بنگال و هندو، زرتشتی و مسلمان، سیک و هندو عوامل اجتماعی‌اند بهتر است احزاب کمونیستی نیز بر اساس این عوامل تقسیم شوند و آن وقت حتماً هر کدام از این احزاب با احراز سرکردگی در "قبیله"ی خود برای جنگ با احزاب کمونیستی "ایل و طایفه‌ی" دیگر براه افتند. ناطق این را عین روش تحلیل مارکسیستی جا می زند تا تئوری تعداد احزاب خود را توجیه کند. ناطق باکی ندارد از اینکه کمونیست‌های همه‌ی جهان را به استناد جنگ هفتاد دو ملت که واقعی و عینی است، به جان هم اندازد تا برای "حزب" خودش در کردستان، دلایل تئوریک پیدا کند. شما اگر به عنوان نماینده‌ی انترناسیونال کمونیستی به هندوستان اعزام می شدید، چه بلایی بر سر مردم هند می آوردید؟ از این استدالات مضحک بگذریم و به ریشه‌های فلسفی نقطه نظرات ناطق بپردازیم.

کمی به این دیالکتیک ناسیونالیستی نظر افکنید. ناطق با تحلیل از شرایط مشخص ایران آغاز می کند و از آن به نتایج عام می رسد و سپس مدعی می شود که خاص با عام در تناقض افتاده است و در اینجا سخن بر سر دیالکتیک عام و خاص است. مقوله‌ی عام یک مفهوم انتزاعی است، عام همواره

از خاص نتیجه می شود. انسان ابتداء پدیده های خاص را در مقابل خود می بیند، رابطه ای متقابل آنها را در نظر می گیرد، روابط مشترک بین آنها را می یابد و سپس از این پدیده های مشخص و موجود یک نتیجه ی عمومی، یک قانونمندی می سازد. به همین جهت عام در خاص تجلی می یابد و خود تجرید خاص است.

مثلاً از مبارزه ی طبقاتی در کشورهای مختلف آلمان، انگستان، فرانسه، آمریکا، ایران و که در دوران های تاریخی مختلف انجام یافته است چه در دوران برده داری، چه فئودالی و چه سرمایه داری که هر کدام به صورت خاص، با طبقات مشخص در داخل این کشورها جاری بوده، می شود به یک نتیجه ی عمومی رسید که در تمام کشورها مبارزه ی طبقاتی موجود است. این قانونمندی عام که خود ناشی از خاص است، ما را در امر تحلیل و بررسی صحیح از جوامعی که تا کنون در آنها نبوده ایم، یاری میرساند. حال ناطق درک دیگری از دیالکتیک عام و خاص ارائه می دهد. از نظر عام که ناشی از نتیجه گیری شرایط خاص ایران است به حزب واحد طبقه ی کارگر می رسد و این بدان مفهوم است که این قانون عام در هر پدیده ی خاص نیز باید تجلی یابد و صادق باشد. اما آنجا که مجدداً به خاص بر می گردد، آن را از قانون عام جدا می سازد، معلوم نیست که این قانون عام از کجا نتیجه گیری شده است. وی می گوید: "کردستان با وجود این که بخشی از کشور ایران را تشکیل می دهد و به این مناسبت مشمول شرایط اجتماعی جامعه ی ایران است" و این همان مفهوم عام است در چند خط پائین تر می گوید "یعنی صورت این حقوق ویژه از آنجائی آغاز می شود که شرایط اجتماعی و مناسبات طبقاتی در کردستان دیگر از تبعیت شرایط اجتماعی عمومی و قوانین عمومی حاکم بر کل مناسبات پرولتاریا و بورژوازی در ایران خارج می شود، دیگر از این شرایط و قوانین تبعیت نمی کند" در اینجا مفهوم خاص مورد نظر است. گرچه که ناطق عام را از خاص نتیجه گرفته، آنجا که باید ارزیابی مشخص و نه کلی گوئی مجرد ارائه دهد، خاص را تابع عام نمی داند و درست مانند این است که بگوئیم مبارزه ی طبقاتی قانون عام است و در همه جا صادق است به جز در کردستان، زیرا کردستان ملت جداگانه ایست.

ناطق برای قدرت دهی به استدلالش می آورد:

« ولی ما در کردستان نه با یک پرولتاریای مجرد و بطور کلی، بلکه با یک پرولتاریای مشخص و خاص مواجهیم، ما با طبقه ی کارگر جامعه ای که دست به گریبان مسئله ی ملی است، سروکار داریم ».

البته هیچکس در هیچ جا نمی تواند پرولتاریای مجرد پیدا کند، پرولتاریای مجرد خود به خود موجودیت ندارد، پرولتاریا همواره مشخص است. شما در هر کشور، در هر کارخانه با پرولتاریای مشخص روبرو هستید. هیچ کارخانه‌ای را با پرولتاریای مجرد که فقط به منزله‌ی تجرید از خاص در ذهن پدید می‌آید و سپس راهنمای عمل برای ارزیابی از پرولتاریای مشخص می‌شود، نمی‌توانید ببابید. از این گذشته شما در همه جا با پرولتاریای مشخص روبرو هستید. در کردستان با پرولتاریای مشخص و نه مجرد روبرو هستید، در آذربایجان نیز با پرولتاریای مشخص و نه مجرد روبرو هستید، در تهران و در خوزستان نیز با پرولتاریای مشخص و نه مجرد روبرو هستید اما آیا روبرو بودن با پرولتاریای مشخص می‌تواند دلیل موجهی برای احزاب کمونیست ملی متفاوت باشد و یا استقلال سازمانی را بر اساس تمایز ملی در درون یک کشور که همه‌ی طبقات و گروه‌بندی‌هایش از قوانین عام حاکم بر آن جامعه تبعیت می‌کنند، توجیه کند؟ می‌شود با این استدلال که آذربایجان شرایط خاص خود را دارد لذا باید حزب کمونیست خود را داشته باشد. حزب واحد طبقه‌ی کارگر را ملعبه‌ی دست ناسیونالیسم خرده‌بورژوائی قرار داد. اساساً چه پدیده‌ای فاقد خصوصیت است. همه چیز خاص است. حسن انسان خاصی است. حسین نیز خاص است مهدی نیز انسان خاصی است، حکمت نیز انسان خاصی دیگر است. اما همه‌ی این انسان‌های خاص دارای ویژه‌گی‌های مشترکی هستند که انسان بودن آن‌هاست. ما انسان مجرد هرگز نداریم، انسان همیشه مشخص است، لیکن از تنوع انسان‌ها و خصوصیت ویژه‌ی هر کدام از آن‌ها نمی‌توان به عدم عام رسید، نمی‌شود به این رسید که چیزی به مثابه‌ی انسان وجود ندارد. ناطق اما از خصوصیات کردستان که ما هم بدان معتقدیم، به این می‌رسد که کردستان تابع قوانین عام حاکم بر ایران نیست. درست مانند آن است که گفته شود حسن به علت ویژه‌گی‌هایش که با ویژه‌گی‌های حسین فرق دارد، دیگر انسان نیست و در نتیجه چون همه‌ی انسان‌ها با یکدیگر در هر صورت تفاوت‌هایی دارند، از این تفاوت‌ها به نفی مفهوم انسان مجرد رسید. ما اگر استدلال ناطق را پیگیر ادامه دهیم، چنین می‌شود؛ چون آذربایجان نیز خصوصیات خود را دارد، چون سرزمین‌های فارس نشین نیز خصوصیات خود را دارند، پس هیچکدام از شرایط و قوانین عام حاکم بر ایران تبعیت نمی‌کنند. پس ناطق این قوانین عام حاکم بر ایران را از کجا استخراج کرد؟ اگر این قوانین عام که همانطور که اشاره رفت، شامل نقش سرمایه‌ی امپریالیستی، استثمار کل طبقه‌ی کارگر ایران، هم‌سرنوشتی آن‌ها، ادغام و پیوستگی و در هم آمیختگی کل اقتصاد ایران، مبارزه‌ی طبقاتی کارگران ایران، سرمایه‌داری بودن ایران، می‌شود، این قوانین در کردستان هم صادق است. بورژوازی کرد همان قدر در استثمار کارگران

فارس و آذری سهیم است که بورژوازی فارس در استثمار کارگر کرد، ضد انقلاب کردستان همانقدر ضد انقلاب است، که ضد انقلاب تبریزی یا تهرانی. ناطق اما به علت ناسیونالیسمش منکر این انطباق است، وی کلمه‌ای هم نمی‌گوید که به گوشه‌ی قبای بورژوازی کرد بر بخورد. تئوری‌های من درآوردی و ضد مارکسیستی ناطق تنها دو جهت دارد. تکیه به جنبه‌ی مقوله‌ی عام در فلسفه برای نتیجه‌گیری تئوریک در مورد حزب واحد طبقه‌ی کارگر و به کار کشیدن "اتحاد مبارزان کمونیست" و گروه‌های دیگر برای پرده‌پوشی مقاصد ناسیونالیستی و ایجاد اطمینان در پرولتاریا که آنها کمونیست‌اند، تکیه بر جنبه‌ی مقوله‌ی خاص در فلسفه برای نتیجه‌گیری‌های تئوریک در مورد "حزب کمونیست کردستان" و ایجاد اطمینان در ناسیونالیسم خرده بورژوازی که وی کرد است. فلسفه در اینجا به ابزار سیاست بازی در دست خرده بورژوازی ناسیونالیسم بدل گشته است. حکم شتر مرغ را پیدا کرده است که به همه طرف اطمینان خاص می‌دهد، فقط برای اینکه استراحت کرده باشد.

ما در اینجا لازم می‌دانیم مبحث دیگری را نیز مورد بررسی قرار دهیم.

بورژوازی کرد و مسئله‌ی ملی وی

ناطق در سخنرانی خود به درستی می‌آورد:

« به علاوه این را هم می‌دانیم که بورژوازی به شکل یک طبقه موجودیت صرفاً اقتصادی ندارد، فقط به شکل یک طبقه‌ی استثمارگر که ارزش اضافی ناشی از استثمار کارگران را تصاحب کرده و دائماً بر ثروت خود می‌افزاید، نیست. بلکه به طور کلی به مثابه‌ی یک طبقه‌ی اجتماعی، با تمام دامنه و ابعاد متنوعی که این کلمه به خود می‌پذیرد، وجود دارد. اصولاً هر طبقه‌ی اجتماعی همینطور است. یعنی بورژوازی دارای قدرت سیاسی هم است. دارای دولت است، دارای ارتش است، دارای قوانینی است که منافع وی را تأمین می‌کند. هر چند که بورژوازی به عنوان مظهر منافع جامعه بر جامعه حکومت می‌کند.... بنابراین ما با استثمارگران پراکنده‌ای که همچون زالوهائی بر تن کارگران پراکنده‌ای چسبیده باشند، روبرو نیستیم، بلکه با بورژوازی‌ای که خودش را متشکل و متمرکز کرده روبرو هستیم.» ناطق سپس با افتخار به این گفته‌ی مارکس اشاره می‌کند که: "پرولتاریای هر کشور باید بدو کار را با بورژوازی کشور خودش یکسره کند" و ادامه می‌دهد: "ما قبول داریم که ایران یک کشور

سرمایه‌داری تحت سلطه‌ی امپریالیسم است. مناسبات معین واحدی بین کار و سرمایه در آن برقرار است یعنی نیروی کار ارزان به همه‌ی ایران مربوط می‌شود. استثمار شدید این نیروی کار ارزان و تسلط انحصارات امپریالیستی و سرمایه‌های بزرگ بر حیات اقتصادی و سیاسی ایران در مورد تمام این کشور صادق است. قانون کاری که این مناسبات بین کار و سرمایه را برای مقطع به خصوصی به کیفیت معینی تنظیم کرده و رسمیت بخشیده و به شکل قانون اجتماعی درآورده، یک قانون کار است. کل نیروی کار کارگران ایران به یک بازار داخلی عرصه می‌شود و به وسیله‌ی کل سرمایه در ایران خریداری می‌شود. سطح دستمزدها کاملاً از یک بازار داخلی تبعیت می‌کند و کاملاً از طریق مجاری‌ای که یک بازار دارد به همدیگر مربوط می‌شود. چنانچه در ایران رونق و شکوفائی اقتصادی باشد و سرمایه نیروی کار بیشتری بخواهد و استخدام کند، می‌بینیم که از همه جا و منجمله از ده کوره‌های کردستان هم نیروی کار کنده می‌شود و به طرف شرکت‌ها و جاده‌ها و اسکله‌ها و بنادر و کارخانجات راه می‌افتد. موقعی هم که سرمایه‌داری ایران دچار بحران می‌شود - که این خودش می‌تواند انعکاس بحران جهانی سرمایه‌داری باشد..... تمام کارگران ایران و منجمله کارگران کردستان را هم عقب میراند..... اصلاحات ارضی‌ای که در ایران صورت گرفت، توانست دهقان‌های فقیر و کم زمین و بی زمین را از کل دهات ایران و منجمله کردستان بکند و "آزاد" کند و روانه‌ی بازار داخلی واحد ایران بکند. چه کسی می‌تواند بگوید که پرولتاریای کرد فقط و یا حتی بطور عمده در رابطه با بورژوازی کردستان موجودیت و توسعه پیدا کرده است؟.... بورژوازی ایران این نظام اقتصادی، این نظام اجتماعی را به وسیله‌ی یک قدرت سیاسی و به وسیله‌ی قوانین و نهادها و مؤسسات طبقاتی واحد بورژوائی در ایران حفظ می‌کند و تداوم می‌دهد. بورژوازی در ایران یک دولت داشته است....»

ما ناچار شدیم نقل قول طولی را ذکر کنیم، زیرا ناطق در این مبحث ثابت می‌کند که بورژوازی کل ایران یکدست است. این بورژوازی به بورژوازی فارس، کرد، آذری تقسیم نمی‌شود، منافع واحد دارد، مشترکاً در استثمار کارگران شریک است، دولت سیاسی واحد دارد، مسئله‌ی تسخیر بازار داخلی و تشکیل جغرافیائی معین برایش حل شده است. بطوری که هم بحران و هم اصلاحات ارضی و هم سرکوب و اختناق در تمام نقاط ایران به یکسان عمل می‌کند و لذا کل پرولتاریای ایران با کل بورژوازی ایران روبروست. ناطق

حتی معتقد است که پرولتاریای هر کشور باید ابتداء تکلیف خود را با بورژوازی کشور خود تعیین کند. ولی ناطق که این استدالات را با انگیزه‌ی دیگری بجز انترناسیونالیسم طرح می‌کند، توجه ندارد که با این استدالات دیگر نمی‌تواند از "بورژوازی کرد" بمنزله‌ی طبقه‌ی خاصی در ایران صحبت کند، دیگر نمی‌تواند از "مسئله‌ی ملی کرد" که تسخیر بازار داخلی توسط بورژوازی کرد می‌باشد، سخن براند. البته می‌توان از بورژوازی کرد زبان ایران صحبت کرد و آنوقت تناقضی در گفتار ناطق نخواهد بود. اما اگر استثمار شدید نیروی کار توسط کل بورژوازی، تسلط بر بازار توسط کل بورژوازی، تعیین سطح دستمزدها از طریق بازار داخلی توسط کل بورژوازی و تعیین می‌شود، پس ما با کل بورژوازی که منافع مشترک استثمارگرانه دارد، روبرو هستیم که البته به زبان‌های مختلف نیز تکلم می‌کند، برای سرکوب پرولتاریای ایران که آن‌ها نیز به زبان‌های مختلف تکلم می‌کنند، از استعمال هیچ وسیله‌ای رویگردان نیستند.

ناطق در واقع تا اینجا بحث ثابت می‌کند که ما "مسئله‌ی ملی" در کردستان ایران نداریم. لیکن در صفحه‌ی بعد می‌آورد "و چنانچه با ایرانی سروکار داشتیم که در آن ملیتی به نام ملت کرد با این خصوصیات ویژه و با این شرایط ویژه‌ی زیست و مبارزه‌ی پرولتاریای آن در برابر بورژوازی آن وجود نمی‌داشت...." در اینجا به ناگهان پای "ملت کرد به میان می‌آید. اما ملت شامل بورژوازی نیز می‌شود و فقط پرولتاریا نیست. ملت یک مقوله‌ی تاریخی و علمی است و چنانچه ادعاهای اولیه‌ی ناطق را در مورد ادغام اقتصادی بپذیریم، دیگر از "ملت کرد" نمی‌توان صحبت کرد و حداکثر می‌توان از خلق، سخن به میان آورد. ناطق تمام مفاهیم علمی را با هم مخلوط کرده است و پس از اینکه برای "بورژوازی کرد" به مثابه‌ی "ملت" حساب جداگانه‌ای باز می‌کند، به ناگهان مدعی می‌شود که پرولتاریای کرد با این بورژوازی در حال ستیز است. اگر پرولتاریای کرد توسط کل بورژوازی ایران، توسط کل سرمایه‌ی اجتماعی، استثمار می‌شود، تحدید مبارزه‌ی وی به مبارزه با بورژوازی کرد که آنوقت فقط در مخیله‌ی ناطق است عملاً یعنی انشقاق صفوف متحد پرولتاریای ایران علیه کل بورژوازی، اگر بورژوازی کرد همدست بورژوازی کل ایران است چگونه آزادی پرولتاریای کرد از قید استثمار امکان‌پذیر خواهد بود بجز اینکه کل بورژوازی ایران را سرنگون کند؟ سرپای نطق ناطق، مجموعه‌ای از تضادهاست و این نظریات با کل مجموعه‌ی نظریات "اتحاد مبارزان کمونیست" که در جزوات تئوریک خود تنظیم کرده، در تناقض کامل می‌افتد، ریشه‌های این تناقض که نه "مسئله‌ی ملی" را در کردستان تعریف می‌کند، نه رابطه‌ی پرولتاریا و بورژوازی کرد! را تشریح می‌کند و نه خلاصه به ادعاهای خود

مبنی بر هم‌سرنوشتی کل بورژوازی ایران اعتقاد دارد، در ناسیونالیسم خرده‌بورژوائی که می‌خواهد پوشش کمونیسم را برای مقاصد ناسیونالیستی مورد استفاده قرار دهد. ناطق که در ابتداء کل بورژوازی را در مقابل کل پرولتاریای ایران قرار می‌دهد و بر محور تضاد کار و سرمایه می‌خواهد مبارزه‌ی طبقاتی را در ایران سازمان دهد، به ناگهان می‌نویسد: "تأمین این حقوق و اختیارات ویژه، نه فقط دست بورژوازی ملت تحت ستم را در تبلیغات که بر علیه ما در میان زحمتکشان ملت "خودش" می‌کند، می‌بندد، بلکه علیه‌ی شووینیسم ملت غالب نیز متوجه است."

بورژوازی کل ایران که بورژوازی کرد زبان را نیز در خود حل کرده است به ناگهان تمایش برهم می‌خورد، به بورژوازی‌های مختلف که یک بخش از آن‌ها شووینیست است و به سایر بورژواها ستم روا می‌دارد، تقسیم می‌گردد و در اینجا مبارزه‌ی طبقاتی به ناگهان بر محور تضاد ملی شکل می‌گیرد. اگر تا چند لحظه قبل مبارزه‌ی طبقاتی بر محور تضاد کار و سرمایه شکل می‌گرفت، حالا به یکباره در نطق ناطق همه چیز تغییر ماهیت می‌دهد. ناطق به تشتت فکری دچار نیست، خوب می‌داند که چه موقع از کدام بخش مارکسیسم برای "اثبات" مقاصدش سوءاستفاده کند. وقتی لازم است به کمونیست‌های غیر کرد درس دهد، پای انترناسیونالیسم را به میان می‌کشد و "تمامیت ارضی"، "کشور" و این مقولات را به باد نیش‌خند می‌گیرد. آنجا که پای کردها به میان می‌آید مفاهیم "تمامیت ارضی"، "کشور"، مقدس می‌شود. آنجا که با کمونیست‌های غیر کرد روبروست به مبارزه‌ی پرولتاریا و بورژوازی متوسل می‌شود، وقتی پایش به کردستان می‌رسد از "ملت کرد"، "ستم ملی"، "بورژوازی کرد" صحبت می‌کند تا با این همه آسمان و ریسمان بافی، تئوری دو حزب طبقه‌ی کارگر را ثابت کند. کل نظریات ناطق بر اساس سوءظن و بی‌اعتمادی، ناسیونالیسم خرده‌بورژوازی استوار است. "حزب کمونیست ایران" نیز مظهر وحدت اراده و وحدت اندیشه، مظهر استقلال ایدئولوژیک سیاسی و سازمانی طبقه‌ی کارگر ایران نیست، مظهر ساخت و پاختی میان عده‌ای مظنون به هم، با حساسیت ملی برای تشتت در صفوف پرولتاریا، ایجاد ابهام در میان سایر خلق‌های ایران است. این حزب محکوم به شکست است تا بر مزار آن حزب کمونیست واقعی ایران، حزب واحد طبقه‌ی کارگر ایران به دور از حقوق ویژه‌ی ملی، پارتی‌بازی، خود بزرگ بینی به وجود آید.

متأسفانه اظهارات اخیر و پراتیک "حزب کمونیست" در امور کردستان و نحوه‌ی تبلیغات آن در خارج از کشور یک گام بزرگ از "برنامه‌ی کومله برای خودمختاری کردستان" مصوب کنگره‌ی سوم این سازمان در تاریخ اردیبهشت

۶۱ به عقب است. در آن برنامه بجز برخی نکات قابل بحث که ما به پاره‌ای از آن‌ها اشاره‌ی مختصری در این مقاله داشتیم، می‌توان پذیرفت که برنامه کوششی امیدوار کننده برای تعیین نقطه نظرات رفقای کومله است. در تعیین روش آنها نسبت به مسئله‌ی "خلق کرد". رفقا در بند ۸ برنامه حتی می‌آورند "ما جزئی از جنبش طبقه‌ی کارگر ایران، حق ملل ساکن ایران را در تعیین سرنوشت خویش یعنی آزادی آن‌ها را تا حد جدائی کامل به رسمیت می‌شناسیم" و فوراً اضافه می‌کنند: "در عین حال ما طرفدار نزدیکی و اتحاد داوطلبانه‌ی ملل ساکن ایران هستیم و قبول (صحیح همان عبارت به رسمیت شناختن است - توفان) حق تعیین سرنوشت از جانب ما به معنای توصیه‌ی جدائی نبوده، بلکه ما تحکیم پیوند و تنظیم روابط ملت‌ها را بر اساس دموکراتیک در نظر داریم". رفقا در آنجا بدرستی می‌گویند و ما با آنها کاملاً موافقیم وقتی می‌نویسند:

« ما اعلام می‌کنیم که مصالح طبقه‌ی کارگر ایران وحدت و یگانگی سیاسی و سازمانی آن را ایجاب می‌کند و ما در راه تأمین وحدت طبقه‌ی کارگر در همه‌ی عرصه‌های مبارزاتی می‌کوشیم »

این جملات نغز مستخرج از "برنامه‌ی کومله برای خود مختاری کردستان" فاقد روح ناسیونالیستی است. این جملات می‌گوید که مرتجع کرد نظیر ملامصطفی بارزانی و نظایر آن‌ها، همان قدر مرتجع، ضد انقلاب و دشمن حزب می‌شوند که مرتجع و ضد انقلاب فارس، آذری و یا متعلق به خلق دیگری، در این جملات روحیه‌ی برتری طلبی ملی، حقوق ویژه‌ی ملی، رجحان ملت بر طبقه به چشم نمی‌خورد. در این جملات روحیه‌ی انترناسیونالیستی نهفته است. این جملات هیچ باج سبیلی به بورژوازی کرد نمی‌دهد.

شووینیسم را همانقدر سرکوب می‌کند که خود را از ناسیونالیسم بری می‌گرداند. در اینجا بورژوازی را در مقابل پرولتاریا می‌گذارد و وحدت طبقاتی پرولتاریا را برتر از هر تفاوت ملی قرار می‌دهد. متأسفانه ما با تلاشی در خلاف این جهت روبرو هستیم. حتی شخصیت‌های ملی نظیر شیخ عزالدین حسینی که عنصر کمونیست هم نیست به درستی درک کرده که جدائی طلبی آنگونه که منجر به رفتن کومله به سازمان ملل متحد بشود، کشور دیگری در منطقه به وجود آورد، هرگز خدمت به انقلاب و دموکراسی - تا چه رسد به سوسیالیسم - نیست ایشان در پیام خود به "احزاب، سازمان‌ها، گروه‌ها و شخصیت‌های انقلابی، دموکرات، ترقی خواه و آزادیخواه ایرانی خارج از کشور می‌آورند:

« هر روز ده‌ها از مردم کردستان به خاک و خون می‌غلتنند ولی مشعل دموکراسی ایران را همچنان پر فروغ نگهداشته‌اند. در واقع جوانان کرد، این قهرمانان همیشه جاوید به نام پیشمرگه باجوبیارهای خون پاک خود این مشعل را همچنان فروزان و پرتوافکن برپا داشته‌اند. کردستان به حق سنگر آزادی ایران است. » (تکیه همه جا از توفان است)

و سپس وی که همه‌ی اپوزیسیون انقلابی را به اتحاد عمل در عرصه‌ی مبارزه‌ی دموکراتیک دعوت می‌کند، می‌نویسد:

« من با این امید به کردستان برمی‌گردم که از این پس صدای آزادیخواهان ایران هرچه رساتر و متحدتر به گوش بشریت آزادیخواه رسد و همبستگی و پشتیبانی قاطع‌تر افکار عمومی جهان را جلب کند. » (تکیه از ماست)

و آنوقت کمونیست‌های، "حزب کمونیست" به دنبال کمیته‌های کردستان روانند، به دنبال این روانند که ارتش جمهوری اسلامی فقط از کردستان بیرون رود. اگر غیر کمونیست‌ها می‌فهمند که بدون سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، آزادی خلق‌های ایران ممکن نیست - "بدون براندازی رژیم جمهوری اسلامی امیدی به آینده‌ی روشن نیست" (نقل از همان پیام) - کمونیست‌های ملی‌تر از ملی‌ما می‌خواهند بدون براندازی رژیم جمهوری اسلامی، کردستان آزاد و خود مختار به وجود آورند. اگر برای شیخ عزالدین حسینی، کردستان سنگر آزادی ایران است، مبارزه‌ی مردم کرد صداهای آزادیخواهان ایران می‌باشد. و در این گفتار دریائی از تفاهم ملی، وحدت دموکراتیک خلق‌ها، انزجار از نفاق و نفرت ملی نهفته است. برای کمونیست‌های "حزب کمونیست" کردستان تافته‌ی جدابافته‌ایست که هرچه زودتر باید آن را از ایران جدا نمود. مسلم است که این درک از مسئله‌ی ملی کتابی، غیر واقعی، ناسیونالیستی، ضربه به کل انقلاب ایران و آب به آسیاب دارودسته‌ی جمهوری اسلامی ریختن است و نه دفاع از حتی از منافع خلق کرد.

* * * * *

عسس بیا مرا بگیر

[به نقل از توفان شماره ۸ - دوره ششم - آذر ۱۳۷۹]

مارکس در بیانیه‌ی حزب کمونیست گفت:

« حال تماماً وقت آن در رسیده که کمونیست‌ها نظریات و مقاصد و تمایلات خویش را در برابر همه‌ی جهانیان، آشکار بیان دارند و در مقابل افسانه کمونیسم، مانیفست حزب خود را قرار دهند » و یا « کمونیست‌ها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند »

این دو جمله‌ی مارکس مستمسک دست ضد کمونیست‌ها، مأمورین پلیس، پرووکاتورها، اپورتونیست‌ها شده بود تا با تحریک کمونیست‌ها و تشویق آنها، آنها را با اتکاء نادرست به مارکسیسم، به معرفی خود پرداخته تا کار آنها را یکسره کنند.

روشن بود که در اینجا یک خلط مبحث در کار است. آنچه کمونیست‌ها پنهان نمی‌کنند، نظریات سیاسی و ایدئولوژیک خود است. آنها این نظریات را برای جلب مردم و آگاه کردن آنها و به ویژه پرولتاریا همواره مطرح کرده و از آن دفاع می‌کنند. اگر غیر از این می‌بود، چگونه می‌شد میلیون‌ها هوادار و عضو توسط احزاب کمونیست در سراسر جهان جلب شوند. بورژواها بر خلاف کمونیست‌ها مقاصد استثماراری خود را پنهان کرده، به مردم دروغ گفته و با فریبکاری و ریاکاری به آقائی در جهان ادامه می‌دهند. بورژواها از دموکراسی و کثرت‌گرایی صحبت می‌کنند تا دیکتاتوری بورژوازی و نظام سرمایه‌داری را که بر مالکیت خصوصی و احزاب رنگارنگ ولی ماهیتاً یکسان کتمان کنند. آنها از حقوق بشر دم می‌زنند، ولی دانشگاه شکنجه دارند و میهن پرستان و آزادیخواهان و کمونیست‌ها را به گلوله می‌بندند. این روش مورد انزجار کمونیست‌هاست و با آن چه از نظر ایدئولوژیک و چه از نظر سیاسی مبارزه می‌کنند. تازه این هرگز به این مفهوم نیست که هر کس عقاید کمونیستی را پذیرفت باید در سر هر کوی و برزن بایستد، بیانیه‌ی حزب کمونیست را در دست بگیرد و جار بزند که یا ایها الناس بدانید و آگاه باشید که ما کمونیستیم و اسامی ما چنین و چنان است. ما ترسی از کسی نداریم و همه چیز خود را بر اساس گفته‌ی مارکس رو می‌کنیم. البته در گذشته این توطئه دشمنان مارکسیسم هرگز موفق نبود و دلیل آن اینکه هنوز کمونیست‌ها به توصیه‌های مودیانه گوش نکردند و امروز زنده‌اند و می‌رزمند و دشمنان طبقاتی موفق نشده‌اند، آنها را نابود کنند.

تصورش را بکنید که کسی در رژیم شاهنشاهی و یا اسلامی به کمونیست بودن خود علناً اعتراف کند. تکه بزرگهی وی گوشش خواهد بود. ده‌ها هزار کمونیست به خون خفته، گواه مایند.

آیا این وضع در ممالک سرمایه‌داری بهتر است. خیر! حزب کمونیست در آمریکا و آلمان ممنوع است. در سایر ممالک سرمایه‌داری نیز حق ندارد قانون اساسی بورژوازی را مورد سؤال برای تغییر بنیادی قرار دهد، وگرنه در عرض دو روز ممنوع می‌شود. در کنار آن سازمان‌های امنیتی این کشورها هر روز مترصدند در این احزاب نفوذ کرده، آنها را به انشعاب کشانده و یا عناصر مؤثر آنها را یافته، خریداری نموده و یا ترور کنند. تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی مشحون از این حوادث است. روش نازی‌ها و فاشیست‌ها در آلمان و ایتالیا و فرانسه و اسپانیا و پرتغال و حاکی از این واقعیت است.

مبارزه‌ی بورژوازی با کمونیست‌ها فقط در عرصه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی انجام نمی‌گیرد. این تنها بخشی از کار است. مبارزه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی و تشدید خفقان شاید بتواند فقط بخشی از کمونیست‌ها را مأیوس و دلشکسته کرده و به آنجا منجر شود که از مبارزه دست بردارند و یا به دامن بورژوازی بخزند. ولی کمونیست‌های مؤمن که کمونیسم را به عنوان یک نظریه‌ی علمی فهمیده، هضم کرده و پذیرفته‌اند، محال است فریب این تبلیغات بورژوازی را بخورند. ولی بورژواها می‌دانند که ایده‌ها باید به نیروی مادی بدل شوند، برای اینکه ایده‌ها به نیروی مادی بدل شوند، به کادر نیاز است و به این نیاز است که کادرها با روش‌های مناسب بتوانند ایده‌های درست را به میان توده‌ی طبقه‌ی کارگر ببرند. در اینجا سخن بر سر تشکیلات و حزب کمونیستی است. بدون حزب طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی کارگر قادر نیست خود را نجات دهد. این حقیقت از چشم بورژوازی و ارتجاع پوشیده نیست. آنها در فکر آنند که از پیدایش تشکیلات کارگری جلوگیری بگیرند و آنها را در همان نطفه خفه نمایند. شما در تجربه‌ی خود می‌بینید که بسیاری آثار کمونیستی در ممالک سرمایه‌داری و حتی ارتجاعی و تا حدودی حتی ایران قابل ابتیاع است، ولی بورژوازی این عمل را خطرناک ارزیابی نمی‌کند. آخوندها حتی حاضر خواهند شد همه‌ی "کمونیست‌هایی" که عقاید خود را حفظ کرده ولی به سازماندهی دست نزنند و خیالات "بد" در مغز خود نداشته باشند، بپذیرند. این یک مسئله‌ی زمانی است. آنچه ما می‌خواهیم روی آن تکیه کنیم، این است که بورژوازی و ارتجاع در عرصه‌ی تشکیلاتی نیز با کمونیست‌ها به مبارزه برخاسته، آنها را شناسائی کرده و درهم می‌شکند زیرا از این طریق است که رابطه‌ی بین تئوری و پراتیک را قطع کرده، کادرهای با تجربه‌ی کمونیستی را نابود کرده و مانع

می شود که ایده‌های درست به نیروی مادی بدل شوند. فقدان تشکیلات یعنی بقای بورژوازی و ارتجاع.

ما ایرانی‌ها هر چه بیشتر در مورد اهمیت تشکیلات بگوئیم، کم گفته‌ایم. این است که باید تشکیلات را از گزند دشمنان حفظ کرد تا تداوم کار تکامل انقلاب فراهم باشد.

از اینجاست که باید به لزوم تشکیلات و کار مخفی در عرصه‌ی تشکیلاتی پی برد. کمونیست‌ها وقتی از کار مخفی صحبت می‌کنند، از تجربه‌ی بیش از صد سال جنبش کمونیستی سخن می‌رانند. از این می‌گویند که مبارزه‌ی طبقاتی، مبارزه‌ی سخت بیرحم و با قربانیان فراوان است. در این مبارزه جای شوخی نیست، هر کس که فریب "دموکراسی" بورژوازی را بخورد، زمینی به مساحت دو متر مربع برایش حاضر کرده‌اند و این در صورتی است که بزرگواری کرده و جسدش را جلوی کفتارها نیاندازند.

ما فکر می‌کردیم این حقایق روشن قابل تذکر نیست، لیکن با شگفتی فراوان دیدیم که رهبر حزبی که نه کمونیست است و نه کارگری؛ کنگره‌ی حزب خود، یعنی بالاترین مرجع تصمیم‌گیری حزب را که بهترین کادرهای حزب که در اقصی نقاط جهان کار می‌کنند و برای بحث و اتخاذ تصمیم به آن روی می‌آورند، کنگره‌ی علنی اعلام کرده و از همه‌ی دوستان و دشمنان سوگند خورده‌ی طبقه‌ی کارگر دعوت می‌کنند تا به این "شفافیت کمونیستی" لبیک بگویند. همه‌ی دشمنان کمونیسم نیز از رادیو اسرائیل تا کیهان لندنی و سلطنت طلبان و مأمورین مخفی و علنی جمهوری اسلامی و سایر سازمان‌های جاسوسی به این همه سفاکت و بی مسئولیتی آفرین گفته، برای رهبر کبیر این حزب دست زده، برایش عمر طولانی آرزو کرده و وی را به عنوان یک دموکرات که ترسی از کسی ندارد و می‌خواهد به بورژوازی نشان دهد که کمونیست‌ها تسلیم فشارهای وی نمی‌شوند، معرفی خواهند کرد. خواننده سخنان این رهبر کبیر را می‌خواند که در رابطه با علنی برگزار کردن کنگره‌ی حزب نوشته:

« این یک قدم دیگر به جلو در مسیر تبدیل کمونیسم از یک حرکت مکتبی و فرقه‌ای و شبه مذهبی، به یک حزب سیاسی بزرگ و در دسترس مردم. »

حقاً که چه ادعاهای دهان‌پُر کنی. رهبر کبیر این حزب هنوز خبر ندارد که جنبش عظیم کمونیستی جهان که چهره‌ی تاریخ را تغییر داد و نظام استعماری را درهم پاشید و میلیون‌ها انسان را از زیر ساطور سرمایه‌داری نجات داد، نه

فرقه‌ای بود و نه مذهبی و نه مکتبی. چقدر یک آدم باید نامطلع و یا خود بزرگ بین باشد که به نفی سراسر تاریخ پر افتخار جنبش کمونیستی که مظهر خدمات بزرگ برای رهایی بشریت است، بپردازد و فکر کند کمونیسم از زمانی آغاز شده که آنها شروع کرده‌اند کتب کمونیستی را به غلط تفسیر کنند.

جنبش عظیمی که حزب توده‌ی ایران قبل از سقوط به رویونیسم یعنی در دوره‌ی نخست فعالیت کمونیستی خویش در ایران به وجود آورد، آن چنان نهادینه بود که هنوز که هنوز است نسل‌های آتی‌های ایران نیز از آن تغذیه خواهند کرد و تأثیرات اجتماعی آن تا به امروز در ایران و منطقه باقی مانده و خواهد ماند و آن وقت شما از حرکات فرقه‌ای سخن می‌رانید؟! شما خود را به سفاهت می‌زنید و یا اینکه حقیقتاً بیخردید؟

حکایت شما، حکایت مورچه‌ای است که در لیوان آب افتاده و پنداشته با گروهک کوچک و ناشناس خود در دریا شنا می‌کند. نیهیلیسم شما حد و مرز ندارد و فقط برای شادی رادیو اسرائیل و کیهان لندنی خوب است. رهبر کبیر می‌نویسد

« دور کردن کمونیست‌ها و ایده‌ی کمونیسم از بستر اصلی جامعه و زندگی هر روزه‌ی مردم، بریدن رابطه‌ی حزب با جامعه و طبقه‌ی کارگر، یک سیاست آگاهانه‌ی دیکتاتور‌ها و رسانه‌های عظیم بورژوائی است و میلیارد‌ها دلار و هزاران شکنجه‌گاه و میدان اعدام صرف آن شده و می‌شود، این انزوا و اختفاء حق انتخاب کمونیسم را به عنوان یک آلترناتیو و یک آینده از مردم و طبقه‌ی کارگر سلب می‌کند. نباید به این تسلیم شد. »

و ادامه می‌دهد که:

« اما یک حزب سیاسی نمی‌تواند به این سناریوی بورژوازی‌گردن بگذارد.. »

سخن روشنی است. چون بورژواها خرج زیادی می‌کنند تا کمونیست‌ها را بکشند، این است که کمونیست‌ها باید از اختفاء در هیند تا خرج و زحمت بورژوازی کمتر شود و با خیال راحت کلک کمونیست‌ها را بکنند. جالب این است که رهبر کبیر با این فراخواندن اعضاء و کادرهای حزب به شناساندن خود به دشمن طبقاتی که به قول خودش شکنجه و اعدام می‌کند،

خدمت کرده و این دعوت را با تئوری "رد تحمیل اختفاء" توجیه می کند تا با بازی با کلماتی که پیشیزی ارزش سیاسی ندارند، خودسوزی را به آراید. هر کمونیستی که بوئی از مبارزه‌ی طبقاتی برده باشد، از این مقدمات که بورژوازی دشمن کمونیست‌هاست، آنها را تعقیب کرده، به زندان انداخته، شکنجه کرده و اعدام می کند و یا از این که میلیون‌ها دلار برای یافتن و نابودی کمونیست‌ها خرج صرف می کنند، به این نتیجه‌ی منطقی می رسد و یا باید برسد که دم لای تله‌ی بورژوازی ندهد، همواره هشیار باشد، کا مخفی را با کار علنی و نیمه علنی پیوند دهد و اشکال لازم این مبارزه را بیابد و مانع شود که بورژوازی کمونیست‌ها را صید کرده و نابودشان کند. ولی رهبر کبیر به حزب خود داروی خودکشی تجویز می کند و عجیب تر از آن اینکه این حزب غیر مکتبی و غیر مذهبی و غیر یت پرست این شهد شرنگ را بدون اعتراض، شیداوار سر می کشد و هورا نیز سر می دهد و فکر می کند چه کشف عظیمی کرده است. این دنباله روی کور کورانه به یک روش مکتبی و مذهبی بدون تعقل بیش تر می خورد.

رهبر کبیر پنهان کاری کمونیستی را که موی دماغ بورژوازی است و تا بحال موجبی برای ادامه‌ی حیات کمونیست‌ها و جنبش کمونیستی بوده است و ده‌ها سال تجربه‌ی موفق جنبش موفق کمونیستی بوده است، تحقیر کرده، مذمت نموده و می آورد:

« جالب است که بخش‌های زیادی از چپ رادیکال سالیان متمادی این انزوا و اختفای تحمیلی را داده‌ها و مشخصات و سنت‌های اثباتی جنبش خویش و منبعث از ذات کمونیسم پنداشته‌اند و حتی تقدیس کرده و نشان انقلابیگری خویش شمرده‌اند. »

معلوم نیست کدام فرد یا گروه و یا سازمان دیوانه‌ای اختناق رژیم‌های بورژوازی و کشتار کمونیست‌ها را که منجر به اختفای کمونیست‌ها شده، تقصیر ایده‌ی کمونیسم دانسته است. رهبر کبیر در کنار دلارهای میلیونی، رسانه‌های تبلیغاتی بورژوازی و دشمنان طبقاتی پرولتاریا، اتهامات جدیدی در قالب دلسوزی خاله خرسه به پرولتاریا منتسب می کند که تا کنون وسیله‌ی افشاء کمونیست‌ها علیه بورژوازی بوده است. تا کنون شکنجه و اعدام کمونیست‌ها، لکه‌ی ننگی بر دامن بورژوازی بوده است ولی گویا از حالا آن را باید به پای اشتباه کمونیست‌ها بست که خود را علنی نکرده‌اند و به تحمیل انزوا گردن نهاده‌اند. هیچ کمونیستی پنهانکاری را ناشی از ذات کمونیسم نمی داند، هملن گونه که ما در مقدمه‌ی این مقاله اشاره کردیم کمونیست‌ها نظریات خود را

هرگز پنهان نمی کنند، کمونیست ها پنهانکاری را ناشی از وجود خفقان و جنایتکاری بورژوازی می دانند.
رهبر کبیر ادامه می دهند:

« حزب کمونیست کارگری مدت ها است این سنت های بدلی را
پشت سر گذاشته است. »

ما می پرسیم کدام سنت ها را پشت سر گذارده است؟ پنهانکاری در مقابل دشمن خونخوار طبقاتی؟ از چه موقع خود سوزی و لو دادن خویش و دوستان خویش به پلیس عملی شایسته خوانده می شود؟ البته روشن است که حزبی که نه کمونیست است و نه کارگری، به علنی گرائی روی آورده و می خواهد دل بورژوازی را به دست آورده و بگوید که قدرت های مسلط از جانب آنها تهدید به خطری نمی شوند. ولی این سنت شما نه نو است و نه اصل، بلکه همان کالای منشویکی و انحلال طلبانه ی جنبش کمونیستی است که شما حتی نوبرش را هم نیاورده اید. لیکن به اعتبار همان ماهیت طبقاتی در عمل به همان راه حل ها و ایده هایی می رسید که تفاوت عظیم میان بلشویک ها و منشویک ها را نشان می داد در حدود نود و اندی سال قبل نشان می داد. همین است که از مطالعه ی لنینیسم مانند جن از بسم الله می ترسید.
شما می نویسید:

« علنیت کنگره یک گام منطقی در جهتی است که ما در جهت
ایجاد یک جنبش قوی کمونیستی و اجتماعی پیموده ایم. »

علنیت شما گام منطقی در خدمت نفی موجودیت دشمن خونخوار، حيله گر طبقاتی، نفی مبارزه ی بیرحمانه ی طبقاتی قانونی شدن حزبتان در چارچوب پذیرش مناسبات سرمایه داری و قانون اساسی آنهاست، علنیت شما منطقی است زیرا از منطق اعتماد به دشمن خونخوار نتیجه می شود و بد به حال آن بیچاره هایی که فریب این قلمبه گوئی ها را بخورند که یا از مبارزه در آینده مأیوس خواهند شد و یا حربه ای هستند که بُرائی خود را از دست خواهند داد.
علنی گرائی حزبی که نه کمونیستی و نه کارگری است، اگر سرمق دیگران قرار بگیرد، به تقویت جنبش کمونیستی نمی انجامد. تنها حزب "کمونیست کارگری" را به نابودی کامل می کشاند و بزودی چهره ی منشویکی وی را به دیگران نیز نشان خواهد داد.

شما به خواننده چنین القاء می کنید که گویا علنی گرائی با اجتماعی شدن و قدرتمند شدن مترادف است.

شما می خواهید با پوشش اجتماعی شدن و قوی شدن زشتی عمل روکردن کمونیست ها را بپوشانید. مگر کمونیست های فرانسه و ایتالیا و یا اسپانیا در زمان مبارزه علیه فاشیست ها علنی بودند؟ خیر ولی آنها هم قدرتمند بودند و هم جنبش اجتماعی. مگر حزب توده ای ایران پس از سال های ۱۳۲۷ علنی و قانونی بود؟ خیر! ولی هم جنبش اجتماعی بود و هم قدرتمند. شما به ریش تمام تجربه ای صد ساله ای جنبش کمونیستی خندیده اید و نفی این تجربه را اعضاء ساده ای شما با قیمت خونشان پرداخت خواهند کرد.

شما به "سرگیجه ای موفقیت" دچار شده و در دنیای پنداری خود می آورید:

« حزب کمونیست کارگری از نظر مردم یکی از سه، چهار
جریان اصلی در صحنه ای سیاست ایران شمرده می شود. »

و فوراً از این دروغ گوبلزوار نتیجه ای غلط تری می گیرید که گویا چون شما به خیال خودتان از نظر مردم شناخته شده و یکی از نیروهای اصلی جامعه محسوب می شوید، پس "کنگره ای چنین حزبی نمی تواند پشت درهای بسته و دور از نگاه مردم و جامعه برگزار شود" شما هنوز نفهمیده اید که مردم شما را از روی برنامه، اساسنامه، شعارهای مطرح شده، خواست ها، پاسخ های روشن و راه گشا به مشکلات اجتماعی، درجه ای فداکاری و صمیمیت و بیش از هر چیز از روی نتایج عمل شما درباره تان قضاوت خواهند کرد و نه از روی تبلیغات حزبی به سبک انتخابات آمریکائی با دامن های کوتاه و یا بی دامن های کوتاه، با موزیک های گوشخراش و با آوازهای دلنواز و زرق و برق های چشم گیر. به این جهت مردم می خواهند مواضع شما را در زمان تجاوز عراق به ایران بدانند، نقش شما را در مبارزه با امپریالیسم و اسقلال ملی بدانند، نقش شما را در جنبش کردستان از روز نخست حضور شما در آنجا بدانند، آنها مایلند نقش نظر شما را در مورد صهیونیسم و دولت اسرائیل بدانند، و در یک کلام نقش و نظر شما را نه درباره ای بحث های بی سرو ته آکادمیک، بلکه بر سر موضوعات مشخص سیاسی روز بدانند و این مسایل است که اعتماد ایجاد می کند و نه برگزاری کنگره ای تشریفاتی و تبلیغاتی علنی که مصوباتش قبلاً به تصویب رسیده و در مورد امکانات مالیش نمی توان به خاطر همان پنهانکاری معروف حرفی زد؟! این که کنگره پشت درهای بسته ای نیمه باز و یا باز برگزار شود، کوچکترین تأثیری در افکار عمومی نخواهد داشت. شما گویا برایشیاری مردم ارزشی هم قائل نیستید. نظریات است که باید درست باشد و نه

پندار بافی‌های تبلیغاتی و تئوری‌های به دور از پراتیک و من درآوردی و جدا از زندگی واقعی مردم کشور ما شما می نویسد:

« گمان می کنم همه‌ی نیروهای اپوزیسیون صحت این اقدام ما و وسعتی که این کار به فضای فعالیت و تنفس اپوزیسیون از هر گرایشی می دهد را درک کرده‌اند. این کنگره همه را یک گام به جلو می برد موازین جدید و پیشروتری را تعریف می کند.»

علنی کردن کنگره‌ی جریانی که خود را کمونیستی و کارگری می داند، کوچک ترین تأثیری در ایجاد فضای فعالیت و تنفس اپوزیسیون چه قبل و چه بعد از کنگره آنها ندارد. این تصور فقط در مخیله‌ی خود آنهاست و نه واقعیت بیرونی. کمترین خطر آن لو رفتن افراد آنهاست که در چند سال آتیه آدم‌های سرخورده و مأیوس از مبارزه خواهند بود. شاید هدف واقعی نیز چنین باشد. کنگره‌ی سوم این حزب می خواهد موازین جدیدی اختراع کند که اگر موازین لنینی سازمانی نباشد حتماً موازین سوسیال دنوکراسی و منشویکی است و بیشتر به نظر می رسد که حزب شما با گام‌های بزرگ در راه تبدیلیه یک حزب منشویکی بی نقاب، به یک حزب سوسیال دموکرات علنی به پیش می رود.

وقتی رهبر کبیر حزب می گوید:

« در واقع دست خود را با بازی با کلمات گورباچف رو کرده است تا دل بورژواها را به دست آورد. »

توجه کنید، کنگره‌ی حزبی تشکیل می شود که هدفش نه شفافیت و علنیت در کار سیاسی و ایدئولوژیک است - امری که با انتشار ارگان، مطبوعات و رادیو، اینترنت امکان پذیر است - بلکه شناساندن کادرهای حزبی است. هر کس و ناکس هم بدون گذشتن از فیلتر و بدون هیچ ضابطه‌ای با آزادی بی قید و شرط در این کنگره حضور دارد. این نه نشانه‌ی شجاعت و خردمندی، نه مثبت و آموزنده، بلکه مظهر سفاهت، بزدلی، ضعف، فقدان درک رهبری، نادانی و جهالت صرف است و گام‌های آغازین برای سرایت این ویروس خطرناک به سایر سازمان‌ها و تثبیت همان جو اتهام و خفقان بورژوازی نسبت به سازمان‌هایی که حاضر نیستند به بهانه‌های مسخره شفافیت و علنیت خود را لو دهند، می شود. از این مصاحبه‌ی "عَسس بیا مرا و بقیه را

بگیر" مطالب فراوانی بدر آورد. از مجلسی کردن سلطنت طلبان تا بی خطر کردن جمهوری اسلامی، از تقلید احمقانه از کنگره‌ی احزاب علنی رویونیستی و یا سوسیال دموکرات. هر طور بگردانیم "حزب کمونیست کارگری" در راهی گام می‌گذارد که برگشت ناپذیر و خطرناک است. سرنوشت این حزب، سرنوشت همه‌ی اکونومیست‌هاست.

* * * * *

انتقاد کمونیستی یا اکونومیستی در برخورد به ساختمان سوسیالیسم در شوروی

[به نقل از ندای وحدت شماره ۸]

مسئله‌ی اساسی هر انقلابی کسب قدرت سیاسی است. در انقلاب سوسیالیستی نیز طبقه‌ی کارگر به رهبری حزب خود برای تحقق خواست‌های اقتصادی و تحول زیربنای جامعه لازم دارد که در بدو امر قدرت را از کف طبقه یا طبقات غیر پرولتری به درآورد و با احراز حاکمیت سیاسی و در هم شکستن ماشین دولتی کهنه، دیکتاتوری طبقه‌ی خود را مستقر سازد. بدون پیروزی در عرصه‌ی سیاسی که مسئله‌ی اساسی هر انقلاب است، از تحولات انقلابی اقتصادی سخنی هم نمی‌تواند در میان باشد. پیروزی یا شکست یک انقلاب را در درجه‌ی اول نه از روی درجه‌ی موفقیت وی در تحقق خواست‌های اقتصادی که دفعتهً انجام نمی‌پذیرد، بلکه از امکان موفقیت وی در سرنگونی قدرت سیاسی کهن و کسب اهرم‌های قدرت توسط طبقه‌ی پیشرو می‌سنجند. به همین دلیل نیز می‌توان از شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که منجر به کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا نشد صحبت کرد. آنچه را که حتی در آثار مارکسیستی می‌توان به راحتی مشاهده کرد و لنین نیز بارها بر آن تأیید گذارده که:

« فراموش نکنیم که مسئله‌ی قدرت حاکمه مسئله‌ی اساسی هر
انقلابیست »

آقای منصور حکمت به فراموشی می‌سپارند و آن را به تحقیر تا حد "علم" کسب قدرت سیاسی که - اتفاقاً همان علم مبارزه‌ی طبقاتی است - تنزل می‌دهند. برای ایشان مسئله‌ی کسب قدرت سیاسی اهمیت درجه‌ی اول ندارد. چرا؟ زیرا که مارکسیسم به اقتصاد نظردوخته و موفقیت انقلاب را گویا صرفاً از جنبه‌ی اقتصادی، محک می‌زند. آقای حکمت در زمینه‌ی وظایف اقتصادی در سوسیالیسم می‌آورد:

« هر انقلاب سوسیالیستی با ملاک چند و چون، تحقق این
هدف محوری‌اش (تحول در زیر بنای اقتصادی - آرزو) باید قضاوت
شود. در یک جمله، شکست انقلاب باید با همان ملاکی ارزیابی شود

که پیروزی آن، یعنی مسئله‌ی واژگونی سرمایه‌داری به مثابه‌ی یک
نظام تولیدی. » (نشریه‌ی شماره ۳ ص ۸)

کمونیست‌ها در درس اول مانیفست می‌خوانند که:

« تاریخ کلیه‌ی جامعه‌هایی که تا کنون وجود داشته، تاریخ
مبارزه‌ی طبقاتی است. »

و این بدان معناست که مبنای ارزیابی از تاریخ تحولات جامعه را باید بر
اساس سیاسی استوار کرد. این که پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی قادر
نشود به وظائف تاریخی خود در عرصه‌ی اقتصادی، جامعه عمل به پوشاندن
ذره‌ای از اهمیت انقلاب سیاسی و پیروزمند وی نمی‌کاهد. ارزیابی انقلاب از
دیدگاه غیر سیاسی همواره این خطر را در بر دارد که نظریه پرداز آن به
منجانب تئوری رشد نیروهای مولده و تئوری انتظار برای پایان یافتن دوران
عقب ماندگی اقتصادی درغلند و سرانجام به جایی برسد که شرط هر انقلاب
سیاسی پیروزمند را در پیروزی تحولات زیربنائی جامعه جستجو کرده و عدم
توانائی در حل این معضلات را با عقب ماندگی جامعه توضیح داده و تلاش کند
که انقلاب سیاسی را منوط به آن حداکثر ترقی اقتصادی بنماید که فقدان آن،
شکست انقلاب سیاسی را در بطن خود می‌پروراند.

آنچه را که آقای منصور حکمت تحقیر آمیز "علم" کسب قدرت سیاسی
جلوه می‌دهد، مارکس و انگلس در مانیفست حزب کمونیست چنین از آن یاد
می‌کنند:

«... نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از ارتقاء
پرولتاریا به مقام طبقه‌ی حاکمه و به کف آوردن دموکراسی. » (ص
۶۷ چاپ فارسی).

طبیعتاً پرولتاریا قدرت سیاسی را برای آن در دست می‌گیرد که با
دیکتاتوری خود تلاش طبقات غیر پرولتری را در هم شکسته و بتواند در
عرصه‌ی اقتصادی به تحولات زیربنائی دست یازد. این که درجه‌ی موفقیت
پرولتاریا در این عرصه تا چه حدود است، این که سرعت این تحولات چگونه
است، طبیعتاً به عوامل متعددی نظیر رهبری سیاسی کشور، سطح رشد
نیروهای مولده، سطح رشد فرهنگی جامعه، درجه‌ی فشار دشمنان داخلی و
خارجی و بستگی دارد.

در مانیفست می آید:

« پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه آلات تولید را در دست دولت (تأکید از ماست - آرزو) یعنی پرولتاریا که به صورت طبقه‌ی حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمامتر بر حجم نیروهای مولده بیافزاید. » (همانجا).

در همه جا آنچه فوریت دارد مسئله‌ی کسب قدرت سیاسی و تبدیل پرولتاریا به طبقه‌ی حاکمه است و آنچه قدم به قدم و در طی زمان با توجه به شرایط عینی که ما را احاطه کرده است، باید انجام پذیرد، تحولات اساسی در زیر بنای اقتصادی جامعه می باشد که جهت تحقق آن دقیقاً به ماهیت رهبری سیاسی حاکم بستگی دارد. لنین می گوید:

« ما عجالتاً فقط مسئله‌ای را حل کرده‌ایم که برای هر انقلاب سوسیالیستی مسئله‌ی اساسی است و آن پیروزی بر بورژوازیست. »
(سخنرانی درباره‌ی کار در ده در هشتمین کنگره‌ی حزب. کمونیست.
(ب) روسیه. ص ۶۸۱)

انقلاب سیاسی که باید مقاومت دشمن را در هم شکند معمولاً در مدت زمانی کوتاه به انجام می‌رسد و به اقدامی ضربتی شباهت دارد. انقلاب اقتصادی بدان معنا که در تمام عرصه‌ها تحول اقتصادی جامعه نمی‌تواند به صورت جهشی از امروز به فردا صورت پذیرد به دورانی طولانی‌تر احتیاج دارد و در عین حال منوط به این است که مبارزه‌ی طبقاتی پس از کسب قدرت سیاسی در جامعه به چه جهتی سیر می‌کند. فقط کسانی که درک "خالص" از طبقات و سوسیالیسم دارند و تصور می‌کنند پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی می‌تواند با صدور یک فرمان همه‌ی مشکلات اقتصادی را حل نماید، فقط کسانی که اعتقادی به وجود مبارزه‌ی طبقاتی در دوران استقرار دیکتاتوری پرولتاریا برای حل مسایل زیربنائی جامعه ندارند و حل آنها را جدا از رهبری سیاسی جامعه می‌دانند و نمی‌فهمند که حتی پس از کسب قدرت سیاسی مسئله‌ی پیروزی "کی بر کی" در طی دوران گذار به کمونیسم منتفی نیست، می‌توانند با تئوری "تحولات زیر بنای اقتصادی" به میدان آیند و این توهم را رواج دهند که گویا در فردای انقلاب با تحول مناسبات اقتصادی یک مصونیت تاریخی در قبال بازگشت به سرمایه‌داری در کشور سوسیالیستی مفروض به دست آید. چنین

تئوری، تئوری لالائی برای پرولتاریا و حزبش می باشد، تئوری ناب گرائی است که پیروزی سوسیالیسم را با کسب قدرت سیاسی، تحول در مناسبات اقتصادی و مصونیت دائمی وی که منجر به پیروزی قطعی سوسیالیسم شده است توضیح می دهد. لنین در مورد این افراد می گفت:

« بما می گویند آیا می توان در روسیه سوسیالیسم معمول داشت و به طور کلی اصلاحات اساسی را دفعتاً واحد، عملی نمود. رفقا همه‌ی اینها بهانه‌های پوچ است. مارکس و انگلس همیشه توضیح داده‌اند که: "آموزش ما شریعت جامد نبوده بلکه رهنمون عمل است."

سرمایه‌داری خالصی که بتواند به سوسیالیسم خالص انتقال یابد در هیچ کجای جهان وجود ندارد.... آنچه که وجود دارد حد وسط بین این دو پدیده‌ی جدید و بیسابقه‌ای است.... » (ص ۴۷۶ نخستین کنگره‌ی نمایندگان کارگران و سربازان)

و لنین در جای دیگر می آورد:

« تمام خود ویژگی وضع حاضر در این است که عده زیادی از کسانی که مایلند سوسیالیست شمرده شوند، عادت کرده بودند به طور مجرد سرمایه‌داری را در نقطه‌ی مقابل سوسیالیسم قرار دهند و بین این دو هم فکورانیه کلمه‌ی "جهش" را قرار می دادند (برخی‌ها قطعات پراکنده را که در آثار انگلس خوانده بودند به یاد می آوردند و به طرزی از این هم فکورانیه تر اضافه می کردند:

"جهش از عالم جبر به عالم اختیار" اکثریت به اصطلاح سوسیالیست‌ها که با سوسیالیسم در صفحات کتاب آشنا شده‌اند، ولی هیچگاه به طور جدی در ماهیت امر تعمق نورزیده‌اند قادر به درک این مطلب نیستند که آنچه را آموزگاران سوسیالیسم "جهش" می نامیدند تحولی است که از نظر گاه چرخش‌های تاریخ جهان انجام می گیرد و جهش‌هایی از این نوع هر یک دوره‌ای را در حدود ده سال و گاه از آن هم بیشتر در بر می گیرد. طبیعی است که "روشنفکران" کذائی در چنین مواقعی عده‌ی بیشماری مرثیه خوان تحویل می دهند. »

لنین در جای دیگر به صراحت می گوید که تحولات زیربنائی جامعه را بدون توجه به عامل زمانی نمی توان به طور ابتداء به ساکن از فردای پیروزی انقلاب سوسیالیستی معمول داشت:

« در روسیه ی قرن بیستم یعنی کشوری که جمهوری و دموکراتیسم را از راه انقلاب به کف آورده است، بدون گام برداشتن به سوی سوسیالیسم و بدون انجام اقداماتی برای رسیدن به سوسیالیسم نمی توان به پیش رفت. (اقداماتی که به سطح تکامل تکنیک و فرهنگ وابسته است و این سطح تکامل، انجام آنها را ایجاب می کند؛ زیرا اقتصاد بزرگ ماشینی را در زراعت دهقانان نمی توان ابتدا به ساکن "معمول داشت" همان گونه که نمی توان آن را از تولید قند محذوف کرد) » (خطر فلاکت و راه مبارزه با آن ص ۵۰۲ و ۵۰۳)

آقای حکمت ظاهراً به این نظر مارکس استناد می جوید که:

« نیروهای مولده ی مادی جامعه در مرحله ی معینی از رشد خود با مناسبات تولیدی موجود یا با مناسبات مالکیت که بیان قضائی آن است و آن نیروها تا کنون در درون این مناسبات بسط می یافتند، وارد تضاد می شوند. این مناسبات از اشکالی برای تکامل نیروهای مولده، به بندی بر پای آن بدل می گردند. در این موقع است که دوران انقلاب اجتماعی فرا می رسد. »

در اینجا ما با دوران تاریخی، دورانی روبرو هستیم که رسالت بورژوازی به پایان رسیده و با ورود به مرحله ی بحران ها نابودی عظیم نیروهای مولده، ضرورت تاریخی و وجودی خود را به مثابه ی طبقه ای زائد به پایان رسانده است. این دوران از انقلاب کمون آغاز گشته و تا به امروز ادامه دارد. روزی که مارکس و انگلس "مانیفست حزب کمونیست" را تحریر کردند، می خواستند آغاز دوران نوینی را بشارت دهند. این "بیانیه" نقطه ی ختمی بر ضرورت وجود رسالت طبقه ای به نام بورژوازی بود. در طی این دوران طولانی که بیش از یک قرن از آغاز آن می گذرد، هر بار طبقه ی کارگر به پا خاسته تا قدرت سیاسی را به کف گرفته و رسالت واقعی خود را به انجام برساند. آنچه مارکس مورد نظر قرار می دهد آغاز دوران تاریخی جدید تحول جدید اجتماعی است، نه مسئله ی انقلاب در هر کشور مشخص، زیرا در یک دوران واحد، انقلاب اجتماعی که ممکن است قرن ها دوام یابد، انقلابات مشخص در فواصل متفاوت

زمانی به انجام می‌رسند و بهمین جهت نیز انجام انقلاب و پیروزی آن را نه از روی درجه‌ی تحقق انقلاب اجتماعی که آقای حکمت از آن به نام "تحول مناسبات اجتماعی تولید" نام می‌برد، بلکه از روی کسب قدرت سیاسی تعیین می‌کنند. کشورها در یک دوران واحد انقلاب اجتماعی برحسب درجه‌ی تکامل و رشد مبارزه‌ی طبقاتی و آگاهی سیاسی در زمان‌های گوناگون انقلاب می‌کنند و از آن تاریخ وظائف اقتصادی انقلاب در مقابلشان قرار می‌گیرد. کسب قدرت سیاسی، حلقه‌ی اساسی زنجیر هر تحول انقلابیست. لنین می‌گوید:

« انتقال قدرت حاکمه از دست طبقه‌ای به دست طبقه‌ی دیگر
علامت نخستین و عمده و اساسی انقلاب، هم به معنای اکیداً علمی و
هم به معنای عملی، سیاسی این مفهوم است. »

آقای حکمت با ذکر نقل قولی از انگلس که تصرف قدرت سیاسی را "در خدمت سرکوب دشمنان سرمایه‌دار طبقه‌ی کارگر و انجام آن انقلاب اقتصادی‌ای در جامعه می‌داند که بدون آن "کل پیروزی" به شکست می‌انجامد...." می‌آورد:

« اگر کارگران نتوانند پس از کسب قدرت سیاسی، زیر بنای
جامعه را دگرگون کنند، انقلاب آنها به نتیجه نمی‌رسد. »

و بدین ترتیب آنچه را که انگلس به نام "انقلاب اقتصادی" ملاک قضاوت در مورد پیروزی قطعی انقلاب اجتماعی در طی دوران طولانی گذار مبارزه‌ی سیاسی می‌داند و بزعم آقای حکمت باید در سپیده دم کسب قدرت سیاسی دفعته‌اً به تغییر زیربنای اجتماعی منجر شود، در اینجا ملاک قضاوت در مورد هر انقلاب مشخص سوسیالیستی قرار می‌گیرد.

امر تحول اقتصادی و تغییر مناسبات اجتماعی تولید، اقدامی نیست که عملاً با صدور یک امریه صورت پذیرد. تصویب شکل جدید حقوقی که مالکیت بورژوازی را ملغی کند کار ساده‌ای پس از کسب قدرت دولتی بیش نیست. لیکن تحقق مضمون آن مصوبه، سر و سامان دادن تولید بر اساس مشخصات تولید سوسیالیستی، که در عین حال به درجه‌ی رشد نیروهای مولده‌ی هر جامعه‌ی مشخص نیز وابسته است، کار امروز به فردا نیست. امریست که از درون دریائی از مبارزه‌ی بیرحمانه‌ی طبقاتی می‌گذرد و با مقاومت ارتجاع مغلوب و سرنگون شده روبرو می‌شود. نتیجه‌ی قطعی پیروزی کی بر کی در همان دوران گذاری که دیکتاتوری پرولتاریا لزوم خود را به اثبات می‌رساند هنوز به

طور روشن معلوم نیست و این باز می گردد به درجه‌ی آگاهی سیاسی و تشکل طبقه‌ی کارگر و به هشیاری پیشاهنگ این طبقه یعنی حزب طبقه‌ی کارگر. این دوران، دورانی کم و بیش طولانی است. مثلاً در همان نخستین روز دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ آن طور که لنین می گوید:

« مالکیت خصوصی بر زمین، بدون جبران خسارت مالکین بزرگ، لغو گردید و از زمینداران بزرگ سلب مالکیت شد. در ظرف چند ماه باز هم بدون جبران خسارت، تقریباً از تمام سرمایه‌داران بزرگ، صاحبان فابریک‌ها، کارخانجات و شرکت‌های سهامی و بانک‌ها و راه‌های آهن و غیره سلب مالکیت گردید. تشکیل تولید بزرگ در صنایع توسط دولت و انتقال از "کنترل کارگری" به "اداره‌ی کارگری" امور فابریک‌ها، کارخانجات و راه‌های آهن. تمام اینها در عمده‌ترین موارد انجام یافته است، ولی در مورد کشاورزی این کار تازه آغاز شده است. » (اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا ص. ۷۱۴).

لنین از این اقدامات به مثابه‌ی اعمالی که با یک ضربه‌ی انقلابی صورت گرفته‌اند یاد می کند که عملاً انجام فوری آنها امکان پذیرند. هر عقل سالمی می فهمد که پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی آنچه را که نخست می تواند در حکم قانون انقلاب عملی سازد و به صورت شکل حقوقی بیان دارد که پشتوانه‌ی سیاسی آن حاکمیت دولتی است، از جمله همان لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید می باشد که لنین از آن یاد می کند. اما بین صدور فرمان و اجرای فرمان در همه‌ی جزئیات خود که با زندگی میلیون‌ها انسان، با زندگی طبقات و اقشار متعدد سر و کار دارد و به درجه‌ی بسیار والائی از سازماندهی و حسابرسی و محتاج است؛ دره‌ی عمیقی وجود دارد که پیمودن تام آن در همان فردای انقلاب سیاسی مقدور نیست. انقلاب اجتماعی به آن مفهومی که مناسبات تولیدی در جزئی‌ترین عنصر خود و در کلیه‌ی عرصه‌ها تحقق یابد تا کار پیروزی انقلاب سوسیالیستی پایان یافته تلقی شود، فقط از مغزی نشأت می گیرد که از تجریدات اتاق کارش پا به بیرون و عرصه‌ی مبارزه نگذاشته و با روحیات جامعه آشنائی ندارد. مغزی که به خالص گرائی میل دارد و عملاً به ساده انگاری می رسد و روندهای پیچیده و بغرنج اجتماعی را با شیوه‌ای کودکانه حل می کند. این مغزهای غر زن از

عظمت کار مبارزه‌ی اجتماعی بسیار غافلند. لنین در برخورد به این اندیشه می‌گفت:

« واضح است که برای محو کامل طبقات باید نه تنها استثمارگران یعنی مالکین و سرمایه‌داران را سرنگون ساخت و نه تنها مالکیت آنها را لغو نمود، بلکه باید هرگونه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید را نیز ملغی ساخت و هم فرق بین شهر و ده و هم فرق بین افراد متعلق به کار جسمی و افراد متعلق به کار فکری را از بین برد. این کاریست بس طولانی. برای انجام این امر باید در جهت تکامل نیروهای مولده گام بزرگی به پیش برداشت باید بر مقاومت بقایای کثیرالعهده‌ی تولید کوچک فائق آمد (مقاومتی که اغلب به طور پاسبان ابراز می‌گردد و بسیار سرسخت است و فائق آمدن بر آن دشوار است). باید بر نیروی عظیم عادت و جمودی که ناشی از این بقایاست فائق آمد. ». (ابتکار عظیم. انتخابات لنین - فارسی - ۶۹۶)

لنین برای اعلام پیروزی قطعی تحول اقتصادی جامعه به طوری که "موتی" لای درزش نرود و مورد تأیید "حزب کمونیست ایران" نیز قرار گیرد تاریخی از قبل تعیین نمی‌کند. وی به این تجزیهات متوسل نمی‌شود که در فردای انقلاب با صدور یک فرمان خدای گونه، مالکیت بورژوازی بر همه‌ی وسائل تولید را در همه‌ی جهات لغو کرده و نهاد انسان را عوض کند. برعکس وی بارها و مکرر اشاره می‌کند که:

« برای محو طبقات باید اولاً ملاکین و سرمایه‌داران را سرنگون ساخت. این بخش از وظیفه را، ما انجام دادیم. ولی این فقط بخشی از وظیفه است و ضمناً دشوارترین آن هم نیست. ثانیاً برای محو طبقات باید فرق بین کارگر و دهقان را از بین برد و همه را به کار کن تبدیل نمود. ولی این کار را نمی‌توان فوراً انجام داد. (در اینجا حتماً باید لنین را به خیانت متهم ساخت - آرزو). این وظیفه‌ایست به مراتب دشوارتر و بالضروره طولانی. این مسئله‌ایست که آن را نمی‌توان با سرنگونی طبقه، اعم از این که هر طبقه‌ای باشد، حل کرد. آن را فقط از طریق سازمان تمامی اقتصاد اجتماعی و انتقال از اقتصاد کالائی خرده و منفرد و مجزا به اقتصاد بزرگ اجتماعی، می‌توان حل کرد. چنین انتقالی بالضروره خواهد بود. ».

و لنین در همانجا اضافه می کند:

« تسریع این انتقال فقط در صورتی ممکن است که به دهقان آن چنان کمکی مبذول گردد که به وی امکان دهد در مقیاسی عظیم تمام تکنیک زراعتی را بهبود بخشد و آن را از بیخ و بن اصلاح نماید. »
(اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا - چاپ فارسی - ص. ۷۱۵)

به نظر بلشویک‌ها تحقق محتوی حقوقی تصمیمات دولتی صرفاً بر اساس آرزوها عملی نمی گردد و وظیفه‌ای سخت دشوار و در نتیجه طولانی است. در اینجا ما با سازمان دادن عملی امر تولید سر و کار داریم که به عمیق ترین شالوده‌ی زندگی صدها و هزاران و میلیون‌ها نفر، به ارکان اقتصادی زندگی آنان سر و کار دارد. در اینجا سخن بر سر رفع بیان حقوقی مالکیت نیست که با یک ضربه عملی باشد، بر سر تحقق واقعی مناسبات تولید و شکل نوین سازمان تولید می باشد که همه‌ی زمینه‌ها را در بر گیرد. مثلاً جای دوری نرویم، به همین امر تحول کشاورزی که یکی از مشکل ترین مسائل است و باید در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم حل شود، نظر افکنیم. مدت‌ها قبل مارکس و انگلس روشن کردند که بهترین راه گذار به تولید بزرگ سوسیالیستی در کشاورزی استفاده از تعاونی‌ها است. هنگامی که

« ما قدرت دولتی را تصاحب کنیم، به فرمان هم خطور نخواهد کرد... از دهقانان خرده پا، همان گونه که با مالکین بزرگ لازم به انجام است جبراً خلع مالکیت کنیم (بدون و یا با پرداخت غرامت). وظائف ما در مقابل دهقانان خرد نخست در این است که، کارگاه و مالکیت خصوصی‌اش را نه با توسل به قهر بلکه از طریق ارائه و نمونه‌ی امداد اجتماعی، به تعاونی هدایت نمائیم و در این زمینه به حد کافی وسیله در اختیار داریم تا به دهقان خرده پا مزایائی را در مدّ نظر قرار دهیم که از هم اکنون اقتاعش کنند. » (فریدریش انگلس - مسئله‌ی دهقانی در فرانسه و آلمان جلد ۲۲ ص ۴۹۹ چاپ آلمانی)

آموزگاران مارکسیسم که به مشکل محو تولید خرد واقف بودند اصل داوطلبانه را به جای قهر نشاندهند تا دهقانان خود در اثر تجربه‌ی شخصی از مزایای تولید اشتراکی درس بگیرند. عبور به سوسیالیسم صرفاً به خودی خود و خودرو نمی تواند توسط دهقانان انجام پذیرد. این روند به مساعدت همه جانبه و

حمایت رهبری طبقه‌ی کارگر نیاز دارد که از طریق حاکمیت دولتی، مساعی مالی و مادی خود را به کار برد تا به ارتقاء سطح آموزش و فرهنگ دهقانان بیانجامد. و توسط کادرهای حزبی با فعالیت سازمانی و ایدئولوژیک امکان این تحول را به وجود آورد.

این نکته همان است که لنین به آن اشاره می‌کند و دوران این تحول را طولانی ارزیابی می‌نماید و متذکر می‌شود که کار یک امروز به فردا نیست. بزرگان مارکسیسم در دنیای توهّمات، زندگی نمی‌کردند و به ظاهر کلمات دلخوش نبودند. وقتی آنها می‌گویند:

« با تصاحب وسائل تولید، توسط اجتماع، تولید کالائی و همراه با آن سُلطه‌ی فراورده بر فراوردگان از بین می‌رود. » (آنتی دورینگ چاپ فارسی - ص. ۲۷۵)

از این حکم که ناظر بر دورنمای جامعه‌ی سوسیالیستی و حد نهائی مرحله‌ایست که با کسب قدرت سیاسی باید بدانجا رسید، قصد ندارند هدف غائی را چون نتیجه‌ی فوری و قابل حصول در فردای انقلاب طرح کنند. برای مارکس و انگلس آن جامعه‌ای که در آن تولید کالائی وجود نداشته باشد و سُلطه‌ی فراوردگان بر روی شرایط هستی و محصول کار خود برقرار باشد، به منزله‌ی قطب نمای جامعه پس از انقلاب مطرح است که باید در طی یک مبارزه‌ی طولانی به حاکمیتش تحقق بخشید. آنها به مشکلات فاز اول کمونیسم که هنوز ناهنجاری‌های سرمایه‌داری را با خود به یدک می‌کشد، آگاه بودند و آنجا که از سوسیالیسم به مثابه‌ی علم و دورنمای جامعه‌ای که باید با روابط اقتصادی نوین پدید آید سخن می‌گویند، می‌فهمند که الغاء تولید کالائی به طور کلی و به نحوی که سُلطه‌ی تولید کنندگان مستقیم بر وسائل تولید و شرایط هستی خود تحقق پذیرد دفعتاً عملی نیست. نباید سوسیالیسم را خارج از زمان و مکان مطرح ساخت و آن دوران طولانی مبارزه‌ی سیاسی را که با دیکتاتوری پرولتاریا آغاز می‌شود و این حاکمیت سیاسی روز به روز شرایط تحقق این مناسبات عمیق اجتماعی را مستقر ساخته و جامعه را بدان سمت سوق می‌دهد از نظر دور داشت.

لنین وقتی در اثر خود، "یکی از مسائل اساسی انقلاب" نوشت:

« مسئله‌ی اساسی در هر انقلاب بدون تردید مسئله‌ی قدرت سیاسی است. چه طبقه‌ای قدرت را در دست دارد؟ این است اساس مسئله.... مسئله‌ی قدرت سیاسی را نه می‌توان نادیده گرفت و نه

می توان به آن اهمیت ثانوی داد. این مسئله‌ای اساسی است. مسئله‌ای که تعیین کننده‌ی رشد انقلاب و سیاست‌های داخلی و خارجی می باشد. » (کلیات آثار جلد ۲۵، ص. ۳۹۸)

ارزیابی از ماهیت انقلاب را، از ماهیت قدرت سیاسی حاکم نتیجه می گرفت و نه از این که، چه میزانی از روابط تولیدی سوسیالیستی توانسته است تحقق یابد، و حال آن که آقای حکمت ماهیت انقلاب انجام یافته را تنها با تحقق ایده‌آل نهائی مناسباتی در تولید اندازه می گیرد که در آن دولت پرولتری با زوال خود و تبدیلیش به ارگان اداره‌ی امور اقتصادی کشور، عمل ماهیت سیاسی خود را از دست داده و به نماینده‌ی بلاواسطه‌ی تولید کنندگان بدل شده است. سوسیالیسم آقای حکمت خارج از زمان و مکان وجود دارد. سوسیالیسم ایده‌آلیزه می باشد و صرفاً موقعی می توان از آن در جهان صحبت کرد که "انقلاب جهانی" به انجام رسیده، فاز نخست سوسیالیسم پشت سرگذارده شود و بهشت کمونیسم فرا رسد. این سوسیالیسم که تمام ایده‌اش علیرغم همه‌ی سوگندهای انکار آمیزش بر رشد شگرف و حد اعلی نیروهای مولده استوار است پیشیزی ارزش انقلابی ندارد. تئوری این که مسئله‌ی اساسی انقلاب کسب قدرت سیاسی نیست، تحقق مناسبات تولیدی به طور تمام و کمال می باشد، از همین اعتقاد ریشه‌ای به "تئوری رشد نیروهای مولده" سرچشمه می گیرد. وقتی آقای حکمت می نویسد:

« اگر کارگران نتوانند پس از کسب قدرت زیربنای اقتصادی جامعه را دگرگون کنند » (ص ۹)

عملاً محدودیت فکری خود را در درک مارکسیسم نشان می دهند و غریبی خود را از مبارزه‌ی طبقاتی به عرصه‌ی نمایش می گذارد. حتی استناد به نقل قولی از انگلس به مناسبت مرگ مارکس که ناظر بر این است که پرولتاریا از کسب قدرت سیاسی باید به انقلاب اقتصادی دست زند چنانچه می خواهد کل پیروزی‌اش به شکست نکشد، کمکی به ایشان نمی کند. زیرا مسلم است که چنانچه پرولتاریا از انجام وظائف اقتصادی انقلاب روی برتابد فاجعه‌ی شکست را در مقابل خود دارد. اما این گفته این نتیجه را ندارد که مناسبات تولیدی نوین در فردای انقلاب بدون ادامه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، بدون توجه به عوامل زمانی و مکانی باید با یک فرمان به انجام برسد، فقط آشفته فکران قادرند کار انقلاب اجتماعی را تا بدین حد ساده و مبتذل کنند.

برای نظریه پردازی که ماهیت انقلاب سوسیالیستی را صرفاً از روی نتایج غیر قابل برگشت "مناسبات اجتماعی تولید" توضیح می دهد، عملاً چنین می شود که "پیروزی سوسیالیسم در یک کشور" حرف پوچ و بی معنی است و به هیچ وجه قابل حصول نیست. نظریه پرداز "حزب کمونیست" که ظاهراً پرچم دفاع از مارکسیسم را در مقابل سایر هم حزبان بر افراشته است به این نتیجه رسیده که "اصل و محور انقلاب اجتماعی، تحول انقلابی اقتصاد جامعه است" و ادامه می دهد که "این جوهر تئوری مارکسیسم و اساس انقلابیگری پیگیر مارکسیسم است".

این مارکسیست آشفته فکر که صرفاً مارکسیسم را در لابلای کتب، بدون توجه به اوضاع زندهی جهان جستجو می کند به خواننده توضیح می دهد که سوسیالیسم زمانی پیروزمند است که تحول مناسبات اجتماعی تولید را کلاً به انجام رسانده باشد. آن تحول در مناسبات اجتماعی تولید که نظریه پرداز فوق از آن سخن می گوید هیچ چیز جز مالکیت اشتراکی (اجتماعی) بر وسائل تولید و لغو کار مزدوری نیست ظاهراً نظریه پرداز ما ایدهی خود را از این گفتار انگلس در آنتی دورینگ به عاریت گرفته که می آورد:

« همین که جامعه خود را سرور همهی وسائل تولید می سازد، تا آنها را مطابق برنامه، مورد استفاده قرار دهد، رقیت تا کنون انسان، تحت وسائل تولیدشان را هم نابود می سازد مسلماً جامعه نمی تواند آزاد شود، مگر آن که هر فرد آزاد شود. بنابراین شیوهی تولید گذشته باید از اساس دگرگون شود و مشخصاً تقسیم کار گذشته باید ناپدید گردد. به جایش باید آن سازمان تولید بنشیند که در آن از طرفی هیچکس نتواند سهم کار تولیدی خود، یعنی پیش شرط طبیعی موجودیت انسانی را به دیگری تحمیل نماید و از طرف دیگر، کار مولد به جای این که وسیلهی رقیت باشد، وسیلهی آزادی انسانها گردد. به نحوی که به هر کس امکان این را بدهد که تمام استعدادهای فکری و جسمی اش را به طور همه جانبه تکامل بخشیده و به کار اندازد. شیوهی تولیدی که بدین ترتیب در آن کار، از ملالت به لذت بدل شود. » (آنتی دورینگ چاپ فارسی ص ۲۸۴)، (تکیه از ماست - آرزو)

در اینجا ذکر نقل قول دیگری از انگلس از همان کتاب لازم است تا خواننده را متوجهی ایدهی اساسی نظریه پرداز "حزب کمونیست" در اهمیت آن شرایط مادی تحقق سوسیالیسم و تصاحب همهی وسائل تولید بنماید. انگلس می گوید:

« از زمان ظهور تاریخی شیوهی تولید سرمایه‌داری تا کنون، بسیاری از فرقه‌ها به طور کم و بیش ناروشتی، تصاحب‌همه‌ی وسائل تولید را توسط اجتماع، به مثابه‌ی ایده‌آل آینده در مد نظر داشته‌اند. اما این تازه زمانی می‌توانست میسر شود، تازه زمانی می‌توانست به صورت یک ضرورت تاریخی درآید که شرایط مادی تحقق آن فراهم شده باشد. تصاحب کلیه‌ی وسائل تولید توسط جامعه، مثل هر پیشرفت اجتماعی دیگر، به خاطر اعتقاد بر این که وجود طبقات با عدالت و مساوات مغایرت دارد یا این که به صرف داشتن خواست الغاء طبقات، صورت نمی‌گیرد، بلکه منوط به برخی شرایط نوین اقتصادی است. » (آنتی دورینگ ص ۲۷۳ چاپ فارسی)، (تکیه از ماست - آرزو)

آنچه از مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید فهمیده می‌شود از این گفتار انگلس منشاء می‌گیرد که همه‌ی وسائل تولید به مالکیت اجتماع درآید. انگلس در جایی از تصاحب همه‌ی وسائل تولید توسط اجتماع به مثابه‌ی ایده‌آل سخن می‌راند و در جای دیگر به "همین که جامعه خود را سرور همه‌ی وسائل تولید می‌سازد" اشاره می‌کند. در اینجا سخن انگلس ناظر بر همه‌ی وسائل تولید و نه صرفاً بخشی از آن است.

انگلس در بحث خود علیه آقای دورینگ برای ترسیم جامعه‌ی سوسیالیستی بر تجربیات متکی بوده و در آن زمان حداکثر، جامعه به کلی صنعتی انگلستان را در مد نظر قرار می‌دهد. اگر در آثار مارکس و انگلس ما با پرولتاریا و بورژوازی که برای تسهیل فهم مطالب تا به این حد تجریدی مورد بحث قرار گرفته‌اند، روبرو هستیم، در واقعیت زنده‌ی اجتماعی چه در درون پرولتاریا و چه در درون بورژوازی و چه در فاصله‌ی بین این دو طبقه ما با اقشار، سایه روشن‌ها، گروهبندی‌ها و لایه‌های خاص اجتماعی برخورد می‌کنیم. خُرده بورژوازی شهری، دهقانان و لایه‌های متفاوت آنها و واقعیت‌های دیگر اجتماعی هستند که نقش آنها در پرتو تضادهای اساسی جامعه قابل تفسیر است و در شرایط تاریخی ممالک مختلف متفاوتند و اگر چنین نبود ما دیگر با دوران سرمایه‌داری روبرو نبودیم. سفاکت محض است اگر بخواهیم آن جامعه‌ی ایده‌آل را که "مناسبات اجتماعی تولید" باید در آن مستقر شود با همین ملاک تصاحب همه‌ی وسائل تولید توسط اجتماع ترسیم کنیم.

هر مارکسیستی می‌داند که تصاحب همه‌ی وسائل تولید توسط اجتماع، زمانی مقدور است که جامعه‌ی مفروض از نقطه نظر تکامل سرمایه‌داری بدان

درجه از تمرکز تولید چه در صنایع و چه در کشاورزی رسیده باشد که پرولتاریا با کسب قدرت سیاسی صرفاً به موجب فرمان و تعویض مدیران این مراکز تولیدی همه‌ی وسائل تولید را در اختیار عموم مردم قرار دهد و تولید کالائی را به کلی از بین ببرد.

در دنیای امروز ما با کمتر کشوری روبرو هستیم که درجه‌ی تمرکز تولید در آن به این حد رسیده باشد. به فرانسه و ایتالیا نگاه کنید، حتی در این کشورهای رشد یافته‌ی سرمایه‌داری، درجه‌ی تمرکز تولید در کشاورزی بدان حدی نیست که تصاحب همه‌ی وسائل تولید به یکباره به انجام برسد. پس "حزب کمونیست" چگونه می‌خواهد سوسیالیسم خود را پیاده کند. در کدام کشور؟ آن سوسیالیستی که در هیچ کجای جهان قابل تحقق نیست و فقط به درد گپ روشنفکرانه در نشریه‌ی تئوریک این "حزب" می‌خورد که خود را انقلابی جلوه داده و بگوید ما هوادار "این جوهر تئوری مارکسیسم و اساس انقلابیگری پیگیر مارکسیسم" هستیم، به چه درد می‌خورد؟ در کدام کشور واحد می‌تواند سوسیالیسم را مستقر گرداند؟ اگر با تئوری‌های مجرد شما فقط در کشورهای مجرد می‌شود انقلاب سوسیالیستی کرد، و یا اگر باید آن چنان انتظار کشید که عالی‌ترین سطح رشد نیروهای مولده در کلیه‌ی کشورهای جهان برای این تحول مناسبات اقتصادی فرا رسد، آنگاه چه ایرادی به بلشویک‌ها دارید که دید روشنی نسبت به تحقق اقتصاد سوسیالیستی نداشتند؟ سوسیالیسمی که نشود آن را پیاده کرد، به ویژه آن که جامعه در عقب ماندگی نیز دست و پا زند، آن وقت، خود هدف انقلاب غیر قابل حصول است و بلشویک‌ها بیخود و بی جهت به انقلاب دست زده و به قول کائوتسکی و منشویک‌ها به ماجراجویی پرداخته‌اند.

واقعیت این است که با وجود تکامل سرمایه‌داری در بسیاری از کشورهای جهان و هم چنین در روسیه‌ی تزاری درجه‌ی این رشد بدان حدی نبود و نیست که تمرکز تولید در کشاورزی به حد تمرکز در صنایع رسیده باشد. این عدم تمرکز در کشاورزی طبیعتاً ضرورت وجود تولید کالائی را می‌طلبد. برای پرولتاریای به قدرت رسیده آسان است، چنانچه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید را در عرصه‌ی صنعتی ملغی کند، لیکن قادر نخواهد بود اقتصاد کوچک روستائی را به یکباره به نابودی کشاند. بقول استالین سؤال به صورت زیر برای ما مطرح می‌شود:

« اگر در این کشور یا آن کشور منجمله در کشور ما، شرایط مساعدی برای به دست گرفتن قدرت به وسیله‌ی پرولتاریا و واژگونی سرمایه‌داری وجود داشته باشد، سرمایه‌داری در صنعت آن قدر وسائل تولید را متمرکز کرده باشد که بتوان آنها را مصادره کرد و به تملک

اجتماع در آورد، ولی اقتصاد روستائی با وجود تکامل سرمایه‌داری، هنوز آن قدر بین تولید کنندگان و مالکین خُرده پا و متوسط تقسیم شده باشد که امکان طرح مسئله‌ی سلب مالکیت از این تولید کنندگان در میان نباشد، پرولتاریا و حزب آن چه باید بکند؟»

جواب "حزب کمونیست" روشن است. برای آن که بتوان انقلاب پیروزمند سوسیالیستی کرد، باید نظر را به تحول مناسبات اجتماعی تولید از طریق الغاء کار مزدوری و سلب مالکیت از همه‌ی وسائل تولید معطوف داشت و این امر در صورتی عملی می‌گردد که سرمایه‌داری قادر باشد میلیون‌ها تولید کننده‌ی خُرده پا و متوسط را به ورشکستگی کامل رسانده، آنها را به مزدور ده تبدیل کرده و وسائل تولید را در در اقتصاد روستائی متمرکز سازد. تنها با این پیش شرط‌های مادی که به قیمت خانه خرابی و نابودی صدها هزار انسان تمام می‌شود پرولتاریا حق دارد قدرت را به دست گرفته و آن وقت با تصاحب کلیه‌ی وسائل تولید و الغاء کار مزدوری آن تحول انقلابی مناسبات تولیدی را عملی گرداند که پیروزی قطعی سوسیالیسم بی بازگشت را بشارت می‌دهد. راه علاج "حزب کمونیست" ناچاراً به نجات سرمایه‌داری و خلع سلاح تئوریک پرولتاریا منجر می‌شود و فقط به درد گپ‌های اتاق کار می‌خورد. لنین دقیقاً در همین مورد اظهار نظر می‌کند وقتی می‌گوید:

«نباید شرایط مساعد برای به دست گرفتن قدرت سیاسی را از دست داد و پرولتاریا را در انتظار روزی فرا خواند که سرمایه‌داری بتواند در طی ده‌ها و چه بسا صدها سال جمعیت میلیونی تولید کنندگان انفرادی خُرده پا و متوسط را ورشکست سازد.»

برای لنین مصادره‌ی وسائل تولید در عرصه‌ی صنعتی مطرح است و در عرصه‌ی تولید کنندگان خُرده پا و متوسط بر طبق رهنمود انگلس به تجربه و آموزش تدریجی دهقانان تکیه می‌کند و کنوپراتیوهای تولیدی و مؤسسات بزرگ کشاورزی را به آنها پیشنهاد می‌نماید.

پس در عرصه‌ی عمل از آن تئوری‌های شسته و رفته‌ی آقای منصور حکمت هیچ چیز باقی نمی‌ماند جز این که نظرات ایشان اساساً با نظریات آقای غلام کشاورز فرقی ندارد و هر دو بر تئوری رشد نیروهای مولده متکی هستند، با این تفاوت که یکی با تکیه بر "انقلاب جهانی" در انتظار سوسیالیسم نشسته است و دیگری آن چنان شرایط مادی و رشد نیروهای مولده را جستجو می‌کند

که پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی با یک اشاره‌ی انگشت جامعه‌ی سوسیالیستی را از آستین خود به درآورد و همه را مسحور شگرد خود نماید. انگلس در "تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم" در ص ۹۶ و ۹۷ چاپ آلمانی می آورد:

« پرولتاریا قدرت دولتی را در دست می گیرد و وسائل تولید را در ابتدا به مالکیت دولتی تبدیل می کند. اما بدین وسیله پرولتاریا خود را به عنوان پرولتاریا از میان بر می دارد و از این طریق کلیه‌ی تفاوت‌ها و تناقضات طبقاتی و مالا دولت به مثابه‌ی دولت را از میان بر می دارد.... ولی بالاخره در زمانی که نماینده‌ی کل جامعه می گردد، وجود خود را راساً زائد می کند.... به محض این که دیگر هیچ طبقه‌ی اجتماعی برای تحت ستم قرار گرفتن وجود نداشته باشد..... آن وقت دیگر چیزی برای تعدی که قدرت متعدی یعنی دولت را ضروری می ساخت، یافت نمی شود. اولین عملی که دولت با آن واقعاً به مثابه‌ی نماینده‌ی کل جامعه ظاهر می شود، تصاحب وسائل تولید به نام جامعه است که در عین حال آخرین نقش مستقل او به مثابه‌ی دولت نیز می باشد. » (همه جا تأکید از ماست - آرزو)

این نقل قول از انگلس نشان می دهد که دولت را زمانی نماینده‌ی کل جامعه در نظر می گیرد که خود را به مثابه‌ی دولت از بین ببرد و نقش مدیریت امور اقتصاد و روندهای آن را در اختیار بگیرد. وقتی وسائل تولید به تصاحب جامعه در می آید، دولتی که نماینده‌ی کل جامعه بوده و در عین، خود را به مثابه‌ی قدرت متعدی نفی می کند، وظیفه‌ی تصاحب این وسائل تولید را به عهده می گیرد. در اینجا انگلس به دورنمای جامعه‌ی سوسیالیستی نظر دارد. کار را از تجرید آغاز می کند تا جهت سیر و حرکت جامعه را نشان داده باشد. تصاحب وسائل تولید توسط اجتماع یا توسط تولید کنندگان مستقیم معنای دیگری جز زوال دولت ندارد. آنجا که آقای حکمت مرتباً به مالکیت اشتراکی و یا اجتماعی و یا همگانی اشاره می کند صرفاً این نوع درک، درک ناب از مارکسیسم را که انگلس برای بیان منظور دیگری به کار برده، مورد نظر قرار می دهد. ما به گفتار لنین در "دولت و انقلاب" متوسل می شویم که می آورد:

مارکس می گوید:

« این "نقیصه" ایست ولی در نخستین فاز کمونیسم این نقیصه ناگزیر است زیرا بدون دچار شدن به خیالبافی نمی توان تصور کرد

که افراد با سرنگون ساختن سرمایه‌داری بلافاصله یاد بگیرند که بدون توجه به هیچ گونه میزانی برای حقوق به نفع جامعه کار کنند. وانگهی الغاء سرمایه‌داری موجبات اقتصادی یک چنین تحولی را بلافاصله فراهم نمی‌سازد. و اما موازین دیگری هم جز "حقوق بورژوازی" وجود ندارد. و در این حدود هم ضرورت وجود دولت که باید ضمن حراست مالکیت همگانی بر وسائل تولید، برابری کار و برابری تقسیم محصول را نیز حراست نماید، هنوز باقی می‌ماند..... برای زوال کامل دولت، کمونیسم کامل لازم است. »

در ادامه‌ی آن:

« پایه‌ی اقتصادی زوال کامل دولت، تکامل عالی کمونیسم به آن حدی است که در آن، تقابل بین کار فکری و جسمی و بنابراین یکی از مهم‌ترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی از میان برخیزد و آنهم منبعی که فقط با انتقال وسائل تولید به مالکیت اجتماعی و فقط با خلع ید سرمایه‌داران نمی‌توان آن را دفعاً برانداخت. »

و در دفاع از وجود دولت در فاز اول کمونیسم ادامه می‌دهد:

« تا زمانی که فاز "بالائی" کمونیسم فرا نرسیده است سوسیالیست‌ها خواستار آنند که از طرف جامعه و از طرف دولت میزان کار و میزان مصرف به شدیدترین نحوی کنترل شود، منتها این کنترل باید از خلع ید سرمایه‌داران و تحت کنترل قرار گرفتن سرمایه‌داران از طرف کارگران آغاز گردد و به دست دولت کارگران مسلح عملی شود نه به دست دولت پشت میز نشین‌ها. »

در این زمینه که چرا در فاز اول کمونیسم یعنی در دوران سوسیالیسم وجود دولت پرولتری لازم است می‌شود نقل قول‌های متعدد دیگری نیز استخراج کرد. همه‌ی این نقل قول‌ها در خدمت آنند که نشان دهند که تصاحب وسائل تولید از طریق جامعه صرفاً در فاز نهائی کمونیسم در مرحله‌ای که دولت جنبه‌ی طبقاتی خود را از دست می‌دهد مطرح است و استناد به گفتار انگلس بدون توجه به روح انقلابی مارکسیسم، فقدان درک مارکسیستی از مسائل است. آقای حکمت و یارانش با چنین درک کتابی، به مارکسیسم، به دولت پرولتری و صاحبان وسائل تولید می‌نگرند. آنها همه‌ی مقولات را تا حد اعلی

مجرد و غیر قابل حصول می نمایند و طبیعتاً با میزان‌های آقای حکمت هیچ انقلابی در جهان کنونی نمی تواند صورت پذیرد. هیچ انقلابی هم قادر نیست آن زیربنای عمیق اقتصادی غیر قابل برگشت را دفعتاً مستقر سازد. چون یا باید دفعتاً پس از سرنگونی سرمایه‌داران همه‌ی عوامل لازم برای تحول بنیادی اقتصادی به نحو غیر قابل برگشتی فراهم باشد و دوران آسوده‌ی بی فراز و نشیب کمونیسم فرا رسد و یا این که نمی توان از استقرار سوسیالیسم سخنی در میان باشد.

انگلس در "مسئله‌ی مسکن" آنجا که از وظائف انقلاب اجتماعی ذکری به میان می آورد و توضیح می دهد که دولت بورژوازی قادر به حل مسئله‌ی مسکن برای میلیون‌ها اتباع دولت نبوده و حل این مسئله را به توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا واگذار کرده است، اشاره‌ای به طولانی بودن حل این معضل داشته و آن شرایط مادی را که باید پدید آید تا بتوان مسئله‌ی مسکن را که تازه بخشی از انقلاب اجتماعی است، حل شده دانست، بیان کرده است. وی می آورد:

« و اما این که انقلاب اجتماعی این مسئله را چگونه حل خواهد کرد، مطلبی است که علاوه بر شرایط زمان و مکان به مسائل بس دامنه‌دارتر نیز بستگی خواهد داشت که بر انداختن تضاد میان شهر و ده یکی از مهم‌ترین آنهاست. چون ما به ابداع سیستم‌های تخیلی برای سازمان دادن جامعه‌ی آینده نمی پردازیم، مکت روی این مطلب نیز کاری بس بیهوده خواهد بود. »

در آثار مارکسیسم هر جا که از مالکیت همگانی بر وسائل تولید سخن می رود عطف توجه‌اش به دولتی است که با سلب مالکیت از سرمایه‌داران و تصاحب وسائل تولید، زمینه‌های اقتصادی زوال خویش و تحقق عملی و واقعی مالکیت همگانی را فراهم می آورد. در هر مالکیت سوسیالیستی بر وسائل تولید هسته‌ی مالکیت همگانی نهفته است و این مالکیت همگانی به همان میزانی صورت واقعی به خود می گیرد که کل جامعه در تکامل خویش با از میان بردن تفاوت کار فکری و یدی به زوال دولت منتهی می شود و این، جز در عالی ترین فاز کمونیسم میسر نیست و به قول مارکس:

« در بالاترین فاز جامعه‌ی کمونیستی یعنی هنگامی که وابستگی اسارت آور انسان به تقسیم کار (منظور از تقسیم کار اینجا تقسیم کار به "کار فکری و جسمی" است - توضیح مترجم) و به همراه

آن تضاد میان کار فکری و جسمی از میان خواهد رفت. هنگامی که کار دیگر فقط وسیله‌ی ادامه‌ی زندگی نخواهد بود، بلکه خود به نخستین نیاز زندگی بدل خواهد شد، هنگامی که همراه با تکامل همه جانبه‌ی افراد، نیروهای مولده نیز رشد خواهند یافت و تمام منابع ثروت اجتماعی با تمام نیرو فوران خواهند زد، فقط در آن هنگام می‌توان بر افق محدود حقوق بورژوازی کاملاً فائق آمد و فقط در آن هنگام جامعه خواهد توانست بر درفش خود بنویسد: "از هر کس طبق استعدادش به هر کس طبق نیازش"»

و ما اضافه می‌کنیم که فقط در آن هنگام است که جامعه به وجود دولت طبقاتی نیاز ندارد و دولت رسالت خود را به پایان رسانده، زوال یافته و مالکیت همگانی بر وسائل تولید را واقعاً به مالکیت همگانی و اشتراکی همه‌ی شهروندان تبدیل کرده است. بنیاد اقتصادی زوال کامل دولت و آن تصاحب واقعی همگانی وسائل تولید متکی بر پایه‌ی بالائی از رشد کمونیسم است که در آن تضاد میان کار فکری و یدی از بین رفته و جامعه به جمود فکری افراد غلبه کرده و نیروی عظیم عادت مردم، تابع آگاهی همگانی اجتماع گردیده است. به قول لنین با رفع تضاد کار فکری و جسمی

« بالنتیجه یکی از مهم‌ترین منابع نابرابری اجتماعی امروز و آنهم منبعی که تنها با برقراری مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید، تنها با سلب مالکیت از سرمایه‌داران نمی‌توان بلافاصله آن را برانداخت، از میان می‌رود. » (دولت و انقلاب، چاپ فارسی - ص ۱۰۰)

این که چه موقع و چه زمانی این زوال به انجام می‌رسد به عوامل گوناگون وابسته بوده و نمی‌توان از قبل درباره‌ی آن به خیال پردازی پرداخت. فقط می‌توان از ناگزیری زوال آن صحبت کرد که بستگی به سرعت تکامل بالاترین فاز کمونیسم دارد.

این نقل قول‌ها روی خطابش با آن تفکری است که مبنای قضاوت خود را همواره بر "تحلیل نهائی" استوار می‌سازد و چون در "تحلیل نهائی" اقتصاد امر تعیین کننده است، لذا باید برای قضاوت واقعیت‌های مشخص به "تحلیل نهائی" متوسل شد. انگلس در نامه‌ای به بورگیوس دقیقاً در پاسخ به نظری که نقش سیاست و روبنا را به هیچ و نقش زیر بنا و تحولات اقتصادی را به عرش می‌رساند می‌آورد:

« تکامل سیاسی، حقوقی، فلسفی، مذهبی، ادبی، هنری و غیره متکی بر تکامل اقتصادی است. اما اینها همه بر یکدیگر و نیز بر زیربنای اقتصادی تأثیر می‌نهند. اینطور نیست که موقعیت اقتصادی، علت، به تنهایی فعال است و همه چیز دیگر دارای تأثیر غیر فعال است. بلکه تأثیر متقابلی جریان دارد که بر اساس آن در تحلیل نهایی ضروریات اقتصادی همیشه نقش تعیین کننده دارند. » (منتخب آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی ص ۵۳۵)

انگلس در نامه‌ی خود به کنراد اشمیت در زمینه‌ی اهمیت عامل سیاسی و نقشی که می‌تواند این عامل ایفا کند می‌آورد:

« تأثیر متقابل قدرت دولتی بر تکامل اقتصادی می‌تواند به سه نحو صورت پذیرد. می‌تواند در همان جهت پیش رود که در این صورت سریع تر است، می‌تواند بر خلافش سیر کند، در آن صورت امروزه در طی زمان در هر خلق بزرگی به نابودی منجر می‌شود و یا می‌تواند تکامل اقتصادی را در جهت معینی قطع کرده و مسیر دیگری را تعیین کند. این مورد سرانجام به یکی از دو مورد قبل منجر می‌گردد. روشن است که در موارد دوم و سوم قدرت سیاسی به تکامل اقتصادی خسارت بزرگی می‌زند و می‌تواند در توده‌ها به اتلاف نیرو و مصالح منجر گردد. اکنون اشاره به این مورد که تسخیر و نابودی بیرحمانه‌ی منابع امداد اقتصادی، که در اثر آن در تحت شرایطی در گذشته تمام یک تکامل اقتصاد محلی و ملی توانسته‌اند به نابودی کشیده شوند، این حالت امروزه غالباً تأثیر معکوس دارد، حداقل در مورد خلق‌های بزرگ، مغلوبین در طی زمان از نظر اقتصادی، سیاسی و اخلاقی در بعضی مواقع بیشتر به مثابه‌ی فاتح از کار در می‌آیند. » (منتخب آثار مارکس و انگلس - به زبان آلمانی ص ۵۱۹)

این بی‌توجهی به عامل ایدئولوژیک و سیاسی و مطلق کردن عامل اقتصادی، بدون توجه به این که چنین تقابل قطب بندی فقط در دوران‌های بحرانی وجود دارد و بدون توجه به این که رابطه‌ی سیاست و اقتصاد در سیر حرکت خود بر تأثیر متقابل دیالکتیکی متکی است، آن هم در دورانی که ما ایرانی‌ها رژیم جمهوری اسلامی را با آن برجستگی خاص ایدئولوژیک که چگونه جامعه را به سکون کشانده و به تخریب نیروهای مولده دست زده است،

در مقابل خود داریم، حقیقتاً مایه‌ی شگفتی انسان می‌شود که چگونه برخی حتی از زنده‌ترین تجاربی که بر گوشت و پوست خود حس کرده‌اند، نمی‌آموزند و در ورطه‌ی انتزاع پوچ غرق‌اند.

نقش فعال روبنای اجتماعی حتی تا نابودی نیروهای مولده نیز می‌رسد، لیکن علیرغم این عقبگرد مرحله‌ای ضرورت اقتصادی در تحلیل نهائی راه خود را می‌گشاید و هماهنگی مناسبات اجتماعی تولید و رشد نیروهای مولده را می‌طلبد. تمام کتاب مارکس "هیجدهم برومرلوئی بناپارت" بر تأثیر عظیم سیاست و نقش پر اهمیت آن تکیه دارد.

این نقش فعال روبنائی اجتماعی به ویژه در دوران سوسیالیسم، در دوران گذار سیاسی با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و با توجه به این که تحقق انقلاب اجتماعی یا زیربنای اقتصادی دفعاً مقدور نیست و به ادامه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی نیاز دارد و با مقاومت بورژوازی سرنگون شده روبرو می‌شود، دوچندان می‌گردد. از آنجا که دوران تحول اقتصادی طولانی است و تا لحظه‌ای که این تحول به طور عمیق و تمام و کمال به وقوع نه پیوسته و بهشت کمونیسم مستقر نشده، امکان بازگشت آن با توجه به ماهیت حزب و دولت پرولتری منتفی نیست، تقویت حزب حاکم، مبارزه برای پاکیزگی ایدئولوژیک آن، که خود آن نیز ادامه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در شکل و عرصه‌ی دیگری است، ضرورت دارد.

دولت پرولتری برای تحقق تدریجی انقلاب اجتماعی با توجه به درجه‌ی رشد و آگاهی پرولتاریا و سطح رشد نیروهای مولده و با توجه به درجه‌ی تکامل سازماندهی نوین تولید به زمان، به مبارزه‌ی طبقاتی نیاز دارد و از آنجا که این خطر وجود دارد که حزب پرولتری در دریای نفوذ خُرده بورژوازی و فشار بورژوازی بین‌المللی به انحراف کشیده شود، باید هشیاری خود را دوچندان کند و به عنصر سیاسی و نقش آگاه‌کننده‌ی وی اهمیت دهد. خطر انحطاط سوسیالیسم نه ناشی از عقب ماندگی اقتصادی و عدم توانائی در تحقق سریع خواسته‌های اقتصادی، بلکه در انحراف در مغز جامعه، در نیروی رهبری‌کننده‌ی آن است، نیروئی که صرفاً بر اساس تکیه به عنصر آگاهی، وظیفه‌ی هدایت تولید جامعه را به عهده گرفته است و این آن عامل مهمی است که کمونیست‌ها را از اکونومیست‌ها متمایز می‌سازد. به سرزمین آمریکا نظر افکنید، علیرغم دارا بودن عالی‌ترین سطح تکنیک و رشد عظیم نیروهای مولده، فاقد یک جنبش انقلابی کارگری است و سطح سیاسی اطلاعات شهروندان آمریکائی از سطح سیاسی یک شهروند اروپائی به مراتب پائین‌تر می‌باشد. و اگر قرن‌ها نیز بگذرد و عنصر آگاه سیاسی نتواند در جنبش کارگری آمریکا رخنه کرده و بنای امپریالیسم را در هم ریزد و جامعه‌ای بر اساس هدایت آگاهانه‌ی تولید و روبنای متناسب به وجود آورد، این جامعه در

تسلسل شیطانی خود تا ابد نیز دست و پا خواهد زد و فجایع بیشماری به وجود خواهد آورد.

یکی از مشخصات اساسی جامعه‌ی سوسیالیستی نقش عظیم عنصر آگاه و عامل سیاسی و هدایت‌کننده‌ی کل امور جامعه است. انحراف در حزب، انحراف در دولت و در کلیه‌ی عرصه‌های اقتصادی اجتماعی را به دنبال دارد و دقیقاً از این نقطه‌ی نظرات است که باید ماهیت "حزب کمونیست" شوروی به منزله‌ی یک حزب رویزیونیستی، یک حزب بورژوائی در قدرت که دستاوردهای سوسیالیسم را بر باد داده، مورد انتقاد و افشاء قرار گیرد. متفکرین "حزب کمونیست ایران"، اهمیت لازم را به عنصر سیاسی نمی‌دهند و نمی‌دانند که بدون پاکیزگی این عنصر که نقش هدایت کل جامعه را به عهده دارد، امکان انقلاب عمیق اجتماعی مقدور نیست. برای آنها اقتصاد نقش درجه اول را دارد و اتکاء به سیاست به معنای ابتذال مارکسیسم است؟!

سوسیالیسم مدرن بازتاب فکری تعارض میان رشد نیروهای مولده و شیوه‌ی تولید به مثابه‌ی یک تعارض واقعی و بازتاب ذهنی آن، بدو در اذهان طبقه‌ای که مستقیماً از آن رنج می‌برد، یعنی طبقه‌ی کارگر است. سوسیالیسم در عین حال نقش عنصر آگاه را برجسته می‌کند که بدون آن از تحقق آرمان کمونیسم نمی‌توان تصویری داشت. برای اولین بار در تاریخ، بشر به خصلت نیروهای عظیم مولده پی برد و آن را آگاهانه به خدمت تکامل اجتماع در آورد و انگلس گفت:

« بر پایه‌ی چنین برخوردی به نیروهای مولده‌ی امروزی، یعنی برخورد بر پایه‌ی شناخت طبیعت آنهاست که یک برنامه ریزی، اجتماعاً تنظیم شده که هم نیازهای عمومی و هم احتیاجات فردی را برآورده کند، جایگزین هرج و مرج تولید می‌شود. » (آنتی دورینگ - چاپ فارسی - ص. ۲۷۲)

وی در ص ۲۷۵ ادامه می‌دهد:

« محیطی که شرایط زندگی انسان‌ها را محاط کرده و بر آنها حکمرانی می‌کرد در تسلط و کنترل انسان‌ها که اکنون برای اولین بار آگاهانه و واقعاً بر طبیعت حکمرانی می‌کنند، در می‌آید... قوانین مربوط به فعالیت اجتماعی شان که تا کنون بر آنها بیگانه بود و به عنوان قوانین طبیعی حاکم در برابر آنها قرار می‌گرفت، اکنون به وسیله‌ی انسان‌ها، با شناخت کامل، به کار برده شده و تحت سلطه‌ی

آنها در می آید..... تازه در این لحظه است که انسان ها با آگاهی کامل، تاریخ خود را می سازند. تازه از این لحظه است که علل اجتماعی که به وسیلهی آنها به حرکت درآمده اند... معلول های دلخواه آنها را نیز به دست می دهند..» (تکیه همه جا از ماست - آرزو)

« اجرای عمل آزاد کردن جهان، رسالت تاریخی پرولتاریای مدرن است. پی بردن به شرایط تاریخی و بدین ترتیب شناخت ماهیت عمل مزبور و آگاه نمودن طبقه ای که امروز تحت ستم بوده و رسالت این عمل را دارد، نسبت به شرایط و طبیعت عملش، وظیفه ی بیان تئوریک جنبش پرولتری یعنی وظیفه ی سوسیالیسم علمی است.»

مارکس و انگلس بارها و بارها به نقش عنصر آگاه برای ساختمان جامعه ی نوین اشاره کرده و نوشته اند که بدون کشف واقعیات اجتماعی از طریق عنصر آگاه و هدایت سازمان نوین تولید از جانب آنها، امکان نیل به کمونیسم مقدور نیست. جامعه ی سوسیالیستی از جمله از طریق همین هدایت آگاهانه ی تولید اجتماعی از جامعه ی سرمایه داری جدا می شود. وظیفه ی عظیم تشکیلاتی که به عهده ی حزب طبقه ی کارگر پس از کسب قدرت سیاسی است تا کار سازمان نوین تولید را هدایت کند، به جز با تکیه بر عنصر آگاهی مقدور نیست و دقیقاً از همین جهت است که خطر بروز انحراف در این مرکز اعصاب جامعه ی سوسیالیستی مصونیت بدن سوسیالیسم را ضربه پذیر ساخته و امکان ابتلاء به امراض گوناگون را فراهم می آورد. وقتی نقش عنصر آگاه یعنی دولت پرولتری و حزب کمونیست به هیچ گرفته شود و عامل مهم آگاهی در خدمت تخریب دست آوردهای سوسیالیسم قرار گیرد، آنگاه از سوسیالیسم چیزی باقی نمی ماند. در اینجا است که راه ما با راه اکونومیست ها، منشویک ها، کائوتسکیست ها، هواداران فراروئی سوسیالیسم از سرمایه داری و از طریق رشد تدریجی نیروهای مولده و از هواداران "اقتصادیون" جدا می شود. یکی انحراف شوروی را اساساً و نه تماماً در انحراف عنصر آگاه که نقش تعیین کننده در ساختمان سوسیالیسم دارد جستجو می کند و دیگری به دنبال درجه ی عقب ماندگی رشد نیروهای مولده می گردد و در عرصه ی اقتصاد چرتکه می اندازد که بهترین درجه ی رشد تکامل رشد نیروهای مولده را برای عبور بی برو برگرد به سوسیالیسم تعیین کند.

یکی به حزب و عنصر آگاه نظر دارد و با آرمان انقلاب به پیش می رود و دیگری در تحلیل درجه ی رشد اقتصادی و تقویت عنصر سرمایه داری اقتصاد غرق شده، نقش حزب را به مظهر "بوروکراتیسم" خلاصه کرده، بی حزبی را تبلیغ نموده و با نفی عملی انقلاب، انگیزه های برای مبارزه ی طبقاتی ندارد و به

مظهر ایجاد اغتشاش فکری در جنبش بدل می شود تا توجیه تئوریک برای ورشکستگی سیاسی خود پیدا کند. امروز این ورشکسته‌های سیاسی به خیل بزرگی بدل شده‌اند که چیزی جز لیبرالیسم بورژوازی از دهانشان خارج نمی شود. تئوری‌های نفی حزب و حزبیت، رشد نیروهای مولده و از این قبیل‌اند. آنها به موعظه گران "ارزش‌های مطلق بشری" چون آزادی، دموکراسی، پلورالیسم و بدل شده‌اند که همه‌ی پدیده‌های مبارزه‌ی اجتماعی را از مضمون طبقاتی و واقعی اجتماعی جدا کرده و برای عفریت امپریالیسم خوراک‌های لذید تهیه می کنند. اینان که به انقلاب پشت کرده‌اند برای یافتن عذر موجه به خاطر تسکین وجدان معذب خود - وجدانی اگر داشته باشند - به سر هم بندی تئوری‌های ضد طبقاتی مشغولند تا محیط مادی زندگی‌ای را که برای خود فراهم کرده‌اند توجیه کنند و حداقل نزد خود شرمسار نباشند.

کسی که این طور بیاندیشد در مخیله‌ی خود در واقع جامعه‌ای را در نظر دارد که سطح تکامل نیروهای مولده در آن به درجه‌ای از تکامل و تمرکز رسیده که لنین در جائی از "امپریالیسم آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری" این درجه از تمرکز را با این مثال روشن می سازد که صرفاً با تغییر یک مدیر بانک که در رأس هرمی قرار گرفته که حسابرسی همه‌ی جامعه را در تحت اراده‌ی خود دارد، می توان کل ماهیت نظام بانکی را عوض نمود. درجه‌ی تمرکز در این جامعه مبنائی است که با صدور یک فرمان، به طور ضربتی و پس از کسب قدرت سیاسی امکان یک تحول اقتصادی فوری را ممکن می گرداند و آنجا که آقای حکمت به این ملاک قضاوت دو دستی می چسبد، نمی تواند جز "تئوری رشد نیروهای مولده" که "انقلاب سوسیالیستی" بی درد سری به ایشان عرضه می کند، تصور دیگری در مغز خود داشته باشد و این "انقلاب سوسیالیستی" مسلماً فقط در معدودی از کشورها که از انگشتان یک دست هم کمتر است می تواند عملی گردد. تئوری آقای حکمت فقط در شکل با تئوری آقای غلام کشاورز فرق دارد لیکن در مضمون تکرار سخنان آقای غلام کشاورز است. وی توجه ندارد که این دوران کم و بیش طولانی تحقق مناسبات اقتصادی در سرزمینی که تاریخ تا کنون در آن ره نپیموده است همراه با دوران پر فراز و نشیب دیکتاتوری پرولتاریاست و سرنوشت این دگرگونی عمیق اجتماعی سرنوشت میلیون‌ها انسان، سرنوشت مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه سوسیالیستی است و قرابتی با حل ساده‌ی یک معادله‌ی یک مجهولی ندارد. آقای حکمت در توضیح بیشتر این نظریه خود می آورد:

« بنابراین بحث انقلاب روسیه و پیامدهای آن می تواند و باید حول این مسئله متمرکز شود که چگونه و تحت چه شرایطی تصرف

قدرت سیاسی توسط طبقه‌ی کارگر به تحول و زیر و رو شدن بنیاد سرمایه‌داری در این کشور منجر نشد. چه شد که تصرف قدرت سیاسی به تحول مناسبات اقتصادی و برقراری مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید منجر نشد. » (ص ۸)

آقای حکمت درک معینی از مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید دارد که مکمل درک ایشان از همان تحقق فوری مناسبات اقتصادی است و این درک طبیعتاً نه با روح انقلابی مارکسیسم می‌خواند و نه اساساً با آنچه مارکس و انگلس بدان نظر داشته‌اند. وقتی آقای حکمت بارها و بارها و به نحو خسته کننده‌ای از "مالکیت دولتی"، "شیوه‌ی برنامه ریزی اقتصادی" در صفحات متعدد می‌گوید، مثلاً در ص ۱۵ می‌آورد:

« "مؤلفه‌های اصلی سوسیالیسم که در ذهنیت سوسیال دموکراسی روس، و در درون سوسیال دموکراسی به طور اعم، غالب است، لغو مالکیت خصوصی، برنامه ریزی اقتصادی، تمرکز تولید و رشد نیروهای مولده است. »

و در ص. ۱۸:

« دگرگونی انقلابی نظام سرمایه‌داری جای خود را به اصلاح آن از طریق گسترش مالکیت دولتی و برنامه ریزی برای انباشت سرمایه و تقسیم کار داد. »

این تفکر را به خوبی عرضه می‌کند. نویسندگان در مقابل فرمول‌های روشن انگلس و پراتیک روشن انقلاب سوسیالیستی در شوروی در عرصه‌ی اقتصادی فقط یک ترجیح بند دارد و آن اینکه:

« وقتی برای مثال تبیین اقتصادی جریان استالین و ترسکی هر دو را از سوسیالیسم و سرمایه‌داری در نظر بگیریم، یعنی دیدگاهی که سرمایه‌داری دولتی و مالکیت دولتی بر وسائل تولید را کمابیش به معنای مالکیت سوسیالیستی و اشتراکی می‌فهمد... » (جلد سوم ص ۲۶)

و یا:

« رقابت و آنارشی تولید، اساس و بنیاد سرمایه‌داری فرض می‌شود. تمام جریاناتی که سرمایه‌داری را بر اساس وجود رقابت درک می‌کنند، سوسیالیسم را به مالکیت دولتی تنزل می‌دهند. »
(همانجا ۲۸)

و یا:

« رگه‌ی نادرست دیگر در تفکر بین‌الملل دوم، تقلیل خود ایده‌ی سوسیالیسم، مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، به مالکیت و اقتصاد دولتی است. » (همانجا ص ۲۸)

چنانچه نکات مورد نظر نویسنده را استخراج کنیم چنین می‌شود که سوسیالیسم از نظر وی الغاء کار مزدوری و لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و اشتراکی کردن آن است. نویسنده هیچ توضیح دیگری که الغاء کار مزدوری در عمل چگونه است و دولت پرولتری با چه ابزار و وسائل و شیوه‌ها و مناسباتی باید جلوی آن را بگیرد؛ نمی‌گوید. برای وی صرف استعمال کلمات مطمئن کفایت می‌کند. نویسنده می‌گوید باید مالکیت خصوصی بر وسائل تولید لغو شود و جایش را مالکیت اشتراکی بگیرد. این حکم چگونه انجام می‌پذیرد؟ آشکال مشخص آن چیست؟ چه موقعی می‌توان لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید را مساوی مالکیت اشتراکی قرار داد؟ همه‌ی این سؤالات بی‌جواب می‌ماند. نویسنده تنها یک چیز را می‌داند و آن این که مالکیت دولتی، مالکیت اشتراکی نیست و اقتصاد برنامه‌ریزی شده و متناسب طبق نقشه که با رهبری متمرکز صورت می‌پذیرد به سوسیالیسم ربطی ندارد. هر خواننده‌ی عاقلی می‌فهمد که محتوای اطلاعاتی این اظهارات نویسنده که سرانجام با نفی آن چیزهائی که نیست به اثبات آن چیزهائی که هست نمی‌پردازد، برابر صفر است.

حال به همین مسئله کار مزدوری و به قول حکمت "کار مزدی" به پردازیم و ببینیم که در شوروی چگونه رفتار شد و خیالبافی‌های "حزب کمونیست" چگونه است. ببینیم اگر بلشویک‌ها فاقد دورنمای اقتصادی و اساساً فاقد تصویری در مورد ساختمان سوسیالیسم بودند، آیا آقای حکمت و یارانش پس از ۷۰ سال انجام انقلاب اکتر و تجارت غنی ساختمان سوسیالیسم و جمع‌بندی این تجارب، تجارب غنی دیکتاتوری پرولتاریا، واقعاً دارای دید روشنی در این زمینه‌ها،

مانند مسئله‌ی مالکیت دولتی (بخوانید اشتراکی)، در مورد کار مزدوری، در برنامه ریزی اقتصادی نقشه مند، در مورد چگونگی ساختمان سوسیالیسم پس از تجارب شوروی و چین و کلیه‌ی کشورهای اروپای شرقی و آسیای جنوب شرقی و هستند؟ و یا به آنچه که خود موعظه می کنند نیز اعتقادی ندارند.

نمی توان همان مقولات اقتصادی سرمایه‌داری را پس از این که پرولتاریا توسط حزبش حاکمیت سیاسی را در دست گرفت و دولت را از آن خود نمود و به مالکیت بورژوائی بر وسائل تولید پایان داد و آن را در اختیار حکومت پرولتاریائی و از این طریق در خدمت عموم مردم قرار داد، در جامعه سوسیالیستی برای مفاهیم، روندها، مناسبات معینی به کار برد. به عنوان مثال به مفاهیمی نظیر زمان کار لازم و اضافی در دوران سرمایه‌داری نظر افکنیم و درک خود را از کار مزدوری یا کار مزدی روشن کنیم.

این حقیقت همه دانسته است که کارگر برای بقاء خود، برای آن که بتواند توان کارش را حفظ و نگهداری کند و هم چنین برای ادامه‌ی بقاء نسل خود تا بتواند متوالیاً بر سر کار حاضر شود، باید نیازمندی‌هایش را در زمینه‌ی خوراک و پوشاک و مسکن بر طرف نماید. این رفع نیازمندی یعنی انرژی مصرف شده در اثر کار را مجدداً کسب نماید. کسب مجدد انرژی مصرف شده هیچ چیز جز تجدید نیروی کار او نیست. به این ترتیب تولید و تجدید امکان می یابد. نتیجه این که ارزش نیروی کار کالا شده‌ی کارگران مساوی با ارزش مخارجی است که آنها برای امرار معاش خود و خانواده شان نیاز دارند. کارگر برای کسب ارزش نیروی کار خود محتاج است که زمان معینی به کار پردازد و نیروی کار خود را به مصرف برساند. این مدت را زمان کار لازم، لازم برای حیات و ادامه‌ی بقاء کارگر و خانواده اش می نامند. ما در این بخش از مخارجی که برای رفع نیازمندی‌های معین فرهنگی و سطوح مختلف شرایط زندگی کارگران در کشورهای مختلف وجود دارد می گذریم. اگر کارگری برای تأمین مخارج زندگی به چهار ساعت نیاز داشته باشد، این چهار ساعت را زمان کار لازم می دانند. لیکن عملاً چنین است که سرمایه‌دار که در بازار آزاد، نیروی کار را خریده است آن را در عرض مدتی بیش از ۴ ساعت به مصرف می رساند. نیروی کار کارگر این خصوصیت ویژه را دارد که صرفنظر از این که در طی ۴ ساعت اول زمان کار لازم، مقدار نیروی کار خود را تأمین می کند، در طی ساعات کار اضافی بیش از ۴ ساعت، یعنی ۸ ساعت، ۱۲ ساعت یا بیشتر با مصرف خود، کالائی می آفریند که بیش از ارزش نیروی کار وی صاحب ارزشند یعنی سرمایه‌دار در بازار کالائی یافته که با مصرف آن در طی زمان لازم و زمان اضافی، ارزشی بیش از ارزشی که برای بقاء آن لازم است به دست می آورد.

مارکس در ص ۱۸۱ "سرمایه" می گوید:

« برای این که صاحب پول ما بتواند از استعمال یا مصرف کالائی، ارزش بیرون بکشد، باید چنان بخت با وی یار گردد که..... در بازار کالائی با این ویژگی به چنگ آورد که ارزش مصرفش خود سرچشمه‌ی ارزش باشد، به نحوی که استفاده از آن کالا به خودی خود تجسم کار و از این رو ارزش آفرین باشد. در واقع صاحب پول ما کالائی با ویژگی مذکور در بازار پیدا می کند و آن عبارت از توان کار یا نیروی کار است. »

بدین ترتیب سرمایه‌دار با پرداخت ارزش نیروی کار در روز، چنین می نماید که تمام محصول نیروی کار را در اختیار گرفته و بهای آنان را پرداخته است. به این ترتیب بر ارزشی که مصرف نیروی کار در طی روز می آفریند سرپوش گذارده، آن را مساوی دستمزد روزانه قرار می دهد و در عمل ارزش اضافه را که محصول کار مجانی کارگر است به تصاحب خود در می آورد.

مارکس در ص ۲۴۹ "سرمایه" می آورد:

« سرمایه اضافه کار را اختراع نکرده است. هر کجا بخشی از جامعه انحصار وسائل تولید را در دست دارد، کارگر اعم از این که آزاد باشد یا نباشد مجبور است به زمان کاری که برای تأمین زندگی خویش نیاز دارد، مقدار کار اضافی ضمیمه کند تا موجبات زندگی مالک وسائل تولید را فراهم نماید. »

اما برای این که این کار اضافی شکل ارزش اضافه به خود بگیرد باید شرایط از نظر تاریخی به وجود آید. این شکل معین کار اضافی را مثلاً از شکل بیگاری در زمین ارباب که کار اضافی را در عین حال از نظر مکانی نیز جدا می کند و چهره‌ی آشکار دارد متمایز سازد. این شرط اساسی پیدایش سرمایه‌داری یعنی شرطی که در طی آن تبدیل پول به سرمایه انجام می پذیرد عبارت از آن است که صاحب پول در بازار کالا، کارگر آزادی را بیابد که از دو جنبه آزاد است. اولاً شخصاً آزاد باشد تا بتواند نیروی کار خود را به هرکس دلش خواست به فروش رساند و ثانیاً فاقد وسائل تولید بوده و ناچار باشد نیروی کار خود را در اثر اجبار اقتصادی به مالکین وسائل تولید به فروش رساند.

انگلس در کتاب "آنتی دورینگ" شرایط را بر می شمارد که تفاوت کار اضافی را در دوران سرمایه‌داری و ماقبل آن توضیح می دهد:

« پس اضافه کار یعنی کار بیش از زمان لازم برای تأمین زندگی کارگر، و تصاحب این اضافه کار به وسیله‌ی غیر و به یک کلام استثمار کار؛ در کلیه‌ی اشکال اجتماعی تا کنون که دچار تضادهای طبقاتی بوده‌اند مشترک است ولی تازه زمانی که این اضافه کار شکل اضافه ارزش به خود می گیرد، زمانی که صاحب ابزار تولید، کارگر آزاد را - آزاد از پای بندی‌های اجتماعی و آزاد از مالکیت شخصی - به مثابه‌ی موضوع استثمار در برابر خود می یابد و او را به منظور تولید کالا استثمار می کند، تازه در این زمان است که به زعم مارکس ابزار تولید خصلت ویژه‌ی سرمایه به خود می گیرد و این امر در مقیاس وسیع تازه در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم رخ می دهد. » (ص ۲۰۳ چاپ فارسی)

پس بنابراین اظهار نظر، هر اضافه کاری به مفهوم اضافه ارزش و استثمار طبقه‌ی کارگر نیست. از استثمار طبقه‌ی کارگر زمانی می توان صحبت کرد که با توجه به وجود مناسبات سرمایه در تولید:

۱- تصاحب اضافه کار به دست غیر و نه خود طبقه‌ی کارگر صورت پذیرد.

۲- در جامعه‌ی طبقاتی قدرتی به جز قدرت طبقه‌ی کارگر از طریق حزبش، بر مسند حکومت باشد.

۳- صاحب وسائل تولید کسی به جز طبقه‌ی کارگر باشد که از طریق قدرت دولتی وسائل تولید را به مالکیت همگانی بدل می کند.

در جامعه‌ای که انقلاب سوسیالیستی به نتیجه رسیده است و حاکمیت دولت پرولتری از طریق حزب طبقه‌ی کارگر برقرار شده، مضحک به نظر می رسد که با همان مقولات اقتصاد سرمایه‌داری به جنگ سوسیالیسم رفت. این یک اصل سوسیالیستی است که هر کس همان قدر آش می خورد که پول می دهد. در جامعه‌ی سوسیالیستی نیز طبقه‌ی کارگر باید کار کند و چنانچه کار نکند مزدی نصیبش نمی شود. طبقه‌ی کارگر نه تنها باید کار کند بلکه باید برای استقرار حکومت خود به کار مضاعف و خستگی ناپذیر دست زند. حزب کمونیست باید

بکوشد تا با تکیه بر روحیه‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر، با بسیج و سازماندهی وی، با توضیح این که محصول کار طبقه‌ی کارگر در خدمت منافع خود طبقه‌ی کارگر است، میدان کار داوطلبانه را بگشاید و به بهره‌وری کار و افزایش تولید کمک رساند. روشن است که در دوران سوسیالیسم نیز طبقه‌ی کارگر به امرار معاش احتیاج دارد و باید نیازمندی‌های خود را از نظر پوشاک، مسکن، خوراک و فرهنگ بر طرف کند و این جز از طریق "کار لازم" عملی نیست. در کنار آن طبقه‌ی کارگر به "کار اضافی" می‌پردازد تا از طریق آن دولت پرولتری بتواند کسب در آمد ملی از این طریق را به مصرف ارتقاء مادی و معنوی کل جامعه برساند. این درآمد در زمینه‌ی توسعه و بهبود امر تولید، تحقیقات علمی و رشد نیروهای فنی مولد، تولید ماشین آلات و وسائل تولید جدید به جای وسائل تولید فرسوده، در زمینه‌ی توسعه و تعمیق امر فرهنگ و بهداشت، در امور نظامی و کلیه‌ی اموری که برای اداره‌ی کشور و حفظ و استحکام جامعه‌ی سوسیالیستی ضرورت دارد، لازم است. طبقه‌ی کارگر باید بیش از آن تولید کند که صرفاً برای حفظ زندگی و امرار معاش روزانه‌ی وی کفایت می‌کند. غیر این تفکر ما را با نوعی سوسیالیسم خرده بورژوائی مساوات طلب روبرو می‌سازد که بنای جامعه‌ی سوسیالیستی و گذار به کمونیسم را نه بر اساس سطح عالی تکامل نیروهای مولده و ثروت عظیم اجتماعی در نظر گرفته بلکه فقر عمومی را به تساوی تقسیم می‌کند و وجود "کار اضافی" را در سوسیالیسم مساوی با وجود استثمار و نظام کار مزدوری قرار می‌دهد و مدعی می‌گردد که گویا در اتحاد جماهیر شوروی پس از انقلاب اکتبر نظام کار مزدوری از بین نرفته است.

آنچه را که طبقه‌ی کارگر به مثابه‌ی "کار اضافی" انجام می‌دهد اساساً کار اضافی محسوب نمی‌شود زیرا این کار برای کل تکامل و شکوفائی جامعه و در خدمت همه‌ی زحمتکشان جامعه کار لازم به حساب آمده و از آنجا که به تملک استثمارگران در نمی‌آید خصلت آن با خصلت استثمار طبقه‌ی کارگر کاملاً متفاوت است. کافی است که در این زمینه به ارزیابی از ماهیت حزب کمونیست، به منزله‌ی مرکز سلسله اعصاب جامعه‌ی کمونیستی پرداخت تا توانست تفاوت ماهوی دو نوع کار را تشخیص داد.

مارکس با این تفکر لاسالیستی مبارزه کرده و در این باره بارها سخن گفته است. مارکس در "انتقاد از برنامه‌ی گوتا" ایده‌ی لاسال را درباره‌ی این که کارگران در شرایط سوسیالیسم از محصول "بی‌کم و کاست" یا "محصول کامل کار" خود برخوردار خواهند بود؛ مفصلاً رد می‌کند. مارکس نشان می‌دهد که از مجموع کار اجتماعی همه‌ی جامعه باید مقداری به عنوان ذخیره و مقداری برای توسعه‌ی تولید و جبران ماشین‌های "فرسوده" و غیره و سپس از مواد

مورد مصرف هم مقداری برای هزینه‌ی کشورداری، مدارس، بیمارستان‌ها، نگاهداری سالخوردگان و غیره کنار گذاشت. مارکس به جای عبارت مبهم و نامفهوم لاسال ("محصول کامل کار - از آن کارگر") با بیانی روشن تشریح می‌کند که جامعه‌ی سوسیالیستی چگونه مجبور خواهد بود امور اقتصادی خود را اداره نماید. مارکس با تجزیه و تحلیل مشخص شرایط زندگی جامعه‌ای می‌پردازد که در آن سرمایه‌داری وجود نخواهد داشت و در این باره می‌گوید:

« اینجا (هنگام بررسی برنامه‌ی حزب کارگر) سر و کار ما با آن چنان جامعه‌ی کمونیستی نیست که بر مبنای خاص خود تکامل یافته باشد بلکه با آن چنان جامعه‌ایست که تازه از درون همان جامعه‌ی سرمایه‌داری برون می‌آید و لذا از هر لحاظ اعم از اقتصادی و اخلاقی و فکری هنوز مهر و نشان جامعه‌ی کهنه‌ای را که از بطن آن برون آمده است با خود دارد. »

مارکس همین جامعه‌ی کمونیستی را که تازه از بطن سرمایه‌داری پا به عرصه‌ی وجود نهاده و مهر و نشان جامعه‌ی کهنه را از هر لحاظ با خود دارد "نخستین" فاز یا فاز پائینی جامعه‌ی کمونیستی می‌نامد.

« اکنون دیگر وسائل تولید از تملک خصوصی افراد جداگانه خارج شده است، وسائل تولید متعلق به تمام جامعه است. هر یک از اعضا جامعه که سهم معینی از کار اجتماعاً لازم را انجام می‌دهد گواهی‌نامه‌ای از جامعه دریافت می‌دارد مبنی بر این که فلان مقدار کار انجام داده است و طبق این گواهی‌نامه از انبارهای اجتماعی مواد مورد مصرف، مقداری محصول متناسب با کارش دریافت می‌دارد. بنابراین پس از وضع آن مقدار از ثمره‌ی کار که برای ذخیره‌ی اجتماع کنار گذاشته می‌شود، هر کارگر از جامعه همان مقداری را دریافت می‌دارد که به جامعه داده است. » (دولت و انقلاب - چاپ فارسی در یک جلد صفحات ۵۴۹ - ۵۵۰)

در کل مقاله‌ی آقای حکمت خواننده‌ی جویا، کمتر با طرق عملی استقرار سوسیالیسم آقای حکمت روبرو می‌شود و هر چه بیشتر جستجو می‌کند که منظور ایشان از لغو کار مزدی چیست کلمه‌ای نمی‌یابد. طبیعتاً کلمات، تا لباس عمل به خود نپوشند فاقد ارزش عملی‌اند و در حد ادعا و حتی پر مدعائی باقی مانده‌اند. حق بود که آقای منصور حکمت توضیح دهند لغو کار مزدی مشروط

به چه اوضاع و احوال و شرایط خاص است وگرنه گفتار آقای حکمت چه اعتباری دارد اگر صرفاً مدعی شود که گویا در شوروی کار مزدی لغو نشده است. استدلال محکم آقای حکمت فقط در همین دو کلمه خلاصه شده است:

"من مدعی هستم که در شوروی مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید حاکم نبوده و کار مزدی لغو نشده است." و بدین ترتیب دست آورد سال‌ها استقرار سوسیالیسم به سادگی خوردن یک چای قند پهلوی و یک پرمدهائی روشنفکرانه بر باد می‌رود. آقای حکمت معلوم نیست با چه کسانی سخن می‌گوید و آیا اساساً توجه دارد که بسیاری نیز پیدا می‌شوند که ادعاهای ایشان را منتقدانه بررسی کنند؟ باز گردیم به همین کار مزدوری:

کار مزدوری به این معناست که نیروی کار به کالا بدل شده و در بازار آزادانه خرید و فروش می‌شود. این خرید و فروش دو طرف دارد، یکی صاحب و مالک خصوصی وسائل تولید و دیگری نیروی کار آزاد شده در بازار که فاقد هر گونه وسیله‌ی تولیدی است و تنها می‌تواند نیروی کار خود را به صاحب کار بفروشد. آیا در اتحاد جماهیر شوروی پس از انقلاب اکثراً با چنین حالتی روبرو بوده‌ایم؟ آیا طبقه‌ی کارگر فاقد وسائل تولید بوده و این وسائل را از طریق قدرت حاکمه‌ی دولتی که چیزی جز حاکمیت خود طبقه‌ی کارگر نبوده است به مالکیت خود در نیاورده است؟ آیا صاحبان کارخانه‌ها حق داشته‌اند کارگران را از کارخانه‌ی خود بیرون کنند و ارتش بیکاران را در خیابان‌ها رها نمایند و دولت در قدرت، اعتراض و خواست‌های این کارگران را با زور گلوله پاسخ گفته و از صاحبان کارخانه‌ها دفاع می‌کرده است؟

معلوم نیست "حزب کمونیست" در کدام جامعه زندگی می‌کند و تحلیل خود را در مورد کدام جامعه می‌نویسد. اگر "حزب کمونیست" می‌پذیرد که شرط استقرار سوسیالیسم از جمله لغو کار مزدوری است پس باید ثابت کند که در شوروی نیروی کار به صورت آزاد در بازار کار خرید و فروش می‌شده و وسائل تولید در اختیار صاحبان خصوصی وسائل تولید بوده است. لیکن "حزب کمونیست" قادر نیست این دروغ بزرگ و این اتهام عجیب را ثابت کند و یا این که "حزب کمونیست" بر این عقیده است که طبقه‌ی کارگر در شوروی بیش از زمان لازم کار کرده و اضافه بر آنچه برای تأمین امرار و معاشش لازم است، تلاش می‌کرده و کار اضافی وی به مصرف صاحبان سیم و زر می‌رسیده است؟ پس آن گاه باید ثابت کند که مفاهیم و مقولات اقتصادی سرمایه‌داری را حتی پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا می‌توان بر جامعه‌ی سوسیالیستی تطبیق داد و "کار اضافی" در سوسیالیسم را کار مزدوری و استثمار طبقه‌ی کارگر جلوه داد.

فرض کنیم که "خدای" ناکرده "حزب کمونیست" در ایران به قدرت رسد، چه الگویی برای لغو کار مزدوری و مالکیت اشتراکی دارد؟ اگر الگوی "حزب کمونیست" همان الگوی آزموده شده‌ی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیست. - که نیست - با چه اقداماتی می‌خواهد لغو کار مزدوری را تحقق بخشد و مالکیت اجتماعی را برقرار کند تا حداقل اعضایش تصور روشنی از آنچه "حزب کمونیست" می‌گوید داشته باشند. "حزب کمونیست" مسلماً با این ادعا که بلشویک‌ها این نکات را مورد توجه قرار ندادند و یا کارشان در این زمینه اشتباه بود، اما ما این نکات را مورد توجه قرار می‌دهیم؛ کسی را نمی‌تواند فریب دهد چون لغو کار مزدوری باید شکل مشخص خود را در جامعه بازتاب کند که بشود از تحقق آن سخن گفت، و این وظیفه‌ی "حزب کمونیست" است که بگوید چه موقع می‌توان از تحقق لغو کار مزدوری سخن گفت. "حزب کمونیست" که می‌داند این امر در شوروی تحقق نیافته حتماً باید بداند که شکل تحقق صحیح و عملی آن چه بوده است تا کمونیست‌ها را به دنبال "سراب مجددی" نفرستاده باشد.

ما در این بخش توضیح دادیم که "حزب کمونیست" نه تنها درک روشنی از مسئله‌ی اساسی انقلاب ندارد، نه تنها تحول عمیق مناسبات اجتماعی را در خارج از زمان و مکان مجرد دیده و عملاً دید روشن و دورنمای آشکاری از سوسیالیسم ندارد، نظرگاهش در مورد کار مزدوری نیز بسیار انحرافی می‌باشد و اساساً نمی‌گوید که آن شرایط مادی قابل تحقق که کار مزدوری را لغو می‌کند و اشکال آن مالکیت و روابطی که مانع استفاده از کار غیر می‌شود، چیست؟. کوهی از ادعا و خیالبافی و دوری از واقعیت!

غوطه‌وری در دریائی از پوچ‌گرایی انتزاعی، متافیزیس، مطلق‌گرایی، دوری از ماتریالیسم دیالکتیک و توسل به تئوری‌های بی‌سر و ته برای ارضاء سر در گمی خود و تصور نیل به ساحل نجات!

این که آقای حکمت این دانش عظیم تئوریک و اطلاعات شگرف تاریخی را از کدام رساله به دست آورده بر ما معلوم نیست چون نه در آثار لنین و نه در آثار استالین ما با چنین تعریفی از سوسیالیسم روبرو نیستیم. آقای حکمت صرفاً از "خود در آورده‌های" خود برای اثبات تئوری فقدان سوسیالیسم در شوروی در گذشته، جا می‌زند. این که هم لنین و هم استالین از لغو کار مزدوری و استثمار انسان از انسان در شوروی سخن گفته‌اند و بدان عمل کرده‌اند، و یا این که مالکیت خصوصی بر وسائل تولید را ملغی نموده‌اند اساساً مورد نظر آقای حکمت قرار نمی‌گیرد و ایشان با تکیه بر "مالکیت دولتی"، "برنامه ریزی"، "اقتصاد متمرکز" و "رشد نیروهای مولده" می‌خواهند از ارزش تحولات اقتصادی شوروی کاسته و آنها را بی اعتبار کنند. جا دارد که در اینجا ما به

دریافت مارکس و انگلس و تعاریف آنها از سوسیالیسم دست زده و آنها را با آنچه در شوروی در زمان لنین و به ویژه استالین تحول یافت مقایسه کنیم و بعد ببینیم که کدامیک درک درستی از سوسیالیسم دارند و مکان سوسیالیسم ناب و سریع‌الحصول آقای حکمت در کجا قرار دارد و اساساً این سوسیالیسم تا چه حد قابل تجسم است.

در اولین بیانیه‌ی کمونیست، مارکس و انگلس می‌آورند:

« پرولتاریا قدرت سیاسی خود را به کار خواهد گرفت برای آن که کم کم سرمایه را از دست بورژوازی به در آورد، برای آن که تمام وسائل تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای سازمان یافته به صورت طبقه‌ی حاکمه و برای افزایش هر چه سریع‌تر نیروهای مولد متمرکز می‌سازد » (تکیه از ماست - آرزو)

و یا انگلس در آنتی دورینگ" در فصل مربوط به سوسیالیسم ص ۲۷۲ می‌آورد:

« پرولتاریا قدرت دولتی را به چنگ می‌آورد و وسائل دولتی را نخست به مالکیت دولتی تبدیل می‌کند. »

حال خواننده گفتار مارکس و انگلس در مورد "تصاحب وسائل تولید در دست دولت" و "رشد سریع‌تر نیروی مولده" را با اتهامات و از "خود در آورده‌های" آقای حکمت مقایسه کند که به طور کلی تصاحب وسائل تولید توسط دولت پرولتری یعنی پرولتاریای به حاکمیت رسیده را نفی می‌کند. برای آقای حکمت که مثل آنارشیست‌ها از کلمه‌ی دولت می‌ترسد، هر دولتی دشمن همگان بوده و نمی‌تواند مدافع منافع طبقات باشد. برای آقای حکمت قابل فهم نیست که سلطه‌ی فراورندگان بر فراآورده‌های خود با کسب قدرت دولتی توسط پرولتاریا و با تصاحب وسائل تولید توسط دولت پرولتاریائی آغاز می‌شود. این الفبای ساده را هر کودکی که یکبار به مدرسه رفته باشد می‌فهمد که پس از کسب قدرت سیاسی، طبقه‌ی حاکمه کنترل وسائل تولید را به کف می‌آورد. در انقلاب سوسیالیستی نیز وضع به همین منوال است و تا فاز نهائی کمونیسم که دولت رو به زوال رود، در آنجا که بلافاصله پس از عملی شدن برابری همه‌ی افراد جامعه نسبت به تملک وسائل تولید یعنی برابری در کار و برابری دستمزد، زمانی که "از هر کس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش" برسد

نمی‌توان از زوال قطعی دولت به مثابه‌ی عامل تعدی طبقاتی سخن راند. مارکس می‌گفت:

« دولت، یعنی پرولتاریائی که به صورت طبقه‌ی حاکمه متشکل شده است. »

و لنین در "دولت و انقلاب" ص ۵۲۵ اضافه می‌کند:

« این تعریف دولت نه تنها هیچگاه در نگارش‌های رایج ترویجی و تبلیغی حکمروای احزاب سوسیال دموکرات تشریح نشده، بلکه علاوه بر آن به ویژه فراموش گردیده است، زیرا چنین تعریفی با رفرمیسم به هیچوجه آشتی‌پذیر نبوده و ... »

برای کمونیست‌ها تصاحب وسائل تولید پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریای به قدرت رسیده، توسط دولت، دولت پرولتری به صورت طبقه‌ی حاکمه امری بدیهی، قابل فهم، قابل اجراء و منطقی است و این امریست که همه‌ی بزرگان مارکسیسم از مارکس گرفته تا استالین به آن اشاره کرده‌اند. حال آن که تصاحب وسائل تولید به دست همگان در شرایط کنونی نه عملی، نه قابل تجسم و نه منطقی است. تکیه‌ی آقای حکمت به امر تصاحب اشتراکی وسائل تولید یا از درک نادرست ایشان از ماهیت طبقاتی دولت‌ها نتیجه می‌شود، یا می‌خواهند سوسیالیسم را آن چنان غیر قابل حصول جلوه دهند که تحققش در اوضاع کنونی جهان مقدور نباشد. ما نشان دادیم که در هر صورت تقابل تصاحب مالکیت بر وسائل تولید توسط دولت پرولتری در بدو امر و تبدیل آن به تصاحب اشتراکی و همگانی وسائل تولید امری مصنوعی است. این دو پدیده تفاوت ماهوی با یکدیگر نداشته، یکی ادامه‌ی منطقی تکامل دیگری است و روز به روز با لزوم زوال دولت طبقاتی، این تحول اولی به دومی سریع‌تر و نزدیک‌تر می‌شود. اما چنانچه پدیده‌ی دوم را بخواهیم ملاک قضاوت‌های مشخص کنونی خود قرار دهیم عملاً تخم یأس را در دل کمونیست‌ها پرورش می‌دهیم و آرمان کمونیسم را از آنان می‌ستانیم.

حال که درک داهیانه‌ی آقای حکمت را در مورد مالکیت اشتراکی و مالکیت دولتی خارج از زمان و مکان دیدیم و مغایرت این درک را با مارکسیسم لنینیسم نشان دادیم، به سایر نکات اظهارات شان بپردازیم که "اصل برنامه ریزی با نقشه و متناسب اقتصادی" را که بارها استالین از آن سخن گفته، به

مسخره گرفته و آن را درک سوسیال دموکراسی انترناسیونال دوم جلوه داده است. ما به آثار استالین استناد نمی‌جوئیم، به آنتی دورینگ انگلس می‌پردازیم:

« راه حل مزبور تنها می‌تواند در این باشد که طبیعت اجتماعی نیروهای مولدهی مدرن در عمل تأیید شده و بنابراین شیوهی تولید، شیوهی مالکیت و شیوهی مبادله با خصلت اجتماعی وسائل تولید هماهنگ شود. و این تنها به این وسیله می‌تواند انجام گیرد که جامعه آشکارا و بدون گذشتن از هیچ بیراهه‌ای اداره‌ی نیروهای مولدهای را که خارج از کنترل آن قرار دارند در دست گیرد. بدین ترتیب خصلت اجتماعی وسائل تولید و محصولات، که امروزه بر ضد تولید کنندگان عمل می‌کند و شیوهی تولید و شیوهی مبادله را متناوباً مختل کرده و راه خود را به مثابه‌ی قانون طبیعی کور، به نحوی قهر آمیز و ویرانگر می‌گشاید، به وسیله‌ی تولید کنندگان آگاهانه مورد استفاده قرار گرفته و از یک عامل ورشکستگی موسمی، به نیرومندترین اهرم تولید مبدل می‌شود. » (صفحات ۲۷۱ و ۲۷۲)

و یا:

« نیروهای فعال اجتماعی درست مانند نیروهای طبیعت عمل می‌کنند: سرکش، قهر آمیز و مخرب. البته فقط تا زمانی که ما آنها را شناسیم و روی آنها حساب نکنیم. اما وقتی آنها را، عملشان را، جهتشان را و تأثیرشان را بشناسیم، آن وقت تنها بستگی به ما دارد که آنها را تحت اراده‌ی خود در آوریم و از طریق آنها به هدف خود برسیم. » (ص. ۲۷۲)

و یا پایین تر:

« بر پایه‌ی چنین برخوردی به نیروهای مولدهی امروزی یعنی برخورد بر پایه‌ی شناخت طبیعت آنهاست که یک برنامه ریزی اجتماعاً تنظیم شده که هم نیازهای عمومی و هم احتیاجات فردی را برآورده می‌کند، جایگزین هرج و مرج تولید می‌شود. » (همانجا)

« با تصاحب وسائل تولید توسط اجتماع، تولید کالائی و همراه با آن سُلطه‌ی فرآورده بر فراورندگان از بین می‌رود. تشکیلات آگاهانه و برنامه ریزی شده، جایگزین هرج و مرجی که درون تولید وجود دارد می‌شود. » (۲۷۵)

« فقط جامعه‌ای که تنها مطابق یک برنامه، نیروهای مولده‌اش را به نحو موزونی در ارتباط با یکدیگر قرار دهد می‌تواند به صنعت امکان آن را دهد، تا خود را با چنان گستردگی در سطح تمام کشور مستقر سازد که کاملاً متناسب با تکاملش و هم چنین متناسب با حفظ و تکمیل دیگر عوامل تولید باشد. » (ص ۲۸۶)

و یا در "تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم" ص ۱۰۳ و ۱۰۴ چاپ آلمانی انتشارات پکن می‌آید:

« پرولتاریا قهر دولتی را به کار می‌گیرد و با نیروی این قهر وسائل تولید را که از دست بورژوازی به درمی‌رود به مالکیت اجتماعی تبدیل می‌کند. با این عمل وسائل تولید را از خصوصیت کنونی سرمایه‌داری آن آزاد می‌سازد، به خصلت اجتماعی آن آزادی کامل می‌بخشد تا خود را به ثبوت برساند. یک تولید اجتماعی بر حسب برنامه‌ای از پیش ریخته شده از این پس ممکن است. » (در کلیه‌ی نقل قول‌ها تکیه از ماست - آرزو)

در کلیه‌ی این نقل قول‌ها به وضوح روشن است که سخن از "مورد استفاده قرار گرفتن آگاهانه"، "تحت اراده‌ی تولید کنندگان در آوردن" و یا "برنامه ریزی اجتماعی" و "تشکیلات آگاهانه با برنامه ریزی" می‌رود. این کلمات را مارکس با زبان دیگری بیان می‌کند:

« فقط تولید در جائی که تحت کنترل واقعی از پیش تعیین شده‌ی جامعه قرار دارد، جامعه قادر است رابطه‌ی بین مقدار زمان کار اجتماعی تبدیل شده به تولید کالاهای معین و مقدار نیازمندی‌های اجتماعی که باید توسط این کالاهای ارضاء گردند، تعیین کند. » (جلد سوم سرمایه - مطابق جلد ۲۵ آثار ص ۱۹۷)

پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی توسط حزبش که به صورت حاکمیت دولتی درمی آید. در ابتدا در عرصه‌ی صنعتی و در عین حال در قلمرو کشاورزی تولیدات بزرگ به تصاحب وسائل تولید می پردازد، بازرگانی، بانک‌ها، و بیمه‌ها را در دست می گیرد و سپس به تولید کالا بر اساس برنامه‌ی از پیش تعیین شده و رهبری متمرکز اقتصادی می پردازد. برنامه ریزی، مشخصه‌ی سوسیالیسم نیست اما حذف کار مزدوری و رفع نیازمندی‌های روزافزون اجتماعی، رشد نیروهای مولده بدون تدوین یک برنامه‌ی اقتصادی از قبل تعیین شده، بدون تعیین قیمت کالا و مقدار آنها غیر ممکن است. استالین در این باره می گوید:

« شک نیست که فقدان مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و اجتماعی کردن وسائل تولید چه در شهر و چه در ده نمی تواند محیط عمل قانون ارزش و درجه‌ی تأثیر آن را بر تولید محدود ننماید. قانون تکامل طبق نقشه (متناسب) اقتصاد ملی نیز که جایگزین قانون رقابت و هرج و مرج تولید گردیده، در همین جهت عمل می کند. » (مسائل اقتصادی سوسیالیسم - چاپ فارسی ص ۳۵)

« نقشه‌های سالیانه و پنجساله‌ی ما و به طور کلی تمام سیاست اقتصادی ما که بر مقتضیات قانون تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی متکی است در همین جهت عمل می نماید. »

استالین در مورد انتقاد برخی که گویا قانون تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی و تنظیم نقشه‌ی اقتصاد ملی، اصل سود آوری تولید را از میان می برد، می آورد:

« آن وقت ملاحظه می شد که سودآوری موقتی و ناپایدار پاره‌ای از مؤسسات یا رشته‌های تولیدی به هیچ وجه قابل مقایسه با آن عالی ترین شکل استحکام اثبات سودآوری نیست که عمل قانون تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی و تنظیم نقشه‌ی اقتصاد ملی به دست می دهد و ما را از بحران‌های متناوب اقتصادی که اقتصاد ملی را ویران می کند و خسارات مادی عظیمی به اجتماع وارد می سازد، نجات می دهد و رشد بدون انقطاع اقتصاد ملی با آهنگ‌های سریع آن را برای ما تأمین می کند. » (ص ۳۹)

استالین در حالی که به بهترین وجهی قانون اساسی اقتصاد سوسیالیستی را تدوین و بیان می کند:

« تأمین ارضاء حداکثر نیازمندی‌های دائم‌التزاید مادی و فرهنگی همه‌ی اجتماع از طریق رشد و تکامل بدون انقطاع تولید سوسیالیستی بر پایه‌ی تکنیک عالی. » (همانجا ص ۶۵)

به این نکته می پردازد که اصل اقتصاد برنامه ریزی شده خود بخود فاقد خصلت سوسیالیستی است:

« تکامل طبق نقشه‌ی اقتصادی ملی، و لاجرم تنظیم نقشه‌ی اقتصاد ملی - که انعکاس کم و بیش درست این قانون است - به خودی خود، اگر معلوم نباشد به خاطر چه هدفی تکامل طبق نقشه‌ی ملی انجام می پذیرد و یا اگر هدف روشن نباشد، نمی تواند چیزی به دست بدهد. قانون تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی تنها در صورتی می تواند اثر مطلوب را به بار آورد که هدفی موجود باشد و به خاطر نیل به آن، تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی انجام پذیرد این هدف را خود قانون تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی نمی تواند به دست دهد. به طریق اولی این هدف را تنظیم نقشه‌ی اقتصاد ملی هم نمی تواند به دست دهد. » (صفحات ۶۵ و ۶۶)

حال که ما روشن کردیم بزرگان مارکسیسم هم به لزوم برنامه ریزی آگاهانه‌ی تولید و رشد نیروهای مولده اشاره کرده‌اند و آن را نه صفت مشخصه‌ی سوسیالیسم بلکه جزء لازمی برای تکامل آن و جلوگیری از هرج و مرج بازار دانسته‌اند که از تلف شدن نیروهای مولده جلو می گیرد، آن وقت باز می گردیم به "از خود در آورده‌های" آقای حکمت که ذهنیت سوسیال دموکراسی روس به طور خاص و جنبش سوسیال دموکراسی (بخوانید کمونیستی) به طور اعم را از سوسیالیسم به "برنامه ریزی اقتصادی و تمرکز تولید و رشد نیروهای مولده و مالکیت دولتی بر وسائل تولید" خلاصه می کند مجموعه‌ی مقاله‌ی آقای حکمت سرشار از این اکاذیب است و خواننده در عجب می ماند که این همه اتهامات را ایشان از روی کدام انتشارات ضد کمونیستی و یا ادعانه‌ی ضد شوروی رونویسی کرده‌اند. خواننده پس از انتقادات بی پایه‌ی ایشان نمی فهمد که سرانجام تکلیف کمونیست‌ها پس از کسب قدرت سیاسی به منزله‌ی طبقه‌ی حاکمه چیست؟

پرولتاریای در قدرت چه عمل مشخص باید انجام دهد که مصادره‌ی وسائل تولید دولتی نبوده بلکه همگانی و یا اجتماعی و اشتراکی باشد. کمونیست‌ها برای رهبری اقتصاد و غلبه بر هرج و مرج تولید سرمایه‌داری چه برنامه و نقشه‌ای را باید در پیش گیرند که به غیر از تکامل طبق نقشه‌ی اقتصاد ملی با تکیه بر قانون اساسی اقتصاد سوسیالیستی باشد؟ و یا برای لغو کار مزدوری در عمل، نه صرفاً از جنبه‌ی حقوقی، چه عمل مشخصی را باید انجام دهند؟

اگر این مباحث را خلاصه کنیم چنین نتیجه می‌شود که در روسیه بلشویک‌ها با کسب قدرت سیاسی قدرت دولتی را تصاحب کردند، مالکیت بورژوائی بر وسائل تولید را ملغی نموده، مالکیت دولتی (درست می‌خوانید، دولتی، دولت پرولتری) را به جای دولت بورژوائی نشاندهند، کار مزدوری را از بین بردند، به استثمار فرد از فرد خاتمه دادند و برای تغییر بنیادی اقتصاد جامعه به نظام آگاهانه و برنامه ریزی شده، طبق نقشه و هماهنگی اقتصاد ملی متوسل شدند. انتقاد آقای حکمت از فهم بد ایشان و یارانشان از سوسیالیسم است. این عده هیچ تصور روشنی از سوسیالیسم ندارند و با ردیف کردن کلماتی که درباره‌ی محتوی و نتایج عملی اجتماعیشان فکری نکرده‌اند، خواننده را به گمراهی می‌کشانند. مقاله‌ی ایشان سرایا اتهام و ادعاست و خواننده سر انجام نمی‌فهمد که سوسیالیسم نوع خاص ایشان چه شکل و شمایل داشته و راه نیل به آن چگونه است. خواننده کافیت به این ادعاهای دهن پر کن توجه کند:

« بحث ما اینست که طبقه‌ی کارگر روسیه علیرغم این که در طول دو دهه قاطعانه برای کسب قدرت سیاسی حرکت کرد، علیرغم این که این قدرت را به کف آورد و حکومت کارگری داشت، در تعیین کننده‌ترین مرحله‌ی انقلاب تسلیم راه حل بورژوائی به مسئله‌ی دگرگونی اقتصادی جامعه شد. ماحصل اقتصادی انقلاب تحمیل اصلاحات معینی بر رشد سرمایه داری روسیه از آب در آمد و نه دگرگونی سوسیالیستی آن. » (صفحات ۱۸ و ۱۹)

هیچ استدلالی برای این ادعاها ارائه نمی‌شود و روشن نمی‌گردد که آن دگرگونی سوسیالیستی مورد نظر آقای حکمت چیست؟ و یا:

« ساختمان سوسیالیسم به معنی واقعی و مارکسیستی کلمه در روسیه نه فقط عملی بلکه برای تداوم انقلاب و تثبیت آن حیاتی بود. انقلاب کارگری در برابر وظائف اقتصادی خود شکست خورد. » (ص ۱۸)

باز هم ما با ادعا روبرو هستیم. زیرا نویسندگان به جز دو کلمه که فکر می‌کند اعجاز دارد نظیر "مالکیت اشتراکی و لغو کار مزدی" حرف دیگری در مورد آن "سوسیالیسم به معنی واقعی و مارکسیستی کلمه" برای بیان ندارد و این هم که انقلاب در برابر وظائفش شکست خورد از همان قبیل ادعاهای بزرگ است که محتاج ارائه‌ی دلیل نیست. نویسندگان با دو کلمه و یک ادعای بزرگ که در شوروی کار مزدوری از بین نرفته بوده است و مالکیت اشتراکی تحقق نیافته و آن هم بدون استدلال خیال خود را از ارائه‌ی هر استدلال دیگری راحت کرده است و خواننده باید سایر ادعاها را با اتکاء به همان دو ادعای بزرگ اولی بپذیرد. البته نویسندگان برای خالی نبودن عریضه از ساختمان سوسیالیسم که امکان عملی‌اش در شوروی موجود بوده سخن می‌رانند، حال آن که کل درک مجرد ایشان از سوسیالیسم جائی برای بنای چنین ساختمانی نمی‌گذارد. از این قبیل ادعاها تمامی ندارد از جمله این که:

« دگرگونی انقلابی نظام سرمایه‌داری جای خود را به اصلاح آن
از طریق گسترش مالکیت دولتی و برنامه ریزی برای انباشت سرمایه
و تقسیم کار داد. » (ص ۱۸)

چرا، معلوم نیست. برعکس پرولتاریای در حاکمیت با اعمال دیکتاتوری پرولتری، مالکیت خصوصی را بر وسائل تولید لغو کرد، کار مزدوری را از بین برد و اقتصاد طبق برنامه را سازمان داد. این است واقعیت. همین واقعیت بود که به بهبود وضع زندگی میلیون‌ها زحمتکش شوروی انجامید، خلقی قهرمان که پوزه‌ی خون آشام فاشیسم را با عشق و ایمان به سوسیالیسم به خاک مالید. این همه دست آورد سوسیالیسم در عرصه‌ی شوروی و در عرصه‌ی جهانی که حتی رویونیست‌ها تا به امروز نیز از مزایای آن برخوردارند را آقای حکمت، خواست بورژوازی روس جلوه می‌دهد چرا؟ زیرا هم کمونیست‌های روس و هم بورژوازی روس طرفدار "مدرنیسم اقتصادی، رشد صنعتی و حتی تمرکز اقتصادی و ایده‌ی برنامه ریزی‌اند. با این استدلال مارکس و انگلس، لنین و استالین نیز با بورژوازی روس فرقی ندارند، زیرا آنها نیز هوادار مدرنیسم اقتصادی، رشد صنعتی و حتی تمرکز اقتصادی و ایده‌ی برنامه ریزی آگاهانه هستند. پلاتفرم همه‌ی کمونیست‌های ایران نیز با "پلاتفرم اقتصادی بورژوازی بزرگ روسیه" نقاط مشترک پیدا می‌کند.

لنین بارها اشاره کرده است که روسیه از اروپای پیشرفته از نظر رشد نیروهای مولده و سطح این رشد، عقب مانده‌تر است، استالین بارها به عقب

ماندگی تکنیکی شوروی در مقابل غرب اشاره کرده و تلاش نموده و توصیه کرده که باید بر این عقب ماندگی‌ها غلبه کرد. لنین بارها از استفاده از کاربری آمریکائی برای بهره‌وری کار سخن رانده است که چگونه کار زائد را از بین برده و راندمان کار را افزایش می‌دهند. آیا می‌شود از این ظواهر برای تعیین ماهیت شوروی نظر داد؟ آقای حکمت نمی‌گویند که اگر بورژوازی روس با همه‌ی تغییرات در عرصه‌ی تولید و مناسبات تولید در شوروی موافق بود چرا به مبارزه علیه‌ی شوروی دست می‌زد؟

فعالیت روس‌های فراری سفید در خارج شوروی در همدستی با دشمنان کمونیسم با چه انگیزه‌ای صورت می‌گرفت؟ و سرانجام آقای حکمت با این حکم قطعی (همان طور که بعدها دیدیم، عملاً تکامل اقتصادی روسیه تحت نظام سرمایه‌داری پیش رفت) " (ص ۱۹) دو مرحله‌ی متفاوت را، مرحله‌ای که در شوروی دیکتاتوری پرولتاریا حاکم بود، با مرحله‌ای که با تغییر ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا قشر ممتاز و صاحبان امتیازات ویژه‌ی دولتی، به منزله‌ی طبقه‌ی بوروکرات جدیدی بر سر قدرت نشستند، در هم می‌آمیزد و تکامل سرمایه‌داری در روسیه را نه با تحول در حزب و قانون ادامه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی بلکه با تئوری رشد نیروهای مولده و خواست بورژوازی بزرگ روس توضیح می‌دهد استدلال آقای حکمت وقتی به چکوسلواکی پیشرفته و یا آلمان شرقی دموکراتیک پیشرفته از نظر سرمایه‌داری می‌رسد کمی بی‌دست و پا تر می‌شود. زیرا در این کشورها دیگر نمی‌شود با استدلال "پلاتفرم اقتصادی بورژوازی بزرگ روس" راه تکامل اقتصادی را توضیح داد. برای این کشورها نیز آقای حکمت باید نقش تاریخ نویس را به عهده گرفته و ثابت کند که آنان نیز راه اقتصادی بورژوازی بزرگ چکوسلواکی، لهستان، آلمان شرقی و را در پیش گرفته‌اند.

آقای حکمت واقعیت را سرانجام کشف کرده و می‌آورد:

« واقعیت این است که این افق بورژوائی تحت شرایط ویژه‌ای در دهه‌ی ۱۹۲۰ و عمدتاً در غیاب یک صف متشکل پرولتری که پرچم یک راه واقعی سوسیالیستی را بلند کند، توسط خط رسمی در خود حزب کمونیست، خط استالین، نمایندگی شد. » (صفحات ۱۹ و ۲۰)

آنچه را که این نقل قول به مثابه‌ی واقعیت بیان می‌کند دروغی بیش نیست. چون هیچ انسان عاقل و بالغی نمی‌تواند بفهمد که چگونه در حزبی آهنین به رهبری لنین و استالین، در حزبی طراز نوین و بلشویکی، در حزبی که کمال

آرزوی کمونیست‌ها در آن است که بتوانند روزی مشابه آن را بنا نهند، در دهه‌ی ۲۰ یعنی در عرض ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ یک صف متشکل پرولتری موجود نبوده است، حزبی که ماهیتش فقط با مرگ لنین عوض شود، مسلماً حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر از روز نخست نبوده است. حزبی که فاقد ماهیت پرولتری بوده، مسلماً قادر نیز نبوده مناسبات اقتصادی را دگرگون سازد. حزبی که از همان بدو کسب قدرت سیاسی "صف متشکل پرولتری" در آن منحل شده، صفی که معلوم نیست عناصر متشکله‌اش چه کسانی بوده‌اند، این حزب به چه درد می‌خورد و چرا کمونیست‌ها باید به سمت احیاء چنین حزبی حرکت کنند. آقای حکمت تغییر ماهیت حزب بلشویک را در همان دهه‌ی ۲۰ که فاقد "صف متشکل پرولتری" بوده و هر چه بوده، بورژوازی بوده، توضیح نمی‌دهند. حقاً که حزب بلشویک باید بسیار آبی‌ی بوده باشد.

حزب کمونیستی که در غیاب "صف متشکل پرولتری" در همان دهه‌ی اول، خط بورژوازی را خط رسمی خود کند و پرچمش را به دست استالین بسپارد، باید حزب کمونیست عجیب‌الخلقه‌ای باشد و یا باید عجیب‌الخلقه‌هایی پیدا شده باشند، که در دشمنی با استالین و جنبش کمونیستی حاضرند هر تئوری عجیب و غریبی را از خود بسازند و در حزب کمونیست بلشویک "صف متشکل پرولتری" و "صف متشکل بورژوائی" کشف نمایند. آقای حکمت با درک نادرست از سوسیالیسم به تئوری رشد نیروهای مولده رسیده و از آن به نفی ماهیت حزب بلشویک رسیده‌اند و تا نفی انقلاب سوسیالیستی اکتبر راه چاندانی ندارند و شاید امروز نیز که مرتباً از دولت کارگری در شوروی صحبت می‌کنند، هدف خاصی را دنبال می‌نمایند که صدایش بعداً بلند می‌شود.

آقای حکمت که سعی دارد به ماتریالیسم تاریخی وفادار بماند، فصلی را به "چهارچوب اجتماعی انقلاب اکتبر" اختصاص داده است. در این فصل به خواننده القاء می‌شود که روسیه‌ی تزاری کشوری فئودالی و عقب مانده بوده و در مقابل رشد تاریخی نیروهای مولده در این کشور دو راه وجود داشته، راه سوسیالیسم و راه سرمایه‌داری. از آنجا که سوسیالیسم و سرمایه‌داری در مرحله‌ی نخست در مواردی نظیر مدرنیسم، رشد نیروهای مولده، تمرکز اقتصادی و نظام برنامه‌ریزی دارای نقاط مشترکند، این دو نیرو در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در مراحل متحد یکدیگر بوده و پس از انقلاب اکتبر نیز پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی به همان راهی رفته است که بورژوازی روسیه نشان می‌داده و به حل همان وظایفی پرداخته که ضرورت منافع طبقاتی بورژوازی در مقابل پای پرولتاریا قرار داده است.

از این ایده‌ی اساسی آقای حکمت باز همان دُم خروس "تئوری رشد نیروهای مولده" بیرون زده است. زیرا پرولتاریا را سرزنش می‌کند که چرا در

شرایط عقب ماندگی روسیه، قدرت را به دست گرفته که ناچار بوده باشد صرفاً به حل آن وظایفی بپردازد که از نظر تاریخی رسالت حل‌اش به عهده‌ی بورژوازی بوده است و شرایط مادی مانع از آن بوده که وظایف حل مناسبات تولید نوین و ساختمان جامعه‌ی سوسیالیستی را در دستور کار خود قرار دهد و به حکم این منطق شکست انقلاب اکتبر امری محتوم بوده که از عجله‌ی پرولتاریا در کسب قدرت سیاسی ناشی شده است. پرولتاریا ناچاراً به حکم ضرورت مادی جامعه به حل وظایفی پرداخته که بورژوازی بزرگ روس خواهان آن بوده است. شاهده‌ی هم به نام آقای "اسمنوخوف" که از روس‌های سفید فراری است، از راه می‌رسد و در کرسی شهادت به نفع "حزب کمونیست" قسم می‌خورد. حال به این جملات توجه کنید:

« وجود عینی عقب ماندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، به این معنا بود که وجوه "مشترک" دو آلترناتیو متمایز طبقاتی برای دوره‌ای طولانی برجسته می‌شود و مورد تأکید قرار می‌گیرد. سوسیالیسم و سرمایه‌داری قرابتی با هم ندارند، اما اگر واقعیت مسلط مناسبات فنودالی، تزاریسم، استبداد و جهل است، آنگاه عنصر مدرنیستی در هر دو آلترناتیو به ناگزیر برجسته می‌شود و مورد تأکید قرار می‌گیرد. » (صفحه ۱۳، جلد سوم)

در کنار این عنصر مادی در بطن جامعه‌ی روسیه ذهنیت طبقات روسیه نیز مد نظر قرار می‌گیرد و گفته می‌شود که:

« اما به هر رو سوسیال دموکراسی در روسیه قالبی برای ترقی خواهی ملی و اصلاح طلبی روسی به وجود می‌آورد که به ناگزیر بخش مهمی از اعتراضات ضد تزاری، به ویژه از طرف اقشار خرده بورژوائی در جامعه را به خود کانالیزه می‌کرد. »

نویسنده در اینجا در عین این که در چند خط پائین تر اشاره‌ای دارد که این ناسیونال رفرمیسم در بخش منشویک‌ها تجسم می‌یافت، لیکن صرفاً با استفاده از یک تشابه اسمی "سوسیال دموکراسی روس" که لنین دقیقاً به خاطر جلوگیری از سوء استفاده به تغییر نام سوسیال دموکراسی پرداخت، حساب بلشویک‌ها و منشویک‌ها را یکی می‌کند و ضمنی به خواننده القاء می‌کند که ناسیونال رفرمیسم، بلشویک‌ها را نیز در بر می‌گیرد. نویسنده برای اثبات تئوری خود از یک فرض غلط حرکت می‌کند و آن این که "اگر واقعیت مسلط

مناسبات فنودالی، تزاریسم و استبداد و" را در نظر بگیریم آن وقت در مقابل تغییر این مناسبات فنودالی، دورنمای راه رشد سرمایه‌داری نیز خودنمایی می‌کند. حال آن که در جامعه‌ی روسیه مناسبات تولیدی سرمایه‌داری سال‌ها بود که به صورت مناسبات مسلط در عرصه‌ی اقتصادی ظاهر شده و صرفاً استبداد مطلقه‌ی فنودالی در راه رشد آزادانه‌ی این سرمایه‌داری سنگ می‌انداخت. لنین در مقاله‌ی "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" که مربوط به انقلاب ۱۹۰۵ روسیه است، می‌آورد:

«تضاد حکومت مطلقه با تمام نظام روسیه‌ی سرمایه‌داری و با تمام نیازمندی‌های رشد بورژوا - دموکراتیک آن، حکومت مطلقه را اکنون با ورشکستگی شدیدی مواجه نموده.....» (منتخبات یک جلدی آثار لنین به زبان فارسی، ص. ۲۸۴)

و در همین مرحله بلشویک‌ها از لزوم استقرار دیکتاتوری دو طبقه در روسیه صحبت می‌کنند تا با برچیدن موانع راه سرمایه‌داری به طور کامل با یک انقلاب بی‌گسست به مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی وارد شوند. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب ماهیتاً بورژوائی است اما نیروی محرکه‌ی آن انقلاب، بورژواها نیستند. پرولتاریا و دهقانان هستند. انقلاب فوریه ۱۹۱۷ که قدرت سیاسی را به دست بلشویک‌ها نسپرد به دقت نشان داد که بورژوازی قادر نیست به حل مشکلات سیاسی و اقتصادی جامعه بپردازد. اگر در ۱۹۰۵ این بورژوازی نیروی محرک انقلاب نبود به طریق اولی در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ نیز نمی‌توانست جز سدّ راه تکامل جامعه نقش دیگری ایفا کند. در آن روز پرولتاریا با استقلال طبقاتی خود به میدان آمده بود و تنها آلترناتیو کسب قدرت سیاسی و پایان بخشیدن به معضلات اقتصادی بود. این تنها پرولتاریا بود که توانست مسئله‌ی زمین را حل کند و وظایفی را که انقلاب بورژوا دموکراتیک نتوانسته بود به انجام برساند، پایان بخشد و به راه تکامل سوسیالیسم گام گذارد. این ادعا که از همان روز نخست هم بورژوازی و هم پرولتاریا بالقوه آلترناتیوهای راه رشد آتی جامعه‌ی روسیه بودند، به کلی خطاست. دو انقلاب ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷ خط بطلان بر رسالت تاریخی بورژوازی کشیده بود. مسلماً برای بلشویک‌ها مانند هر حزب و نیروی سیاسی جدی پس از کسب قدرت سیاسی و روبرویی مشخص با واقعیات اقتصادی جامعه، با توجه به تئوری‌های انتزاعی که آموخته بودند و دورنمایی که صرفاً از جنبه‌ی تئوریک داشتند، مشکلاتی طرح شد که قبلاً بدان فکر نکرده و راه حل‌های مشخص آن را نیافته بودند. این راه حل‌ها را باید در عمل پیدا کرده و تئوریزه می‌نمودند. این

که بلشویک‌ها باید قبل از کسب قدرت سیاسی به همه‌ی اطلاعات لازم احاطه داشته و راه حل همه‌ی مشکلات را در نسخه‌های از قبل حاضر و آماده شده داشتند، تفکری بسیار ذهنی و به دور از واقعیت است. اما وجود این مشکلات را که فقط پس از کسب قدرت سیاسی می‌توان به آنها پی برد، تا به آن حد ارتقاء دادن که گویا "از لحاظ اقتصادی، یعنی از نظر افق و دورنمای تکامل اقتصادی جامعه‌ی روسیه‌ی بعد از تزاریسیم" جدائی نظری لازم بین بورژوازی بزرگ روس و بلشویک‌ها وجود نداشت؛ فقط از بی‌اطلاعی نویسنده و بی‌خبری وی از مشکلات مبارزه‌ی اجتماعی ناشی می‌شود. از تفکری ناشی می‌شود که خود هیچ وقت اراده‌ی کسب قدرت سیاسی را ندارد و از بیرون گود برای همگان نسخه‌های ایده‌آل تجویز می‌کند. تمام آن بخش از آنتی دورینگ انگلس در مورد سوسیالیسم به خطوط کلی و دورنمای جامعه‌ی سوسیالیستی مربوط می‌شود، کتاب امپریالیسم آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری لنین در زمینه‌ی بانک‌ها و بیمه‌ها و سرمایه‌های بزرگ، آن دورنمای لازم را که کمونیست‌ها پس از کسب قدرت سیاسی برای خلع ید بورژوازی باید متحقق کنند، نشان می‌دهد. آیا باز هم می‌شود از عدم ایجاد تمایز بین دو نظریه صحبت کرد. آقای حکمت راه حل‌های اقتصادی مشخص را که باید پاسخگوی مشکلات مشخص باشد با دورنمای کلی مخلوط می‌کند. آقای حکمت دو مطلب را درهم می‌آمیزد و توجه ندارد که بلشویک‌ها برای پاسخگوئی به همان مسائل مشخص اقتصادی وسیله‌ای جز دامن زدن به مبارزه‌ی طبقاتی و درهم شکستن مقاومت بورژوازی را که امروزه در اشکال جدیدی بروز می‌کرد، نداشتند. در اینجا نمی‌توان دیگر از وجود دو آلترناتیو اقتصادی که هر دو امکانات تکامل اقتصادی شوروی را در بر دارند، سخن گفت. در اینجا باید از مبارزه‌ی دو راه رشد، راه رشد سوسیالیسم پیروزمند و سرمایه‌داری مغلوب صحبت کرد که این مبارزه، یک مبارزه‌ی سیاسی، یک مبارزه بر سر رهبری جامعه، ماهیت حزب و دولت است. مبارزه‌ای است که بین عناصر سوسیالیسم پیروزمند و سرمایه‌داری مغلوب در جامعه صورت می‌پذیرد. به طور مثال در شوروی از بین بردن تضاد بین کارگر و دهقان از طریق ایجاد کلخوزها و ساوخوزها، دامن زدن به مبارزه‌ی کمیته‌های دهقانی و کشیدن مبارزه‌ی طبقاتی به درون دهات، نمونه‌هایی از ادامه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی بود که جامعه را هرچه بیشتر به سمت سوسیالیسم می‌کشید. این مبارزه بدون مقاومت مخالفین، چه در جامعه و چه در حزب، صورت نمی‌گرفت. و طبیعتاً شکل سیاسی به خود می‌گرفت. به همین جهت نیز مارکسیست - لنینیست‌ها بر آنند که پیروزی کی بر کی در دوران سوسیالیسم هنوز باز است و مبارزه‌ی طبقاتی ادامه دارد، و برای ادامه‌ی این مبارزه‌ی طبقاتی تکیه بر دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است. این مبارزه‌ی

سیاسی را آن گونه تعبیر کردن که اقتصاد سرمایه‌داری در روسیه غلبه داشت و بلشویک‌ها نتوانستند وجه تمایز خود را با بورژوازی بزرگ روس نشان دهند، آشفته فکری محض است و دوری از اصل مبارزه‌ی طبقاتی و چسبیدن به همان تئوری‌های رشد نیروهای مولده است.

ما امیدواریم که "حزب کمونیست" ۷۰ سال پس از تجربه اندوزی از مسائل و مشکلات سوسیالیسم پس از انحطاط سوسیالیسم در شوروی و بروز رویزیونیسم، آن دورنمای اقتصادی و سوسیالیستی را که اولاً جنبه‌ی جهانشمول داشته باشد و ثانیاً ویژگی‌های خاصش در مورد ایران بیان گشته باشد، تدوین کند و به معرض قضاوت عموم بگذارد، تا این که کسی این عده را به منفی بافی متهم نکند. اگر "حزب کمونیست" حزبی جدّی است، باید این جمع بندی‌های اخیر خود را در یک کنگره‌ی فوق‌العاده به خطوط سیاسی برنامه‌ی خود تبدیل کند و تئوری‌های سوسیالیستی خود را که تا کنون در جهان وجود نداشته، تنظیم شده، منتشر گرداند تا همه از آن فیض کنند.

ما فکر نمی‌کنیم که "حزب کمونیست" جدّی باشد. این "حزب" اعتقادی به سوسیالیسم ندارد، دورنما ندارد، با ایده‌های "جهان وطنی" زیر پوشش "انترناسیونالیسم" به نفی تمامیت ارضی ایران مشغول است. و جای تأسف است که عده‌ای را به دور خود جمع کرده، که برایش سینه می‌زنند. و این خود نشانه‌ی آن جهل عمومی و جمود فکری است که صرفاً لکه‌اش به دامن هواداران خمینی نمی‌چسبد، و تا حدودی نیز گریبانگیر جنبش اپوزیسیون ایران است که از تحولات نیاموخته‌اند و اطاعت کورکورانه را پرچم خود کرده‌اند.

"آرزو - سازمان کارگران مبارز
ایران"

دسامبر ۱۹۸۸

تئوری "انقلاب جهانی" یک تئوری ارتجاعی

[به نقل از ندای وحدت شماره ۸]

مقدمه

سخن بر سر این نیست که انجام، "انقلاب جهانی" و روی آوری کم و بیش همزمان همه‌ی ملل و ممالک به سوسیالیسم و راهپیمائی به سوی کمونیسم امر خوبیست یا بد. سخن بر سر این هم نیست که آیا سطح عالی و شگفت انگیز رشد نیروهای مولده چه مساعدت مهمی در امر ساختمان سوسیالیسم می باشد. مسلماً عالیت‌ترین سطح عمومی فرهنگی نیز پشته‌ی محکمی برای از میان برداشتن بوروکراتیسم، مبارزه با جمود فکری عقب مانده‌ی مردم است. سخن بر سر مطلق کردن هر یک از این وجوه است. سخن بر سر تخیلات خام، دوری از واقعیت، استغراق در دریائی از اوهام و آرزوهاست که وجود واقعی عملیش، چنانچه بتواند تحقق بیابد، منتهی و کمال مطلوب هر انسان کمونیستی می باشد. لیکن کمونیست‌ها از تخیلات واهی حرکت نمی کنند، از واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی و اوضاع عینی حرکت می کنند و تلاششان در جهتی است که جامعه‌ی مفروض را یک گام، هر چند این گام کوچک باشد، به آن سوئی تکان دهند که به تحقق آرمان نهائی آنان مساعدت نماید و مواضع سر راه را بروبد. تحلیل آنها از واقعیت، مشخص است نه از مفروضات ذهنی و پندارهای پوچ که صد تا غاز ارزش ندارد.

اگر "انقلاب جهانی" در شرایط کنونی عملی باشد و پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری و یا حداقل پیشرفته ترین کشورهای سرمایه‌داری موفق شوند کم و بیش در فواصل مختلف کوتاه به احراز قدرت سیاسی نایل شوند، آنوقت همه کس کمونیست است، همه کس انقلابی است، همه کس حاضر است در قدرت سیاسی شرکت کند. اگر جامعه به عالی ترین سطح رشد نیروهای مولده رسیده باشد - که البته معلوم نیست این سطح مطلوب کدام است - و عقب ماندگی‌های فرهنگی سنتی و رسوم زشت و ناپسند، جمود فکری و خرافات عمومی و عادات متداول و جلوگیری، از بین رفته باشد و جامعه مطلوب طوری باشد که تفاوت کار فکری و یدی در آن از بین رفته باشد، آنوقت همه کس انقلابی و حاضرند برای آرمان کمونیسم یقه بدرند. ما را با این "انقلابی"ها کاری نیست. ما را با این "انقلابی"ها که منتظر حضرت نشسته‌اند که جامعه‌ی مطلوب را سحر آسا از آستین در آورد و دروازه‌های آن را به روی خلق الله گشوده تا کاروان، کاروان بدان سرازیر شوند، کاری نیست. ما در پی آنیم که انسان‌ها را

با حقایق دنیای کنونی دمساز کنیم و آنها را به تغییر وضعیت کنونی فرا بخوانیم. ما با انسان‌هایی سر و کار داریم که باید به آنها بگوئیم که در دوران امپریالیسم امکان انجام انقلاب واحد جهانی، امری غیر عملی و از نظر تئوریک نادرست است. زیرا همه‌ی واقعیات تکان دهنده‌ی دنیای کنونی، از تجاوز آمریکا به ویتنام، شوروی به افغانستان، به زنجیر کشیدن خلق‌های شرق و غرب، پیمان‌های متقابل همکاری نظامی ناتو و ورشو، درجه‌ی رشد نهضت کمونیستی پرولتری نشان می‌دهد که فقط آنان که در عالم هیروت سیر می‌کنند می‌توانند با ایده‌ی "انقلاب جهانی" به میدان آیند و آن را به همه‌ی خلق‌ها برای خانه نشینی تجویز نمایند. امروز تکامل ناموزون اقتصادی و درجات متفاوت سطح رشد نیروهای مولده در ممالک مختلف در وجود بختک امپریالیسم در جهان نشان می‌دهد که این تصور خامی است اگر کمونیست‌های یک کشور در انتظار بنشینند تا شاید از قبل امپریالیسم موفق به اخذ عالی‌ترین درجه‌ی رشد نیروهای مولده شوند و یا فرهنگ عمومی در کشورشان ارتقاء یابد. به درجه‌ی فرهنگ عمومی در آمریکا نظاره کنید، آلمان غربی را نگاه کنید که چگونه سیاستمداران آنها موفق می‌شوند با دستگاه‌های عظیم تبلیغاتی افکار عمومی بسازند و مردم را مجدداً در لباس‌های قهوه‌ای به صف کشند. در حالی که رشد نهضت کارگری بسیار بطئی و به طور وحشتناکی متفاوت صورت می‌گیرد.

در اینجا ما با دو تئوری روبرو هستیم، یکی این که کمونیست‌ها کارگران و ملل جهان را به انتظار دعوت کنند و آنها را به صبر و شکیبایی فراخوانند و آنها را بدون دورنما در کنام امپریالیست‌ها بیافکنند و دیگر اینکه کمونیست‌ها بگویند که کار مشکل است، امید موفقیت وجود ندارد و برای دسترسی به رشد سریع نیروهای مولده، برای ارتقاء سطح عمومی فرهنگ مردم به انقلاب نیاز هست و تنها با این انقلاب به رهبری طبقه‌ی کارگر از طریق حزب پیشاهنگش امکان دارد که به این دور تسلسل شیطانی خاتمه داد. اگر صدها بار این راه به بن بست روبرو شود و تلاش بشریت برای نجات خود با شکست روبرو گردد باز هم این راه وجود دارد، راهی صعب، دشوار، پر خطر که در هر گوشه‌ی آن دشمنان داخلی و خارجی در کمین نشست‌ه‌اند و معذالک همین یک راه است، و این راه امید، راه با دورنما، راه انقلابی و راه تلاش خستگی‌ناپذیر کمونیست‌ها برای دستیابی به آرمان‌های خود است. اگر کمونیست‌ها در دریای تضادهای امپریالیستی موفق شوند و با استفاده از آنها قدرت سیاسی را به کف آورند، باید همه‌ی سعی خود را مصروف دارند تا راه بسوی سوسیالیسم را بگشایند و تجربه‌ی خود را در این زمینه تئوریزه کرده و در اختیار آیندگان قرار دهند. راه دیگری نبوده و نیست.

ما با این نظریه روبرو هستیم. نظریه‌ی "انقلاب جهانی" و تئوری "رشد نیروهای مولده" از جانبی و نظریه‌ی کسب قدرت سیاسی از جانب پرولتاریا چنانچه اوضاع سیاسی و آمادگی عمومی آنرا اجازه داد و آنگاه ارتقاء سطح عمومی فرهنگ مردم و تلاش در جهت ترقی و پیشرفت جامعه و از جمله ارتقاء سطح رشد نیروهای مولده.

بلشویک‌ها و همه‌ی کمونیست‌ها به راه دوم رفتند و می‌روند و منشویک‌ها، سوسیال دمکرات‌ها، کائوتسکیست‌ها، تروتسکیست‌ها راه اول را انتخاب کردند و به منجلاّب خیانت در غلطیدند.

آنها که امروز با تئوری "رشد نیروهای مولده" و یا "انقلاب جهانی" ذکر گرفته‌اند، توضیح نمی‌دهند که چگونه می‌خواهند یک حکومت کارگری اما غیر سوسیالیستی را در ایران بر سر کار آورند که با تئوری "رشد نیروهای مولده" و یا "انقلاب جهانی" آنها در تناقض قرار نگیرد. اگر حکومت سوسیالیستی محتوم به شکست است، یک حکومت کارگری غیر سوسیالیستی بطریق اولی به شکست محتوم است. برای ما این سؤال مطرح است که چرا در شرایط فقدان "انقلاب جهانی" یکی از این انقلاب‌ها عملی و دیگری غیر عملیست. حقیقت این است که آنها همین انقلاب دمکراتیکی را هم که باید به رهبری طبقه‌ی کارگر باشد عملی نمی‌دانند و فقط برای خالی نبودن عریضه از آن یاد می‌کنند. آنها هوادار مناسبات سرمایه‌داری‌اند و تئوری انتظار آنها، تئوری حفظ وضع موجود است.

در میان این نظریه پردازان از جمله آقای غلام کشاورز قرار دارد که حتی لنین را متهم می‌کنند که وی بود و نبود انقلاب سوسیالیستی را در روسیه به انجام "انقلاب جهانی" در موعد معینی محدود کرده بوده است و آنگاه که "انقلاب جهانی" انجام نشد، ناچار شدند همان راه رشد سرمایه‌داری را ادامه دهند. ما در ذیل نقطه نظر آقای کشاورز را از نشریه‌ی تئوریک "حزب کمونیست ایران" درج کرده و در قیاس با آن نظریه‌ی کارل کائوتسکی و برخورد لنین به "زود رسی انقلاب بلشویکی" را منتشر می‌سازیم تا خواننده با خواندن آنها خود قضاوت کند که تئوری آقای غلام کشاورز، نقطه نظر لنین است یا نقطه نظر کائوتسکی

ضمیمه ۱ بسوی سوسیالیسم ص ۷

زمینه های انحراف و شکست انقلاب پرولتری در شوروی
(گزیده ای از مباحثات یک سمینار حزبی)

رفقا، همانطور که می دانید مسئله‌ی شکست انقلاب اکتر و عواقب آن بحث خیلی گسترده‌ای است و من اینجا فقط می توانم به رئوس مسائل اشاره کنم. در ابتدا سعی خواهم کرد به آن محورهای تعیین کننده‌ای که با عدول از آنها شکست انقلاب اکتر اجتناب ناپذیر گردید، بپردازم. امروز این که انقلاب اکتر شکست خورده، شوروی امروزی یک کشور امپریالیستی است و ساخت اقتصادی سرمایه‌داری انحصاری دولتی است، مورد قبول خیلی‌هاست. و حتی خیلی از جریان‌های بورژوازی رویزونیستی امروز به این نتیجه رسیده‌اند.

برای اینکه بپردازم به اینکه این اشتباهات چه بودند و برای اینکه بررسی کنیم این اشتباهات را و ببینیم که چه نباید می شد، باید برگردیم به وضعیت عینی و موقعیت بین‌المللی که انقلاب اکتر در آن پیش آمد. این موقعیت اینست که از نظر اقتصادی، اجتماعی و تمدن و فرهنگ، اروپا و علی‌الخصوص آلمان موقعیت بسیار پیشرفته‌تری برای انقلاب پرولتری، برای پیروزی انقلاب پرولتری و سوسیالیسم داشته‌اند و این نقش تعیین کننده‌ای را در تحلیل خود به موقعیت اقتصادی و اجتماعی می دهد که زمینه را برای این که طبقه‌ی کارگر الگوی اقتصادی - اجتماعی خود را پیاده کند، فراهم کرده بود. اما در مقابل، روسیه کاملاً دارای وضعیت بدوی نیمه فئودالی بود. اقتصاد روسیه، مشخصه‌ی اصلیش اقتصاد دهقانی و تولید خرده پراکنده بود، و در زمینه‌ی سیاسی هم استبداد و تزار بسی بود که رفع خود این موانع یکی از وظائف عاجل هر انقلابی بود که می خواست گام بعدی‌اش سوسیالیستی باشد. شرایط اقتصادی و اجتماعی در اروپا و به ویژه آلمان مساعد بود، ولی از نظر سیاسی در آلمان و همینطور در اروپا سوسیال شوینیست‌ها و جریان‌اتی که از مارکسیسم روبرگردانده بودند، نفوذ زیادی در بین طبقه‌ی کارگر داشتند ولی متقابلاً در روسیه کاملاً برعکس، به علت سیاست‌های انقلابی حزب بلشویک یک موقعیت سیاسی بسیار مساعد داشت. لنین توضیح می دهد که سیر خود ویژه‌ی امپریالیسم وضعیتی را پیش آورده بود که دو نیمه‌ی مجزای سوسیالیسم به طور همزمان زیر پوسته‌ی واحد امپریالیسم شکل گرفته بودند. دو نیمه‌ای که هیچکدامش بدون آن یکی نمی توانست معنی داشته باشد یا کامل باشد. نیمه‌ی آلمان با وضعیت اقتصادی کاملاً مساعد و آماده‌اش و نیمه‌ی روسیه با وضعیت سیاسی کاملاً مساعدی که در آن وجود داشت، بلشویک‌ها بر این پایه به دورنما و استراتژی انقلابی خود را تصویر می کرده‌اند. این استراتژی انقلاب برای بلشویک‌ها به این معنی بود که جنبش انقلابی می تواند در روسیه شکل گرفته و حتی پیروز شود. و به مفهوم عمومی این محرکی باشد برای پیروزی انقلاب در غرب و

برای کمک به پرولتاریای غرب که آنها هم قدرت را بگیرند و مجدداً کمک پرولتاریای غرب برای این که پرولتاریای روس در وضعیت عقب مانده‌ای که بود مجبور نباشد تمام مراحل سرمایه‌داری دولتی و تمرکز سرمایه‌داری را پیش شرط یا در واقع به قول لنین ایستگاه واحدی بوده که برای گذار به سوسیالیسم باید از آن گذشت، طی بکند. من اینجا چند نکته‌ی پایه‌ای را در رابطه با تدوین رؤس عمومی استراتژی انقلاب کارگری روسیه با توجه به بحث‌های مارکس و انگلس و بعداً لنین مختصراً اشاره می‌کنم.

نکته‌ی اول، در پیشگفتار دومین چاپ مانیفست است در سال ۱۸۸۲ که مارکس و انگلس آن را نوشته‌اند:

« اگر انقلاب روسیه محرکی برای انقلاب کارگری در غرب باشد بطوریکه هر دو انقلاب مکمل یکدیگر شوند، در اینصورت "جماعت دهقانی روسی" یک شکل، گر چه کاملاً تضعیف شده‌ی مالکیت جمعی باستانی، می‌توانند مبدا حرکت برای تکامل کمونیستی گردد. »

این زمانی بود که هنوز سرمایه‌داری به مثابه‌ی یک سیستم اقتصادی در روسیه غالب نشده بود اما هم انقلاب در روسیه نتوانست آنطوری نضج بگیرد و هم اینکه سرمایه‌داری در روسیه رشد بیشتری پیدا کرد و انگلس این مسئله را در مؤخره بر مسائل اجتماعی روسیه در ۱۸۹۴ اینطور بررسی می‌کند و می‌گوید:

« روسیه به درون گرداب سرمایه‌داری کشیده شده است و باید تغییر و تحولات شوم سیستم سرمایه‌داری را متحمل شود. اما انقلاب ضد فئودالی و ضد تزاری که در دستور روز است، نه تنها دهقانان را از انزوای روستاهایشان که "میر" جهانشان را تشکیل می‌دهد بیرون کشیده و به صحنه‌ی بزرگ خواهد آورد جایی که آنها با دنیای خارج و همراه با آن با خود آشنا خواهند شد بلکه به جنبش کارگری غرب تحرک نوینی بخشیده و شرایط جدید و مناسب تری برای مبارزه و تسریع پیروزی پرولتاریای صنعتی ایجاد خواهد کرد. پیروزی‌ای که بدون آن روسیه‌ی کنونی نه از درون "جماعت" و نه از گذرگاه سرمایه‌داری قادر به انجام یک دگرگونی سوسیالیستی نخواهد بود. »

طبیعی است که بحث انگلس در مورد روسیه‌ی آن زمان و وضعیت انقلابی در روسیه است. بحث این است که در روسیه با وضعیت فعلی عقب بودنش و حاکمیت تولید خُرد، سوسیالیسم در یک رابطه‌ی تنگاتنگ و در اتکاء به پیروزی انقلاب پرولتاری در غرب ممکن می‌گردد. در تمامی دوره‌های قبل از انقلاب اکتبر بحث و چشم انداز تداوم و پیشرفت انقلاب کارگری در روسیه از طرف لنین و حزب بلشویک هم بر اساس همین مواضع بود. تماماً بحث از این قرار بود که: انقلاب روسیه کمک به انقلاب کارگری در اروپا می‌کند. روسیه را تبدیل به سنگری برای پرولتاریای غرب می‌کند. مرکز انقلابی که اروپا را به آتش می‌کشد، انقلاب دموکراتیک روسیه را تبدیل به پیش درآمد انقلاب سوسیالیستی در اروپا می‌کند. پرولتاریای سوسیالیست اروپا با دور افکندن یوغ بورژوازی قرار است به کمک پرولتاریای روسیه بیاید تا این دومی انقلاب سوسیالیستی خودش را به سرانجام برساند. تصور هر گونه وحدت منافع و اراده‌ی کارگران و دهقانان یعنی کارگران و به قول لنین آخرین طبقه‌ی سرمایه‌داری که با پیروزی انقلاب دموکراتیک کاملاً ممکن و متصور است و زمینه‌ی عینی دارد، برای دوره‌ی بعد یعنی برای انقلاب سوسیالیستی یک تصور و پوچ است و لنین آن را حرف مفت و یاوه‌های پرفسورهای بورژوا می‌داند. در دو تاکتیک می‌گوید که:

« "زمانی سر می‌رسد که مبارزه علیه‌ی حکومت مطلقه‌ی روس به پایان می‌رسد، دوران انقلاب دموکراتیک روسیه سپری می‌شود آنوقت دیگر حتی صحبت بر سر وحدت اراده‌ی پرولتاریا و دهقانان و درباره‌ی دیکتاتوری دموکراتیک و غیره مضحک خواهد بود. آنوقت دیگر پرولتاریا فقط باید به سوسیالیسم و انقلاب خودش فکر کند. »

لنین تأکید می‌کند که در مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی دهقانان به مثابه‌ی یک طبقه‌ی صاحب زمین در این مبارزه همان نقش خیانتکارانه و بی‌ثباتی را بازی می‌کنند که بورژوازی اکنون در مبارزه برای دموکراتیسم بازی می‌کند. و این موضع وی مبتنی بر بحث‌های مارکس و انگلس درباره‌ی خرده بورژوازی در مانیفست است. اما اگر در روسیه که دهقانان بخش اصلی جمعیت را تشکیل می‌دهند، این بخش اصلی در مقابل پرولتاریا قرار گیرد پس تضمین تداوم و پیشروی انقلاب چیست؟ در نظر بگیریم که این مسئله برای روسیه‌ی دهقانی اهمیت تعیین کننده‌ای دارد. گرچه برای کشورهای اروپائی پیشرفته این مسئله، مسئله‌ی کاملاً کم اهمیتی باشد. پس انقلاب ما با چه نیروئی و با اتکاء به چه نیروئی می‌تواند پیش برود. در این زمان قطعاً لنین و بلشویک‌ها

جز این باوری نداشتند که توجهشان را به پرولتاریای غرب معطوف کنند و معتقد بودند که پرولتاریای روسیه در این وضعیت متحد و نیروی ذخیره‌ای جز پرولتاریای غرب و جز پیروزی سوسیالیستی در غرب نخواهد داشت. لنین حتی تأکید می‌کند که: "گارانتی کامل علیه‌ی رستوراسیون یا ترمندور بازگشت ضد انقلاب در روسیه بعد از یک انقلاب پیروزمند در روسیه تنها و تنها می‌تواند تحول سوسیالیستی در غرب باشد. تضمین دیگری وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد" (کلیات آثار جلد ۱۰، ص ۳۳۲). بعد از پیروزی اکتبر هم این ایده در بینش لنین برجستگی خودش را حفظ می‌کند و مکان پیروزی انقلاب در غرب برای پیروزی نهائی کارگران روسیه نقش تعیین‌کننده‌ای دارد حتی تا اواخر حیات لنین این مسئله در بینش لنین تعیین‌کننده است که آیا می‌توانیم قدرت را به هر شکل حفظ کنیم تا موقعی که پرولتاریای غرب پیروز می‌شود؟ و به صراحت می‌گوید اگر ما نتوانیم اینکار را بکنیم شکست سوسیالیسم در روسیه، شکست کارگران در روسیه احتمالش قطعاً بیشتر از پیروزی است. در بعد از انقلاب اکتبر حتی در مورد اینکه پیروزی سوسیالیسم به مفهوم یک نظام اقتصادی و اجتماعی در مقابل سرمایه‌داری در چه ابعادی میسر است، لنین هیچ مشکلی ندارد که بگوید طبیعی است که پیروزی قطعی سوسیالیسم در یک کشور غیر ممکن است. اما چرا با وجود این هیچ تردیدی برای بلشویک‌ها و لنین وجود ندارد که دست به انقلاب بزنند؟ لنین می‌گوید: "بیش از همه بیانی‌ها و کنفرانس‌های مسائل زنده، دست بکار شدن در یکی از کشورها موثر است برای اینکه آتش انقلاب سوسیالیستی را در همه جا دامن بزند. این آتش تمام توده‌های زحمتکش را در سراسر دنیا شعله ور می‌کند." (منتخب آثار انگلیسی، ص ۶۲۷).

طبیعی است که برای بلشویک‌ها که معتقدند که انقلاب سوسیالیستی امری است که باید صورت بگیرد و دیر شده این تصور که پیروزی نهائی سوسیالیسم در همه‌ی کشورها یا در کشورهای دیگر سرمایه‌داری تعیین‌کننده ممکن است، مانع این نمی‌شود که بلشویک‌ها در همان روسیه یا هر گوشه دنیا قدرت را بگیرند برای آنکه به خود پروسه جهانی کمک بکنند. لنین در گزارش به کنگره‌ی شوراها در ژانویه ۱۹۱۸ می‌گوید: "تاریخ، نقش پر افتخار پیش‌قراول انقلاب بین‌المللی سوسیالیستی را به عهده‌ی ما طبقات زحمتکش استعمار شونده‌ی روسیه قرار داده. ما اکنون به روشنی می‌بینیم که تکامل انقلاب روسیه چطور خواهد بود. روس شروع کرده، آلمانی و فرانسوی و انگلیسی به سرانجام خواهد رساند و سوسیالیسم پیروز خواهد شد." این بینش از یکطرف بر پایه‌ی تحلیل مارکس و انگلس از خصلت جهانی سرمایه‌داری و خصلت جهانی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و در نتیجه انقلاب سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر متکی است، چرا که

اینکه مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر یک مبارزه‌ی جهانی است در واقع درس اولیه‌ی مانیفست است و طبیعی است که انقلاب سوسیالیستی، منظور شروع انقلاب سوسیالیستی نیست بلکه تحقق سوسیالیسم به مثابه‌ی یک نظامی در مقابل سرمایه‌داری، فقط می‌تواند یک امر جهانی باشد. بر اساس این تحلیل مارکس و انگلس تصور ایجاد جزیره یا جزایر سوسیالیستی را در اقیانوس سرمایه‌داری درست همانقدر بی پایه می‌دانند که تصور ایجاد کارخانه‌های سوسیالیستی در انگلستان را که از طرف سوسیالیست‌های تخیلی مطرح می‌شود. اگر می‌شد آنجا مؤسسات سوسیالیستی ایجاد کرد، در این دوره و با این ارتباطاتی که دنیای سرمایه‌داری به هم دارد ایجاد این یا آن جزیره‌ی سوسیالیستی هم در سطح دنیا ممکن خواهد بود. به همین دلیل است که انگلس در کتاب اصول کمونیسم صریح و روشن به این سؤال که آیا انقلاب پرولتری می‌تواند در یک کشور پیروز شود پاسخ قطعی، مختصر و مفید می‌دهد که نه، این انقلاب جهانی است و پیرویش هم یک امر جهانی است. یا وقتی که لنین در ۱۹۱۸ می‌گوید پیروزی قطعی سوسیالیسم در یک کشور غیر ممکن است یا بوخارین و پرابراژنسکی در الفبای کمونیسم می‌گویند که انقلاب کمونیستی فقط به عنوان انقلاب جهانی پیروز می‌شود، چنین نگرشی بر اساس تحلیل مارکس و خود لنین از سرمایه‌داری به مثابه‌ی یک سیستم جهانی و از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر به مثابه‌ی یک مبارزه‌ی اینترناسیونالیستی قرار دارد. خاصیت اینترناسیونالیستی حزب بلشویک در مقطعی که مورد نظر است بر اساس همین دیدگاه است که امر پیروزی را یک امر جهانی می‌داند، مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را یک مبارزه‌ی جهانی می‌داند. خودش را یک گردان واقعی از این ارتش می‌داند. پیروزی این ارتش هم برایش یک مفهوم دارد و در پیروزی یک جزیره‌ی کوچک فتح سنگری را می‌بیند در خدمت پیشبرد مبارزه و پیروزی نهائی. ولی این تصور را ندارد که این پیروزی امر تفکیک پذیری است.

ضمیمه ۲ انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد به نقل از ص. ۱۱۱ آثار منتخب

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد

ارتداد او هنگامی بیش از پیش عیان می‌گردد که از تأیید تاکتیک ناسیونالیست‌های خرده بورژوا (منشویک‌ها در روسیه، طرفداران لونگه در

فرانسه، توراتی در ایتالیا. هآزه و شرکاء در آلمان) به انتقاد از تاکتیک بلشویکی می پردازد. اینک انتقاد مزبور:

« انقلاب بلشویکی بر اساس آن فرضیه بناگذاری شده بود که مبداء انقلاب همگانی اروپا است و ابتکار متهورانه‌ی روسیه‌ی پرولتری، سراسر اروپا را به قیام برمی انگیزد. با چنین فرضیه‌ای البته علی‌السویه بود که صلح جداگانه روسیه چه شکل‌هایی به خود خواهد گرفت و این صلح چه مصائب و چه خسران ارضی (یا بطور تحت‌اللفظی: چه زیان جسمانی یا معلولیتی) برای خلق روس به بار خواهد آورد و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را به چه سان تفسیر خواهد نمود. این موقع نیز علی‌السویه بود که آیا روسیه قادر به دفاع خود هست یا نه. بر وفق این نظریه انقلاب اروپا بهترین دفاع از انقلاب روس بشمار میرفت و می بایست به تمام ملل ساکن سرزمین سابق روسیه حق کامل و حقیقی برای تعیین سرنوشت خویش ارزانی دارد.

انقلاب اروپا که در نتیجه‌ی آن سوسیالیسم در آنجا مستقر می گشت و تحکیم می یافت، می بایست همچنین وسیله‌ای برای رفع موانعی گردد که در روسیه به علت عقب ماندگی اقتصادی کشور در سر راه عملی نمودن تولید سوسیالیستی قرار گرفته است. اینها همه بسیار منطقی و کاملاً مستدل بود. هر آینه فرضیه‌ی اصلی امکان پذیر می شد یعنی هر آینه: انقلاب روس حتماً موجب بر پا شدن انقلاب اروپا می گشت. ولی اگر چنین امری اتفاق نیفتد تکلیف چیست؟

تا کنون این فرضیه به تحقق نپیوسته است و آنوقت اکنون پرولتراها را متهم بدان می نمایند که انقلاب روس را ترک گفته و به آن خیانت ورزیده‌اند. این اتهام متوجه افراد نامعلومیست. زیرا آخر چه کسی را می توان مسئول رفتار پرولتاریای اروپا نمود؟ » (ص ۳۸).

کائوتسکی در تکمیل این مطالب به طور خستگی ناپذیری تکرار می نماید که مارکس، انگلس و ببل بارها درباره‌ی فرارسیدن انقلابی که انتظار آنرا داشتند اشتباه کردند، ولی هرگز تاکتیک خود را بر "موعد معین" (ص ۲۹) فرارسیدن انقلاب مبتنی ننمودند و حال آنکه بلشویک‌ها، بقول او، "به امید انقلاب همگانی اروپا هست و نیست خود را در معرض برد و باخت قرار دادند".

ما عمداً این قطعه‌ی بلند را استنتاج نمودیم تا به رأی‌العین به خواننده نشان دهیم که کائوتسکی با چه "زبردستی" در مارکسیسم جعل می‌کند و نظریه‌ی مبتذل خرده بورژوائی را جایگزین آن می‌سازد.

اولاً نسبت دادن یک سفاهت عیان به مخالف خود و سپس رد آن، شیوه‌ی فرادیسست که چندان عقل درستی ندارند. اگر بلشویکها تاکتیک خود را بر معد معین فرا رسیدن انقلاب در کشورهای دیگر مبتنی ساختند، آنگاه این سفاهت بیچون و چرا بود. ولی حزب بلشویک چنین سفاهتی را مرتکب نشد. من در نامه‌ی خود به کارگران آمریکا (مورخ ۲۰ اوت ۱۹۱۸) صریحاً از این نظریه‌ی سفیهانه دوری می‌جویم و می‌گویم که ما روی فرارسیدن انقلاب آمریکا حساب می‌کنیم ولی نه برای یک معد معین. من در مباحثه‌ی خود با اس ارهای چپ و "کمونیست‌های چپ (ژانویه - مارس ۱۹۱۸) بارها همان فکر را مبسوطاً بیان داشته‌ام. کائوتسکی مرتکب یک نیرنگ کوچک... بسیار کوچک شده و انتقاد خود را از بلشویسم مبتنی بر همان نموده است. او تاکتیکی را که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یک معد کمابیش نزدیک، ولی نه در یک معد معین، حساب می‌کند، با تاکتیکی که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یک معد معین حساب می‌کند، با هم مخلوط نموده است. یک تقلب کوچک، بسیار کوچک.

تاکتیک دوم سفاهت است. تاکتیک اول برای مارکسیسم، برای هر پرولتری انقلابی و انترناسیونالیست حتمی است. - حتمی است، زیرا تنها این تاکتیک که از نظر مارکسیستی آن وضع ابژکتیف موجوده در تمام کشورهای اروپا را که در اثر جنگ پدید آمده است، به درستی در نظر می‌گیرد و تنها این تاکتیک است که به وظائف انترناسیونالیستی پرولتاریا پاسخ می‌گوید.

کائوتسکی مسئله‌ی عمده مربوط به مبانی تاکتیک انقلابی بطور اعم را با مسئله‌ی جزئی درباره‌ی اشتباهی که ممکن بود انقلابیون بلشویک مرتکب شوند، ولی مرتکب نشدند را خلط نموده و با این عمل بدون درد سر از تاکتیک انقلابی بطور اعم دست کشیده است!

او که در سیاست راه ارتداد در پیش گرفته است، در رشته‌ی تئوری حتی نمی‌تواند مسئله‌ی مربوط به مقدمات ابژکتیف تاکتیک انقلابی را مطرح سازد.

اینجاست که ما به نکته‌ی دوم می‌رسیم.

ثانیاً، حساب روی انقلاب اروپا در صورتی برای مارکسیست حتمی است که وضع انقلابی موجود باشد. این یک اصل ابتدائی مارکسیسم است که تاکتیک پرولتاریای سوسیالیستی نمی‌تواند در آن هنگامیکه وضع انقلابی موجود است و آن هنگامیکه چنین وضعی وجود ندارد یکسان باشد.

اگر کائوتسکی این مسئله را که برای مارکسیست حتمی است مطرح می ساخت، می دید که پاسخ حاصله بیشک علیه وی حکم می کند. مدتها قبل از جنگ تمام مارکسیست ها و تمام سوسیالیست ها در این نکته موافقت داشتند که جنگ اروپا وضع انقلابی بوجود خواهد آورد. هنگامی که کائوتسکی هنوز مرتد نبود، این نکته را روشن و صریح تصدیق میکرد: خواه در سال ۱۹۰۲ ("انقلاب اجتماعی") و خواه در سال ۱۹۰۹ ("راه رسیدن به قدرت"). بیانیه‌ی بال از طرف انترناسیونال دوم این موضوع را تصدیق نمود: بیهوده نیست که سوسیال شووینیست ها و کائوتسکیست های تمام کشورها ("مرکزیون" یا افرادی که بین انقلابیون و اپورتونیست ها متزلزلند) از اظهارات بیانیه‌ی بال در این باره مثل آتش جهنم می ترسند!

بنابراین انتظار فرا رسیدن وضع انقلابی در اروپا، هوسناکی بلشویک ها نبود، بلکه عقیده‌ی عمومی تمام مارکسیست ها بود. اگر کائوتسکی با توسل به عبارت پردازی هائی از قبیل این که گویا بلشویک ها "همیشه به همه توانی اعمال قهر و اراده ایمان داشته اند" گریبان خود را از این حقیقت مسلم خلاص می کند. در مقابل آن باید گفت که اینها عبارت پردازی پوچیست که گریز و آنهم گریز ننگین کائوتسکی را از طرح مسئله‌ی مربوط به وضع انقلابی پرده پوشی می نماید.

و اما بعد آیا وضع انقلابی عملاً فرارسیده یا نه؟ این مسئله را هم کائوتسکی نتوانست مطرح نماید. بدین مسئله فاکت های اقتصادی پاسخ می گوید: گرسنگی و ویرانی که بر اثر جنگ در همه جا بوجود آمده است، دال بر وجود وضع انقلابیست. فاکت های سیاسی نیز بدین مسئله پاسخ می گوید: از سال ۱۹۱۵ به بعد دیگر در کلیه‌ی کشورها پروسه‌ی انشعاب احزاب سوسیالیست قدیمی پوسیده، پروسه‌ی دور شدن توده های پرولتاریا از سران سوسیال شووینیست و پیوستن آنان به چپ یعنی به اندیشه ها و روحیات انقلابی و به پیشوایان انقلابی به روشنی آشکار گردید.

پنجم اوت سال ۱۹۱۸ هنگامیکه کائوتسکی رساله‌ی خود را می نوشت، فقط کسی ممکن بود این فاکت ها را نبیند که از انقلاب بترسد و بدان خیانت ورزد. ولی اکنون که پایان اکتبر سال ۱۹۱۸ است، انقلاب در یک سلسله از کشورهای اروپا در برابر انظار همه و بسرعت بسیار در حال رشد است، کائوتسکی "انقلابی"، که مایل است کمافی سابق او را مارکسیست بشمارند، چنان فیلیستر کوتاه بینی از کار در آمد که نظیر فیلیسترهای سال ۱۸۴۷ یعنی همان کسانی که مورد استهزاء مارکس بودند، - انقلاب قریب الوقع را نمیدید!!

ما به نکته سوم رسیدیم.

ثالثاً، خصوصیات تاکتیک انقلابی در شرایط وجود وضع انقلابی در اروپا کدامست؟ کائوتسکی پس از این که راه ارتداد در پیش گرفت از طرح این مسئله که برای مارکسیست حتمی است، ترسید. کائوتسکی مانند یک فیلیستر خرده بورژوازی تیپیک یا دهقانان نادان چنین استدلال می نماید: "انقلاب همگانی اروپا" فرا رسیده است یا نه؟ اگر فرا رسیده است پس او هم حاضر است انقلابی شود! ما هم از جانب خود می گوئیم که در چنین صورتی هر دو فطرتی (نظیر آن رذالت پیشگانی که اکنون گاهی خود را به بلشویک‌های پیروزمند می چسبانند) خود را انقلابی خواهد نامید!

اگر فرا نرسیده است پس کائوتسکی از انقلاب روی بر می گرداند! در گفته‌های کائوتسکی اثری هم از درک این حقیقت وجود ندارد که انقلابی مارکسیست فرقی با عامی و خرده بورژوا در این است که می تواند ضرورت انقلاب نضج یابنده را به توده‌های نادان تبلیغ نماید، ناگزیری آن را به ثبوت رساند، نفعی را که برای مردم دارد توضیح دهد و پرولتاریا و تمام زحمتکشان و توده‌های استثمار شونده را برای آن آماده کند.

کائوتسکی فکر خامی را به بلشویک‌ها نسبت داده است حاکی از این که گویا آنها به امید اینکه انقلاب اروپا در رأس یک موعد معین فرا خواهد رسید، تمام هستی خود را در معرض برد و باخت گذاردند. این فکر خام به ضرر کائوتسکی تمام شد، زیرا از گفته‌ی خود او چنین بر آمد که: تاکتیک بلشویک‌ها در صورتی صحیح بود که انقلاب اروپا برای ۵ اوت سال ۱۹۱۸ فرا می رسید! درست همین تاریخ را کائوتسکی به عنوان تاریخ نگارش رساله‌ی خود ذکر می نماید و هنگامی که چند هفته پس از این، ۵ اوت معلوم شد که انقلاب در یکسلسله از کشورهای اروپائی فرا می رسد آنگاه تمام ارتداد کائوتسکی، تمام جعل او در مارکسیسم و تمام ناتوانی او در استدلال به شیوه‌ی انقلابی و حتی در طرح مسائل به شیوه‌ی انقلابی با تمام لطف آن بروز نمود!

کائوتسکی می نویسد - وقتی پرولترهای اروپا را به خیانت متهم می کنند. این اتهام متوجه اشخاصی نا معلومیست!.

اشتباه می کنید، آقای کائوتسکی! به آینه بنگرید تا آن اشخاص "نامعلومی" را، که این اتهام متوجه آنانست، ببینید. کائوتسکی خود را به ساده لوحی می زند و چنین وانمود می سازد که نمی فهمد چه کسی این اتهام را اقامه می نمود و این اتهام چه معنائی دارد. و حال آنکه در حقیقت امر، کائوتسکی به خوبی می داند که این اتهام را "چپ‌های" آلمان یعنی اسپار تاکیست‌ها (۱۵)، لیکنخت و یارانش اقامه می نمودند و می نمایند. این اتهام نشانه‌ایست از درک روشن این موضوع که پرولتاریای آلمان به هنگام اختناق فنلاند، اوکراین، لاتوی و استونی نسبت به انقلاب روس (و انقلاب بین‌المللی) مرتکب خیانت می گردید. این اتهام مقدم بر

همه و بیش از همه متوجه توده‌ها که همواره در مذلتند نبود" بلکه متوجهی آن پیشوایان نیست که همانند شایدمان و کائوتسکی وظیفه‌ی خود را در امر تبلیغ "انقلابی"، ترویج "انقلابی" و فعالیت انقلابی در بین توده‌ها علیه کهنه پرستی آنان انجام نمیدادند و عملاً علیرغم غرائز و تمایلات انقلابی که همواره در اعماق توده‌ی طبقه‌ی زحمتکش نهفته است رفتار می کردند. شایدمان‌ها آشکارا و به نحو ناهنجار و وقیحانه و چه بسا آزمندانه به پرولتاریا خیانت کرده و به بورژوازی پیوسته‌اند. کائوتسکیست‌ها و طرفداران لونگه نیز با تزلزل و تردید خود و با نگاه‌های خائفانه‌ی خود به اقویای روز، همین عمل را مرتکب شده‌اند. کائوتسکی هنگام جنگ با تمام نوشته‌های خود به جای آنکه روح انقلابی را تقویت نماید و بسط دهد، آنرا خاموش می ساخت.

اینکه کائوتسکی این نکته را درک نمی کند که "متهم نمودن" پرولتری اروپا به خیانت نسبت به انقلاب روس دارای چه اهمیت تئوریک عظیم و چه اهمیت تبلیغی و ترویجی از آنهم بیشتر است، حقیقتاً به عنوان یادگاری تاریخی از کودنی خرده بورژوا مابانه‌ی پیشوای "میانه حال" سوسیال دموکراسی رسمی آلمان بر جای خواهد ماند! کائوتسکی نمی فهمد که این "اتهام" در شرایط سانسور "امپراطوری" آلمان تقریباً یگانه شکلی است که آن سوسیالیست‌های آلمان، که به سوسیالیسم خیانت نورزیده‌اند یعنی لیکنخت و یارانش، بوسیله آن از کارگران آلمان دعوت می کنند، شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها را به کنار اندازند، این قبیل "پیشوایان" را از خود دور سازند، خود را از قید موعظه خرفت کننده و مبتذل کننده‌ی آنان رها نمایند و علیرغم آنان، از کنار آنان و بدون توجه به آنان برای انقلاب بپا خیزند و به انقلاب دست زنند!

کائوتسکی این نکته را درک نمی کند. اصولاً از کجا او می تواند تاکتیک بلشویک‌ها را درک کند؟ آیا می توان از کسی که اصولاً از انقلاب دست کشیده است انتظار داشت شرایط تکامل انقلاب را در یکی از "دشوار" ترین موارد آن مورد سنجش و ارزیابی قرار دهد؟

تاکتیک بلشویک‌ها صحیح و یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا بر خوف و هراس از انقلاب جهانی و "بی ایمانی" خرده بورژوا مابانه نسبت به آن و تمایل تنگ نظرانه‌ی ناسیونالیستی به دفاع از میهن "خود" (یعنی میهن بورژوازی خودی) و "به هیچ انگاشتن" بقیه‌ی چیزها مبتنی نبوده، بلکه بنای آن بر محاسبه‌ی صحیح وضع انقلابی اروپا (محاسبه‌ای که در دوران قبل از جنگ یعنی قبل از ارتداد سوسیال شوینیست‌ها و سوسیال پاسیفیست‌ها مورد قبول عامه بود) قرار داشت. این تاکتیک یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا منتها حد آنچه را که در یک کشور برای تکامل و پشتیبانی و بیداری انقلاب در کلیه کشورها قابل اجرا بود، عملی می ساخت. صحت این تاکتیک با احراز موفقیت

عظیمی به ثبوت رسید، زیرا بلشویسم به بلشویسم جهانی مبدل شد (به هیچوجه نه به سبب خدمات بلشویک‌های روس، بلکه به سبب آنکه توده‌ها همه جا از تاکتیک عملاً انقلابی عمیقاً هواداری می کردند) و اندیشه و تئوری و برنامه و تاکتیک را فراهم آورد که مشخصاً و عملاً از سوسیال شووینیسم و سوسیال پاسیفیسم متمایز است. بلشویسم انترناسیونال کهنه و پوسیده‌ی شایدمان و کائوتسکی‌ها، رنودل‌ها و لونگه‌ها، هندرسون‌ها و ماکدونالدها را، که اکنون در آرزوی "وحدت" و در تلاش احیای لاشه‌ی مرده به دست و پای یکدیگر خواهند پیچید بکلی در هم کوفت. بلشویسم برای انترناسیونال سوم، انترناسیونالی، که واقعاً پرولتری و کمونیستی باشد و در عین حال هم دستاوردهای دوران صلح آمیز و هم تجزیه‌ی عصر آغاز شده‌ی انقلاب‌ها را در نظر گیرد، مبانی مسلکی و تاکتیکی بوجود آورده است.

بلشویسم اندیشه‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا" را در سراسر جهان تعمیم داد و این کلمات را از زبان لاتین ابتدا به روسی و سپس به تمام السنه‌ی جهان ترجمه و در نمونه‌ی حکومت شوروی نشان داد که حتی کارگران و دهقانان تهیدست در یک کشور عقب مانده و حتی بی تجربه ترین، بی معلومات ترین و از لحاظ تشکیلاتی کم عادت ترین آنان، قادر بودند یکسال تمام با وجود دشواری‌های عظیم، ضمن مبارزه علیه‌ی استثمارگران (که بورژوازی تمام جهان آنان را پشتیبانی می کرد) حکومت زحمتکشان را حفظ نمایند و آن چنان دموکراسی بوجود آورند، که از تمام دموکراسی‌های پیشین جهان عالی تر و دامنه دارتر باشد و نیز قادر بودند فعالیت خلاقه‌ی ده‌ها میلیون کارگر و دهقان را در رشته‌ی اجرای عملی سوسیالیسم آغاز نمایند.

بلشویسم در عمل به تکامل انقلاب پرولتری در اروپا و آمریکا با چنان شدتی کمک نمود که برای هیچ حزبی در هیچ کشوری تا کنون چنین کمکی میسر نشده است. در همان حال که برای کارگران سراسر جهان هر روز روشن تر می گردد که تاکتیک شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها آنها را از جنگ امپریالیستی و از بردگی مزدوری در خدمت بورژوازی امپریالیستی رها نساخته و این تاکتیک به عنوان نمونه به درد همه‌ی کشورها نمی خورد - برای توده‌های پرولتر همه‌ی کشورها هر روز روشن تر می شود که بلشویسم راه صحیحی را برای نجات از دهشت‌های جنگ و امپریالیسم نشان داده است و بلشویسم به عنوان نمونه‌ی تاکتیک، بدرد همه می خورد.

نه تنها انقلاب عمومی اروپا، بلکه انقلاب پرولتری جهانی نیز در برابر انظار همه نضج می گیرد و آنچه به این انقلاب کمک کرده، آنرا تسریع نموده و از آن پشتیبانی کرده است، پیروزی پرولتاریا در روسیه بوده است. آیا همه‌ی اینها برای پیروزی کامل سوسیالیسم کم است؟ البته که کم است. یک کشور واحد

بیش از اینهم نمی تواند انجام دهد، ولی این کشور در پرتو حکومت شوروی، با تمام این احوال آنقدر کار انجام داده است که حتی اگر فردا امپریالیسم جهانی حکومت شوروی روسیه را فرضاً از راه سازش امپریالیسم آلمان با امپریالیسم انگلیس و فرانسه در هم خورد نماید، حتی در چنین موردی هم که در حکم بدترین موارد است، تاکتیک بلشویکی تاکتیکی خواهد بود که فوائد عظیمی برای سوسیالیسم به بار آورده و به رشد انقلاب غلبه ناپذیر جهانی کمک نموده است.

"حزب کمونیست کارگری" یک جریان منحرف اکنونیستی، یا حزبی برای نفی حزب (۱)

[به نقل از توفان ۲۹]

نشریه‌ی "انترناسیونال" ارگان "حزب کمونیست کارگری ایران" می‌کوشد مبانی وحدت درونی اعضاء خود را بیان داشته و رؤوس مهم تفاوت‌های خود را با سایر "گرایش‌های دیگر چپ" بیان کند. همان گونه که این نشریه تأکید می‌کند، این شاخص‌ها هویت "حزب کمونیست کارگری" را نشان داده و خصلت نمای سیاسی و بنیاد سیاسی "حزب کمونیست کارگری" است. پس ما نیز از همین رؤوس که به اعتراف این حزب خصلت نمای کامل وی است، آغاز می‌کنیم و عیار مارکسیستی آن را می‌سنجیم تا روشن شود که چه قرابتی میان این مبانی و مارکسیسم - لنینیسم وجود دارد.

آیا جنبش کارگری، خود به خود سوسیالیستی می‌شود؟

اولین ادعا به زبان خود آنها این است، که:

"سوسیالیسم کارگری یک جنبش قائم بالذات است و مشتق فعالیت مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها نیست".
مفهوم این جمله‌ی شبهه انگیز چیست؟
آیا به این مفهوم است که سوسیالیسم علمی قبل از مارکسیسم در جنبش کارگری وجود داشته است؟
آیا به این مفهوم است که جنبش کارگری قائم بالذات بوده و برای نیل به کمونیسم به عامل آگاه نیازی ندارد؟
آیا به این مفهوم است که نفوذ سوسیالیسم خرده بورژوازی و تخیلی در قرون گذشته در درون جنبش کارگری که ماهیتاً ایده‌های بورژوائی بوده‌اند، سوسیالیسم کارگری به حساب می‌آیند؟
آیا منظور این است که سوسیالیسم و جنبش کارگری دو مقوله‌ی جداگانه‌اند که به موازات هم رشد می‌کنند و هر کدام برای خود قائم بالذات‌اند؟ پس در آن صورت سوسیالیسم کارگری که واژه‌ی ترکیبی است، چه صیغه‌ایست؟
ما تلاش می‌کنیم در میان خرواری از ادعاها و جمله‌پردازی‌ها و آشفتگی‌ها، آن هسته‌ی اصلی تفکر اکنونیستی این جریان را نشان دهیم،

پوستانه‌های ادعاهای آنها را بکنیم و هسته‌ی واقعی تفکر اکونومیستی این حزب را که با مارکسیسم قرابتی ندارد به خوانندگان خود و به جنبش کمونیستی ایران معرفی نمائیم. آن وقت است که هر عنصر آگاه با یک سیستم مدون اکونومیستی روبرو می‌شود که در درون خود بسته و قابل پیگیری است، شفاف است و حتی از قبل مواضعش در مورد حوادث روز قابل پیش بینی است. آن وقت است که عناصر پیشروی کارگری ماهیت گفتار و کردار این جریان را، موضع گیری‌های وی را، بیگانه بودنش را از واقعیت جامعه‌ی ایران و جهان بهتر می‌توانند درک کنند. ما سر رشته‌ی درک مسائل را در این مقالات به شما خواهیم داد تا رابطه‌ی منطقی این تفکر اکونومیستی را بیابید.

حال به نقل قول دیگر مراجعه می‌دهیم. مدعی این نظریه اضافه می‌کند:

« مبارزه علیه سرمایه‌داری برای جایگزینی آن با سوسیالیسم، از طریق یک انقلاب کارگری، یک افق زنده و جا افتاده‌ی کارگری است و یک سنت مبارزاتی زنده در درون طبقه‌ی کارگر را تعریف می‌کند.... اما این طیف و این گرایش در جنبش کارگری به هر حال همیشه وجود دارد که می‌خواهد و دائماً تلاش می‌کند کل طبقه را به این سمت بکشانند. اولین وجه تمایز ما این است که می‌گوئیم کمونیسم و سوسیالیسم و "حزب کمونیست کارگری" بر بستر یک چنین تلاش عینی‌ای در این جامعه در درون خود طبقه‌ی کارگر، هر چند گاه محدود و ضعیف، شکل می‌گیرد. »

خواننده توجه دارد که در اینجا سخن بر سر موجودیت عینی "طبقه‌ی کارگر" که ما هر روز و هر ساعت حضور وی را در جامعه و درو همسایه حس می‌کنیم و یا "جنبش کارگری" که از واقعیت زندگی خود این طبقه برای بهبود شرایط زندگیش سرچشمه می‌گیرد، نیست. سخن بر سر سوسیالیسم کارگری یعنی سخن بر سر آن چنان جنبشی از طبقه‌ی کارگر است که دارای یک افق زنده و جا افتاده در جنبش کارگری به صورت طیف و یا گرایش است، سخن بر سر ذهنیت معینی در جنبش کارگری است که به دانش عظیم سوسیالیسم و آموزش کمونیسم مجهز بوده، برای جایگزینی سرمایه‌داری به سوسیالیسم مبارزه می‌کند.

آنها برای آن که کسی سخنانشان را به نادرستی تفسیر نکند، در تائید درک ما اضافه می‌کنند:

« اما سوسیالیسم و کمونیسم کارگری قبل از هر چیز چارچوبی برای یک مبارزه‌ی اجتماعی است که مستقل از این که حزبی هست یا نیست به ناگزیر در جریان است. »

رفیق لنین می گفت:

« کمک به پرورش سیاسی و سازمان یابی سیاسی طبقه‌ی کارگر وظیفه‌ی اصلی و اساسی ماست. آنهایی که این وظیفه را در تاریکی نگه می دارند، که از تحت‌الشعاع قرار دادن تمام وظایف و روش‌های ویژه‌ی مبارزه به آن سر بازمی زنند، راه نادرستی را در پیش گرفته‌اند و صدمات جدی‌ای به جنبش وارد می سازند. » (وظایف مبرم جنبش ما)

با این نقل قول از "حزب کمونیست کارگری" روشن می شود که بدون حزب طبقه‌ی کارگر، بدون رهبری جنبش کارگری توسط عناصر آگاه، بدون پرورش سیاسی و سازمان یابی سیاسی طبقه‌ی کارگر، بدون حضور عامل ذهنی در جنبش طبقه‌ی کارگر، ظاهراً سوسیالیسم و کمونیسم در جنبش کارگری در جریان بوده و به خودی خود رشد کرده و این جنبش خود رو به عامل آگاه نیازی ندارد.

تازه بدتر از آن این که سوسیالیسم و کمونیسم تا حد چارچوبی برای یک مبارزه‌ی اجتماعی تنزل می یابد. حال آن که ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر پرچم مبارزه‌ی وی است برای آن که بر راه پُر پیچ و خم مبارزه پرتو افکند و مبارزه‌ی این طبقه را برای نیل به هدف والای انسانی رهبری کند و به همین دلیل نمی تواند صرفاً یک چارچوب منفعل عینی، یک بستر و حرکتی بطنی و خود به خودی عینی که به هر صورت در جریان است، برای مبارزه باشد. مارکسیسم فقط چهارچوب و روش تحقیق نیست، ایدئولوژی جهت دار و با نظر است، طبقاتی است. این واژه‌های به کار رفته در متن مقاله به شدت شبیه انگیز بوده و این را به ذهن متبادر می سازد که گویا همه‌ی گرایش‌ات انحرافی سوسیالیستی و یا مدعی سوسیالیسم را می توان در این چارچوب جا داد. چارچوبی است که همه در داخل آن، در کنار هم گام می زنند و با ظن خود یار ما شده‌اند. به ویژه اگر حضور این گرایش را به دو قرن اخیر نیز یعنی به همه‌ی فرقه‌های سوسیالیستی حواله دهیم، این ظن بیشتر تائید می گردد. کارگران در تحت فشار بهره‌کشی سرمایه به طور طبیعی به اعتراض بر می خیزند و با آگاهی به ضعف فردی، لیکن قدرت عظیم همگانی علیه‌ی کارفرمایان به پا

می‌خیزند. این مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر که به شکل اعتصابات، عصیان‌های دسته‌جمعی علیه‌ی مجموعه‌ی مناسبات حاکم بر کار، داغان کردن ماشین‌آلات و ابزار تولید و اشغال کارخانه‌ی تظاهر می‌کند، بیان خشم این طبقه، نارضایتی وی از موقعیت اقتصادی، اجتماعی‌اش است تا آگاهی بر علت و هدف این مبارزه و آنچه به این موقعیت انجامیده است. طبقه‌ی کارگر با آگاهی اقتصادی خویش که آن را در کادر همین مناسبات حاکم سرمایه‌داری در تجربه‌ی عملی خویش کسب می‌کند، تنها می‌تواند در همین چارچوب برای بهبود شرایط آن مبارزه کند. روشن است که طبقه‌ی کارگر هرگز در چنین مبارزه‌ای به آگاهی سیاسی طبقاتی و سوسیالیسم برای کسب قدرت سیاسی دست نمی‌یابد، زیرا نه تنها مبارزه‌ی اقتصادی چنین قابلیت را ندارد بلکه عرصه‌ی مبارزه بین کارگر و کارفرما نیز حاوی چنین آگاهی نخواهد بود. طبقه‌ی کارگر در عرصه‌ی مبارزه‌ی اقتصادی و درگیری با کارفرمایان اگر از بیرون از مجرای غیر مبارزه‌ی اقتصادی تغذیه‌ی سوسیالیستی نشود، همواره در زیر نفوذ ایدئولوژی بورژوازی که هم از قدمت بیشتری برخوردار بوده و هم از امکانات تبلیغاتی و مالی فراوان تری برخوردار است و هم روز و شب به طور مستقیم و یا غیر مستقیم افکار طبقه‌ی کارگر را به زیر سلطه‌ی خود دارد، باقی می‌ماند. لنین می‌گفت:

« از آنجائی که نمی‌توان از تکامل ایدئولوژی مستقلی توسط توده‌ی کارگران در روند مبارزاتشان صحبت نمود، تنها انتخاب چنین است: یا ایدئولوژی بورژوائی یا سوسیالیستی، راه میانه‌ای موجود نیست. (زیرا بشریت هنوز ایدئولوژی "سومی" خلق نکرده است و علاوه بر آن در جامعه‌ای که با مخاصمات طبقاتی دوپاره شده است، هرگز یک ایدئولوژی غیر طبقاتی یا مافوق طبقاتی نمی‌تواند وجود داشته باشد) بنابراین هرگونه تحقیر ایدئولوژی سوسیالیستی، هر انحرافی از آن به کوچک‌ترین درجه‌ای تقویت ایدئولوژی بورژوائی را معنی می‌دهد. صحبت‌های زیادی درباره‌ی خودروئی صورت می‌گیرد، اما رشد خودروی جنبش کارگری به تکامل آن مطابق با برنامه‌ی Credo (اصول دین، برنامه، شرح جهان‌بینی) می‌انجامد، زیرا جنبش خود به خودی کارگری، تردیونیونیزم خالص و ساده است و تردیونیونیزم یعنی بردگی ایدئولوژیک کارگران به بورژوازی. بنابراین، وظیفه‌ی ما، وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی، نبرد علیه‌ی خودروئی برای منحرف ساختن جنبش کارگری از راه خود به خودی، تردیونیونیستی که به زیر رهبری بورژوازی می‌کشد و

آوردنش به تحت هدایت سوسیال دموکراسی انقلابی است. » (لنین چه باید کرد)

"حزب کمونیست کارگری" این وظیفه‌ی کمونیست‌ها را با تئوری اکونومیستی خود به کلی ساده کرده است. ایدئولوژی سوسیالیستی در درون جنبش کارگری موجود است و از هوا آمده است. نه به حزبی نیاز است، نه به عامل خارجی و نه به جنبش سوسیال دموکراتیسم؟ البته این تئوری‌های از من در آوردی با نظریات لنین کوچک‌ترین تطابقی ندارد. دقیقاً از این تحلیل است که لزوم حزب طبقه‌ی کارگر و فعالیت آن در جنبش خود روی طبقه‌ی کارگر احساس می‌گردد. اگر غیر از این بود، اگر با رهبری سندیکا‌های زرد و یا حتی سندیکا‌های مستقل کارگری می‌شد به سوسیالیسم رسید، تئوری سوسیالیسم علمی قبل از مارکس پدید می‌آمد چه آن که سابقه‌ی جنبش سندیکالیستی از سوسیالیستی به مراتب بیشتر است. اگر جنبش صنفی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر راه‌گشای آزادی سیاسی وی بود، آنگاه به حزب طبقه‌ی کارگر نیازی پیدا نمی‌شد. آنها می‌آورند:

«..... ما تأکید کردیم که کمونیسم یک طرح دلبخواهی و یا نسخه‌ی صادراتی از قلمرو عمل نیست. سوسیالیسم یک تلاش اجتماعی است که کمابیش در تمام طول دو قرن نوزدهم و بیستم در جریان بوده است و امروز نیز به روشنی قابل مشاهده است.»... ویا
« همیشه بخشی از طبقه‌ی کارگر هست که به یک مبارزه‌ی تدافعی قانع نیست، که معتقد نیست حق واقعی خود را می‌تواند در نظام موجود بگیرد، فکر می‌کند که سرمایه‌داری باید جای خود را به سوسیالیسم بدهد، معتقد است وسائل تولید را باید از تملک طبقه‌ی بورژوا در آورد و فکر می‌کند که برای همه‌ی اینها باید متحد شد و انقلاب کرد. و این چیزی جز تعریف سوسیالیسم کارگری نیست. »

سوسیالیسم کارگری بنا بر این تعریف، آن طیف از کارگرانی هستند که چه ما بخواهیم و چه نخواهیم خود به خود وجود دارند و به آن حد از آگاهی اجتماعی رسیده‌اند که معتقدند باید وسائل تولید را از تملک بورژوازی بدر آورد، لزوم سرنگونی نظام سرمایه‌داری برای استقرار نظام سوسیالیستی را تبلیغ کرده، متحد می‌شوند و انقلاب می‌کنند!! بیچاره مارکس که زحمت بیهوده کشید و نفهمید که کارگران خود به خود کشف کرده‌اند که با تبدیل مالکیت خصوصی بر وسائل تولید به مالکیت کارگری، مشکلات اجتماعی قابل حل‌اند.

ولی آن سوسیالیسمی که "این طیف و این گرایش در جنبش کارگری" که "به هر حال همیشه وجود دارد که می خواهد و دائماً تلاش می کند کل طبقه را به این سمت بکشاند" کدام سوسیالیسم است؟ همان سوسیالیسم که از دو قرن قبل بزعم شما همواره در میان طبقه‌ی کارگر وجود داشته و شما نیز حتماً سنت خود را از آن می گیرید؟ این سوسیالیسم کدام سوسیالیسم است؟ قید "همیشه" به کدام دوران تاریخی بر می گردد؟ سوسیالیسم خرده بورژوائی؟ سوسیالیسم "حقیقی"؟ سوسیالیسم تخیلی؟ و یا سوسیالیسم علمی؟.

« تأکید به وجود ابژکتیو و مادی، یک تلاش سوسیالیستی در خود طبقه‌ی کارگر، مستقل از قالب فکری‌ای که در هر مقطع ممکن است به خود پذیرفته باشد، یک مشخصه‌ی متمایز کننده‌ی جدی جریان ماست. » (نقل از همان نشریه - توفان)

تلاش سوسیالیستی در خود طبقه‌ی کارگر به عنوان وجود ابژکتیو؟ کدام تلاش سوسیالیستی، تلاش تخیلی یا علمی؟ کدام قالب فکری؟! که در هر مقطع ممکن است به خود پذیرفته باشد؟! آیا همه‌ی سوسیالیسم‌های کاذب نیز تلاش سوسیالیستی هستند یا بورژوائی؟ "حزب کمونیست کارگری" که به یک باره لجام کنترل خود را از دست داده به غیب گوئی متوسل می شود و می گوید:

« ما حتی در ورای فعالیت‌های راست ترین اتحادیه‌ها، حقایق را در مورد تمایلات و تکاپوی سوسیالیستی (کدام سوسیالیسم - تکیه از توفان) طبقه‌ی کارگر می بینیم که سایر گرایشات چپ قادر به دیدن آنها نیستند. ما در ورای سخنان رهبران عملی جنبش کارگری در مبارزات اعتراضی، ولو این سخنان، سُست و توهم آمیز باشند، حقایق را از موجودیت سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر را می بینیم... سوسیالیسم کارگری آن گرایشی در طبقه‌ی کارگر است که رهبران رادیکال کارگری را می سازد و فشار دائمی رادیکالیسم را روی رهبران غیر رادیکال در جنبش کارگری حفظ می کند. این مشخصه‌ی اساسی گرایش ماست که در ورای تحرک روزمره‌ی جنبش کارگری و فعل و انفعالات سیاسی و مبارزاتی در درون طبقه‌ی کارگر، وجود ابژکتیو یک رگه‌ی سوسیالیستی را می بیند و به رسمیت می شناسد.....»

کشف "حزب کمونیست کارگری" فقط در این نیست که "حقایقی از موجودیت سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر را می‌بیند" در این نیز هست که مکانیسم این حرکت را کشف کرده است و آن عبارت است از این که گرایش سوسیالیستی، رهبران رادیکال را می‌سازد و "فشار دائمی رادیکالیسم را روی رهبران غیر رادیکال در جنبش کارگری حفظ می‌کند". با این اتوماتیسم جنبش کارگری تا سرنگونی نظام سرمایه‌داری روز به روز رادیکال‌تر می‌گردد. بگذریم از این که رادیکالیسم فاقد مضمون طبقاتی سوسیالیستی است و یک فاشیست و بنیادگرای اسلامی نیز می‌تواند رادیکال باشد. اتفاقاً اختراع واژه‌های غیر طبقاتی یکی از خصوصیات بارز این حزب است. "حزب کمونیست کارگری" رهبران جنبش کارگری را از درون اتحادیه‌های صنفی آنها می‌زاید و نه از درون دامن زدن به مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی پرولتاریا بر ضد تمامیت نظام سرمایه‌داری. رهبرانی که در حزب کمونیستی تربیت سوسیالیستی نیافته باشند، به دانش علمی مجهز نباشند، به صرف کارگر بودن نمی‌توانند رهبران جنبش پرولتری برای نیل به سوسیالیسم گردند. اتوماتیسمی به این مفهوم که هر کارگری در مبارزه‌ی صنفی، خود به دانش کمونیسم دست می‌یابد و کمونیست می‌شود وجود خارجی ندارد مگر در مخیله‌ی "حزب کمونیست کارگری".

لنین در تلاش خستگی‌ناپذیر خویش برای پاکیزگی مارکسیسم، با اکونومیست‌ها در افتاد و در مقاله‌ی جاویدان خود "چه باید کرد؟" ماهیت تفکر اکونومیستی و خطرناک آنها را برملا ساخت. نگاهی به مجادلات وی با مارتینف پرده از نظریات "حزب کمونیست کارگری" بر می‌دارد. لنین می‌گفت:

« ارزشی که فرمول بندی مارتینف برای ما دارد نه به خاطر آنست که استعداد او را در مغشوش ساختن چیزها نمایان می‌سازد، بلکه به آن علت است که این فرمول بندی اشتباه تمام اکونومیست‌ها، یعنی اعتقاد آنها را به این که می‌توان آگاهی سیاسی طبقاتی کارگران را، به اصطلاح از درون مبارزه‌ی اقتصادی آنان، یعنی با قرار دادن مبارزه‌ی اقتصادی به عنوان نقطه‌ی آغاز منحصر – یا اقلأ عمده، و بر پایه‌ی منحصراً، یا دست کم به طور عمده، این مبارزات رشد داد، به طرز بارزی نمایان می‌سازد. چنین نظریه‌ای از ریشه خطاست. »

(لنین – چه باید کرد)

می‌توان تمام مقاله را با این نقل قول‌ها پر کرد که البته تکرار تنها دو موضوع است. نخست این که طبقه‌ی کارگر در جنبش اجتماعی خویش به

سوسیالیسم می رسد. دو دیگر این که سوسیالیسم دانش مدونی نیست که باید آن را آموخت و بر اساس دانش سوسیالیسم طرح جامعه‌ی آینده، خطوط اساسی آن جامعه، سیاست، اقتصاد و ایدئولوژی آن را تدوین کرد. سوسیالیسم محصول تلاش ابژکتیو خود طبقه‌ی کارگر است که علیرغم پذیرش قالب‌های گوناگون فکری باز هم راه درست خود را از میان سردرگمی‌ها، مستقل از کمونیست‌ها پیدا می‌کند و نیازی به وجود ما و حزب ما کمونیست‌ها نیست. به نظر آنها سوسیالیسم از درون جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر زائیده می‌شود. بهتر از این نمی‌شود مبارزه را با مغالطه تعطیل کرد. به نظر آنها سوسیالیسم محصول آگاهی نیست. جامعه‌ی سوسیالیستی و اقتصاد آن آگاهانه تدوین و تنظیم و اداره نمی‌شود.

مدعیان این نظریات با جمله پردازی و قلمبه‌گویی تلاش کرده‌اند که یک انحراف مرده در جنبش کمونیستی را مجدداً از قبرش به در آورده و بر پرچم خود به عنوان کشف عظیم بنویسند و مبارزان راه آزادی طبقه‌ی کارگر را با لفاظی در بردگی سرمایه‌داری نگهدارند. جنبش کمونیستی جهانی با پیروزی بر این تفکر اکونومیستی قادر شد انقلاب عظیم اکتبر را به وجود آورد. در اینجا است که تفاوت میان مارکسیست - لنینیست‌ها و اکونومیست‌ها روشن می‌گردد. به نظر ما این سخن پراکنی‌ها کوچک ترین قرابتی با کمونیسم ندارند. دلایل ما چیست؟

سوسیالیسم علم است که باید آن را آموخت.

سوسیالیسم علم است مانند علم فیزیک، شیمی، ریاضیات، بیولوژی، اقتصاد، تاریخ و

اگر فیزیک در عرصه‌ی معینی از ماده‌ی متحرک تحقیق می‌کند و در پی کشف روابط درونی آن است، سوسیالیسم به اجتماع و تکامل آن، به علم تکامل قوانین اجتماعی که هرگز به صورت اتفاقات و حادثه‌ها نیست نظر دارد، علمی است که سایر علوم را برای توضیح خود در دل دارد، بر همه‌ی علوم سایه می‌افکند. تعمیم رابطه‌ی متقابل همه‌ی علوم در عرصه‌ی تکامل اجتماع است. اگر فیزیک را باید به دبیرستان رفت و آموخت، اگر برای آموزش اقتصاد و ریاضیات به وزارتخانه آموزش و پرورش و دانشگاه نیاز است، علم سوسیالیسم را نیز باید رفت و آموخت. کسی بدون خواندن تئوری‌های سوسیالیسم نمی‌تواند سوسیالیست و کمونیست شود. آن کس که فکر می‌کند کارگران چون کارگرند، به سوسیالیسم می‌رسند هرگز علم مارکسیسم را نفهمیده و در آزمون‌های آن رد شده است، کار بدنی و درجه‌ی شدت بهره‌کشی از انسان، از هیچکس

سوسیالیسم نساخته است. اگر تجمع کمی بیسوادان، سواد آفرین بود و فیزیکدان می آفرید، آنگاه نه به آموزگار نیازی بود و نه اماکن آموزشی و برنامه‌ی تدریس. هیچ جامعه‌ای به طور خودکار به سوسیالیسم نمی رسد. در بربریت سرمایه‌داری دفن خواهد شد ولی رهائی بشریت را به چشم نخواهد دید. اتوماتیسم، دترمینیسم (جبرگرایی) در تحول جامعه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم وجود ندارد. اینجاست که نقش قطعی عامل آگاه در سوسیالیسم برجسته می گردد. آن کس که این را نفهمد کمونیست نیست، اکونومیست است. ما آموخته‌ایم که مارکسیسم بر مبنای سه منبع شکل گرفته است:.

فلسفه‌ی آلمان (فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی)؛ اقتصاد انگلستان (بر اساس شالوده‌ی کار اقتصاددانان بزرگ انگلستان که تئوری ارزش مبتنی بر کار را ریختند و مارکس آن را تا کتاب سرمایه و تئوری ارزش اضافی تکامل داد)؛

و مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه (که از آموزش‌های مختلف سوسیالیسم ابتدائی و تخیلی نظیر سن سیمون، فوریه، آئون آغازید و تا سوسیالیسم علمی و تجارب کمون پاریس تکامل پیدا کرد).

مارکسیسم برای این که پدید آید به شرایط پیدایش مادی خود نیاز داشت، نیاز داشت به این که بورژوازی در برپائی جامعه‌ی سرمایه‌داری، پرولتاریا را به وجود آورده تا بتواند از نیروی کار وی بهشت سرمایه‌داران را بسازد.

سیستم‌های اصلی سوسیالیستی و کمونیستی در زمان پیدایش خود، تصور می کردند، کفایت به حقانیت سیستم آنها پی برده شود تا همه تصدیق کنند بهترین نقشه‌ی جامعه‌ی آتیه را آنها کشیده‌اند. آنها سیستم‌های دلخواهی داشتند که به درون طبقه‌ی کارگر صادر می کردند. وضع خیالی آنها به این علت با شکست کامل مواجه می گردید که نه پرولتاریا و نه سرمایه‌داری و نه مبارزه‌ی طبقاتی پا به پای رشد صنایع، رشد نکرده بود و در چنین شرایطی ناگزیر فقدان رشد خود پرولتاریا و شرایط مادی رهائش مانع اساسی چنین تحولی را فراهم آورده بود. سوسیالیسم آنها تخیلی بود. از واقعیت زندگی مادی به دور بود و در عمل به راه حل‌های ارتجاعی می رسید. آنها می خواستند با نسخه نویسی، طرح‌های از پیش ساخته، طرح‌های دلخواهی و صادراتی، پرولتاریا را از بندگی دردآور رها سازند. آنها می خواستند مُصلحانی باشند که تئوری‌های خود را بدون توجه به جنبش بالغ اجتماعی با دلسوزی برای دردمندان متحقق سازند.

در همین دوره بین سال‌های ۱۸۴۸ تا کمون پاریس است که شکل‌هایی از سوسیالیسم در جهان تسلط دارد و میدان را بر سوسیالیسم علمی بسته است. این

"سوسیالیسم" است که کارگران را به بیراهه می کشاند، و به علت ماهیت بورژوائی خود در جنبش اجتماعی طبقه‌ی کارگر رسوخ می نماید. سوسیالیسمی که با پی نبردن به پایه‌ی مادی جریان تاریخ، ناتوانی در درک مبارزه‌ی طبقاتی و ماهیت طبقات گوناگون جامعه دربارهی "مردم" و "عدالت" داد سخن می دهد. این "سوسیالیسم کارگری" با سوسیالیسم علمی قرابتی ندارد. زیرا سوسیالیسم علمی طرح دارد، برنامه دارد و سیستمی منطقی در خود است که در تمام زمینه‌های اجتماعی فرمول‌ها، پیشنهادات و طرح‌های عملی خود را ارائه می دهد و خوشبختانه مانند هر علم دیگری وارداتی نیز است. تحقق جامعه‌ای متکی بر مکتب سوسیالیسم علمی، آگاهانه است. هیچگاه از تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری به طور خود به خودی به جامعه‌ی سوسیالیستی نمی رسیم. تکامل اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری هرگز سوسیالیسم نمی آفریند. این تحول به کاتالیزاتوری نیاز دارد که عنصر آگاه نامیده می شود. به حزب طبقه‌ی کارگر که مغز متفکر جنبش آگاه کارگری است، نیازمند است. مارکسیسم در نفی دیالکتیکی این سوسیالیسم است که قد راست می کند و پیشروان طبقه‌ی کارگر را دعوت می کند که دانش سوسیالیسم را بیاموزند. دوران سوسیالیسم غیر علمی و تخیلی پایان یافته است و تئوری انقلابی آزادی طبقه‌ی کارگر توسط آموزگاران و عناصر آگاه با منشاء بورژوازی که از طبقه‌ی خود بریده و به صف طبقه‌ی بالنده پیوسته‌اند، تدوین شده است. مارکسیسم در پی آن است که آن "سوسیالیسم کارگری" که همیشه وجود داشته و دو قرن سد پای تکامل نهضت کارگری بوده است را به دور افکند، مهر باطله بر آن زند و سوسیالیسم آگاهانه و علمی را به جای آن بگذارد تا کارگران با سنت سوسیالیسم علمی از طریق تربیت حزبی پرورش یابند. در پی سوسیالیسمی است که سیاست را رهبر اقتصاد می داند و نه آن که در زنجیر اقتصاد اسیر باشد و ذکر دترمینیسم تاریخی را بگیرد. بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد. بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش اجتماعی سوسیالیستی به معنای علمی آن و نه تخیلی، نمی تواند وجود داشته باشد. این جزء الفبای مارکسیسم است. این که چگونه عده‌ای بدون تئوری انقلابی به سوسیالیسم کارگری رسیده‌اند که خواهان انقلاب سوسیالیستی از دو قرن پیش بوده است، کشف منحصر به فردی است که باید به نام این عده به ثبت برسد. پس آنچه بر بستر جنبش اجتماعی مبهمی به نام جنبش سوسیالیسم کارگری جان می گیرد، خود نمی تواند سوسیالیستی باشد، وی فقط اکونومیستی است.

آن کس می تواند نقش مبارز پیشرو را ایفاء کند که خود به تئوری پیشرو، مسلح باشد. در اینجا سخن بر سر رابطه بین عنصر آگاهی به عنوان عامل ذهنی و حرکت خود به خودی طبقه‌ی کارگر به منزله‌ی عامل عینی است. مبارزه‌ی

کارگران علیه سرمایه‌داران و کار روزمزدی، مبارزه برای بهبود شرایط زندگی خود و مقاومت در قبال قوانین ارتجاعی، پیدایش روحیه همبستگی و اتحاد و غلبه بر روحیه شکست‌ناپذیری سرمایه‌داری، اعتقاد به آینده بهتر و ایمان به این که ظلم پایدار نخواهد ماند، همگی ناشی از آگاهی جنینی پرولتاریاست. پرولتاریا این مسائل را در جریان روزمره مبارزه خود می‌آموزد. کارگران با آگاهی تجربی خود فقط قادرند در بستر قبول نظام سرمایه‌داری مبارزه کنند و هرگز به این نتیجه نمی‌رسند و نمی‌توانند برسند که تضاد آشتی‌ناپذیر میان آنها و سرمایه‌داران، بازتاب تضاد آشتی‌ناپذیر میان منافع آنها و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود است. به این جهت آگاهی آنها، آگاهی سوسیالیستی نیست، آگاهی خود به خودی، آگاهی بورژوائی است.

آگاهی سوسیالیستی و جنبش کارگری

آگاهی سوسیالیستی فقط می‌تواند از خارج جنبش کارگری به آن وارد شود. نه تنها تاریخ تمام جوامع معاصر نشان می‌دهد که کارگران با قوای خود تنها می‌توانند به آگاهی حرفه‌ای و صنفی دست یابند، عقل سالم نیز این گواهی را به ما می‌دهد که آموزش علوم بدون آموزگار و دوره‌های آموزشی مقدور نیست. کارگران با آگاهی حرفه‌ای و اقتصادی خود فقط می‌توانند به لزوم تشکیل اتحادیه‌ها پی برده، بر ضد کارفرمایان مبارزه کرده و دولت را در چارچوب نظام موجود وادارند تا با عقب‌نشینی به صدور قوانینی که برای کارگران لازمست، مبادرت ورزد. ولی آموزش سوسیالیسم محصول تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی بوده که از طریق نمایندگان طبقات دارا و روشنفکران آن طبقه به میان طبقه کارگر آمده است. خود مارکس و انگلس از آموزگاران پرولتاریای جهان خود از لحاظ موقعیت اجتماعی از زمره همین روشنفکران بورژوازی بوده‌اند که دانش کمونیستی را به میان طبقه کارگر آوردند. در روسیه نیز روند رشد دانش سوسیالیسم مستقل از جنبش کارگری به وجود آمد. در مین ما ایران نیز دانش کمونیسم نخست از طریق روشنفکرانی که به کمونیسم رو آورده بودند چون جریانی مستقل از حرکت جنبش خود به خودی طبقه کارگر به میان کارگران آمد. آموزگاران پرولتاریا در مانیفست حزب کمونیست نوشتند:

« سرانجام هنگامی که مبارزه‌ی طبقاتی به لحظه‌ی قطعی نزدیک می‌شود، جریان تجزیه‌ای که در درون طبقه‌ی حاکمه و تمام جامعه‌ی

کهن انجام می پذیرد، چنان جنبه‌ی پر جوش و شدیدی به خود می گیرد که بخش کوچکی از طبقه‌ی حاکمه، از آن روگردان شده، به طبقه‌ی انقلابی، یعنی طبقه‌ای که آینده از آن اوست، می پیوندند. به همین جهت است که مانند گذشته، که بخشی از نجبا به سوی بورژوازی می آمدند، اکنون نیز بخشی از بورژوازی، و همانا آن بخش از صاحب نظران بورژوا که به درک تئوریک مجموع جنبش تاریخی نائل آمده‌اند به پرولتاریا می گروند. »

اهمیت نقش رهبران کمونیست را از آنجا می توان درک نمود که با شعور سیاسی خویش قادرند در تعیین مسیر جنبش نقش مؤثر و تعیین کننده‌ای بازی کنند. بسیاری از انحرافات جنبش کارگری ناشی از همین انحرافات رهبران در جنبش است. اگر صِرف وجود جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر و عامل عینی و یا جنبش اجتماعی وی کافی و حتی تعیین کننده برای درستی نظریه‌ای بود، جنبش کارگری هرگز نمی باید به راه خطا می رفت. در حالی که ما با دو روند رشد، که مستقل از هم تکامل می یابند، روبرو هستیم. نخست سوسیالیسم علمی و مستقل از آن حرکت خود به خودی جنبش کارگری بدون آگاهی سوسیالیستی. طبقه‌ی کارگر در شرایط خفقان و ریاکاری بورژوازی، در شرایط تسلط مکارانه‌ی وی در بهترین حالت با تکیه بر وضعیت عینی خود فقط می تواند به آگاهی بورژوائی دست یابد و نه بیشتر. صرف کارگر بودن درستی نظریه را تضمین نمی کند. جریان زنده‌ی تاریخ شاهد گفتار ماست که چه بسیاری از کارگرانی که علیرغم ماهیت کارگری خود، فریب ارتجاعیون را خورده‌اند، انحراف جنبش همبستگی در لهستان بهترین نمونه‌ی معاصر آن است، کارگرانی که نخست با سرود انترناسیونال آغاز کردند به دست لُخ والسای، خود فروخته و کلیسای کاتولیک و خیانت رویزیونیست‌ها شکست خوردند.

هیچ جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر تا به امروز به قدرت نرسیده و قادر هم نخواهد بود بدون تئوری انقلابی کمونیستی به قدرت برسد. واضح است که جنبش خود به خودی طبقه‌ی کارگر راه کمترین مقاومت را برود و این راه جز زیر نفوذ ایدئولوژی بورژوازی قرار گرفتن چیز دیگری نیست. علت آن ساده است، زیرا بورژوازی از قدمت بیشتر برخوردار است، از سیادت ایدئولوژیک برخوردار است، تاریخ پیدایش نظریات وی قدیمی تر و سهل‌الاصول تر است، سال‌ها برای تدوین و تدقیق آن وقت صرف شده و از وسائل و ابزار مالی و معنوی بهتری برای تبلیغات و تحمیل مردم برخوردار است. اتفاقاً از اینجاست که نقش عنصر آگاه در جنبش کمونیستی بسیار با اهمیت است و باید با جنبش اجتماعی طبقه‌ی کارگر پیوند خورده و زمینه‌ی آموزش وی

فراهم آورد. آن که بر بستر جنبش اجتماعی رشد کند، صرفاً به قبله‌ی آمال بورژوازی می‌رسد و نه به پایان آلام پرولتاریا. آن کس که بر بستر جنبش اجتماعی طبقه‌ی کارگر که هیچ چیز جز حرکت خود به خودی و غیر آگاهانه‌ی وی نیست، نقش عنصر آگاه را نفی کرده و همه چیز را به حال خود می‌گذارد. افزودن پسوند سوسیالیستی به جنبش کارگری ماهیت اکونومیستی این تفکر را نمی‌پوشاند، فقط سر در گمی وی را نشان می‌دهد که نه جنبش کارگری را فهمیده و نه می‌داند و یا می‌خواهد بداند که سوسیالیسم چیست

(۲)

[به نقل از توفان ۳۰]

سوسیالیسم به موازات جنبش کارگری و مستقل از آن

لنین می‌گفت:

« در روسیه نیز آموزش تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خود به خودی جنبش کارگری و به مثابه‌ی نتیجه‌ی طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشنفکران انقلابی سوسیالیست به وجود آمده است. »

اکونومیست‌ها در مقابل نظریه‌ی سازمان انقلابیون حرفه‌ای که حزب طبقه‌ی کارگر بود و باید رهبری سیاسی جنبش طبقه‌ی کارگر را به عهده می‌گرفت از "مبارزه در راه اقتصاد" به منزله‌ی اقتصاد اساس نهضت، یا به عبارت دیگر "کارگران برای کارگران" صحبت می‌کردند. آنها با اعتقاد به "ماتریالیسم اقتصادی" سیاست را همواره مطیعانه پیرو اقتصاد تبلیغ می‌کردند. آنها هوادار "نهضت صد درصد کارگری" و مخالف هر گونه روشنفکر طبیعتاً کمونیست هستند. می‌گویند باید جنبش کارگری را به حال خودش گذاشت تا از درون آن حزب خود، رهبران خود و جنبش اجتماعی خود را به وجود آورند. آنها به نفی حرکت مستقل عامل ذهنی که محصول تکامل تاریخی مقوله‌ی علوم است، می‌پردازند. مثل این که بدون پیشرفت علوم در عرصه‌های شیمی، فیزیک، طبیعی، اقتصاد می‌شد از پیروزی ماتریالیسم دیالکتیک سخن گفت. پیشرفت علوم چه رابطه‌ی مستقیمی با حرکت جنبش اجتماعی طبقه‌ی کارگر دارد؟! فلاسفه و دانشمندانی که خود پایه‌ی پیدایش دانش ماتریالیسم دیالکتیک

گردیدند، خود پیش تر از عمر طبقه‌ی کارگر حضور داشته و در تکامل این علوم کوشیده‌اند.
لنین می گفت:

« اکونومیست‌ها که هرگونه سر فرود آوردن در مقابل جنبش خود به خودی کارگری، هر گونه کوچک کردن نقش "عنصر آگاه" یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش - اعم از این که کوچک کننده بخواهد یا نخواهد - تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است. همه‌ی کسانی که از "مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی" و از پر بها دادن به نقش عنصر آگاه و غیره سخن می رانند، خیال می کنند که جنبش صد درصد کارگری به خودی خود می تواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم می کند و تنها باید کارگران "سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کنند." کائوتسکی آن زمان که هنوز مارکسیست بود، در انتقاد به طرح برنامه‌ی سوسیال دموکرات‌های اتریشی که همین حرف‌ها را تحویل روشنفران می دادند آورد:

« بسیاری از منتقدان رویونیست ما تصور می کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه‌ی طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت (تکیه‌ی کلام از کائوتسکی) به لزوم آن را هم به وجود می آورد. این است که این ناقدین اعتراض می نمایند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه‌داری در آن از همه کامل تر است، بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد که کمیسیون تنظیم کننده‌ی برنامه‌ی اتریش هم با این نظر به اصطلاح ارتدکسال مارکسیستی که به طرز فوق‌الذکر رد می شود، شریک است. در این طرح گفته می شود: "هرقدر تکامل سرمایه‌داری بر کمیت پرولتاریا می افزاید، همان قدر هم پرولتاریا ناگزیر می گردد و امکان حاصل می نماید بر ضد سرمایه‌داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته رفته درک می کند" که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه‌ای قایل شویم، آن وقت به نظر می آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه‌ی ناگزیر و مستقیم مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا است. و حال آن که این به هیچوجه صحیح نیست. بدیهی است که سوسیالیسم، به مثابه‌ی یک آموزش، همانقدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد

که مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه‌ی طبقاتی همانقدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده‌ها، که زائیده‌ی سرمایه‌داری است، ناشی می‌گردد، لیکن سوسیالیسم و مبارزه‌ی طبقاتی یکی زائیده‌ی دیگری نبوده، بلکه در کنار یکدیگر به وجود می‌آیند و پیدایش آنها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه‌ی معلومات عمیق علمی می‌تواند پدیدار گردد، در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر به همان اندازه شرط تولید سوسیالیستی است که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آن که پرولتاریا، با تمام تمایل خود، نه این و نه آن؛ هیچیک را نمی‌تواند به وجود آورد، هر دوی آنها از سیر جریان اجتماعی کنونی ناشی می‌شوند حامل علم هم پرولتاریا نبوده بلکه روشنفکران بورژوازی (تکیه روی کلمات از کارل کائوتسکی است) هستند؛ سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افراد از این قشر پیدا شده و به توسط آنها به پرولتارهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته‌اند، منتقل می‌گردد و آنها سپس آن را در جایی که شرایط مقتضی است در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا وارد می‌نمایند. بدین طریق، معرفت سوسیالیستی چیز است که از خارج داخل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا شده، نه یک چیز خود به خودی که از این مبارزه ناشی شده باشد. مطابق همین اصل هم بود که در برنامه‌ی قدیمی هاینفالد به طور کاملاً منصفانه‌ای گفته شده بود که وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی عبارت از این است که معرفت نسبت به موقعیت پرولتاریا و معرفت نسبت به وظایف وی را در ذهن پرولتاریا وارد سازد (ترجمه‌ی تحت‌اللفظی: ذهن پرولتاریا را از آن پر کند). هرگاه معرفت مذکور خود به خود از مبارزه‌ی طبقاتی ناشی می‌شد، دیگر احتیاجی به گفتن این نمی‌بود. ولی طرح جدید این اصل از برنامه‌ی قدیمی را گرفته و به اصل فوق‌الذکر وصله نموده است. لیکن این امر کاملاً جریان فکر را منقطع ساخته است.....» (کارل کائوتسکی) [»

لنین خود سپس اضافه می‌کند:

« حال که از ایدئولوژی مستقلی که خود توده‌های کارگر در همان جریان نهضت خود به وجود آورده باشند، نمی‌تواند حرفی در میان باشد، در این صورت قضیه فقط این طور می‌تواند طرح شود: یا ایدئولوژی بورژوازی، یا ایدئولوژی سوسیالیستی، در اینجا حد

وسطی وجود ندارد (زیرا بشر ایدئولوژی "سومی" را به وجود نیاورده است و عموماً در جامعه‌ای که گرفتار تضادهای طبقاتی است، هیچ گونه ایدئولوژی خارج از طبقات و یا مافوق طبقات نمی‌تواند هم وجود داشته باشد. بنابراین هر گونه کاهش از اهمیت ایدئولوژی سوسیالیستی، هر گونه دوری از آن به خودی خود به معنی تقویت ایدئولوژی بورژوازی است. » (چه باید کرد اثر لنین).

به همین مفهوم است که در جای دیگر می‌آورد:

« ما (کارگران) بچه نیستیم که فقط با سوپ سیاست اقتصادی تغذیه شویم، ما می‌خواهیم هر آنچه را که دیگران می‌دانند، بدانیم، ما می‌خواهیم با تمام جزئیات حیات سیاسی آشنا شویم و در تمام رویدادهای سیاسی فعالانه شرکت جوئیم. برای انجام این امر، روشنفکران باید با ما کمتر درباره‌ی آنچه هم اکنون می‌دانیم، و بیشتر درباره‌ی آنچه نمی‌دانیم و هرگز از طریق تجربه‌ی فابریکی و "اقتصادی" خود نمی‌توانیم فرا بگیریم، صحبت کنند، یعنی، شما باید به ما دانش سیاسی بیاموزید. » (لنین - چه باید کرد)

روشن است که زحمتکشان جامعه نیاز به چنین دانشی یعنی دانش مبارزه‌ی طبقاتی، یعنی دانش سوسیالیستی، یعنی دانش مارکسیستی - لنینیستی دارند. و این همان دانشی است که باید از بیرون و توسط روشنفکران به درون جنبش کارگری که به طور عینی (ابژکتیو) وجود دارد و تحت تأثیر مبارزات اقتصادی و ایدئولوژی بورژوازی است برده شود. و باز در تائید همین نظریه است که می‌آورد:

« هر تبعیتی از جنبش خود به خودی کارگری، هر گونه تحقیر نقش عنصر آگاه، نقش سوسیال دموکراسی، چه کسی بخواد و چه کسی نخواهد، به معنی رشد نفوذ ایدئولوژی بورژوائی در بین کارگران است. تمام کسانی که درباره‌ی اغراق در اهمیت ایدئولوژی، درباره‌ی اغراق در مورد نقش عنصر آگاه و غیره صحبت می‌کنند، تصور می‌کنند که جنبش ساده و صرفاً کارگری می‌تواند ایدئولوژی مستقل خودش را به وجود آورد..... » (لنین - چه باید کرد)

در اینجا نیز به روشنی گفته می شود که ایدئولوژی سوسیالیسم به صورت خود به خودی در طبقه کارگر موجود نیست و این طبقه با مبارزه مستقل خودش نمی تواند به این اندیشه دست پیدا کند. ایدئولوژی پرولتاریا را باید از بیرون توسط حزب وی به درون طبقه کارگر برد. جوهر این تفکر اکونومیستی "حزب کمونیست کارگری" از چگونگی پیدایش و رشد خود آگاهی طبقاتی در صفوف کارگران، در این پندار واهی است که آگاهی سیاسی طبقاتی مستقیماً از شرایط و موقعیت عینی طبقه کارگر و مبارزات خود به خودی وی ناشی می شود و آن وقت این مردهی تاریخی را جز کشفیات خود از قبر بیرون می آورد و بخورد جنبش می دهد.

شعور اجتماعی انسان از موقعیت اجتماعی او ناشی می شود، شرایط ذهنی اجتماع نیز بر پایهی شرایط مادی آن شکل می گیرد، لیکن باید شعبده باز ماهر و یا متافیزیسین غیر قابل علاجی بود که رابطهی این دو را از هم تشخیص نداد و آنها را یک جانبه و مطلق دید. این شرایط عینی نیست که کارگران را به تئوری انقلابی سوسیالیسم می رساند، این تئوری انقلابی سوسیالیسم است که با بازتاب قانونمندی های واقعیت خارج، ذهن پرولتاریا را به درک روابط میان اجزاء آنچه عینی است و چگونگی متحول ساختن آن، رهنمون می گردد گویا لنین در پاسخ به این "حزب کمونیست کارگری" است که می نویسد:

« بسیاری از ناقدین رویونیست ما تصور می کنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزهی طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی، بلکه مستقیماً آگاهی به لزوم آن را هم به وجود می آورند. » (سخنان کارل کائوتسکی از زبان لنین در اثر چه باید کرد).

نفی سیاست و مطلق کردن اقتصاد

"حزب کمونیست کارگری" از مطلق کردن عامل اقتصادی، کلیدی ساخته است که با آن دروازهی هر مشکلی را باز می کند. به نظر آنها اقتصاد در تکامل خود و رشد نیروهای مولده، بشریت را خود به خودی به آزادی می رساند، و یا این که به جنبش سوسیالیستی کارگری بدل می شود. آیا این ماتریالیسم آنها جایگزینی ماتریالیسم تاریخی با ماتریالیسم اقتصادی نیست؟ وی جبرگرایی تاریخی را به جای مبارزهی سیاسی مردم برای تحول انقلابی می گذارد و تأثیر متقابل مقوله های اقتصاد و سیاست و فرهنگ بر یکدیگر را به کلی بر اساس متافیزیک و رد اصول دیالکتیک نفی می کند. در

کجای تاریخ استثمار، نمونه‌ای وجود دارد که صرفاً با تحول اقتصادی بدون جایگزینی نیروی سیاسی در رأس کشور، کار به سرانجام رسیده است. ما از گذار اعصار در متن بهره‌کشی از انسان توسط انسان سخن نمی‌رانیم. گذار از دوران استثمار به درون ضد استثمار، خود به نیروی سیاسی عظیم‌تری نیاز دارد که تاریخ نظیر آن را به خود ندیده است. اگر صدها سال احزابی تقلبی نظیر "حزب کمونیست کارگری" وجود داشته باشند که خود را به جنبش تحمیل کنند، بحران‌های ادواری سرمایه‌داری فرا می‌رسند، جنگ‌ها پدید می‌آیند، میلیون‌ها انسان پر امید نابود می‌شوند، وسایل تولید خورد می‌شود و دوباره باز تولید می‌گردد ولی از سوسیالیسم خبری نخواهد بود. در گرداب تشدید تضادهای اقتصادی جامعه، می‌توان قرن‌ها گرفتار بود و نسل‌ها سرگردان و نفهمید که راه برون رفت از این گرداب توسل به انقلاب سیاسی و گشودن راه رشد سازمان یافته‌ی نیروهای مولده است.

لنین در افشای بوخارین و تروتسکی، پدر خوانده‌ی همین حزب کاذب است که می‌گوید:

« سیاست نمی‌تواند در رابطه با اقتصاد از الویت برخوردار نباشد. برداشتی دیگر به معنی فراموش کردن الفبای مارکسیسم است. » (لنین - باز هم درباره‌ی اتحادیه‌های کارگری).

همین بیچارگی سیاسی است که این حزب را به روزی انداخته که نه رویزیونیسم را می‌شناسد و نه قادر است تحولات در شوروی را با بروز رویزیونیسم در آن و قلب دیکتاتوری پرولتاریا که همان مصداق ماهی از سر می‌گندد است، توضیح دهد و لذا خود را به کام تاریخ نویسان مزدور بریتانیای کبیر انداخته تا با رونویسی از مهملات آنها تاریخ جدیدی بیافریند. انگلس در نامه‌ی خود به یوسف بلوک مورخ ۲۱ - ۲۲ سپتامبر سال ۱۸۹۰، در پاسخ به همین نوع تفکر اقتصادی می‌نویسد:

« بنا بر درک ماتریالیستی تاریخ مؤلفه‌ی تعیین کننده در تاریخ در آخرین تحلیل، تولید و باز تولید زندگی واقعی است. نه من و نه مارکس بیش از این چیزی را تائید نکرده‌ایم. اکنون اگر کسی آن را تا آنجا می‌پیچاند که از مؤلفه‌ی اقتصادی، یگانه مؤلفه می‌سازد، این حکم را به جمله‌ی پوچ و دور از واقعیت تبدیل می‌کند که گویای هیچ حقیقتی نیست. وضع اقتصادی، زیر بناست. اما مؤلفه‌های مختلف روبنا - اشکال سیاسی مبارزه‌ی طبقاتی و نتایج آن، قانون‌های اساسی

که پس از جنگ پیروزمند توسط طبقه‌ی پیروز تدوین می‌شوند و غیره، اشکال حقوقی و حتی بازتاب همه‌ی این مبارزات واقعی در مغز شرکت کنندگان، تئوری‌های سیاسی، قضائی، فلسفی جهان بینی‌های مذهبی و تکامل آنها به صورت دگم‌ها - تأثیر خود را در جریان مبارزات تاریخی می‌بخشند و در بسیاری حالات به طور عمده شکل آنها را تعیین می‌کنند. تأثیر متقابل همه‌ی این مؤلفه‌ها است که در آن از طریق تعدادی بینهایت از تصادفات (یعنی همه‌ی این اشیاء و حوادث که وابستگی درونی آنها نسبت به یکدیگر آن اندازه دور و غیر قابل اثبات باشند که آنها را به مثابه‌ی غیر موجود تلقی کرده و از آنها بتوانیم صرف‌نظر کنیم) حرکت اقتصادی به مثابه‌ی ضرورت، راه خود را می‌گشاید. اگر چنین نمی‌بود، به کار گرفتن تئوری در مورد هر دوره‌ای از تاریخ از حل یک معادله‌ی ساده‌ی درجه یک هم آسان تر می‌نمود.....

این که جوان تران گاهی بر جنبه‌ی اقتصادی وزنه‌ای بیش از آنچه که به آن تعلق می‌گیرد، می‌گذارند، ما، مارکس و من در قسمتی گناهکاریم. ما می‌بایستی در برابر مخالفان که اصل عمده را منکر بودند بر این جنبه تکیه می‌کردیم و در نتیجه همیشه وقت، موقعیت و مجال نبود که حق مؤلفه‌های دیگر که در تأثیر متقابل سهم داشته‌اند ادا شود. ولی آنجا که مسئله‌ی توصیف و تشریح یک مقطع تاریخی یعنی کاربرد عملی پیش می‌آمد، مسئله فرق می‌کرد و در اینجا هیچ اشتباهی ممکن نبود - (انگلس به عنوان مثال به اثر مارکس "مبارزات طبقاتی در فرانسه" اشاره می‌کند و می‌توان "هیجدهم لوئی بناپارت" را نیز بر آن افزود - توفان) - متأسفانه غالباً اتفاق می‌افتد که کسانی همین که اصول اساسی یک تئوری جدید را - آن هم نه همیشه به درستی - فرا گرفتند، فکر می‌کنند تئوری جدید را کاملاً درک کرده‌اند و بدون اشکال می‌توانند آن را به کار گیرند. من نمی‌توانم برخی "مارکسیست‌های" تازه کار را از این ملامت معاف دارم و این کار خوبی است. »

حال این اظهار نظر انگلس را که در مواقع دیگری نیز بازتاب شایسته داشته است با مهملات "حزب کمونیست کارگری" مقایسه کنید و ماهیت مأموریت آنها را درک کنید.

همین مارکس و انگلس بودند که در اهمیت مبارزه‌ی سیاسی در بیانیه‌ی حزب کمونیست نوشتند:

« پرولتاریا استیلای سیاسی خود را به کار می گیرد برای آن که کم کم همه سرمایه را از چنگ بورژوازی بدر آورد و همه وسایل تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای به صورت طبقه‌ی حاکمه سازمان یافته، متمرکز سازد و کمیت نیروهای مولد را با سرعتی که ممکن است، افزایش دهد. »

در این نقل قول نیز سخن از الویت انقلاب و قهر انقلابی برای کسب قدرت سیاسی است. تحولات تدریجی اقتصادی که تجربه‌ی روشنی نیز از آن در گذشته وجود نداشته و امری صرفاً جدید است به زمان طولانی نیاز دارد. در این زمان طولانی است که باید رهبری سیاسی پاکیزه و مبرا از انحراف ایدئولوژیک باقی بماند. وگرنه همان خواهد رفت که بر شوروی رفت. اینها الفبای مارکسیسم و لنینیسم است و نه خزعبلاتی که این حزب کاذب تحویل مبارزان آینده‌ی راه آزادی طبقه‌ی کارگر می دهد.

اکنونیست کلاسیک و اشکال متنوع آن

فرق ظاهری نظریات "حزب کمونیست کارگری" با نظریات اکنونیست‌های کلاسیک در این است که اکنونیست‌های کلاسیک به صراحت نقش پیشاهنگ حزب طبقه‌ی کارگر را نفی می کردند و به دنباله رو توده‌ها بدل شده بودند. آنها تکیه‌ی خود را بر مبارزه‌ی صرفاً اقتصادی کارگران قرار داده و می خواستند با تکامل این مبارزه‌ی اقتصادی و خواست‌های آن که برای طبقه‌ی کارگر قابل لمس است، به "سوسیالیسم" برسند.

اکنونیست‌ها مبارزه را مرحله به مرحله می کردند و سازماندهی سیاسی در بین طبقه‌ی کارگر و کار سیاسی در میان سایر طبقات و اقشار مردم را پس از طی شدن مرحله‌ی مبارزه‌ی اقتصادی، در دستور کار قرار می دادند. آنها از تجربه اندوزی خود توده‌ها که در پی تلاش معاشند، همه چیز را مشتق می نمودند. آنها در کار روزمره غرق می شدند و مبارزات اقتصادی کارگران را عمده می کردند. و تعجبی نداشت که آنها می خواستند کارگران را قدم به قدم به جلو سوق دهند تا به کار و مبارزه‌ی اقتصادی قناعت ورزند تا تئوری تکامل مراحل آنها طی شود. لنین در افشاء این نظریات اکنونیستی می گفت:

« مبارزه‌ی اقتصادی با کارفرمایان و حکومت به هیچوجه به یک سازمان متمرکز سراسر روسیه که تمام مظاهر مختلف

اپوزیسیون سیاسی، اعتراض و بر آشفتگی را در یک تهاجم عمومی گرد آورد، یعنی سازمانی که در بر گیرنده‌ی انقلابیون حرفه‌ای بوده و با رهبران واقعی تمام مردم هدایت گردد، نیاز نداشته و بنابراین چنین سازمانی بر پایه‌ی چنین مبارزه‌ای هرگز نمی‌تواند به وجود آید. »
(چه باید کرد)

روشن است که بر پایه‌ی صرفاً مبارزه‌ی اقتصادی هرگز نمی‌توان به ضرورت حزب طبقه‌ی کارگر که مظهر استقلال سیاسی این طبقه است، پی برد. حال آن که "حزب کمونیست کارگری" نام حزب را بر خود گذارده و لقب "کمونیست" را به خود داده است. ولی وی از آن نوع سازمان انقلابیون حرفه‌ای سخن می‌گوید که علنی و شفاف و شناخته شده باشد. سیاست را بیان متمرکز اقتصاد نمی‌داند و با تمسخر دیالکتیک مارکسیستی به سیاست نقش عامل کور و دنباله‌رو اقتصاد را می‌دهد. این مهم نیست که تفکری چه نامی بر روی خود بگذارد، امپریالیسم با ندای آزادی خواهی و دموکراسی گلوله‌های اورانیوم در روی سر مردم کوزوو، بوسنی، کروات و صرب‌ها خالی کرد. جنایت علیه بشریت به نام حقوق بشر. "حزب کمونیست کارگری" با نفی نقش عنصر آگاه و نفی این واقعیت که سوسیالیسم عاملی در خارج جنبش کارگری است و باید از بیرون به درون این جنبش آورده شود، به نفی کامل این عامل قطعی پرداخته، طبقه‌ی کارگر را با تجربه‌ی خودروی خود رها می‌سازد تا خود وی و یا توده‌ی کارگر در تجربه‌ی عملی خویش به سوسیالیسم برسد. این نسخه را این حزب با این شگرد می‌نویسد که گویا عامل عینی "سوسیالیسم، کارگر" چون آدم و حوا به یکباره از آسمان نازل شده و وجود دارد و این چنین با عصاره‌ی این ایده است که به هرکول افغانستان، ایران، عراق بدل شده است؟! تعجبی ندارد که شما به یکباره می‌خوانید:

« کمونیسم کارگری قبل از هر چیز چهارچوبی برای یک مبارزه‌ی اجتماعی است؛ نه چیزی بیشتر از آن، ». »

و یا این که:

« سوسیالیسم کارگری یک جنبش قائم بذات است و مشتق فعالیت مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها نیست. » ؛

« اما سوسیالیسم و کمونیسم کارگری مستقل از این که حزبی هست یا نیست، به ناگزیر در جریان است. » (انترناسیونال شماره‌ی دوم خرداد ۱۳۷۱)

حقیقتاً چه معجزه‌ای روی داده است؟!

ایدئولوژی سوسیالیسم و کمونیسم ناگزیر بدون این که حزبی باشد، در جریان است. پس اگر این طور است چرا حزب می‌خواهیم؟ چرا به این ناگزیری که حتماً عینی و دترمینیسم تاریخی است تن در نمی‌دهیم؟ آن وقت این پرسش منطقی مطرح است که آیا حزبی را که می‌سازیم برای آن نیست که حزب کمونیست واقعی به وجود نیاید؟ اساساً اگر سوسیالیسم قائم بذات است و آمدنش ناگزیر، چرا برای عضویت در حزب‌تان تبلیغ می‌کنید و کنگره‌ی علنی می‌گذارید تا به یکباره ۲۰ نفر سر از پا نشناخته یک شبه "کمونیست کارگری" شوند؟ وقت زیاد دارید یا پول فراوان؟

لنین می‌گفت که برای پرورش طبقه‌ی کارگر باید ایده‌های سوسیالیسم را به درون طبقه‌ی کارگر برد و این ایده‌ی علمی خود به خود به درون طبقه نفوذ نمی‌کند و اکونومیست‌ها می‌خواستند با تکیه بر مبارزه‌ی اقتصادی تئوری مراحل خود و نفی حزب طبقه‌ی کارگر را جا بیاندازند. "حزب کمونیست کارگری" علیرغم این که نام حزب را بر نوک زبان دارد، نقش حزب را با تئوری خود نفی می‌کند. زیرا جنبشی که به طور عینی در حرکت تاریخی خود به سوسیالیسم و کمونیسم رسیده دیگر نیازی به آن ندارد که تئوری سوسیالیسم را با حرکت عینی جنبش کارگری تلفیق کرده و حزبی برای انجام این وظایف ایجاد کند.

اکونومیسم "حزب کمونیست کارگری" در لفافه واژه‌های قلمبه و سُلْمبه و روشنفکرانه پنهان است و این راز اکونومیست این تفکر است که چون ویروسی به درون جنبش کارگری ایران سرایت می‌دهد.

لنین در اهمیت این که چرا باید حزب کمونیست ایجاد کرد تا رهبر مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر را به کف آورد و مبارزه‌ی مهم اقتصادی این طبقه را هدایت کند، بر نقش عامل مهم سیاست و نقش رهبری‌کننده‌ی آن در مبارزه تکیه می‌کرد و در برخورد به اکونومیست‌ها که مبارزه‌ی اقتصادی را اساس قرار داده، از هدایت سیاسی این مبارزه چشم می‌پوشیدند، می‌گفت:

« هرگاه ما با پایه‌گذاری مستحکم سازمان انقلابیون آغاز کنیم، می‌توانیم ثبات مجموعه‌ی جنبش را تضمین نموده و هم اهداف سوسیال دموکراسی و هم اتحادیه‌ی کارگری را به انجام برسانیم. اما

اگر ما با سازمان وسیع کارگران، که قرار است از همه بیشتر در دسترس توده باشد در حالی که در واقع از همه بیشتر در دسترس ژاندارم‌ها [قابل توجه کنگره‌های علنی "حزب کمونیست کارگری" و ایده‌ی توده‌ای کردن حزب - تذکر از توفان] است و انقلابیون را از همه بیشتر در دسترس پلیس قرار می‌دهد، آغاز نمائیم، نه به اهداف سوسیال دموکراسی و نه به اهداف اتحادیه‌ی کارگری دست خواهیم یافت. « (چه باید کرد)

در این نظریه‌ی لنین دقت کنید. روشن است که لنین نقش رهبری را به سیاست می‌دهد، روشن است که حزب مخفی را تبلیغ می‌کند تا انقلابیون به چنگ ژاندارم‌ها نیافتند. حزب را عامل پرورش کارگران با تئوری سوسیالیسم می‌داند. حال این نظریات را با تفکر "حزب کمونیست کارگری" و عمل این حزب مقایسه کنید. داستانی بدون شرح است.

قسمتی از نامه‌ی مارکس به بولته را نقل می‌کنیم:

« انترناسیونال بدین خاطر ایجاد شد تا جای فرقه‌های سوسیالیستی یا نیمه سوسیالیستی را یک سازمان واقعی طبقه‌ی کارگر برای مبارزه بگیرد. با یک نگاه به اساسنامه‌ی اولیه و افتتاحیه، این موضوع دیده می‌شود، از طرف دیگر انترناسیونال نمی‌توانست خود را حفظ کند، اگر جریان تاریخ نظام فرقه‌ای را در هم نشکسته بود. تکامل فرقه‌گرائی سوسیالیستی و جنبش واقعی کارگری همیشه دارای نسبت معکوس به یکدیگرند. تا زمانی فرقه‌ها (از لحاظ تاریخی) قابل توجیه‌اند که طبقه‌ی کارگر هنوز برای یک جنبش تاریخی مستقل، نرسیده است. به مجرد این که به چنین پختگی دست می‌یابد، تمام فرقه‌ها اساساً ارتجاعی‌اند.»

حزبی که "حزب کمونیست کارگری" مورد نظر دارد، حکایت همان شیر بی یال و دُم و اشکم است. و از حزب طبقه‌ی کارگر فقط نام آن را به یدک می‌کشد. حزبی که آنها برپا کرده‌اند، متکی بر اصول خدشه ناپذیر مارکسیسم - لنینیسم نیست، یک حزب عمیقاً لیبرالی مانند سایر احزاب سوسیال دموکراسی است، اعتقادی به مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر ندارد. حزب طبقه‌ی کارگر فقط مظهر استقلال سیاسی، ایدئولوژیک و سازمانی این طبقه نیست. ستاد فرماندهی این طبقه در جنگ بزرگ طبقاتی است. سه شرط استقلال، صرفاً شروطی در نفس خود نیست، شروطی است برای آن که امر انقلاب اجتماعی بتواند رهبری شود.

این شروط معطوف به هدف روشنی است که کسب قدرت سیاسی نتیجه‌ی نخست آن است. علنی گرائی و خوار شمردن دشمن طبقاتی و تربیت کادرها و فعالین و اعضاء حزبی با این روحیه، اخته کردن حزب طبقه‌ی کارگر و اخذ تائیدیه از محافل مالی امپریالیستی و صهیونیستی است. راهی برای کسب معاش است. تلاشی است بیهوده تا استراتژیست‌های امپریالیستی این جریان را حمایت کرده، تبلیغ کرده و پروراندند و به عنوان بخشی از "اپوزیسیون انقلابی" در ایران بپذیرند و آنها را برای روز مبادا و انحراف جنبش انقلابش طبقه‌ی کارگر پروار کنند. این است ماهیت تئوری‌های این حزب.

این حزب فاقد اساسنامه و انضباط سازمانی است زیرا خود را برای جنگ طبقاتی آماده نکرده و نمی‌خواهد بکند. آنها نیازی به حزبی پولادین ندارند و مسحور تبلیغات بورژوازی امپریالیستی هستند. ضوابط سازمانی آنها بنا بر مصالح روز تغییر می‌کند و دستخوش هوا و هوس مرجع تشخیص مصلحت این حزب است. آنها کیش شخصیت را سریش وحدت سازمانی خود کرده‌اند که کوچک‌ترین قرابتی با مارکسیسم - لنینیسم ندارد.

(۳)

[به نقل از توفان ۳۱]

سوسیالیسم یکشبه ساخته نمی‌شود

ساختمان سوسیالیسم به روند طولانی نیاز دارد، اقتصاد سوسیالیستی برای این که بتواند به عنصر اصلی تولید تبدیل شده و به صورت پایدار باقی بماند به سال‌ها وقت نیاز دارد. لیکن ماهیت ممالک را به اعتبار ماهیت قدرت‌های سیاسی حاکم در آن ارزیابی کرده و محک می‌زنند. برای کمونیست‌ها ملاک نخستین برای ارزیابی این پدیده‌ها همواره ملاک سیاسی است و برای اکونومیست‌ها همواره ملاک اقتصادی معیار قضاوت قرار می‌گیرد. و این آغاز سقوط در کلیه‌ی تحلیل‌هاست و دُم خروشش از همه جا سر می‌کشد. این رمز شناسائی "حزب کمونیست کارگری" بی نقاب است

«استثمارگران را می‌توان در صورت قیام توفیق آمیز در مرکز یا برآشفستگی ارتش، فی‌الفور درهم شکست. ولی به استثنای موارد به کلی نادر و مخصوص نمی‌توان استثماران را فی‌الفور نابود نمود.

نمی‌توان از تمام ملاکین و سرمایه‌داران یک کشور نسبتاً بزرگ فی‌الفور سلب مالکیت کرد. به علاوه تنها سلب مالکیت به عنوان یک اقدام قضائی یا سیاسی به هیچوجه موضوع را حل نمی‌کند، زیرا باید ملاکین و سرمایه‌داران را عملاً خلع ساخت و شیوهی اداره‌ی دیگر یعنی شیوهی اداره‌ی کارگری فابریک‌ها و املاک را عملاً جایگزین آنان نمود. بین استثمارگران، که در جریان نسل‌های طولانی هم از لحاظ معلومات و هم از لحاظ ثروتمندی زندگی و هم از لحاظ ورزیدگی - مشخص بوده‌اند، و استثمار شونده‌گان، که توده‌ی آنان حتی در پیشروترین و دموکراتیک‌ترین جمهوری‌های بورژوائی ذلیل و نادان و جاهل و مرعوب و متفرق‌اند، نمی‌تواند برابری وجود داشته باشد، استثمارگران تا مدت‌های مدیدی پس از انقلاب یک سلسله برتری‌های عملی عظیمی را ناگزیر حفظ می‌کنند: پول در دست آنها باقی می‌ماند (پول را فی‌الفور نمی‌توان از بین برد) مقداری اموال منقول، که غالباً مقدار قابل ملاحظه‌ای است در دست آنها باقی می‌ماند، ارتباط آنها، ورزیدگی آنان در امر سازمان دادن و اداره کردن، وقوف آنان بر کلیه‌ی رموز (عادات، شیوه‌ها، وسائل و امکانات) کشورداری، معلومات عالی‌تر آنان، نزدیکی آنان با کادر عالی فنی (که به شیوه‌ی بورژوازی زندگی و فکر می‌کند)، ورزیدگی به مراتب بیشتر آنان در امور نظامی (که موضوع بسیار مهمی است) و غیره و غیره باقی می‌ماند.

اگر استثمارگران فقط در یک کشور شکست خورده‌اند (و البته این یک مورد معمولی است، زیرا انقلاب همزمان در یک سلسله از کشورها، استثناء نادرست)، باز هم استثمارگران نیرومندترند، زیرا ارتباطات بین‌المللی استثمارگران دامنه‌ی عظیمی دارد. این که بخشی از استثمار شونده‌گان از بین کم‌رشدترین توده‌های دهقانان میانه حال و پیشه‌وران و غیره از دنبال استثمارگران می‌روند و می‌توانند بروند، موضوعیست که تا کنون تمام انقلاب‌ها و از آن جمله کمون آن را نشان داده است (زیرا در بین ارتش ورسای پرولترها هم بودند، مطلبی که کائوتسکی عملاً آن را "فراموش کرده است") « (منتخبات آثار لنین جلد ۲، قسمت ۲ - انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد - چاپ فارسی - ص. ۶۳۷)

لنین با توجه به این مشکلات بود که در گزارش سیاسی خود به کنگره‌ی ۱۱ حزب کمونیست بلشویک روسیه خطاب به کمونیست‌ها از مشکلات پرده برداشت و آورد:

« ساختن جامعه‌ی کمونیستی به دست کمونیست‌ها اندیشه‌ای است کودکانه و کاملاً کودکانه. کمونیست‌ها قطره‌ای هستند در دریای قطره‌ای هستند در دریای خلق، آنها فقط زمانی می‌توانند خلق را از راهی که خود می‌روند، ببرند که بتوانند راه را درست تعیین کنند و این تعیین هم تنها به معنای سمت تاریخی - جهانی آن نباشد. از این جهت اخیر، ما راه خود را مطلقاً صحیح تعیین کرده‌ایم و هر کشوری تائیدی می‌آورد دائر بر این که ما این راه را به درستی تعیین کرده‌ایم و در میهن خود، در کشور خود نیز باید این راه را به درستی تعیین کنیم. این راه را فقط بدینسان نمی‌توان تعیین کرد، بلکه تعیین آن عبارت از آن است که دیگر مداخله‌ی مسلحانه در کشور ما نشود و ما بتوانیم در قبال گندم دهقانان به وی کالا بدهیم. دهقان خواهد گفت: "تو آدم خیلی خوبی هستی، تو از میهن ما مدافعه می‌کردی، به همین جهت ما به حرف تو گوش دادیم ولی اگر نتوانی امور را اداره کنی برو کنار" آری دهقانان چنین خواهند گفت.

ما زمانی خواهیم توانست امور اقتصادی را اداره کنیم که کمونیست‌ها بتوانند این اقتصاد را با دست دیگران بسازند و خودشان در نزد بورژوازی بیاموزند و وی را در آن راهی که کمونیست‌ها خواستارند، سیر دهند. و اما اگر کمونیست این طور تصور کند که من همه چیز را می‌دانم زیرا کمونیست مسئول هستم و من اشخاصی خیلی بالاتر از فلان شاگرد تاجر را مغلوب کرده‌ام و در جبهه‌ها از این بالاتر را خورد کرده‌ام - آن وقت باید گفت که این روحیات کار ما را زار خواهد کرد

اما بخش دوم پیروزی عبارت از آن است که با دست‌های غیر کمونیست، کمونیسم را بسازیم و عملاً آن کاری را که از لحاظ اقتصادی انجام آن لازم است، انجام دهیم یعنی با اقتصاد دهقانی پیوند برقرار سازیم و دهقانان را راضی کنیم که بگویند "هر قدر هم گرسنگی دشوار و سخت و طاقت فرسا باشد، می‌بینیم که از این حکومت با آن که یک حکومت عادی نیست، فایده‌ای عملی و واقعی و محسوس حاصل می‌آید". باید کاری کرد تا عناصر کثیری که بکرات از ما فزون‌ترند و ما با آنها همکاری می‌کنیم، چنان کار کنند که ما

بتوانیم کار آنها را نظارت کنیم و آن را درک نمائیم و به دست آنها چیزی مفید برای کمونیسم انجام گیرد. نکته‌ی اصلی در وضع کنونی همین است. » (منتخابات آثار لنین - جلد ۲، قسمت دوم ص. ۷۹۵)

حال به مقاله‌ی لنین تحت عنوان "درود به کارگران مجارستان" مورخ ۲۷ مه سال ۱۹۱۹ یعنی دو سال پس از انقلاب اکتبر و جمع بندی از تجربه‌ی این دو سال مراجعه کنید:

«.....ولی آنچه ماهیت دیکتاتوری پرولتری را تشکیل می دهد، تنها و یا خود به طور عمده اعمال قهر نیست. ماهیت عمده‌ی آن عبارت است از شکل و انضباط آتریاد پیشرو زحمتکشان، پیشاهنگ آن و یگانه رهبر آن یعنی پرولتاریا. هدف پرولتاریا عبارت است از استقرار سوسیالیسم، برانداختن تقسیم بندی جامعه به طبقات، تبدیل تمام اعضای جامعه به افراد زحمتکش و از بین بردن زمینه برای هر گونه استثمار فرد از فرد. این هدف را نمی توان فی الفور انجام داد و انجام آن مستلزم یک دوران انتقالی نسبتاً طولانی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است، زیرا هم تغییر سازمان تولیدی امری است دشوار و هم این که تنها از راه یک مبارزه‌ی طولانی و سرسخت می توان بر نیروی عظیم عادت‌ی که با شیوه‌ی اداری خرده بورژوائی و بورژوائی شده است، فائق آمد. به همین جهت هم مارکس از یک دوران تام و تمام دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان دوران انتقالی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم سخن می گوید. »

این مشکلاتی را که بر سر راه تحولات اقتصادی قرار دارد و ما تنها شمه‌ای از آن را از زبان لنین نقل کردیم با پرگوئی‌ها و پر مدعائی‌های این حزب نمایشی قیاس کنید تا به بیخبری این اندیشمندان نسخه بردار از آثار بورژوازی انگلیس پی ببرید. آنها می خواهند یکشبه اقتصاد را سوسیالیستی کنند و تا این شب یلدا به پایان نرسیده است از ماهیت سوسیالیستی کشور شوروی نمی توان سخن گفت. برای آنها سوسیالیسم از کسب قدرت سیاسی آغاز نمی شود، پیروزی سوسیالیسم در همه‌ی عرصه‌ها یعنی ظهور کمونیسم و پایان تاریخ، ملاک جهت گیری تاریخی است.

انترناسیونالیسم

"حزب کمونیست کارگری" انترناسیونالیسم را در ضدیت با میهن پرستی می داند و میهن پرستی را با ناسیونالیسم مساوی قرار می دهد. به نظر حزب مذکور بورژواها میهن پرستانند و کمونیست های واقعی باید ضد میهن باشند. کسی که میهن ندارد منطقاً هم میهن نیز ندارد و طبیعتاً از طبقه ی کارگر ایران نیز نمی تواند صحبت کند. خود این جماعت اعتراف می کنند:

« همین امروز به وضوح پیداست که کسی که کوچک ترین تعلق خاطری به مقوله ی میهن دارد و این طیفی از چپ که وقتی از کارگران حرف می زند و مطالب های برای کارگران مطرح می کند هنوز آنها را "کارگران میهن ما" اطلاق می کند، به این حزب نپیوسته و نمی پیوندد. » (نقل از نشریه ی انترناسیونال – خردادماه ۱۳۷۱)

از این مقدمات می توان استنتاج کرد که اعضاء "حزب کمونیست کارگری" فاقد میهن بوده و تعلق خاطری به ایران ندارند و طبقه ی کارگر ایران را نیز به رسمیت نمی شناسند. آنها "انترناسیونالیست اند"؟! هیچکس با این منطق کودکانه نمی تواند تا به این حد انترناسیونالیسم پرولتری را به لجن بکشد که این تشکل انجام داده است. یکی دیگر از افتخارات این جمع آن طور که خود معترف است، این است:

« خود ما کلمه ی "ملی" را به عنوان کلمه ای با بار مثبت از زبان چپ ایران انداختیم. »

و در جای دیگر می آورند که:

« "حزب کمونیست کارگری" مطلقاً سمپاتی ملی ندارد. »

و سپس از این فراتر رفته و دستشان را رو می کنند که:

« ما هیچ مرز ملی و کشوری را نه در تبلیغ و ترویج و نه در کار سیاسی به رسمیت نمی شناسیم و هر جا باشیم مبارزه ی طبقاتی را موضوع فعالیت خود قرار می دهیم. »

و به نحو مضحکی دشمنی خود را با بلشویسم و مارکسیسم – لنینیسم با این وصله ی ناجور پرده پوشی می کنند که:

« این آن جنبه‌ای است که سنت سیاسی ما را به بلشویسم دوره‌ی
لنین شبیه می‌کند. »

وقتی این جمع می‌نویسد:

« ما طبقه‌ی کارگر را به آحاد ملی تقسیم نمی‌کنیم. »

خواننده نمی‌داند که دُم خروس "حق ویژه‌ی کومله" را در داخل حزب
مذکور در گذشته قبول کند یا قسم حضرت عباس نشریه‌ی "انترناسیونال" را.
مگر حزب شما نبود که منتقدانه بحث می‌کرد که چرا کردستان را با یاری
کومله به اسرائیل ثانی در منطقه بدل نکرده‌اید. شما اگر به میهن علاقه‌ای
ندارید، پس چرا سنگ استقلال ملی صهیونیست‌های اسرائیل را به سینه
می‌زنید. شما برای ایرانی‌ها میهن نمی‌خواهید زیرا بی‌وطنان را بهتر می‌توان
به حلقوم امپریالیسم و صهیونیسم وارد کرد. انترناسیونالیسم کاذب شما
کسموپلیتیسم محض است. نفی همه‌ی هویت‌های ملی است تا نهنگان امپریالیسم
و شرکت‌های فراملیتی قادر باشند وحدت جهانی را در کادر منافع امپریالیستی
خود سامان دهند. مبارزه‌ی طبقاتی شما، مبارزه‌ی طبقاتی - انتزاعی -
جغرافیائی است و نه مبارزه‌ای مشخص در کشوری مشخص با همه‌ی تعلقات و
شناخت عمیقی که کمونیست‌ها باید نسبت به ذهنیت تاریخی مردم کشورشان،
سنت‌های خوب و بد آنها و داشته باشند. مبارزه‌ی طبقاتی آنها، مبارزه‌ی
خارج از متن است. روی هواست، پوچ است و شعار است و گنده‌گوئی.
هذیان‌گونه‌ی مثنی‌پر مدعای بیسواد. در حالی که کمونیست‌های
اینترناسیونالیست کار را در هر کشور مشخص با بورژوازی خودی به پایان
می‌رسانند و به مجموعه‌ی جنبش بین‌المللی کارگران یاری
می‌رسانند. "کمونیست‌های" بی‌هویت و هرجائی فقط دشمنان طبقه‌ی کارگر
هستند. در مورد میهن پرستی و بیگانه‌جوئی این عده حزب کار ایران در آینده
باز سخن می‌گویند.

انترناسیونالیسم پرولتری و ایدئولوژی جهان وطنی – کسموپلیتیسم

(۱)

[به نقل از توفان ۳۲]

نقدی بر نظریه‌ی بی وطنی "حزب کمونیست کارگری ایران"

"جهان وطنی" (Kosmopolitismus) و یا (Cosmopolitanismus) با انترناسیونالیسم پرولتری متفاوت است و نه تنها متفاوت است، ضد آن است و کوچک ترین قرابتی با انترناسیونالیسم پرولتری ندارد. انترناسیونالیسم پرولتری بیان علاقه‌ی واحد و اتحاد خدشه ناپذیر طبقه‌ی کارگر سراسر جهان در مبارزه‌ی متحد آنها علیه دشمن مشترک یعنی سرمایه‌داری و امپریالیسم است. انترناسیونالیسم بیان وحدت اهداف آنها برای برچیدن بهره‌کشی انسان از انسان و تقویت روحیه‌ی برادری بین‌المللی میان کارگران جهان است. برچیدن مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و ساختمان جامعه‌ای انسانی و بدون ستم و بهره‌کشی است. این ایدئولوژی کارگران صرف‌نظر از ملیت، نژاد، مذهب و قومیت آنهاست. انترناسیونالیسم پرولتری مظهر برادری بی‌شائبه و همبستگی جهانی کارگران است. آنها برای هدف واحد که جامعه‌ای بی طبقه و جهانی باشد که در مرکز آن انسان و اصالت و حیثیت وی قرار داشته باشد و به مقام ارزشمند خویش نایل شود، مبارزه می‌کنند.

انترناسیونالیست‌ها با الهام از این ایده به حمایت از انقلاب سوسیالیستی اکتبر پرداخته و شوروی لنینی – استالینی را مورد حمایت بی دریغ خود قرار دادند.

روزا لوکزامبورگ نوشت:

«... بدین ترتیب ابتدائی ترین و پایه‌ای ترین تعهد سوسیالیست‌ها و پرولترهای همه‌ی کشورها آنست که علیه هرگونه اتحادی با ضد انقلاب روسیه با تمام قدرت به مقابله برخیزند.» (سخنان روزالوکزامبورگ به نقل از مقاله‌ی لنین درباره‌ی "میلیتاریسم جنگ طلبانه و تاکتیک ضد میلیتاریستی سوسیال دموکراسی").

"جهان وطنی" کسی است که هوادار حکومت جهانی و دنیای بدون مرز است و آن را مودیانۀ مظهر مدرنیسم و ترقی جلوه می دهد، با این تفاوت که به ملت و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، استقلال ملل، حق حاکمیت هر ملت مفروض، تمامیت ارضی کشورها، اعتقادی ندارد، روابط میان ملت ها و اساساً مقوله ی ملت را کهنه شده می داند و می خواهد آن را با مقوله ی اتحادهای فراملی جایگزین کند. "جهان وطن" سنن و فرهنگ ملی را نفع می کند، "جهان وطن" این گونه تبلیغ و القاء می کند که به این دلیل که خودش واژه ی ملت را نمی پذیرد و "فراملی" فکر می کند و مرزها را قبول ندارد، مترقی است. وی پدیده ی ملت را به گذشته ی دور متعلق می داند. ایدئولوژی "جهان وطنی" که جهان را وطن خود می نماید و تعلقات ملی، آگاهی ملی ملل، استقلال ملی آنها را، آن هم در دوران امپریالیسم و جهانی شدن سرمایه داری نفی می کند. یک ایدئولوژی ارتجاعی در خدمت امپریالیسم جهانی، در خدمت نفی حقوق ملل و حاکمیت ملی و تمامیت ارضی آنها قرار دارد. این ایدئولوژی، ایدئولوژی استعمارگران است. که فقط جهانی را در زیر سلطه ی انحصارات می خواهند و مردم را با این تئوری به تسلیم در قبال آنها دعوت می کنند. جهان بدون مرز آنها جهانی نیست که کمونیست ها می خواهند بر قبر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و نفی بهره کشی فرد از فرد به پا دارند. در جهان مورد نظر آنها همه ی دول و ملل باید به حلقوم امپریالیسم روان شوند و از هویت های ملی خویش دست بردارند. آنها با این ایدئولوژی که با خرواری از اتهام به دیگران که گویا ناسیونالیست و شوونیست هستند و برای ملت خود و نه انسان ها؟؟!! ارجحیت قایلند به جنگ کمونیست ها می روند تا زیر این پوشش عوامفریبانه و به ظاهر مترقی و مدرن به دور از "محدودیت های تنگ نظرانه ی ملی"، سیاست گستاخانه و تجاوزکارانه و مداخله گرانه ی امپریالیسم را در تمامی عرصه های سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی توجیه کنند. تا ملل و دول ضعیف تر را حتی دول امپریالیستی ضعیف تر را به حلقوم امپریالیسم متفوق بکشانند و زمینه ی فکری این نوع ادغام ها، منضم گردانی ها و یا استعمار نوین را فراهم آورند. ما در اینجا از اهداف استثماری آنها و این که توده های ستمدیده ی مردم را به زیر یوغ سرمایه ی امپریالیستی می کشند، سخنی نمی گوئیم. در چهارچوب همین درک "جهان وطنی" است که سازمان تجارت جهانی ممالک کوچک را به دام سرمایه ی جهانی کشانده و خون آنها را به طریق "دموکراتیک" و قراردادهای منعقدۀ و "قانونی" در شیشه می کند و حاکم بر سرنوشت آنها می گردد.

ایدئولوژی "جهان وطنی" اروپای متحد را به قیمت برتری پاره ای ممالک امپریالیستی، نظیر آلمان و فرانسه و تضعیف سایر ممالک سرمایه داری اروپا

نظیر یونان، پرتقال و اسپانیا و برپا کرده و سطح دستمزد و رفاه اجتماعی توده‌ی زحمتکشان را در این ممالک به بهانه‌ی ادغام و وحدت و یگانگی به سطح نازل‌ترین دستمزد و حقوق ناچیز دموکراتیک پاره‌ای از همین ممالک عضو اتحادیه در طی زمان کاهش می‌دهد. مسخره است که در این نظام متحد، از ممالک دارای "حقوق مساوی" سخن گفته شود. حقوق آن کشوری مساوی‌تر از سایرین است که حرف آخر را در زمینه‌ی سیاسی - اقتصادی می‌زند. نظیر آلمان.

سوسیال دموکرات‌های ممالک امپریالیستی پوشش دیگری بر این تئوری "جهان وطنی" آفریده‌اند و مدعی‌اند که اصل حق حاکمیت ملی مانعی بر سر راه رشد نیروهای مولده است، که با برجیده شدن مرزها از میان می‌رود و لذا هیچ مرزی را به رسمیت نمی‌شناسند - به جز مرزهای کشور خودشان را - همه جا متعلق به آنهاست. "جهان وطن" که ناشر ایدئولوژی امپریالیستی است با احساسات ملی، با علاقه‌ی ملی و با غرور ملی در ممالک زیر سلطه مبارزه می‌کند و سعی دارد پرولتاریا و زحمتکشان این ممالک را در مقابل هجوم امپریالیسم از نظر روحی خلع سلاح کند و انگیزه‌ی کسب رهبری مبارزه‌ی ملی را با این داروی سکر آور که استقلال و هویت ملی به ما مربوط نیست و امر بورژوائی است، از وی بستاند. این در حالی است که امپریالیست‌ها نوع شیوه‌ی زندگی خویش را تبلیغ می‌کنند. "جهان وطنی"ها دست ملی‌گرائی امپریالیستی را برای سرکوبی میهن پرستی سایر ملل باز می‌گذارند.

"حرب کمونیست کارگری" که در ایران ناشر این افکار شوم "جهان وطنانه" است در نشریه‌ی انترناسیونال شماره‌ی دوم خرداد ۱۳۷۱ که در آن مبانی فکری خود را شرح داده است، می‌آورد:

« همین امروز به وضوح پیداست که، کسی که کوچک‌ترین تعلق خاطری به مقوله‌ی میهن دارد و آن طیفی از چپ که وقتی از کارگران حرف می‌زند و مطالبه‌ای برای کارگران مطرح می‌کند، هنوز آنها را "کارگران میهن ما" اطلاق می‌کند، به این حزب نپیوسته و نمی‌پیوندد. ناسیونالیسم در سنت ما بار منفی زیادی دارد و راستش مشکل ما این است که کاری کنیم رفقا در حمله به ناسیونالیسم جانب اعتدال را رعایت کنند! »

(چقدر فروتنانه برخورد می‌کنید، لطفاً اجازه دهید تا رفقای شما کار ناسیونالیسم را با درکی که از آن دارید بسازند و مانع آن نشوید تا بدین وسیله گور خود را کنده باشند - توفان) و یا با افتخار چندی آوری می‌آورند:

« خود ما کلمه‌ی "ملی" را به عنوان کلمه‌ای با بار مثبت از زبان
چپ ایران انداختیم.»

(خوش به حال امپریالیسم و صهیونیسم) و ادامه می دهند:

« ما هیچ مرز ملی و کشوری را که نه در تبلیغ و ترویج و نه در
کار سیاسی به رسمیت نمی شناسیم....»

(پس شما حزب کمونیست کارگری متعلق به ایران نیستید. حزبی هستید که
متعلق به یک کشور موهوم یا "نیست در جهان است"، این را در بی موضعی
شما در تجاوز آشکار عراق به ایران دیدیم - توفان) و سرانجام کار را یکسره
کرده، می آورند:

«..... هر کس کوچک ترین تعلق خاطر ملی حس می کند نباید
به این حزب بپیوندد.»

(و این تنها حرف درست است زیرا در حزب شما جایی برای پرولتاریای
ایران نیست - توفان) حزب شما طایفه‌ای از افرادی است که نسبت به ایران
بیگانه‌اند. "حزب کمونیست کارگری ایران" یک حزب ضد ملی و ضد ایرانی
است. نه تنها مدرن نیست، بلکه به تاریک ترین تاریخ دوران استعماری و
فراماسیونری تعلق دارد.

آیا این ترهات "جهان وطنانه" قرابتی با مارکسیسم دارد؟ به هیچوجه!
قرابت این تئوری‌ها با تئوری‌های امپریالیستی "جهان وطنی" است که آن
را با کمی رنگ "پرولتری" کتمان کرده‌اند.

حال کنکاش کنیم تا نشان دهیم که این هذیان گوئی‌های آگاهانه ربطی به
مارکسیسم و لنینیسم ندارد و فقط از انبارهای ایدئولوژیک امپریالیسم و
صهیونیسم پخش می شوند. "حزب کمونیست کارگری ایران" فقط این
تئوری‌های ارتجائی و کهنه شده را مجدداً تئوریزه می کند.

جالب این است که این حزبی که از عبارت "کارگران میهن ما" به خشم
می آید و عضویت هواداران "کارگران میهن ما" را به حزب خودشان مسدود
می کند، برای عوامفریبی نام خویش را "حزب کمونیست کارگری ایران"
می نامد و با "حزب کمونیست کارگری عراق"، که حتماً جریان منحرف
دیگری نظیر خودش است عقد مودت و برادری می بندد. روشن نیست که لقب

ایرانی و عراقی چه جای بیان دارد. کسی که نه به ایران و نه به ایرانی عشق می‌ورزد، چرا نام حزب خود را ایرانی می‌گذارد. آیا بهتر نیست که لقب خود را "حزب کمونیست کارگری جهانی" و یا "حزب کمونیست کارگران بدون مرز" و یا "کارگران ضد میهن" و یا "حزب کارگران تروتسکیست" می‌گذاشتند که با تمام تحلیلشان در تناقض آشکار قرار نگیرد؟ ... آنها منکر آنند که کمونیست‌های هر کشوری باید در درجه‌ی نخست وظیفه‌ی تشکل کارگران همان کشور برای کسب قدرت سیاسی در همان واحد جغرافیائی که دارای نام مشخصی است به عهده بگیرند. تئوری‌های "جهان وطنی" آنها مانند دُم خروس از هر کجای ملغمه‌ای که ساخته‌اند به بیرون تراوش می‌کند.

انگلز در پیشگفتار چاپ لهستانی سال ۱۸۹۲ در مانیفست حزب کمونیست می‌گفت:

« همکاری صادقانه‌ی ملل اروپا در عرصه‌ی جهانی تنها در صورتی میسر است که هر یک از این ملت‌ها در خانه‌ی خود صاحب اختیار کامل باشد.»

و در ادامه‌ی آن می‌آورد:

« جنگ‌ها نتوانستند نه از استقلال لهستان دفاع کنند و نه آن را دوباره به دست آورند، برای بورژوازی اکنون این استقلال، حداقلی علی‌السویه است. ولی با این وجود برای همکاری هم‌آهنگ ملل اروپا، استقلال لهستان ضروری است. این استقلال را تنها پرولتاریای جوان لهستان می‌تواند به دست آورد و اگر به دست آورد، استقلال در دست‌های او مأمون و مصون خواهد بود. زیرا استقلال لهستان برای کارگران بقیه‌ی اروپا به همان اندازه ضروری است که برای خود کارگران لهستان. » (لندن فوریه‌ی سال ۱۸۹۲)

مارکس و انگلز مقوله‌ی استقلال ملی را می‌پذیرند و دفاع از آن را اقدامی صحیح ارزیابی کرده و آن را در خدمت منافع کارگران لهستانی می‌بینند. حق دفاع از میهن کارگری و حفظ استقلال آن توسط پرولتاریا، از نظر بنیانگذاران مارکسیسم مغایرتی با نظریات آنها ندارد. این سخنان را آموزگاران پرولتاریا در قرن نوزده بر زبان می‌رانند و نه در قرن بیستم و بیست و یکم که امپریالیسم سایه‌ی شوم و سنگینش را بر همه‌ی اقصی نقاط زمین گسترده است.

انگلز در اثر خود "پیرامون تئوری قهر" در سال ۱۸۸۸ نوشت:

« برای تأمین صلح جهانی، نخست باید کلیه نزاع‌های ملی
اجتناب پذیر، نابود گردند و هر خلق مستقل و ارباب خانه‌ی خودش
باشد. »

برای آموزگاران پرولتاریا "ملی بودن"، برای "استقلال ملی" برای
"ارباب خانه‌ی خود بودن" نبرد کردن و این که هر کشوری باید "نخست هویت
ملی" خود را داشته باشد و این مغایرتی با مبارزه‌ی بی‌امان طبقاتی ندارد، بار
مثبت دارد. زیرا آنها بر خلاف تحلیلگر "حزب کمونیست کارگری ایران؟! "
برخوردی ماتریالیستی و تاریخی به مسئله‌ی ملی دارند و نه آن که به طور
مکانیکی و متافیزیکی "انترناسیونالیسم" را در مقابل "ناسیونالیسم" قرار دهند و
یک حکم کلی برای همه‌ی دوران‌های تاریخی صادر نمایند.

"حزب کمونیست کارگری ایران؟! " چون حزبی بیسواد، که فقط رونویسی
آثار کهنه‌ی اندیشمندان و محققین و پژوهشگران بورژوازی را وجهه‌ی همت
خود قرار داده است، مقوله‌ها را مخلوط کرده، مضمون آنها را تهی نموده تا
خیانت ملی به مردم سرزمین میهن ما ایران را توجیه کند. و هنرش نیز در این
است که کمونیست‌های عراقی و افغانی را نیز به خیانت ملی فرا می‌خوانند. وی
"ملی بودن" را همتراز "ناسیونال - فاشیست" بودن قرار می‌دهد. هر انسان
شرافتمندی را که قلبش با تمام وجود به خاطر مردم کشورش می‌زند و تعلق
خاطری به سرزمینش دارد، فاشیست معرفی می‌کند. چه افتخاری بالاتر از این
که هواداران نظریه‌ی "کارگران میهن ما ایران" عضو این حزب نباشند. حزبی
که نمی‌خواهد کارگران میهنش را جلب کند، پس برای چه به وجود آمده است؟
طبیعی است برای پراکنده کردن آنها.

مارکس و انگلس همان آموزگاران بزرگ و نابغه‌ی پرولتاریا که در
مانیفست از "بی‌وطنی" پرولتاریا سخن رانده‌اند و طبیعتاً آن را به مفهوم
روحیه‌ی همبستگی پرولتاریائی همه‌ی کشورها و به مفهوم انترناسیونالیسم
پرولتری در مقابل جبهه‌ی جهانی ارتجاع و سرمایه‌داری طرح نموده‌اند، یکباره
از میهن پرستان لهستانی و ایرلندی سخن می‌رانند. برای هر کس که مارکسیسم
را نفهمیده باشد، نمی‌تواند این "تناقض بزرگ" را حل کند. مانیفست حزب
کمونیست به درستی بیان کرده که "کارگران میهن ندارند". فقط آن کس این
جمله‌ی پر مغز مارکس و انگلس را نمی‌فهمد، که از ماتریالیسم دیالکتیک بوئی
نبرده باشد و درکش از انترناسیونالیسم همان کسموپلیتیسم باشد و یا بخواهد از
تشابه سازی‌های متافیزیکی از مارکسیسم اسلحه‌ای برای مبارزه با لنینیسم و
حمایت از استعمار و امپریالیسم بسازد. وقتی ما می‌گوئیم که میهن نداریم، یعنی

که هویت ایرانی و یا ملی ما نباید بر هویت طبقاتی ما پرده‌ی ساتری افکند. یعنی پیوند و ارتباط ما با طبقات کارگر سایر ملل به مراتب عمیق‌تر و نزدیک‌تر است تا به ارتجاع ایرانی و یا ملی نظیر شاه و خمینی. ما بر برادری و همبستگی جهانی کارگران جهان از هر سرزمینی که باشند و به هر زبانی که سخن رانند، ارج می‌نهیم و خود را از یک خانواده‌ی جهانی به حساب می‌آوریم. ما می‌گوئیم کارگران ایرانی، ترک، عرب، آلمانی و یا آمریکائی ماهیتاً به هم نزدیک‌ترند تا بورژوازی مرتجع این ممالک به آنها، آن هم فقط به صرف داشتن تابعیت ملی مشترک. وقتی ما می‌گوئیم کارگران فاقد وطن‌اند آن وطنی مورد نظر است که بورژوازی از آن پرچمی ساخته تا آنها را به جنگ برادران کارگر خود در اقصی نقاط جهان بفرستد و از آنها گوشت دم‌توپ بسازد. کارگران به این وطن، به وطن آدمخوران، نژادپرستان، به وطن کسانی که با تکیه بر "ملیت"، خون انسان‌های دیگر را در شیشه می‌کنند، نیازی ندارند، وطن آنها وطن همه‌ی ستمدیدگان است، وطنی است که از این جانوران در آن خبری نباشد و لذا باید وطن محدود ملی و جغرافیائی خود را از چنگ این حشرات موذی نجات دهند و طبیعتاً که کارگران میهن‌دوستند و تسلیم لائیهی "جهان‌وطنان" برای وطن فروشی نمی‌شوند. آنها مانع می‌شوند که وطن مشخص و معین آنها در عرصه‌ی وطنی موهومی، بی‌حد و مرز و در پهنادشت جهان گسترده و در عین حال بی‌هویت محو شود.

کارگران ایران وطنشان ایران است، کارگران آلمان وطنشان آلمان است ولی در روند یک مبارزه‌ی طبقاتی علیه‌ی دشمن مشترک، طبقات کارگر ایران و آلمان و سایر کارگران و زحمتکشان جهان مشترکاً وطن مشترک خویش را بنا می‌نهند و هر کدام کار بورژوازی خودی را به پایان می‌رسانند تا جهان، وطن همه‌ی کارگران و مردم جهان گردد. آنها که غرور ملی کارگران را سرکوفت می‌زنند، هویت ملی آنها را به زیر سؤال می‌برند، مرزهای خیانت ملی را هموار می‌سازند، با این نیت است که زشتی همکاری و گرفتن کشکول گدائی به دست را، در نزد دول بیگانه بزدايند.

حال خوب است به درک یک کمونیست؛ "لنگستن هیوز" که برگردان شعرش را احمد شاملو در ایران دکلمه کرده بود، نگاهی بیافکنید، تا فرق اساسی میان میهن‌دوستی پرولتری و انترناسیونالیسم وی را با تئوری جهان‌وطنانه‌ی این حزب "کارگری" ضد ایرانی و متجدد، به عیان ببینید:

« هر کجا که باشد برای من یکسان است. در اسکله‌های "سیرالنون"، در پنبه‌زارهای "آلاباما"، در معادن الماس "کیم برلی"، در تپه‌های قهوه‌زار "هائیتی"، در موزستان‌های

آمریکای مرکزی، در خیابان‌های "هارلم"، در شهرهای مراکش و طرابلس. سیاه استثمار شده و کتک خورده و غارت شده، گلوله خورده، به قتل رسیده است. خون جاری شده، تا به صورت دلار، پوند، فرانک، پزتا، لیر درآید و بهره‌کشان را بهره‌برتر کند، خونی که دیگر به رگ‌های من باز نمی‌گردد. پس آن بهتر که خون من در جوی‌های عمیق انقلاب جریان یابد و حرص و آزی را که پروائی ندارد از "سیرالنون"، "کیم برلی"، "آلاباما"، "هائیتی"، آمریکای مرکزی، "هارلم"، مراکش، طرابلس و از سراسر سرزمین‌های سیاهان در همه جا بیرون براند.

پس آن بهتر که خون من با خون تمامی کارگران مبارز دنیا یکی شود تا هر سرزمینی از جنگال غارتگران دلار، غارتگران پوند، غارتگران فرانک، غارتگران پزتا، غارتگران لیر، غارتگران زندگی آزاد شود تا زحمتکشان جهان با رخساره‌های سیاه، سفید، زیتونی و زرد و قهوه‌ای یگانه شوند و پرچم خون را که هرگز به زیر نخواهد آمد، برافرازند.

بگذارید این وطن دوباره وطن شود. بگذارید دوباره همان رویائی شود که بود. بگذارید که پیشاهنگ دشت شود و در آنجا که آزاد است، منزلگاهی به جوید.

این وطن هرگز برای من وطن نبود.

بگذارید این وطن رویائی باشد که رویا پروران در رویای خویش داشته‌اند، بگذارید سرزمین بزرگ و پر توان عشق شود، سرزمینی که در آن نه شاهان بتوانند بی اعتنائی نشان دهند، نه ستمگران اسباب چینی کنند، تا هر انسانی را، آن که برتر از اوست از پا در آورد. این وطن هرگز برای من وطن نبود.

آه! بگذارید سرزمین من سرزمینی شود که در آن آزادی را با تاج گلی ساختگی وطن پرستی نمی‌آریند. اما فرصت و امکان واقعی برای همه کس هست. زندگی آزاد است و برابری در هوائی است که استنشاق می‌کنیم.

در این سرزمین آزادگان برای من هرگز نه برابری در کار بوده است و نه آزادی.

بگو! تو کیستی که زیر لب در تاریکی زمزمه می‌کنی؟
کیستی تو که حجاجت تا ستارگان فراگستر می‌شود؟
سپید پوستی بی نوایم که فرییم داده به دورم افکنده‌اند.
سیاه پوستی هستم که داغ بردگی بر تن دارم.

سرخیوستی هستم رانده از سرزمین خویش، مهاجری هستم چنگ افکنده به امیدی که دل در آن بسته‌ام اما چیزی جز همان تمهید لغنتی دیرین به نصیب نبرده‌ام که سگ، سگ را می‌درد و توانا، ناتوان را لگدمال می‌کند.

من جوانی هستم سرشار از امید و اقتدار که گرفتار آمده‌ام در زنجیره‌ی بی‌پایان دیرینه سال سود، قدرت، استفاده، قاپیدن زمین، قاپیدن زر، قاپیدن شیوه‌های برآوردن نیاز، کار انسان‌ها، مزد آنان، و تصاحب همه چیز به فرمان آز و طمع. من کشاورزم، بنده‌ی خاک، کارگرم زرخرید ماشین، سیاه‌پوستم خدمتگذار شما همه. من مردومم نگران، گرسنه، شوربخت که با وجود آن رویا هنوز امروز محتاج گفنی نانم، هنوز امروز درمانده‌ام، آه! ای پیشاهنگان من آن انسانم که هرگز نتوانسته است، گامی به پیش بردارد، بینواترین کارگری که سال‌هاست که دست به دست می‌گردد. با این همه من همان کسم در دنیای کهن در آن حال که هنوز رعیت و شاهان بودیم، بنیادی‌ترین آرزومان را در رویای خود پروردم. رویائی با آن مایه‌ی قدرت به آن حد جسورانه و چنان راستین که جسارت پر توان آن هنوز سرود می‌خواند، در هر آجر و هر سنگ و در هر شیار شخمی که این وطن را سرزمینی کرده که هم اکنون هست.

آه! من انسانی هستم که سراسر دریا‌های نخستین را به جستجوی آنچه می‌خواستم، خانه‌ام باشد در نوشتم. من همان کسم که کرانه‌های تاریک ایرلند، دشت‌های لهستان و جلگه‌های سرسبز انگستان را پس پشت نهاده‌ام. از سواحل آفریقا برکنده شدم، آمدم تا سرزمین آزادگان را بنیان بگذارم.

آزادگان! یک رویا، رویائی که فرا می‌خواندم هنوزم. آه! بگذارید این وطن بار دیگر وطن شود. سرزمینی که هنوز آنچه می‌بایست بشود، نشده است و باید بشود. سرزمینی که در آن هر انسانی آزاد باشد. سرزمینی که از آن من است، از آن بینوایان، سرخیوستان، سیاهان، من! که این وطن را وطن کردند، که عرق و خون جبین‌شان، درد و ایمانشان در ریخته‌گری‌های دست‌هاشان و در زیر باران خیش‌هاشان بار دیگر باید رویای پر توان ما را باز گرداند. آری هر ناسزائی را که به دل دارید نثار من کنید، پولاد آزادی زنگار ندارد. از آن کسان که زالوار به حیات مردم چسبیده‌اند، ما می‌باید سرزمینمان را بار دیگر باز پس بستانیم.

آه! آری آشکارا می گویم، این وطن برای من هرگز وطن نبود.
با وصف این سوگند یاد می کنم که وطن من خواهد بود، رویای آن
همچون بذری جاودانه در اعماق جان من نهفته است.
ما مردم می باید سرزمینمان، معادن مان، گیاهانمان،
رودخانه هامان، کوهستان ها و دشت های بی پایان مان را آزاد کنیم،
همه جا را سراسر گسترده، این ایالات سرسبز بزرگ را و بار دیگر
وطن را بسازیم. »

ما بر این اثر بزرگ و تکان دهنده، تفسیری نمی کنیم

(۲)

[به نقل از توفان ۳۳]

ملتی که به ملت دیگر ستم می کند، خودش آزاد نیست

مارکس برخلاف پرودون که مسئله ی ملی و استقلال ستمدیدگان را در زیر
لوای کلی "انقلاب اجتماعی" نفی می کرد و اهمیتی برای آن قائل نبود علیرغم
این که در درجه ی نخست منافع مبارزه ی طبقاتی پرولتاریای ممالک پیشرفته را
در نظر داشت، اصل اساسی انترناسیونالیسم را مطرح کرد که عبارت باشد
"ملتی که به ملت دیگر ستم می کند، خودش آزاد نیست".

مارکس از موضع منافع انقلابی جنبش کارگران آلمان در سال ۱۸۴۸،
می طلبید که دموکراسی پیروزمند آلمان، آزادی ملل تحت سلطه ی آلمان را
اعلام کند و آن را عملی نماید. از همین موضع در سال ۱۸۶۹، وی از جدائی
ایرلند از انگلستان حمایت کرد. برای مارکس شرط پیروزی پرولتاریای
انگلیس، آزادی مردم ایرلند بود.

لنین می گفت سه نمونه ممالک وجود دارند:

« سوم نیمه مستعمرات نظیر چین، ایران و ترکیه و تمام
مستعمراتی که دارای جمعیتی در حدود ۱۰۰ میلیون نفر هستند. در
آنها جنبش بورژوا - دموکراتیک قسماً و به زحمت در مراحل نخستین
قرار دارد و بخشاً هنوز به انتها نرسیده اند. سوسیالیست ها نه تنها باید
آزادی فوری و بدون قید و شرط مستعمرات را بطلبند - این خواست

از نظر سیاسی معنی دیگری نمی دهد بجز به رسمیت شناختن حق خود تعیینی سرنوشت ملل - بلکه آنها باید عناصر انقلابی در جنبش آزادیبخش ملی، بورژوا دموکراتیک این کشورها را قویاً حمایت کرده و از شورش، مقاومت، رستاخیز و هم چنین جنگ انقلابی علیه‌ی ممالک امپریالیستی ستمگر پشتیبانی نمایند. »

مارکس و انگلس آموزگاران پرولتاریا همواره از استقلال ملت‌ها و مبارزه‌ی ملی آنها حمایت کرده‌اند. کسی نمی تواند ادعا کند که مارکسیست است و آن هم از نوع "مارکسی" مارکسیست و برای بررسی و سرگرمی مارکسیسم سمینار برگزار کند ولی وقتی از ملیت، منافع ملی، استقلال و آزادی ملی، حق خود تعیینی سرنوشت ملل سخن به میان می آید، چهره درهم بکشد، رو ترش کند و علیه‌ی مارکسیسم لشگرکشی نماید. این گفته‌ی بزرگ را به یاد آوریم:

« ملتی که به ملت دیگر ستم می کند خودش آزاد نیست »

این مبنای تفکر انترناسیونالیستی، مبنای تفکر مبارزه‌ی ملی ملت‌های ستمکش علیه‌ی ملت‌های ستمگر است و تمام هنر دیالکتیکی مارکس و انگلس در اینجا است که نشان می دهند پرولتاریای ملت ستمگر باید از مبارزه‌ی ملی پرولتاریا و نه تنها پرولتاریای ملت تحت سلطه، بلکه مجموعه‌ی مبارزه‌ی ملت تحت سلطه علیه‌ی استعمار حمایت کند و نه این که به بهانه‌ی این که "میهن پرستی"، بورژوائی است از حمایت از این مبارزات سر باز زند. کسی که این مفهوم دیالکتیکی را نفهمد بین این دو گفته‌ی مارکس "پرولتاریا میهن ندارد" و "ملتی که به ملت دیگر ستم می کند، خودش آزاد نیست"، "تناقض" پیدا خواهد کرد و تصور می کند مارکس و انگلس دیوانه بوده‌اند که هم هوادار نفی وطن و هم حامی ملت‌هائی هستند که برای وطن و استقلال ملی خود می رزمند.

رفیق لنین که نظریاتش مانند خاری در چشمان اکونومیست‌ها فرو می رود، این نظریه را به صورت زیر بیان کرد:

« پرولتاریای جهان و خلق‌های ستمکش متحد شوید. »

و این رهنمودی بود که پرولتاریای همه‌ی کشورها به ویژه پرولتاریای ممالک امپریالیستی یار و یاور پرولتاریای ممالک مستعمره، زیر سلطه و تحت

ستم باشد و در حالی که این پرولتاریا برای آزادی میهنش از زیر سلطه‌ی اسارت امپریالیستی و استعمار می‌رزمند، در ممالک امپریالیستی در کنار مبارزه‌ی آنها قرار گرفته، بورژوازی خود را تحت فشار قرار داده، اعتصاب کرده، نمایشات خیابانی راه انداخته، نیروهای کمکی به یاری پرولتاریای ملت ستمکش گسیل دارد و تا روح همبستگی جهانی پرولتاریائی را به نمایش بگذارد.

مارکس می‌دانست که شرط آزادی پرولتاریای ممالک استعمارگر و سرمایه‌داری، به دور افکندن یوغ استعمار از گردن ملت‌های تحت سلطه است. "میهن نداشتن" یکی همراه با "میهن پرستی" دیگری شرط آزادی هر دوی آنهاست. از همین جاست که روح پشتیبانی از مبارزه‌ی ملت‌های تحت ستم دامنه می‌گسترده و بربرمنشی استعمار مورد حمله قرار می‌گیرد.

"حزب کمونیست کارگری" که خود را به "ایران" منتسب می‌کند در واقع سخنگوی ایدئولوژی استعمار است. وی مبارزه‌ی ملی خلق‌های زیر سلطه، علیه‌ی امپریالیسم را نفی می‌کند. برنامه‌ی نخستین انحرافیش که رونویسی ناشیانه از بیانیه‌ی "حزب کمونیست" بود و روند تغییرات خود به بیانیه‌ی سرمایه‌داری بدل شده است، بازتاب همین انحراف فکری جریان‌ی است که به مجموعه‌ای از بیگانگان نسبت به ایران بدل شده است. آنها افتخار می‌کنند که ضد وطن‌اند، ضد منافع ملی ایرانند، جهان‌وطنند. هنر آنها در این است که "بیگانه پرستی" را زیر لوای کمونیسم تبلیغ می‌کنند و مارکسیسم لنینیسم را جعل می‌کنند. نفی لنینیسم را از همان آغاز کارشان بزدلانه با نفی موزیانه‌ی استالین آغاز کردند. نفی لنینیسم را از همان آغاز با تکیه‌ی مشکوکی بر تفسیر "سرمایه‌داری" با نسخه برداری از مانیفست حزب کمونیست مارکس و انگلس و رقیق کردن ماهیت و نقش امپریالیسم شروع نمودند، سرمایه‌داری را در مقابل امپریالیسم قرار دادند؛ به این بهانه که گویا سرمایه‌داری امر "کلی‌تری" است و امپریالیسم را نیز در بر می‌گیرد. البته با این تئوری داهیانه‌ی "کلی‌تر"، می‌توان از افشاء توضیح سرمایه‌داری نیز به این بهانه که گویا "مبارزه‌ی طبقاتی" از هر دوی آنها "کلی‌تر" است زیرا همه‌ی مراحل تکامل تولید را از جمله خود سرمایه‌داری و امپریالیسم را نیز در بر می‌گیرد، طفره رفت و چشم پوشید و سرانجام به "آدم و حوا" رسید.

ولی هر عنصر سیاسی می‌فهمد که چنین بیان کلی نه برای رهگشائی، بلکه به منظور گمراهی و منحرف کردن جنبش صورت می‌گیرد، به ویژه آن که با برنامه‌ی حساب شده‌ای از همان زمان پیدایش این جریان طرح ریزی شده است. کمونیست‌ها باید مشخص و روشن سخن بگویند تا بتوانند به مردم آگاهی دهند. کسی که از همان روز نخست با پرچم و هدف مشوب کردن افکار و

مخدوش کردن مرزها به میدان می آید و نظریاتش را بزدلانه کتمان می کند و ذره ذره آن را به خورد هوادارانش می دهد، علیرغم علنی گرائی و لو دادن کادرها، اعضاء و هوادارانش، فاقد شفافیت است. علنی گرائیش در خدمت ظلمت تئوریک وی است، در خدمت پنهان کردن چهره‌ی واقعی‌اش می باشد. این جریان فاقد سلامت ایدئولوژیک است.

اشکال دیگر جهان وطنی

پان اسلامیت نیز پیرو جهان وطنیسم است زیرا به هویت ملی اعتقادی ندارد. امت را به جای ملت می گذارد. رژیم جمهوری اسلامی از بدو کار با تسخیر قدرت سیاسی خیال خود را از هر چه "ملی" و "ایرانی" بود مانند نظرات همین "حزب کمونیست کارگری" غیر ایرانی راحت کرد. مجلس شورای ملی را که کاریکاتوری شاهانه از دست‌آورد بزرگ انقلاب مشروطه‌ی ایران شده بود، به مجلس شورای "اسلامی" تبدیل نمود.

نام تاریخی "خلیج فارس" را که به جز ناسیونالیست‌های مرتجع عرب، سایر دول و ملل جهان به همین نام واقعی خطاب کرده و به رسمیت می شناسند و چه خوب و چه بد یک واقعیت تاریخی است به نام مسخره‌ی "خلیج اسلامی" تغییر داد. برای تخریب هویت ملی ایرانی شمشیر ذوالفقار را به کمر بست و امر به تخریب آثار باستانی ایران داد تا از ایران و ایرانی چیزی باقی نماند. آنها هویت ایرانی ما را نفی کردند و خلق‌های ایران را در کوزه‌ای به نام "امت اسلامی" که واژه‌ای مسخره و جهان وطنانه است، ریختند و عملاً کارخانه‌ی فکری عضو تراشی برای "حزب کمونیست کارگری" اختراع کردند. ملیت، ملی، ایرانی، مرز، تاریخ، آثار ملی و باستانی، فرهنگ ملی و میراث ملی مورد پورش و سرکوب قرار گرفت و بی مرزی، بی هویتی، جهانی شدن اسلام و امت همیشه در صحنه جایگزین آن گردید. این طبیعتاً انترناسیونالیسم نیست، پان اسلامیم است که همدست استعمار بوده و یار استراتژیک امپریالیسم محسوب می شود. پان اسلامیت‌ها نیز "جهان‌وطنند" و دقیقاً از همان زاویه‌ای به میهن پرستی برخورد می کنند که حزبی که به نام کمونیست کارگری آن را به حساب افتخارات بزرگ خود می گذارد و آن را دست‌آوردی برای بشریت می داند، مظهر تجددخواهی و مدرنیسم و نمونه‌ی برخورد علمی به تمدن، که گویا این حزب آنها را برای نخستین بار کشف کرده است، به حساب می آورد. حال آن که تئوری جهان وطنی، تئوری دوران استعمار است و اندیشمندان استعماری انگلستان و سپس امپریالیست‌های آمریکائی و یارانش مانند

فراماسیونرها آن را صیقل داده و می دهند و هر بار در بسته بندی های جدیدی با زرورق "مدرنیسم" و "تجدد خواهی" به بازار می آورند.

شما اگر به دین بهائیت نیز مراجعه کنید با همین تئوری "متجدد" جهان وطنی روبرو می شوید. دین بهائی نیز به شما وعده می دهد که هوادار حکومت جهانی است و می خواهد که مرزها از بین برود و همه ی دنیا طبیعتاً زیر سایه ی بهائیت و رو به "عکا" (کعبه ی بهائی ها در اسرائیل - توفان) و "حيفا" در اسرائیل در خوشبختی و سعادت زندگی کنند. این ایده ی استعماری که مرزهای ملی را نفی کرده و جهان بدون مرز را در طبق اخلاص، دو دستی به استعمار جهانی و امپریالیسم تقدیم می کند. جاده صاف کن جهانی شدن (گلوبالیزاسیون) سرمایه در شرایط امروز جهان است. دین بهائی نیز پان بهائیسیم خود را به جای پان اسلامیسیم می گذارد و با مدرنیسم اسلامی به همان نتایجی در عرصه ی عمل می رسد که همه ی "جهان وطنان" به آن خواهند رسید. یعنی به همدست استعمار و امپریالیسم بدل می گردند. طبیعتاً تئوری "جهان وطن" می تواند اشکال دیگری هم به خود بگیرد که موضوع بحث این مقاله نیست. شما با همین تئوری جهان وطنانه در افکار صهیونیست های اسرائیلی روبرو می شوید که قوم یهود را قومی برگزیده از جانب یهوه (الله یهودی ها - توفان) به حساب آورده که شایستگی تسلط بر جهان را دارند. برای بانکداران معظم صهیونیست، جهان بی در و پیکر، بی در و دروازه مطلوب ترین جهانی است که می توانند در آن به راحتی شنا کنند و ملت های کوچک و پراکنده را ببلعند و برای اقناع آنها که چرا باید بلعیده شوند و مقاومتی نکنند، تئوری "جهان وطنی" را به جای "میهن پرستی" بگذارند. پس صهیونیسم نیز با تئوری "جهان وطنی" برای تسلط بر جهان دندان تیز کرده است و عوامل خود را برای بسط این تئوری به اکناف جهان می فرستد. ولی یک نکته ی دیگر را نباید از دیده فروگذار کرد و آن این که "جهان وطن" وجود استعمار و امپریالیسم و صهیونیسم را نفی می کند. اقدامات استعماری و امپریالیستی و صهیونیستی را به جای "تمدن" و "تجدد" جا می زند و آن را قدمی به پیش ارزیابی می کند. شما در آثار جهان وطنان واژه ی امپریالیسم آمریکا و یا صهیونیسم اسرائیل را پیدا نمی کنید و یا از ترس فضای بیرونی زورکی پیدا می کنید. برای آنها در درجه ی نخست امپریالیسم آمریکا "دولت آمریکا" و صهیونیسم اسرائیل "دولت اسرائیل" است و این دول "متمدن" "طبیعتاً" اشتباهی بلعیدن جهان را با چاشنی جهان وطنانه هرگز در مخیله ی خود نگنجانیده اند، نیتشان بسط "تمدن" و "تجدد" در فلسطین و افغانستان و عراق و ایران و آفریقا و آمریکای جنوبی و چین چند صد میلیونی و هندوستان یک میلیاردي است.

جهان وطنی و جهانی شدن سرمایه

نظریه‌ی جهان وطنی به ویژه در زمانی طرح می شود که امپریالیست‌ها به ویژه امپریالیست آمریکا به یاری اهرم‌های ایدئولوژیک خود یعنی "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" برای به کار گرفتن آن علیه‌ی خلق‌ها، "ممانعت از نقض حقوق بشر" برای نقض آشکار حقوق بشر و تفسیر آن به زعم خود، "حق دفاع از خود" برای تجاوز و توسعه طلبی و اقدامات وحشیانه‌ی نظامی، "رجحان حقوق بشر و جهانشمولی آن در مقابل حاکمیت ملی و تمامیت ارضی" برای توجیه گری سُلطه گری و در عین حال به یاری اهرم‌های اقتصادی خود یعنی بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی تلاش دارد مرزهای ممالکی را که در مقابل تهاجم مالی امپریالیسم و صدور گستاخانه‌ی سرمایه‌های امپریالیستی برای غارت منابع طبیعی و نیروی انسانی آنها مقاومت می کنند، درهم شکند.

امپریالیست آمریکا و سایر امپریالیست‌ها در پی آنند که زمینه‌ی استقرار جهانی کردن سرمایه را نه تنها از نظر اقتصادی و نظامی فراهم آورند، بلکه آن را از نظر تئوری و ساختن و پرداختن ذهن‌ها نیز مهیا سازند. اندیشمندان بورژوا که سال‌ها برای احترام به حقوق بشر، تره هم خورد نمی کردند و در آینده نیز نخواهند کرد، راه افتاده و با استناد به "جهانشمولی حقوق بشر" تمامیت ملی این کشورها را به زیر پرسش برده و تجاوز آشکار به این کشورها را تبلیغ می کنند. امپریالیست‌ها هوادار تئوری جهان وطنی هستند، زیرا کار آنها را در پیشبرد مقاصدشان ساده می کند. وقتی "حزب کمونیست کارگری ایران" می آورد:

« خود ما کلمه‌ی "ملی" را به عنوان کلمه‌ای با بار مثبت از زبان
چپ ایران انداختیم »

(خوش به حال امپریالیسم و صهیونیسم – توفان) و ادامه می دهند:

« ما هیچ مرز ملی و کشوری را که نه در تبلیغ و ترویج و نه در
کار سیاسی به رسمیت نمی شناسیم..... هر کس کوچک ترین تعلق
خاطر ملی حس می کند، نباید به این حزب به پیوندد. »

کار دیگری نمی‌کند تا نیروهای انقلابی ایران را فریب داده و خلق‌های ایران را از نظر ذهنی آماده گرداند تا به زیر سلطه‌ی سازمان تجارت جهانی روند.

تئوری جهان وطنی شکل دیگر سلطه‌ی فکری استعمار است. یک نویسنده‌ی بورژوا در روزنامه‌ی "زود دویچه سایتونگ" آلمان نوشت:

« عصر حاکمیت ملی به پایان رسیده است. کسی که این را نفهمد سرش به سنگ می‌خورد. هویت ملی مبتنی بر مدل اروپائی - آمریکائی نابود می‌شود و حتی در هم می‌شکند. آنها اغلب از طریق غلبه‌ی انقلاب در هر کدام از این کشورها با استقرار ملت در دولت خودی به وجود آمدند. این را ما پشت سر گذاشته‌ایم. »

وی راست می‌گوید. اروپا و آمریکا به مرحله‌ی امپریالیسم رسیده‌اند و حاکمیت و تمامیت ارضی دیگران را دیگر به رسمیت نمی‌شناسند، ضرورت گسترش و توسعه‌ی سرمایه، تئوری‌های عوام‌فریبانه‌ی دیگری می‌طلبد تا سایر ملل جهان به رقابت امپریالیسم درآورد.

اکنون‌میسم‌پایگاهی برای نفی مرزهای ملی

اکنون‌میست‌ها به انقلاب و مبارزه‌ی ضد امپریالیستی اعتقادی ندارند، انقلابی که آنها در پی‌اند، انقلابی جهانی در آینده‌ای بسیار دور و امکان‌بروزش در شرایطی خواهد بود که تاریخ تحقق آن را به تصور نیز نمی‌توان گنجاند. انقلاب آنها به روز محال معوق می‌شود. انقلاب آنها سنگ‌قلاب است.

اکنون‌میست‌ها تئوری رشد نیروهای مولده را به جای تئوری مبارزه‌ی طبقاتی می‌گذارند و به معجزات، تحولات و پیشرفت‌های اقتصادی دل می‌بندند. سوسیالیسم آنها سوسیالیسم اقتصادی است.

آنها ضد انقلاب هستند، زیرا انقلاب را که مسئله‌ی کسب قدرت سیاسی است و این امر مسئله‌ی اساسی هر انقلابی است، به دور افکنده و آن را با تئوری رشد نیروهای مولده که یک امر اقتصادیست، جایگزین می‌کنند.

اکنون‌میست‌ها با اعتقاد به رشد نیروهای مولده برآنند که برای انجام "انقلاب" باید نیروهای مولده به حدی از رشد و توسعه برسند که کار انقلاب خود به خود سر بگیرد. به این اعتبار عبور به سوسیالیسم فقط از طریق رشد نیروهای مولده ممکن است و هر اقدام ناموقعی قبل از رسیدن رشد نیروهای مولده به آن حدی که آنها سقفش را خود تعیین می‌کنند، آوانتوریسم و

ماجرای اجوئی محض است. خود سوسیالیسم زمانی پیروز محسوب می شود که از نظر اقتصادی در همه‌ی عرصه‌ها عمیقاً پیروز گردد. برای آنها ملاک سیاسی در پس تئوری‌های به قبر سپرده شده‌ی اقتصادی و تروتسکیستی گم می شود. چنین تفکری که سیاست را در پای اقتصاد قربانی می کند و به ریش دیالکتیک تاریخ می خندد، میهن، واژه‌ای بیگانه و مرزهای ملی حرف پوچی بیش نیستند که بر سر راه توسعه‌ی اقتصادی قرار گرفته‌اند. زیرا برای انجام انقلاب در درجه‌ی اول نیاز به آن هست که به رشد نیروهای مولده پرداخت و هر امری که به رشد این نیروها و به زعم آنها تقویت بورژوازی و سرمایه‌گذاری‌های امپریالیستی خدمت کند، می تواند به امر انقلاب یاری رساند. زیرا این جهانی شدن سرمایه ما را یک قدم به "انقلاب" مفروض نزدیک تر می کند.

تاریخ به یاد ندارد که از اکونومیست‌ها جز خیانت هنر دیگری برآمده باشد. دفاع از مرزهای ملی که انجام انقلاب را حتی در کشور واحد ممکن می شمارد، نمی تواند مغایر تئوری انقلاب جهانی که ماهیتاً نظر به رشد نیروهای مولده دارد، قرار نگیرد. آن کس که مغزش از نظریات اکونومیستی انباشته شده است در برخورد به مسئله‌ی ملی فوراً به عصای تئوری رشد نیروهای مولده پناه برده و به نفی مبارزه‌ی سیاسی می پردازد. بر اساس این تفکر رشد نیروهای مولده در جهانی بدون مرز، سریع و بدون مانع پیش می رود. اگر روزی امپریالیسم آمریکا به ایران حمله کرد و یا سازمان تجارت جهانی دروازه‌های ایران را در هم کوفت، نباید به خود نگرانی راه دهیم. چرا که این اقدامات در خدمت توسعه و تحولات اقتصادی و در خدمت رشد نیروهای مولده قرار می گیرد. مرزهای ملی سد راه این توسعه‌ی جهانی سرمایه‌داری هستند و باید برچیده شوند. تروتسکیست‌ها با تئوری "انقلاب پی در پی" در واقع ماهیتاً مدافع همین تئوری رشد نیروهای مولده بودند و هستند. زیرا انقلاب را در ممالک پیشرفته‌ی سرمایه‌داری اروپا و به طور همزمان می بینند. یعنی در جایی که نیروهای مولده رشد کرده و توسعه یافته و با آن به کمیت پرولتاریا افزوده شده است. مبارزه‌ی پرولتاریا در یک کشور برای کسب قدرت سیاسی برای آنها "سوسیالیسم ملی" است که هرگز امکان پیروزی نتواند داشت. شکست این تئوری‌های ارتجاعی را تاریخ ثابت کرد و امروز کمتر کسی را پیدا می کنید که تئوری‌های گنبدیده را با همان بسته بندی‌های سابق برای فروش به بازار آورد. اکونومیسم، تروتسکیسم و جهان وطن همه و همه از یک قماشند.

اکونومیست‌ها به همین جهت در برخورد به بورژوازی ملل تحت ستم و ممالک زیر سلطه، ملاک ارزیابی‌های خود را نه بر اساس درک از مبارزه‌ی طبقاتی که یک امر سیاسی در درجه‌ی اول است، بلکه بر اساس درک اقتصادی

قرار می دهند. آنها نمی فهمند که استقلال در درجه‌ی نخست یک امر سیاسی است و نه اقتصادی. امروزه شما کشوری را پیدا نمی کنید که از وابستگی‌های اقتصادی مبرا باشد. ولی فراوانند ممالکی که در عین وابستگی‌های کم و بیش اقتصادی، از نظر سیاسی آزادی عمل دارند و به تصمیمات خود حاکمند. از نظر اکونومیست - تروتسکیست‌ها بورژوازی به هر صورت استثمارگر است و موجودیتش از قبل ستم و بهره‌کشی از طبقه‌ی کارگر تأمین می گردد. این تفکر جائی برای مبارزه و تعیین تاکتیک کمونیستی باقی نمی گذارد. آنها بین شاه و مصدق، بین احمد سوکارنو و سوهارتو، بین پینوشه و آلینده، بین لومومبا و چومبه، بین عبدالناصر و ملک فاروق، بین ملک فیصل و عبدالکریم قاسم، بین سون یاتسن و چانکایچک علامت تساوی می گذارند و به قعر ارتجاع سرنگون می شوند. اکونومیست‌ها ناتوانند که در عرصه‌ی فعالیت اجتماعی، تاکتیک روشن کمونیستی و انقلابی اتخاذ کنند. آنها در کلی‌گوئی‌های سفسطه آمیز "تئوریک" گم می شوند و برای فرار از برخورد سیاسی به مسائل روز به بحث‌های فرعی پرداخته، در دریای نظریات شایع بورژوازی غرق می شوند و همان‌ها را با پس و پیش کردن کلمات و آرایش "کمونیستی" به عنوان نظریات جدید و "انقلابی" به جنبش عرضه می کنند. "حزب کمونیست کارگری" "ایران" نمونه‌ی این درک تروتسکیستی - اکونومیستی و خانمان برانداز است.

میهن دوستی و ملی گرائی

کمونیست‌ها برخوردی تاریخی و دیالکتیکی به مسئله‌ی ناسیونالیسم دارند. لنین در آثار خود حتی از ناسیونالیسم ملت ستمکش در قبال تجاوز و ستمگری حمایت کرده، آن را مترقی ارزیابی می کند. این که همین ناسیونالیسم در جریان آغاز تکامل سرمایه‌داری و نقش آن در ایجاد دولت‌های ملی تا چه حد مترقی بود، جای بحث‌اش در این جا نیست. ولی امروز ما لازم می دانیم که به این مقولات از نقطه نظر مارکسیستی برخورد کرده و آنها را تدقیق نموده و جای اجتماعی و نوع برخورد کمونیست‌ها به آن را بیان کنیم.

ملی گرا و یا ناسیونالیست به مفهوم امروزی، کسی است که ملت خود را از ملل دیگر برتر تصور کرده و ملت خود را در مرکز جهان قرار می دهد. ملی گرا هویت خویش را با تحقیر سایر ملل و توجیه اسارت آنها تعریف می کند. ملی گرا به نفرت میان ملل دست می زند و این ایدئولوژی را بر پرچم جنگ طلبی خود حک می کند. ملل دیگر را دشمنان ملت خویش جلوه می دهد و با این ایدئولوژی ملی گرائی زمینه‌ی نزاع‌های ملی را فراهم می آورد. ملی گرائی بر تضاد طبقاتی سایه می افکند و مزورانه مرزهای طبقاتی را

مخدوش می‌کند و تلاش دارد از زحمتکشان گوشت دم توپ بورژوازی را بسازد. برای ملی‌گراها کمونیست‌های انترناسیونالیست جاسوس و عامل بیگانه‌اند. ملی‌گراها مظهر و مبلغ تعصبات ملی هستند که بذر آن را در ممالک سرمایه‌داری می‌کارند. ملی‌گرایی سلاحی ایدئولوژیک در دست طبقات استثمارگر است تا توسط آن، به انقیاد ستمکشان دست زنند. ملی‌گراها تا خود در رأس قدرت قرار دارند از "میهن" سخن می‌گویند، پرچم ملی و سرود ملی خود را می‌سازند و آن را خواست عمومی جلوه می‌دهند. میهن آنها شامل اسارت زحمتکشان هم میهن آنها نیز هست. میهن پرستی آنها یعنی این که پرولتاریا سر براه باشد و تا می‌تواند بدون دستمزد و اعتصاب در "خدمت میهن" برای بورژواها کار کند. میهن بورژوازی، میهن منافع طبقاتی خودی است. میهن پرستی بورژوازی عرصه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک این طبقه با پرولتاریاست تا بتواند نیروی توده‌ی مردم را علیه‌ی برادران هم‌زنجیرش در سایر ممالک بسیج کند. ملی‌گرایی آنها عظمت طلبانه و نژادپرستانه است.

ولی سوء استفاده‌ی بورژوازی از واژه‌ی میهن که برای وی به مفهوم پولش و چک‌های بانکی و مستغلاتش است، هرگز نباید کمونیست‌ها را به بی‌وطنی و بی‌تفاوتی به سرنوشت میلیون‌ها هم‌وطنش بکشاند. این بورژواها نیستند که امروز رسالت دفاع از وطن را بر دوش می‌کشند، هر کدام از آنها که فرار می‌کنند، نخست حساب‌های بانکی وطن خود را منتقل می‌کنند. هم اکنون این میهن پرستان بورژوا بر سر این که کدامشان زودتر آمریکائی شده تا از اموال مصادره شده‌ی ایران در بانک‌های آمریکا تقاضای حق و حقوقی کنند، با یکدیگر رقابت می‌کنند. میهن پرستی آنها دروغین است و ما باید این نوع میهن پرستی دروغین را بر ملا کنیم.

مارکس و انگلس همواره از مبارزه‌ی خلق‌ها برای رهایی از قید اسارت حمایت کرده‌اند.

این مبارزه‌ی ملی و میهن پرستانه علیه‌ی استعمار و امپریالیسم که برای آزادی ملی صورت می‌گیرد، همواره مورد تائید کمونیست‌ها بوده است و با ناسیونال شوونیسم و ملی‌گرایی متفاوت است.

(۳)

[به نقل از توفان ۳۴]

برخورد کمونیست‌ها به مسئله‌ی ملی

روشن است که ناسیونالیسم یک فاشیست اروپائی و یا نازی آلمانی با ناسیونالیسم یک سیاه آفریقائی که برای حق حیات خود مبارزه می کند، از زمین تا آسمان فرق دارد. اگر ملی گرائی یکی، تئوری توجیه غارت و چپاول است، ناسیونالیسم ملت سرکوب شده، یا میهن پرستی دیگری، مترقی و قابل حمایت است.

لنین برای فهماندن به این نابخردان بود که نوشت:

« در هر ناسیونالیسم بورژوازی ملت ستمکش، یک مضمون دموکراتیک عمومی بر ضد ستمگر وجود دارد و همین مضمون است که ما بی قید و شرط از آن پشتیبانی می کنیم. » (درباره ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش).

و در جای دیگر:

« باید میان ناسیونالیسم ملت ستمگر و ناسیونالیسم ملت ستمدیده، بین ناسیونالیسم ملت بزرگ و ناسیونالیسم ملت کوچک فرق گذاشت. » (درباره ی مسئله ی ملیت ها یا سیستم "خودمختاری").

لنین در حقیقت همان روشی را در برخورد به استقلال ملی ملل در پیش می گیرد که مارکسیسم به ما می آموزد و مارکس در برخورد به کارگران لهستان و یا انگلستان و ایرلند و یا سیاست استعماری تزار نسبت به ایران و انگلستان نسبت به هندوستان و یا آفریقای سیاه داشت. رفیق استالین می گفت:

« مبارزه ی ملی در شرایط سرمایه داری نوپا، مبارزه ی طبقات بورژوازی با یکدیگر است. بورژوازی گاه موفق می شود که پرولتاریا را نیز به سوی جنبش ملی جلب نماید، و آنگاه مبارزه ی ملی به لحاظ نمای بیرونی خویش کاراکتر "همه خلقی" پیدا می کند، اما فقط به لحاظ نمای بیرونی خویش. در ماهیت امر این مبارزه همواره مبارزه ی بورژوائی که در اساس برای بورژوازی سودمند و به صرفه می باشد، باقی می ماند.

اما از اینجا به هیچوجه نمی توان چنین نتیجه گرفت که پرولتاریا نمی بایستی علیه ی ستم ملی مبارزه نماید. »

استالین که پس از لنین بزرگ‌ترین مارکسیست عصر حاضر، شاگرد وفادار لنین و آموزگار بزرگ لنینیسم است به مسئله‌ی ملی در دوران امپریالیسم و پیدایش لنینیسم اشاره کرده، می‌آورد:

«در سابق معمولاً به مسئله‌ی ملل مظلوم مثل یک مسئله‌ی صرفاً حقوقی می‌نگریستند. اعلام پرطمطراق "تساوی حقوق ملل"، اعلامیه‌های بیشمار راجع به "مساوات ملل"، - اینها بود اقداماتی که احزاب بین‌الملل دوم به آن قناعت ورزیده و در عین حال این حقیقت را مکتوم می‌داشتند که "تساوی ملل" با وجود امپریالیسم، هنگامی که گروهی از ملل (اقلیت) با استثمار گروه دیگری از ملل، زندگی می‌کنند جز تمسخر ملل مظلوم چیز دیگری نیست. اکنون این نظریه‌ی حقوقی بورژوازی را در مسئله‌ی ملی باید رسوا شده دانست. لنینیسم مسئله‌ی ملی را از اوج اعلامیه‌های پرطمطراق پائین کشیده، به زمین آورد و اظهار داشت که اعلامیه‌های "تساوی ملل"، تا از طرف احزاب پرولتاریائی با مبارزه‌ی مستقیم آزادی خواهانه‌ی ملل مظلوم تقویت نگردد، بیاناتی پوچ و قلبی خواهد بود. به این ترتیب مسئله‌ی ملل مظلوم، مسئله‌ی مساعدت و کمک حقیقی و دائمی در مبارزه‌ی آنان بر ضد امپریالیسم و مساعدت در مبارزه برای ایجاد تساوی حقیقی ملل و موجودیت مستقل دولتی آنان گردید.»

رفیق استالین در جمع‌بندی خود از لنینیسم برخورد کمونیست‌ها را در مورد مسئله‌ی ملی تنظیم کرد و نوشت:

«مسئله‌ی حقوق ملل یک موضوع منفرد و مستقلاً نبوده، بلکه جزئی است از مسئله‌ی کلی انقلاب پرولتاریائی. و این جزء مطیع کل بوده و از نقطه نظر کل باید به آن نگاه کرد. مارکس در سنوات چهل قرن گذشته طرفدار نهضت ملی لهستانی‌ها و مجارها و علیه‌ی نهضت ملی چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی بود. چرا؟ برای این که در آن زمان چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی "ملل مرتجع" و در اروپا "مقدمه‌الجیش روسیه" و پیشاهنگ حکومت مطلقه بودند. در صورتی که لهستانی‌ها و مجارها "ملل انقلابی" بودند که ضد حکومت مطلقه مبارزه می‌کردند. برای این که نهضت ملی چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی، کمک غیر مستقیم به تزاریسم یعنی خطرناک‌ترین دشمن نهضت انقلابی در اروپا می‌بود.»

رفیق استالین این مارکسیست بزرگ سپس برخورد مارکسیست‌ها را به مسئله‌ی ملی از لنین نقل می‌کند و می‌آورد:

« تقاضاهای جداگانه‌ی دموکراسی، منجمله حق حاکمیت بر سرنوشت، یک چیز مطلق نبوده، بلکه جزئیست از نهضت عمومی دموکراتیک جهان (اکنون: نهضت عمومی سوسیالیست)، ممکن است در بعضی از موارد جداگانه، جزء با کل در تضاد باشد، در این صورت لازمست از آن صرفنظر نمود. »

رفیق مائوتسه‌دون رهبر مبارزات انقلابی خلق چین علیه‌ی استعمار امپریالیست و اهمیت میهن پرستی کمونیستی و عدم تناقض آن با انترناسیونالیسم پرولتاری نوشت:

« آیا کمونیستی که انترناسیونالیست است، می‌تواند در عین حال میهن پرست هم باشد؟ ما معتقدیم که نه تنها می‌تواند، بلکه باید هم چنین باشد. شرایط تاریخی مضمون مشخص میهن پرستی را معین می‌کند. هم "میهن پرستی" متجاوزین ژاپنی و هیتلر وجود دارد و هم میهن پرستی ما. کمونیست‌ها باید قاطعانه با آن به اصطلاح "میهن پرستی" متجاوزین ژاپنی و هیتلر مبارزه کنند. کمونیست‌های ژاپن و آلمان در مقابل جنگ‌هایی که کشورشان به پا کرده‌اند، شکست طلب هستند، در هم شکستن متجاوزین ژاپنی و هیتلر با تمام وسائل ممکن، در جهت منافع خلق‌های ژاپن و آلمان سیر می‌کند، و هر چه شکست آنان کامل‌تر باشد، بهتر است. کمونیست‌های ژاپن و آلمان باید در این جهت اقدام کنند، و آنها نیز درست همین عمل را انجام می‌دهند. زیرا جنگ‌هایی که متجاوزین ژاپنی و هیتلر بر پا کرده‌اند، هم به خلق‌های جهان صدمه می‌زند و هم به خلق‌های خودشان. ولی وضع چین فرق می‌کند، زیرا که چین قربانی یک تجاوز شده است. به همین جهت است که کمونیست‌های چین باید میهن پرستی را با انترناسیونالیسم پیوند دهند. ما در عین این که اینترناسیونالیست‌ایم، میهن پرست نیز هستیم. شعار ما اینست: "پیکار علیه‌ی متجاوزین به خاطر دفاع از میهن." »

شکست طلبی برای ما به معنای جنایت است، و کوشش برای نیل به پیروزی در جنگ مقاومت ضد ژاپنی وظیفه‌ی تخطی ناپذیر ماست،

زیرا فقط از طریق مبارزه به خاطر دفاع از میهن است که ما می‌توانیم متجاوزین را مغلوب و به آزادی ملی دست یابیم و فقط در صورت نیل به آزادی ملی است که برای پرولتاریا و سایر زحمتکشان امکان کسب آزادی فراهم خواهد گشت. پیروزی چین و شکست امپریالیست‌های مهاجم، به خلق‌های کشورهای دیگر کمک خواهد کرد. بدین سبب در جنگ‌های آزادیبخش ملی، میهن پرستی عملاً همان تحقق انترناسیونالیسم است. به این دلیل است که کمونیست‌ها باید از نیروی ابتکار خود به حداکثر استفاده نمایند، با شجاعت و مصممانه به میدان جنگ آزادیبخش ملی رهسپار گردند و لوله‌های تفنگ خود را به سوی متجاوزین ژاپنی قراول روند « (نقش حزب کمونیست چین در جنگ ملی، برگردان فارسی، پکن ۱۹۵۲).

ولی "حزب کمونیست کارگری" غیر ایرانی نتیجه می‌گیرد که علیه ستم ملی، علیه امپریالیسم و صهیونیسم به خاطر استقلال و رهائی ملی نباید مبارزه کرد، کمونیست‌های چینی باید تسلیم ژاپنی‌ها می‌شدند و کمونیست‌های اروپائی مقاومتی در مقابل تجاوز هیتلر به اروپا نمی‌کردند. خلق‌های جهان باید به نظام استعماری تمکین می‌کردند و بر ضد آن بر نمی‌خواستند. آنها از انبان اتهامشان کار مبارزه‌ی ملی و میهن پرستی پرولتری را با یک برچسب "پوپولیستی" به پایان می‌رساند. در گوش تازه به دوران رسیده‌هایی که در جنبش کمونیستی با سابقه‌ی ایران نقش نداشته‌اند، هویت زودرسشان در نفی نیهلیستی و متافیزیکی جنبش کمونیستی جهانی است و دیر آمده‌اند و زود هم تشریفشان را خواهند برد، این حقایق پژوهی ندارد. چقدر زمان لازمست تا نقش منفی‌ای که این عده در مشوب کردن افکار جوانان ایفا کرده‌اند، گندزدائی شود و پاکیزه‌گی مارکسیسم - لنینیسم بر آن پرتو افکند، وابسته به تلاش کمونیست‌های واقعی یعنی مارکسیست لنینیست‌ها است.

جنگ عادلانه و غیر عادلانه

مارکسیست لنینیست‌ها همواره میان مبارزه‌ی ملل زیر سلطه برای رهائی خویش و به دور افکندن قید اسارت که پرچم میهن پرستی را به دوش می‌کشند، با سلطه‌گری امپریالیست‌ها در جنگ‌های امپریالیستی که برای تسلط بر بازار و غارت متصرفات رقیب به جان هم می‌افتند و در شیپور میهن پرستی و در حقیقت ناسیونالیسم کور می‌دمند، تفاوت می‌گذارند. هدف مبارزه‌ی میهن پرستانه‌ی ملل زیر سلطه، کسب آزادی سیاسی و از پیش بردن موانع رشد این کشور و قطع نفوذ غارتگرانه‌ی امپریالیسم است و حال آن که

"میهن پرستی" امپریالیستی با این هدف صورت می گیرد که اهداف غارتگرانه‌ی خویش را بپوشاند و ماهیت جنگ امپریالیستی را که جنایتکارانه و برای به برده کشیدن ملل است در مبارزه با رقیب کتمان کند.

مبارزه‌ی مردم ویتنام علیه‌ی تجاوز امپریالیستی آمریکا و یا فرانسه جنگی عادلانه و بر حق است و حمایت از این نوع میهن پرستی و ناسیونالیسم، حمایتی مترقی و مورد تأیید کمونیست‌هاست. احزاب واقعی مارکسیستی لنینیستی می‌کوشند که در این مبارزه‌ی استقلال طلبانه رهبری مبارزه‌ی ملی را برای عبور به سوسیالیسم در کف گیرند. تاریخ معاصر ما مملو است از این مبارزات افتخار آفرین و الهامبخش مردم و پرولتاریای سراسر گیتی است. کافی است به مبارزه‌ی مردم کامبوج، لائوس، اندونزی، چین، کره، ایران، الجزایر، مصر و سراسر آفریقا و آمریکای لاتین نظر افکند که چگونه الهامبخش رزم بی پایان مردم سراسر جهان بود و است.

"حزب کمونیست کارگری" تفاوت میان میهن پرستی و ناسیونال شوونیسم را مخدوش می‌کند. تفاوت میان جنگ‌های عادلانه و غیر عادلانه یعنی جنگ خلق ویتنام علیه‌ی آمریکا و تجاوز جنگی آمریکا به ویتنام را مخدوش می‌کند. به نظر آنها جنگ، جنگ است. چه از جانب مردم ویتنام برای آزادی و استقلال ملی باشد و چه از جانب امپریالیسم آمریکا برای تسلط بر ویتنام. این حزب ماهیت امپریالیسم را نفی می‌کند تا هر تجاوزی را مدرن و مترقی و در خدمت رشد نیروهای مولده جلوه دهد. به برخوردهای این دار و دسته به تجاوز آشکار آمریکا به افغانستان و عراق و یوگسلاوی نظری افکنید تا ماهیت این حزب را دریابید. برای آنها مبارزه‌ی ملی خلق فلسطین علیه‌ی اشغالگران صهیونیستی مبارزه‌ی عادلانه و برحق نیست. این است که مرتب در تمام جاهائی که مجبور می‌شوند در این زمینه برای رد گم کردن سخنی بگویند، واژه‌ی "دولت اسرائیل" را به جای صهیونیسم و "دولت آمریکا" را به جای امپریالیسم به کار می‌گیرند.

لنین در اثر خویش "کاریکاتوری از مارکسیسم" در وصف کسانی که با همین استدلال‌ات از مارکسیسم کاریکاتوری ساخته‌اند، می‌نویسد:

«عبارت پردازی در مورد میهن، فریب خلق است. چون این جنگ، جنگ ملی نیست در یک جنگ واقعاً ملی عبارت "دفاع از میهن" به هیچ وجه عوام‌فریبی نیست و ما به هیچ عنوان مخالف چنین جنگی نمی‌باشیم.» (از انتشارات توفان، صفحه‌ی ۱۸)

وی در همان اثر ادامه می‌دهد:

« این چنین جنگ‌هایی (واقعاً ملی) "بخصوص" در سال‌های ۱۷۸۹ - ۱۸۷۱ به وقوع پیوستند و قطعنامه که به هیچ وجه امکان به وقوع پیوستن آنها را در حال حاضر نفی نمی‌کند، توضیح می‌دهد که چگونه بایستی جنگی واقعاً ملی را از جنگی امپریالیستی با شعارهای ملی دروغین تشخیص داد. »

لنین روسی به "حزب کمونیست کارگری" ایرانی درس میهن پرستی داده و می‌گوید:

« آیا قطعنامه‌ی حزب ما، اگر چنین جنگ‌هایی را امروزه امکان پذیر نمی‌دانست، می‌توانست در سال ۱۹۱۵ از جنگ‌های ملی که نمونه‌هایی از آن بین سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۸۷۱ به وقوع پیوستند، صحبت کرده و خاطر نشان می‌سازد که ما اهمیت مثبت آن را حاشا نمی‌کنیم. طبیعی است نمی‌توانست چنین کاری بکند، جزوه‌ی لنین و زینویف در مورد سوسیالیسم و جنگ تفسیری است از قطعنامه‌های حزب ما، یعنی توضیح عامه فهم قطعنامه می‌باشد. در صفحه‌ی ۵ این جزوه، سیاه روی سفید آورده شده است که "سوسیالیست‌ها حق دفاع از خصلت مترقی و عادلانه‌ی دفاع از میهن و یا جنگ تدافعی را - تنها به مفهوم سرنگونی حکومت بیگانه - به رسمیت شناخته و باز هم به رسمیت می‌شناسد. »

مثال: ایران علیه روسیه و غیره زده می‌شود و سپس گفته می‌شود:

« این جنگ‌ها عادلانه، جنگ‌های تدافعی هستند. صرفنظر از این که چه کسی ابتداء بر دیگری حمله ور گشته است و هر سوسیالیستی آرزومند پیروزی دولت‌های تحت ستم وابسته، حق خورده ستمگران، برده‌داران، چپاولگران بر قدرت‌های "بزرگ" می‌باشد. »

نشریه‌ی "به سوی سوسیالیسم" ارگان تئوریک - سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست در شماره‌ی ۴ بهمن ماه ۱۳۵۹ مقاله‌ی لنین را با پیشگفتاری در انتقاد به مواضع "رزمندگان" و "پیکار" در برخورد به مسئله‌ی جنگ ایران و عراق تحت نام "میلیتاریسم جنگ طلبانه و تاکتیک‌های ضد میلیتاریستی سوسیال دموکراسی" ترجمه و منتشر کرد، از میهن پرستی کمونیستی سخن می‌راند.

لنین که امروز دیگر "حزب کمونیست کارگری" به وی اعتقادی ندارد در مورد میهن پرستی کمونیست‌ها نوشت:

« در قطب دیگر گروه کوچک هواداران هر وه (Herve) جای دارند. بحث آنها اینست که پرولتاریا میهن ندارد. پس تمام جنگ‌ها بنا بر منافع و مصالح سرمایه‌داران است. پس پرولتاریا باید با هرگونه جنگی به مبارزه برخیزد. پرولتاریا باید هرگونه اعلان جنگی را با ضربه‌ی نظامی و قیام پاسخ گوید. مقصود اصلی تهییج ضد میلیتاریستی باید این باشد. بدین ترتیب بود که در اشتوتگارت، هر وه طرح قطعنامه‌ی زیر را پیشنهاد نمود: "کنگره خواستار آنست که هرگونه اعلان جنگی، از هر سو که باشد با ضربه‌ی نظامی و با قیام پاسخ داده شود."

اینهاست آن دو موضع "افراطی" ^۶ ای که در قبال این مسئله در بین صفوف سوسیال دموکرات‌های غربی وجود دارد....

ابتداء چند نکته و تذکر درباره‌ی میهن پرستی. این که "زحمتکشان میهن ندارند" را مانیفست کمونیست واقعاً گفته است. این نیز درست است که نظر فولمار، نوسکه و شرکاء ضربه‌ایست بر این اصل پایه‌ای سوسیالیسم بین‌المللی. اما از این نتیجه نمی‌شود که پس سخن هر وه و پیروانش دائر بر این که برای پرولتاریا مهم نیست در چه کشوری - در آلمان پادشاهی، در فرانسه جمهوری یا در ترکیه‌ی استبدادی - زندگی می‌کند، درست باشد. میهن یعنی یک محیط سیاسی، فرهنگی و اجتماعی معین، نیرومندترین عامل در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست، و اگر فولمار در بنیان‌گذاری نوعی شیوه‌ی برخورد "واقعاً آلمانی" پرولتاریا به "میهن" به خطا می‌رود، هر وه نیز در اتخاذ چنین برخوردی، برخوردی که به نحو غیرقابل بخشایشی غیر نقدانه است، به چنین عامل مهمی در مبارزه‌ی پرولتاریا برای رهائی، درست به همان اندازه به خطا رفته است. پرولتاریا نمی‌تواند نسبت به شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مبارزه‌اش بی تفاوت باشد، در نتیجه نمی‌تواند نسبت به مقدرات کشورش بی تفاوت باشد. اما مقدرات کشور تا آن حد که بر مبارزه‌ی طبقاتی‌اش اثر می‌گذارد

^۶ - موضع نخست مربوط به کسانی بود که دچار ناسیونالیسم و شووینیسم ملی بودند و در جنگ امپریالیستی جانب دفاع از میهن را گرفته بودند - توفان

مورد توجه و علاقه‌ی اوست و نه به خاطر "میهن پرستی" بورژوائی که به زبان آوردنش هم برای یک سوسیال دموکرات زشت است. میهن به منزله‌ی محیط سیاسی، فرهنگی و اجتماعی موجود، عامل قدرتمندی در مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست... شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مبارزه‌اش برای پرولتاریا بی تفاوت نیست و ضرورتاً نمی‌تواند سرنوشت کشورش برای وی بی تفاوت باشد. » (میلیتاریسم جنگ طلبانه و تاکتیک ضد میلیتاریستی سوسیال دموکراسی، چاپ آلمانی صفحه‌ی ۱۷ در مقاله‌ی مبارزه برای صلح).

کمونیست‌ها با آگاهی به دانش ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی هرگز به مسئله‌ی میهن پرستی به صورت انتزاعی برخورد نمی‌کنند. آنها همواره از تحلیل مشخص از شرایط مشخص حرکت می‌کنند و پدیده‌ها را در روند رشد خود از نظر تاریخی مورد ارزیابی قرار می‌دهند. به پدیده‌های از آسمان افتاده اعتقادی ندارند. کمونیست‌ها در برخورد به مسائل اجتماعی، جنبه‌ی تاریخی، ارتباط متقابل و تضادهای، ریشه‌ی طبقاتی و تجارب تاریخی را مد نظر قرار می‌دهند. باید دید در چه موقعیت تاریخی و از جانب کدام طبقه‌ی اجتماعی و با کدام هدف سیاسی شعار "دفاع از میهن" داده می‌شود. شعار "دفاع از میهن" امپریالیستی در دو جنگ جهانی با شعار جنگ میهنی برای حمایت از وطن سوسیالیستی ماهیتاً متفاوت است. از همین نحوه‌ی برخورد است که کمونیست‌ها جنگ‌ها را به دو مقوله‌ی عادلانه و غیر عادلانه تقسیم می‌کنند. طبیعتاً همانگونه که گفتیم و تکرار می‌کنیم جنگ الجزایر برای رهائی از یوغ امپریالیسم فرانسه و یا نبرد مردم ویتنام، لائوس و کامبوج برای رهائی از اسارت امپریالیسم خونخوار آمریکا و یا ملت فلسطین برای رهائی از جنگ صهیونیسم جهانی و نظایر آنها جنگ‌های آزادیبخش، عادلانه و برای دفاع از میهن صورت می‌گیرد و طبیعتاً تضمین پیروزی قطعی در این جنگ‌ها رهبری طبقه‌ی کارگر در آن خواهد بود. این جنگ‌ها مترقی و انقلابی است و از میهن پرستی صادقانه‌ای الهام می‌گیرد. "کمونیستی" که این تفاوت‌ها را نبیند و با یک حکم کلی، نفهمیده با استناد به نقل قول نفهمیده از مانیفست حزب کمونیست که گویا "پرولتاریا وطن ندارد" چک سفید به اسرائیل و امپریالیسم آمریکا و انگلستان بدهد، نه مانیفست حزب کمونیست را فهمیده، نه تکامل سرمایه‌داری به امپریالیسم را فهمیده و نه قادر است به تحلیل مشخص از شرایط مشخص دست زند و هوچیگری در مورد اتهامات و برجسب‌های پوپولیستی برای نفی مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و آزادیبخش نیز نمی‌تواند نقاب بر چهره‌ی حامیان امپریالیسم و صهیونیسم بکشد.

امروزه این طبقه‌ی کارگر است که پرچم دفاع از منافع ملی را به دست می‌گیرد و مجموعه‌ی خلق را برای کوتاه کردن دست امپریالیست‌ها از منابع و سرچشمه‌ی زندگیش بسیج و رهبری می‌کند. امروزه میهن پرستی پرولتری بخش جدائی ناپذیر از انترناسیونالیسم پرولتری است. این کمونیست‌های سراسر جهان بودند که متحداً مبارزه‌ی استقلال طلبانه‌ی خویش را در مقابل اشغال آلمان هیتلری رهبری کرده و به پیش بردند. این مبارزه‌ی استقلال طلبانه در عین حال مبارزه‌ی علیه‌ی بربریت فاشیستی، و حفظ دستاوردهای بشریت بود. رهائی انسان از دیو فاشیسم با پرچم "دفاع از میهن سوسیالیستی" تاکتیک درستی در مبارزه‌ی بود که صحت آن را تمامی تجربه‌ی تاریخی ۶۰ سال اخیر نشان می‌دهد. باید کور و یا مغرض بود که آن را ندید. بورژوازی فرانسه و بسیاری ممالک اروپا که تسلیم نازی‌ها شدند، به منافع ملی ممالک خود خیانت کردند تا با یاری آنها جنبش‌های کارگری را سرکوب کنند و این پرولتاریا بود که پرچم دفاع از میهن را بر افراشت و نه از این بابت که برتری ملی خود را به ثبوت برساند؛ برعکس از آن جهت که ناسیونالیسم متجاوز و برتری طلب را سرکوب کند و دوستی میان ملت‌ها را تقویت نماید. کمک‌های بی‌شائبه‌ی کمونیست‌ها به نهضت جمهوری خواهان اسپانیا در شکل ایجاد هنگ‌های بین‌الملل که از جانب کمینترن سازماندهی می‌شد، برای یاری به خلق اسپانیا نه تنها اقدام پرولتری و انترناسیونالیستی بود بلکه از استقلال ملی اسپانیا در مقابل تجاوز آشکار نازی‌ها نیز حمایت می‌کرد. این پیوند آشکار و نمونه، بارز انترناسیونالیسم و میهن پرستی پرولتری بود.

در این مبارزه‌ی ملی بود که ۷۵ هزار اعضاء حزب کمونیست فرانسه جان باختند.

مبارزه‌ی استقلال طلبانه‌ی خلق چین به رهبری حزب کمونیست چین افسانه‌ایست. چگونه می‌توان میهن پرستی کمونیستی را تحقیر کرد و وطن فروشی و بی‌پایگی، بی‌ریشه‌گی، بی‌مبدائی، بی‌مبنائی و سُست پی بودن خود را به عرش اعلی‌رسانید و از خیانت ملی فضیلت ساخت و آن هم با تحریف مارکسیسم - لنینیسم.

وقتی نخستین دولت کبیر سوسیالیستی در اکتبر ۱۹۱۷ برپا شد و دریچه‌ی آزادی جهان را بر روی بشریت گشود، امپریالیست‌ها به شوروی سوسیالیستی حمله کردند و شکست خوردند و در جنگ جهانی دوم به تازاندن نازی‌ها و فاشیست‌ها به سمت شوروی سوسیالیستی استالینی اقدام کردند، به این امید که ناسیونال شوونیست‌های آلمانی پرولتاریای شوروی را در میهن سوسیالیستی خود به قتل رسانده و آقای جهان شوند.

(۴)

[به نقل از توفان ۳۵]

نقدی بر نظریه‌ی بی‌وطنی "حزب کمونیست کارگری ایران"

مبارزه‌ی کارگران و خلق‌های شوروی برای حمایت از میهن سوسیالیستی، یعنی میهن همه‌ی زحمتکشان و کمونیست‌های جهان یعنی میهن واقعی پرولتاریای ایران، مبارزه‌ی درست و برحق و برای آزادی قطعی بشریت از قید استثمار فرد از فرد بود. چگونه می‌توان هوادار هیتلر شد و مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی مردم جهان علیه‌ی فاشیسم و در رأس آن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی استالینی را به لجن کشید؟ این تروتسکی کثیف بود که در دشمنی با سوسیالیسم به همدست فاشیسم بدل شده بود و در ترکیه و مکزیک به اخلال و خرابکاری علیه‌ی شوروی سوسیالیستی مشغول بود و سازمان‌های تروریستی در شوروی برپا می‌کرد و با دست عواملش رفیق کیروف را به قتل رسانید.

میهن دوستی پرولتاریا ملهم از حمایت وی از آزادی ملل و استقلال آنها و حق خود تعیینی سرنوشتشان است. احساس غرور ملی پرولتاریای هر ملت نسبت به دستاوردهایش در مبارزه برای نفی بهره‌کشی انسان از انسان و موفقیت‌هایش در این امر قابل افتخار و ستایش است. میهن دوستی پرولتری، مترقی و انقلابی است. آیا می‌شود به انقلاب مشروطیت ایران و یا سایر جنبش‌های ملی و دموکراتیک و ضد استعماری مردم کشور ما افتخار نکرد؟ آیا این نشانه‌ی برتری جوئی ملی و فاشیستی است؟ یا برعکس سرمنشاء الهام خلق ما و به ویژه طبقه‌ی کارگر ایران است تا به پیروزی‌های پایدار دست یابد؟ آیا این پیشنهاد نفی نیهیلیستی گذشته، این پیشنهاد خلع سلاح روحی و احساسی زحمتکشان سوءظن برانگیز نیست؟ این دشمنی بی‌حد با ایران و ایرانی از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

آری! طبقه‌ی کارگر نسبت به سرنوشت میهنش بی‌تفاوت نیست. طبقه‌ی کارگر ایران، یعنی همان "کارگران میهن ما" نیز نمی‌توانند نسبت به سرنوشت میهنشان بی‌تفاوت باشند.

لنین در "کاریکاتور مارکسیسم" نوشت:

« "دفاع از میهن" به بیان کلی چیست؟ آیا مفهوم علمی در زمینه‌ی اقتصاد، سیاست و امثالهم می‌باشد؟ خیر، این رایج‌ترین، متداول‌ترین بیان ساده، حتی گاهی اصطلاحی خرده‌بورژوائی است برای توجیه یک جنگ. و نه هیچ چیز دیگر و مطلقاً نه هیچ چیز دیگری، تنها عنصر "خیانت" می‌تواند در آن باشد، اینست که خرده‌بورژواها قادرند هرگونه جنگی را با گفتن این که "ما از میهن دفاع می‌کنیم" توجیه نمایند، در حالی که مارکسیسم که تا سطح خرده‌بورژوا تنزل مقام نمی‌نماید، خواستار تحلیل تاریخی هر جنگی به تنهایی است تا تعیین نماید که آیا می‌توان این جنگ را به عنوان جنگی مترقی، در خدمت منافع دموکراسی یا پرولتاریا و به همین مضمون به مثابه‌ی جنگی مشروع، عادلانه و غیره ارزیابی کرد یا خیر.

هرگاه معنی و اهمیت هر جنگی به تنهایی از نظر تاریخی تحلیل نگردد، شعار دفاع از میهن، اکثراً توجیه ناشی از آگاهی ناقص و خرده‌بورژوائی جنگ می‌باشد

مارکسیسم چنین تحلیلی داده و می‌گوید:

[هرگاه "ماهیت حقیقی" جنگی به عنوان مثال برای پایان بخشیدن به اسارت بیگانه باشد (آن طور که به ویژه شاخص اروپا در مرحله‌ی ۱۷۸۹ - ۱۸۷۱ بود) در آن صورت جنگ از جانب دولت یا ملت ستمدیده، مترقی است. هرگاه "جوهر حقیقی" جنگ تقسیم مجدد مستعمرات، تقسیم غنائم، غارت سرزمین‌های بیگانه باشد (که جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۶ از این نوع بود) آن گاه عبارت پردازی دفاع از میهن "صرفاً فریب خلق" می‌باشد.].»

لنین در همان جزوه در صفحه‌ی ۲۳ می‌آورد:

« جنگ علیه‌ی قدرت‌های امپریالیستی یعنی قدرت‌های ستمگر از جانب ستمدیدگان (برای مثال خلق‌های مستعمرات) جنگی واقعاً ملی است. این چنین جنگی امروز نیز امکان پذیر است. "دفاع از میهن" کشوری که از نظر ملی تحت ستم است، علیه‌ی کشور ستمگر، فریب نیست و سوسیالیست‌ها در یک چنین جنگی به هیچ وجه مخالف "دفاع از میهن" نمی‌باشند. »

حال این گفتار را با فحاشی این حزب به احساسات ملی و میهن پرستی مردم ایران قیاس کنید که ناراحت‌اند از این که کمونیست‌های واقعی از "کارگران میهن ما ایران" سخن می‌گویند.

حال این تحلیل مارکسیستی را با تحلیل‌های "حزب کمونیست کارگری ایران" که هرگونه "دفاع از میهن" و هرگونه "میهن پرستی" را فریب خلق می‌داند، قیاس کنید تا به ماهیت ضد کمونیستی و ضد ملی این عده پی ببرید. لنین در مقاله‌ی خود "درباره‌ی غرور ملی و لیکاروس‌ها" که آن را در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۱۴ در روزنامه‌ی سوسیال دموکرات به چاپ رسانید، نوشت:

« آیا ما پرولتارهای آگاه و لیکاروس از حس غرور ملی بری هستیم؟ البته خیر! ما زبان خود و میهن خود را دوست داریم، ما بیش از هر چیز کوشش می‌کنیم توده‌های زحمتکش آن (یعنی نه دهم جمعیت آن) را به سطح زندگی آگاهانه‌ی دموکرات‌ها و سوسیالیست‌ها ارتقاء دهیم. برای ما دردناک‌تر از هر چیزی، مشاهده و احساس زورگوئی و ستمگری و اهانتی است که دژخیمان تزاری و اشراف و سرمایه‌داران، میهن زیبای ما را دستخوش آن نموده‌اند. ما افتخار می‌کنیم که به این زورگوئی‌ها از محیط ما یعنی و لیکاروس‌ها پاسخ شایسته داده شد، ما افتخار می‌کنیم که این محیط افرادی مثل رادیشچف، دکابریست‌ها و انقلابی‌های رازنوجین را در سال‌های هفتاد قرن گذشته پرورش داد، ما افتخار می‌کنیم که طبقه‌ی کارگر و لیکاروس در سال ۱۹۰۵ حزب انقلابی نیرومند توده‌ها را به وجود آورد و مؤثریک و لیکاروس نیز در عین حال شروع به دموکرات شدن نمود و به سرنگون ساختن کشیش‌ها و ملاکان پرداخت. »

.....

« ما از حس غرور ملی سرشاریم زیرا ملت و لیکاروس نیز یک طبقه‌ی انقلابی به وجود آورد، ملت روس نیز ثابت نمود که قادر است سرمشق‌های عظیمی در مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم به بشریت بدهد و کارش تنها تالان‌های عظیم، چوبه‌های دار، سیاهچال‌ها و گرسنگی کشیدن‌های عظیم و خاکساری مطلق در برابر کشیش‌ها، تزارها، ملاکان و سرمایه‌داران نیست.

ما از حس غرور ملی سرشاریم و به همین جهت است که به ویژه از گذشته‌ی برده وار خود (که در آن ملاکان اشراف، مؤثریک‌ها را به جنگ می‌فرستادند تا آزادی مجارستان، لهستان، ایران و چین را مختنق سازند) و از اکنون برده وار خویش که باز هم همان ملاکان

به یاری سرمایه‌داران، ما را به جنگ می‌کشاند تا لهستان و اوکراین را خفه کنند و نهضت دموکراتیک را در ایران و چین سرکوب نمایند..... که مایه‌ی ننگ حیثیت ملی ولیکارس هستند، تقویت کنند؛ بیزاریم. »

لنین ادامه می‌دهد:

« و اما برای انقلاب پرولتاریا تربیت طولانی کارگران با روح برابری و برادری کامل ملی امری ضروری است. بنابراین همانا از نقطه‌ی نظر منافع پرولتاریای ولیکارس تربیت طولانی توده‌ها با روح مدافعه کاملاً قطعی، پیگیر، جسورانه و انقلابی از برابری کامل حقوق و حق کلیه‌ی ملل مورد ستم ولیکارس‌ها، در تعیین سرنوشت خویش امریست ضروری. مصالح (منظور مفهوم برده‌وار آن نیست) غرور ملی ولیکارس‌ها با مصالح سوسیالیستی پرولترهای ولیکارس (و کلیه‌ی پرولترهای دیگر) مطابقت دارد. سرمشق ما مارکس است که پس از ده‌ها سال زندگی در انگلستان و نیمه انگلیسی شدن، به نفع جنبش سوسیالیستی کارگران انگلستان، آزادی و استقلال ملی ایرلند را طلب می‌کرد. » (درباره‌ی غرور ملی ولیکارس‌ها - اثر لنین منتخبات یک جلدی صفحه‌ی ۳۸۲ و ۳۸۳)

لنین این سخنان را زمانی بر زبان می‌آورد که روسیه‌ی تزاری "زندان ملل" است (سال ۱۹۱۴). وی تزارها را برای ولیکارس‌ها ننگ روسیه می‌داند و از مردم روسیه می‌خواهد که این ننگ تاریخ را از دامان روسیه بزدایند.

این سخنان یک بلشویک آزموده و یکی از چهره‌های درخشان جنبش کمونیستی است. این سخنان را با بیانیه‌ی "حزب کمونیست کارگری ایران!" مقایسه کنید. تا به ماهیت آنها پی ببرید. بی‌جهت نیست که آنها از لنینیسم بیزارند و به مارکس فرار می‌کنند.

خطر این نوع تبلیغات به ویژه در شرایط کنونی در ایران، آب ریختن به آسیاب جمهوری اسلامی است. در اثر تبلیغات جمهوری اسلامی و علم کردن پرچم اسلام و تحقیر احساسات ملی در ایران، روحیه‌ی ملی‌گرائی زمینه‌ی رشد پیدا کرده است. حتی خواندن "سرود ای ایران" در تظاهرات و راهپیمائی‌ها و مجالس سوگواری، آوردن پرچم سه‌رنگ ایران در این محافل، به مظهر مبارزه علیه‌ی رژیم جمهوری اسلامی بدل شده است. برگذاری شکوهمند جشن‌ها و

مراسم سنتی در ایران و از جمله مراسم چهارشنبه سوری گواه این روحیه‌ی رو به رشد در ایران است، نفی میهن پرستی و نفی احساسات و غرور ملی به جای هدایت آن در مجاری درست، توسط نیروهای آگاه کمونیست فقط و فقط آب به آسیاب رژیم جمهوری اسلامی ریختن است. چه بر آن آگاه باشیم و چه کور عمل نمائیم.

و این فرق بین کمونیست‌ها و شبه کمونیست‌ها یا کمونیست‌های تقلبی است. کمونیستی که این احساسات ملی را درک نکند، نسبت به میهن خود بیگانه است و با این بیگانگی توان کسب رهبری پرولتاریا را نیز ندارد، زیرا روان اجتماعی اسرائیل، آمریکا و انگلستان را بهتر از ایران می‌شناسد. در ژوئن سال ۱۸۶۶ مارکس چنین می‌نویسد:

« دیروز در شورای انترناسیونال بحث بر سر جنگ فعلی بود همان طور که انتظار می‌رفت دامنه‌ی بحث به مسئله‌ی "ملیت‌ها" و روش ما نسبت به آن کشیده شد نمایندگان (غیر کارگر) "فرانسه‌ی جوان" این نظریه را به میان می‌کشیدند که هر ملیتی و حتی خود ملت، خرافات کهنه شده‌ایست. اشتیرنریسم پرودونی تمام جهان باید منتظر باشد تا فرانسوی‌ها برای اجرای انقلاب اجتماعی نضج یابند انگلیس‌ها خیلی خندیدند وقتی که من نطق خود را از این نکته شروع کردم که دوست ما لافارک و سایرین که ملیت را ملغی کرده‌اند به زبان فرانسه، یعنی زبانی که نه دهم اعضاء جلسه آن را نمی‌فهمیدند با ما صحبت می‌کنند. سپس به طور کنایه گفتم که لافارک، بدون این که خودش آگاه باشد، ظاهراً منظورش از نفی ملیت‌ها اینست که ملت نمونه وار فرانسه باید آنها را ببلعد. »

مارکس از ملیت سخن می‌راند و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را به رسمیت می‌شناسد. وی در برخوردش به همین امر می‌آورد:

« من مدت‌ها تصور می‌کردم که ممکن است رژیم ایرلند را از طریق به جنبش درآوردن طبقه‌ی کارگر انگلستان سرنگون ساخت. من همیشه از این نظر در "نیویورک تریبون" (روزنامه‌ی آمریکائی که مارکس مدت‌ها در آن چیز می‌نوشت - توضیح) دفاع می‌کردم ولی بررسی عمیق‌تر مسئله مرا به عکس این نظر معتقد نمود. طبقه‌ی کارگر انگلستان مادامی که گریبان خود را از مسئله‌ی ایرلند خلاص نکرده است، هیچ کاری انجام نخواهد داد ریشه‌های

ارتجاع انگلستان در اسارت ایرلند است. » (تکیه روی کلمات از مارکس است)

ولی اسارت ایرلند یعنی اسارت مردم ایرلند، یعنی نفی استقلال ایرلند، یعنی سرکوب مبارزات استقلال طلبانه و ملی مردم ایرلند که مارکس آن را مترقی دانسته و به حمایت از آن بر می خیزد.
لنین در تفسیر این نقل قول مارکس می آورد:

« ابتداء مارکس تصور می کرد که آزاد کننده ی ایرلند، جنبش ملی ملت ستمکش نبوده بلکه جنبش کارگری در داخل ملت ستمگر است. مارکس برای جنبش های ملی هیچ مطلقیتی قائل نمی شود، زیرا می داند آزادی کامل همه ی ملیت ها فقط منوط به پیروزی طبقه ی کارگر است. پیش بینی کلیه ی مناسبات متقابل ممکنه بین جنبش های آزادیبخش بورژوازی ملت های ستمکش و جنبش های آزادیبخش پرولتاریای ملل ستمگر (درست همان قضیه ای که مسئله ی ملی را "در روسیه ی فعلی" اینقدر مشکل می کند) - امری است محال.

ولی اوضاع جریان طوری می شود که طبقه ی کارگر انگلستان برای مدت نسبتاً طولانی تحت نفوذ لیبرال ها می افتد و به دُم آنها بدل می شود و در نتیجه پیروی از سیاست لیبرالی کارگری، خود را بی سر می سازد. جنبش آزادیبخش بورژوازی در ایرلند شدت می یابد و شکل های انقلابی به خود می گیرد. مارکس در عقیده ی خود تجدید نظر می کند و آن را تصحیح می نماید.

"مادامکه ایرلند از قید و ستم انگلستان خلاص نشده است، طبقه ی کارگر انگلستان آزاد نخواهد شد. اسارت ایرلند، ارتجاع را در انگلستان تقویت می کند و به آن نیرو می بخشد (همان طور که یک سلسله از ملت ها به توسط روسیه، ارتجاع را در آنجا نیرو می بخشد!)". »

سپس لنین با اشاره به این نظرات مارکس و انگلس می افزاید:

« سیاست مارکس و انگلس در مورد مسئله ی ایرلند بزرگ ترین نمونه ای است که تا کنون اهمیت عظیم پراتیک خود را حفظ کرده است و نشان می دهد که روش پرولتاریای ملت های ستمگر نسبت به جنبش های ملی باید چگونه باشد. »

مارکس در نامه‌ی خود به انگلس در ۱۸ نوامبر سال ۱۸۶۹ از "میهن پرستان" ایرلندی که علیه انگلستان مبارزه می کردند و به زندان افتاده بودند به حمایت بر می خیزد.

این گفتار مارکس نشان می دهد که وی از میهن پرستی مردم ایرلند یعنی از میهن پرستی ملتی که زیر سلطه‌ی انگلستان قرار گرفته است، به حمایت برخاسته و میان ملی بودن ملت ستمگر و ملت زیر سلطه فرق اساسی می گذارد. برخورد مارکس یک برخورد دیالکتیکی و انقلابی است و این جنبش ملی را در خدمت آزادی طبقه‌ی کارگر انگلستان ارزیابی کرده و به همین جهت انترناسیونالیسم را با مبارزه‌ی خلق‌ها پیوند می زند. این لنین بود که شعار مارکس "کارگران جهان متحد شوید" را با الهام از دوران فراروئی امپریالیسم و اوج نهضت‌های مترقی ملی در آغاز قرن بیستم با شعار "کارگران جهان و خلق‌های ستمکش متحد شوید" تکمیل کرد.

وی بود که گفت:

« انقلاب اجتماعی نمی تواند به نحو دیگری بجز در شکل عصری که جنگ طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی در کشورهای پیشرفته در پیوند با یک سلسله از جنبش‌های دموکراتیک و انقلابی، از آن جمله جنبش‌های آزادیبخش ملی ملت‌های رشد نیافته، عقب مانده و ستمکش باشد، انجام پذیرد » (کاریکاتور مارکسیسم از انتشارات توفان صفحه‌ی ۶۰)

البته در گذشته در جنبش سوسیال دموکراسی نیز بودند کسانی که از موضع "چپ" با میهن پرستی مخالفت می کردند، از جمله پ. کیوسکی که شعار دفاع از میهن را خائنانه می نامید.

لنین به همین منظور نظریات کیوسکی را که این تفاوت را نمی فهمید به باد مسخره گرفت و می نویسد:

« پ. کیوسکی توجه نکرده است که یک قیام ملی هم "دفاع از میهن" است! در این مورد هر کسی با اندکی تأمل خواهد دید که واقعاً چنین است، زیرا هر "ملت قیامگری" از خود در مقابل ملت ستمگر "دفاع می کند"، از زبان، سرزمین و میهن خود دفاع می نماید.»

(کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره‌ی اکونومیسم امپریالیستی - اثر لنین چاپ فارسی صفحه‌ی ۶۲ نشریه شماره‌ی ۶۲ توفان)

اکنون ما در دورانی بسر می بریم که پایان جنبش‌های ملی فرا نرسیده است زیرا ممالک امپریالیستی برای تقسیم جهان با یکدیگر در حال نزاع‌اند و بر سر تصاحب ممالک و کشیدن آنها به زیر سلطه‌ی خود، مبارزه می‌کنند، به این جهت مسئله‌ی ملی و امپریالیسم دو روی یک سکه‌اند. آنها دیالکتیک حرکت انقلابی هستند. جایی که امپریالیسم نباشد مبارزه برای استقلال ملی نیز بی‌معناست. بدین جهت میهن پرستی هنوز هم نقش تاریخی خود را ایفاء می‌نماید. میهن پرستی دفاع از دموکراسی، از آزادی‌های سیاسی علیه ستمگر و سلطه‌جو است. دفاع از حق آزادی در مقابل حق برده داری است. دفاع از توسعه‌ی ملی با طرد یوغ امپریالیستی است. دفاع مردم جهان علیه نظم نوین جهانی است که با ایدئولوژی کسموپلیتن به خورد افکار عمومی داده می‌شود. شعار دشمنی با میهن و "جهان وطن" بودن مکمل شعار "همه‌ی دنیا به من تعلق دارد" صهیونیسم و امپریالیسم است.

(۵)

[به نقل از توفان ۳۶]

نقدی بر نظریه‌ی بی‌وطنی "حزب کمونیست کارگری ایران"

اعضاء این حزب را با روحیه‌ی مبارزه علیه بزرگ‌ترین متجاوز تاریخ، یعنی امپریالیسم خون آشام آمریکا پرورش نمی‌دهد بلکه برعکس آنها را علیه میهن دوستان و میهن پرستان سراسر جهان که در مقابل تجاوز امپریالیسم از استقلال کشورشان به دفاع برمی‌خیزند، تربیت می‌کند و نفرت ضد ایرانی را در آنها تقویت می‌نماید. این سیاست ارتجاعی دقیقاً در خدمت محافل مالی صهیونیسم و امپریالیسم جهانی است زیرا توده‌ی مردم و روشنفکران آن را از نظر فکری خلع سلاح کرده و وطنشان را برای اشغال دائم آماده می‌کند. این روشنفکران نقش ستون پنجم امپریالیسم را در ایران ایفاء خواهند کرد. یکی از قلم بدستان "حزب کمونیست کارگری" می‌نویسد:

« حق حاکمیت ملی یعنی حق حاکمیت عده‌ی قلیلی سرمایه‌دار و از ما بهتران به بخش اعظم ثروت‌های آن کشور، یعنی حق حاکمیت سرمایه‌داران بر شغل و درآمد و رفاه اکثریت مردم. »

و در جای دیگر:

« حق حاکمیت ملی یعنی حق حاکمیت و سیادت طبقات حاکمه بر سرزمینی که مرزها، آن را از سرزمین همسایه، که در تملک طبقات حاکمه‌ی دیگری است، جدا می کند...»

ویا:

« حق حاکمیت ملی و دفاع از مرزها اسم رمزى بوده است که در تاریخ معاصر بشر همواره مردم بی گناه و ستمدیده را به نفع مقاصد طبقه‌ی حاکمه گوشت دم توپ کرده‌اند و قتل مردم کشور همسایه و ویرانی آن را در نزد آنان موجه و مشروع جلوه داده‌اند. »

این هذیان گوئی را که در لفافی از واژه‌های "مرعوب" کننده و افترا آمیز کتمان شده است، اگر باز کنیم دُم خروس امپریالیسم و صهیونیسم از زیر آن نمایان می شود.

بر این اعتقاد، ملت‌های جهان هیچ کدام مرزی ندارند که از آن دفاع کنند و یا قابلیت دفاع داشته باشد زیرا هر مرزی قبلاً متعلق به کشور همسایه بوده است که کشور مجاور آن را به زور گرفته است. هیچ ملتی به طور کلی حق ندارد حاکمیت ملی داشته باشد و از این حاکمیت در مقابل تجاوز و دست اندازی و دخالت خارجی دفاع کند. اصلی به نام حق حاکمیت ملی، حق تعیین سرنوشت، اصل حق استقلال؛ همه و همه حرف مفت است. هیچ مرزی نباید مطرح باشد.

حال این تئوری‌های ارتجاعی را با دشمنی آنها با "میهن پرستی" و نفی ماهیت امپریالیسم و صهیونیسم و حذف امپریالیسم از برنامه‌ی اولیه قیاس کنید. تصویر روشنی به خواننده می دهد که این حزب، سر بریده‌ی مردم ایران را که معلوم نیست چرا نباید به دنبال حاکمیت ملی مورد علاقه‌ی خود باشند، در یک سینی طلایی دو دستی تقدیم امپریالیسم و حتی کشورهای همسایه می کند تا بیایند و منابع طبیعی کشور ما را غارت کنند. وقتی مرزی در کار نباشد تجاوزی هم در کار نیست، تجاوز کاری هم در بین نیست. وقتی مرزی را کشوری به زور از کشور همسایه گرفته است، باز پس گرفتن آن قابل توجه می گردد. این عده وطن فروشی را به نام کمونیسم جا می زنند، حال آن که کمونیست‌ها می دانند که انترناسیونالیسم به آن مفهوم است که هر کمونیستی انقلاب را در کشور خودش به انجام برساند و در درجه‌ی اول کار را با بورژوازی خودش یکسره کند. بورژوازی ایران در ایران است و نه در لندن. کشور خودش، کشوری با مرزهای جغرافیائی معین است که اگر هم به زور گرفته شده باشد به چندین

هزار سال پیش بر می گردد و فعلاً مرزهای به رسمیت شناخته شده‌ی بین‌المللی است. حداقل این کشور ما ایران بوده است که در طی تاریخ کوچک تر شده و بزرگ تر نشده است و اگر سرزمین‌هایی را از دست داده باشد باید بر اساس این تئوری مسخره مدعی مالکیت آن باشد. شما از همین مرزهای کنونی ایران که از کسی گرفته نشده است، دفاع کنید! ایران بزرگ پیشکش تان. این که مردم در طی تاریخ بی گناه کشته شده‌اند و این جنایات را باید به پای مرتجعین و امپریالیست‌ها نوشت چه ربطی به این دارد که نباید میهن پرست بود. اتفاقاً همین میهن پرستی حکم می کند که این مرتجعین را سرنگون کرد و حاکمیت طبقه‌ی کارگر را برای حفظ تمامیت ارضی و حاکمیت ملی برقرار نمود این امر مستلزم مبارزه علیه‌ی امپریالیسم و صهیونیسم است که "حزب کمونیست کارگری" از زیر بار آن در می رود. تئوری آنها تئوری خیانت ملی برای توجیه هر تجاوز امپریالیستی و صهیونیستی به ملت‌های زیر سلطه و تحت ستم است و آنها به جای این که این ملت‌ها و طبقه‌ی کارگر آنها را فرا بخوانند که به مبارزه برخیزند و دشمنان غارتگر و متجاوز را به دریا بریزند، ندا سر می دهند که به این مرزها دل نبندید، همه زورکی و اجباری بوده است و هر حاکمیت ملی ارتجائی است زیرا با نام "ملی" همراه است. کمونیست‌های شوروی که بار عظیم مبارزه‌ی ضد فاشیسم را برای نجات بشریت به دوش کشیدند، محق نبودند که از میهن سوسیالیستی خویش و حق حاکمیت پرولتری به دفاع برخیزند. آنها باید با طناب این تئوری‌های خائنانه به ته چاه می رفتند و اجازه می دادند که هیولای فاشیسم بر دنیا حاکم شود و جهان به کام هیتلر بگردد.

اما این استالین "ناسیونال شووینیست" نبود بلکه لنین بود، لنین بود که در مقاله‌ی "میهن سوسیالیستی در خطر است!" در ۱۹۱۸ پس از انقلاب اکتبر نوشت:

«....میلیتاریسم آلمان با اجرای دستور سرمایه‌داران کلیه‌ی کشورها، می خواهد کارگران و دهقانان روسیه و اوکرائین را مختنق سازد، زمین‌ها را به ملاکین، فابریک‌ها و کارخانه‌ها را به بانکداران و قدرت حاکمه را به دستگاه سلطنت باز گرداند. ژنرال‌های آلمان می خواهند "نظم" خود را به پتروگرا و کیف برقرار سازند. جمهوری سوسیالیستی شوراها در معرض بزرگ‌ترین خطرات است. تا لحظه‌ای که پرولتاریای آلمان به پا خیزد و پیروز گردد، وظیفه‌ی مقدس کارگران و دهقانان روسیه این است که از جمهوری شوراها در مقابل اردوهای آلمان بورژوازی امپریالیستی، فداکارانه دفاع نمایند.»

و این لنین است که فرمان می دهد:

« عمال دشمن، سفته بازان، تالانگران، اوباشان، مبلغین ضد انقلابی، جاسوسان آلمانی در محل ارتکاب جرم باید تیرباران شوند. »

و ما اضافه می کنیم، بدون محاکمه‌ی قبلی و دقیقاً به شیوه‌ی انقلابی باید اعدام را اجراء کرد. و سپس لنین فریاد می زند:

« میهن سوسیالیستی در خطر است! زنده باد میهن سوسیالیستی!
زنده باد انقلاب بین‌المللی سوسیالیستی! »

پس لنین نیز خائن است زیرا اصل حاکمیت ملی و تمامیت ارضی و دفاع میهنی را پذیرفته است. ناسیونالیست است، شوونیست است. حال به مقاله‌ی دیگری از لنین که همان حرف‌های استالین "ناسیونال شوونیست" را می زند، مراجعه کنیم تا روشن شود که لنین چگونه با تسلط بر شیوه‌ی نگرش دیالکتیکی به مسئله‌ی میهن پرستی برخورد می کند:

« حالا به شماها، عزیزان، روشن می سازیم که چرا این بدبختی به سر شما آمده است. علت این است که شما شعارهای انقلاب را بیش از آنچه درباره‌اش فکر کنید، ار بر کرده و به خاطر می سپارید. از این جهت شما کلمات "دفاع از میهن سوسیالیستی" را توی گیومه می گذارید، که احتمالاً باید به معنای سوء قصدتان به استهزا باشد، اما در واقع نشان می دهد که همانا با چه آشفته فکری مواجهید. شما عادت کرده‌اید "دفاع طلبی" را چیز زشت و نفرت انگیز بشمارید، شما این را به خاطر سپرده و یاد گرفته‌اید، و این را آنچنان با جدیت از بر کرده‌اید که برخی از شماها کار را به مهمل گوئی کشانده و گفته‌اند که گویا دفاع از میهن در دوران امپریالیسم جایز نیست (در واقع این کار فقط در در جنگ امپریالیستی و ارتجاعی که بورژوازی می کند، جایز نیست). اما شما فکر نکرده‌اید که چرا و چه وقت "دفاع طلبی" نفرت انگیز است.

اذعان به دفاع از میهن به معنای اذعان به قانونی و عادلانه بودن جنگ است. قانونی و عادلانه بودن از چه نقطه نظری؟ تنها از نقطه نظر پرولتاریای سوسیالیستی و مبارزه‌ی آن در راه آزادی خود، ما

نقطه نظر دیگر را قبول نداریم. اگر جنگ را طبقه‌ی استعمارگران به منظور تحکیم پایه‌ی سلطه‌ی خود به عنوان طبقه می‌کند، این جنگ تبه‌کارانه است. اگر جنگ را پرولتاریا می‌کند که در کشور خود بر بورژوازی پیروز شده است و این جنگ برای تقویت و رشد سوسیالیسم است، آن وقت جنگ قانونی و "مقدس" است.

ما پس از ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ دفاع طلب هستیم. من بارها این نکته را با تمام صراحت گفته‌ام و شما جرأت مخالفت با آن را ندارید. همانا به خاطر "تحکیم رابطه" با سوسیالیسم بین‌المللی حتماً باید از میهن سوسیالیستی دفاع کرد. کسی که دفاع از کشوری را که در آن پرولتاریا پیروز گشته است، سرسری می‌گیرد، رابطه با سوسیالیسم بین‌المللی را برهم می‌زند. هنگامی که ما نماینده‌ی طبقه‌ی زحمتکش بودیم نسبت به دفاع از میهن در جنگ امپریالیستی سرسری نگاه نمی‌کردیم، بلکه اصولاً چنین دفاعی را نفی می‌نمودیم. وقتی ما نماینده‌ی طبقه‌ی حاکم و مسلط شدیم که به ساختمان سوسیالیسم پرداخته است از همه می‌خواهیم دفاع از کشور را جدی تلقی کنند. جدی گرفتن دفاع از کشور به معنای آماده شدن اساسی و احتساب اکید تناسب نیروهاست. اگر نیروها آشکاراً کم است، آن وقت مهم‌ترین وسیله‌ی دفاع عقب نشینی به داخل کشور است (کسی که در این نکته تنها در مورد مفروض، فرمول تحمیل شده می‌بیند، می‌تواند از آثار کلاؤزویتس پیر که یکی از نویسندگان کبیر آثار جنگی است، درباره‌ی نتایج دروس تاریخ در این باره بخواند). اما "کمونیست‌های چپ" حتی اشاره‌ای به این نکته نمی‌کنند که به اهمیت مسئله‌ی تناسب نیروها پی برده‌اند.

هنگامی که ما اصولاً دشمن دفاع طلبی بودیم، حق داشتیم آنهایی را که می‌خواستند میهن خود را به نفع گویا سوسیالیسم "حفظ کنند" مسخره کنیم. وقتی که حق پیدا کردیم دفاع طلب دفاع طلب پرولتری باشیم، طرح مسئله تماماً عوض می‌شود. و وظیفه‌ی ما محتاطانه‌ترین احتساب نیروها و سنجش بسیار دقیق این نکته است که آیا متحد ما (پرولتاریای بین‌المللی) می‌تواند به ما برسد. نفع سرمایه در آن است که دشمن (پرولتاریای انقلابی) را تا زمانی که هنوز کارگران همه‌ی کشورها متحد نشده‌اند (در واقع یعنی انقلاب را آغاز نکرده‌اند) شکست دهد. نفع ما فراهم کردن تمام امکانات و استفاده از کوچک‌ترین امکان است تا پیکار قطعی را تا لحظه (یا تا پس از آن لحظه) چنین اتحاد گردان‌های انقلابی یک ارتش کبیر بین‌المللی به

تعویق بیندازیم. » (نقل از مقاله‌ی "درباره‌ی رفتار کودکانه‌ی
چپ‌گرائی و درباره‌ی رفتار خرده‌بورژوائی" در شماره‌های ۸۸،
۸۹ و ۹۰ روزنامه‌ی "پراودا" در تاریخ ۹، ۱۰ و ۱۱ ماه مه سال
۱۹۱۸)

این است نظریه‌ی کمونیستی درباره‌ی میهن پرستی.
حال این نظریات لنین و استالین، این مارکسیست‌های بزرگ عصر معاصر
را با مهملات اندیشمندان "حزب کمونیست کارگری ایران؟! " قیاس کنید تا به
بیگانگی آنها از مارکسیسم و لنینیسم و نیات ناسالیشان پی ببرید. به نظر آنها
نباید علیرغم حقایق تاریخی از "خلیج فارس" صحبت کرد و باید به دروغ‌های
بورژوازی عرب تسلیم شد. این گفته شبیه استدلال‌ات حکومت پادشاهان قاجار
بود که می‌گفتند آب شور دریای خزر را به تزارهای روس بدهید، ما آب شور
برای چه می‌خواهیم.
قلمبدست مضحکی می‌نویسد:

«.... اگر نام خلیج فارس تغییر یابد، مگر آبش خشک می‌شود و
شما و دیگران از آب و نان خوردن می‌افتید؟... آیا اگر بین این دو
کشور مرزی وجود نداشت (منظور ایران و عراق است - توفان)،
مردم در صلح و صفا زندگی و از حاصل دست‌آوردهای یکدیگر
بهره‌مند می‌شدند، بهتر نبود. مسلماً و مطمئناً این که آن جنگ و
عواقب آن را به همراه نداشت. »

می‌شود این ترهات را به همان نحو ادامه داد. از این جمله که اگر منابع
طبیعی بحر خزر را به حلقوم امپریالیسم بریزیم و یا از سه جزیره‌ی متعلق به
ایران در خلیج فارس صرف‌نظر کنیم، مگر به جایی بر می‌خوریم؟ در دنیای
آینده که مرزها نیست، این منابع به همه تعلق دارد. اگر جهان، وطن ما شود، که
مالکیتی مطرح نیست پس چرا امروز برای حفظ این امانت‌های تاریخ کشته
دهیم.

آنها تحریف می‌کنند که در این جا سخن بر سر نام نیست. بر سر یک نزاع
سیاسی با ماهیت سیاسی است.

سخن بر سر گام‌های نخستین برای تجزیه‌ی ایران است. و این حزب،
خواهان تجزیه‌ی ایران است، زیرا نه مرزها را به رسمیت می‌شناسد و نه
علاقه‌ای به این آب و خاک و به طریق اولی به سرنوشت مردم سرزمینش دارد.
به نظر آنها خوزستان ایران، عربستان عراق است و اگر ما از تمامیت ارضی

ایران در مقابل تجاوز عراق و حامیان امپریالیست‌اش دفاع کنیم، ناسیونال‌شوونیسم محسوب می‌شویم. به نظر آنها نام ایران "نجس" است و هیچ "کمونیستی" حق ندارد خود را ایرانی بداند زیرا این مظهر ناسیونال‌شوونیسم است. نباید برای کسب حقوق ایران در دریای خزر مبارزه نمود زیرا این ناسیونالیستی است. بهتر آن است که اجازه دهیم امپریالیسم روس و آمریکا همراه با صهیونیسم اسرائیل و نوکران آنها نظیر جمهوری آذربایجان و ترکیه به بحر خزر را بالا بیاورند، قراردادهای به رسمیت شناخته شده‌ی دو طرفه را برهم زنند و ثروت‌های طبیعی آن را غارت کرده و منافعتش را نه در جهت بهبود شرایط زندگی مردم منطقه، بلکه به جیب امپریالیست‌ها بریزند و با سپاسگزاری از "حزب کمونیست کارگری" به ریش مردم ایران بخندند.

این قوم بی هویت که فاقد شناسنامه‌ی روشن تاریخی در ایران است و منشاءش به هیچ جنبش اجتماعی در ایران نمی‌رسد، به راحتی خوردن یک لیوان آب هویج، رابطه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و موجودیت مرزها و تمامیت ارضی و حاکمیت ملی را خارج از مکان و زمان و بیگانه نسبت به علم مارکسیسم حل کرده است. و آن وقت خودشان را هم مارکسیست‌های مارکسی می‌نامند. بیچاره مارکس که چه توهین‌هایی را باید تحمل کند.

برعکس کمونیست‌های ایران باید نشان دهند که رژیم جمهوری اسلامی نمی‌تواند از منافع ملی مردم کشور ما حمایت کند، کمونیست‌ها باید نشان دهند که طبقه‌ی حاکمه‌ی ایران به آن چیزی که فکر نمی‌کند؛ منافع مردم و استقلال ایران است. آنها واژه‌ی مذهبی "امت" را به جای "ملت" تبلیغ می‌کنند و مخالف وطنپرستی هستند. "خلیج فارس" را "خلیج اسلامی" می‌نامند تا با دولت همسایه‌ی ما عراق کنار بیایند. مبارزه‌ی ملی مردم فلسطین را مبارزه‌ی اسلامی قلمداد می‌کنند و از هر جریان ضد ملی که منافع این قشر را تأمین کند حمایت به عمل می‌آورند. این حرف‌ها به این حزب "رهبر" ربطی ندارد، آنها گرفتار مسائلی هستند که مبتلا به جوامع سرمایه‌داری است و شعار سبزها و زردهای این کشورهاست و این حزب نقش دیگری جز برای سرگرمی و مشغولیات جوانان ندارد. ۲۳ سال حکومت ملاها نشان داده است که آنها به دامن امپریالیسم آمریکا خواهند لغزید و با ادغام در سازمان تجارت جهانی ایران را به رقیت کنسرن‌های فراملی وا می‌دارند. کسی که نفهمد تمام شرایط سیاسی و روانی اجتماعی فراهم است تا کمونیست‌ها رهبری مبارزه‌ی ملی را در کف گیرند، نسبت به این کشور و ملت بیگانه است. آنها خائن به منافع ملی‌اند و نفی می‌کنند که در روند این مبارزه است که ما قادر خواهیم شد در رهبری جنبش مردم قرار گرفته، آن را به مسیر صحیح سوق دهیم و نشان دهیم که امپریالیسم آمریکا، صهیونیسم اسرائیل و پان‌ترکیست‌های ترکیه در این منطقه محلی از

اعراب ندارند و مشکلات منطقه باید بر اساس دوستی و حسن همجواری با مردم منطقه حل شود.

یکی از رهبران این حزب در حمله به ایرانی‌ها می‌آورد:

« ناسیونالیست‌های خدا پرست، پاکدامن و پر نبوغ ایرانی بهتر است به همان خر و گل گاوزبان و سنبل‌الطیب کفایت کنند و بیش تر از این گندِ خونِ پاک و خاک پرگهر را در نیاورند. »

به یک خانم "پاکدامن" و "خداپرست" که فقط آنتی بیوتیک مصرف می‌کند چه باید گفت که مرزهای تفکرش درباره‌ی تاریخ و فرهنگ و افتخارات میهن ما ایران از سنبل‌الطیب تجاوز نمی‌کند و شگفت انگیز این است که پاکدامنی از کی جرم محسوب می‌شده است. نکند که آن را پوششی برای توجیه ناپاکی به کار می‌برید؟ یک فرد تا چقدر باید به بیگانگان تعلق خاطر داشته باشد که این همه توهین و تحقیر نسبت به مردم و وطنش روا دارد که تو گوئی ایران و ایرانی یعنی "گند خون پاک".

راستش خانم محترم نظر شما راجع به سرزمین‌های اشغالی مردم فلسطین توسط صهیونیست‌های اسرائیلی چیست؟ مرزهای ملی فلسطین را به رسمیت می‌شناسید؟ یا مبارزه‌ی این ملت را نیز خداپرستانه، پاکدامانه، به حساب می‌آورید. اگر این خط‌کش قیاس شما را به کار گیریم، دیگر در دنیا مردمی باقی نمی‌مانند که نتوان به آنها توهین و تحقیر رواداشت. یکی دیگر از گمراهان این حزب می‌نویسد:

« امروزه مردم آزاده‌ی دنیا، مخالف حاکمیت ملی هستند.... باید کیلومترها مرزی که به خاطرش خون انسان ریخته شده است تف انداخت...»

یعنی کمونیست‌ها باید به کره‌ی مریخ بروند، به جای آن که از واقعیت‌های موجود حرکت کنند. این حکم کلی که هر مرزی تاریخ زورگوئی‌ها و خون بیگناهان است برای انشاء نویسی خوب است ولی نه برای رهبری مبارزه‌ی سیاسی.

کمونیست‌ها مرزهای رسمی را به طور عینی به رسمیت می‌شناسند، در حالی که از نظر عقیدتی برای دنیای بدون مرز مبارزه می‌کنند. ولی پایه‌ی مادی محو مرزها با نیل جهان به سمت سوسیالیسم و گذار به کمونیسم امکان پذیر است. فقط در دنیای بدون طبقه می‌توان از محو و زوال مرزها سخن گفت.

فقط در دنیائی که انسان در مرکز آن قرار گرفته و نیات شوم غارت، چپاول، بهره‌کشی از انسان، نژادپرستی، ستمگری برچیده شده است جایی برای حذف مرزها باز شده است تا ملاک‌های جغرافیائی انسان‌هائی را که تا به این حد به هم نزدیک شده‌اند، از هم دیگر دور نکند.

مرزها در همان آهنگی زوال می‌یابند که دولت به منزله‌ی عامل سرکوب طبقاتی، به تناسب آن زوال می‌یابد. الویت بخشیدن به محو مرزها و "تف" انداختن بر آنها در دوران امپریالیسم و صهیونیسم در حالی که کمونیسم فرا نرسیده است و جدا کردن این فعالیت از مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا فقط خیانت ملی و خیانت به کمونیسم است. امپریالیسم آمریکا حتی به مرزهای جغرافیائی کنونی خود نیز قانع نیست. آنها هر جای دنیا را که منافع ملی خود را در خطر ببینند، بخشی از خاک خود به حساب می‌آورند و به آن تجاوز کرده و مردم آنها را می‌کشند. برای این "کمونیست‌های" کاذب البته نمی‌توان از تجاوز سخن گفت، زیرا وقتی مرزی به جز مرز آمریکا و اسرائیل مطرح نباشد به محدوده‌های جغرافیائی با مرزهای معین دیگر نیز نمی‌توان تجاوز کرد و به آن نام تجاوز گذارد. شاید راه پیمائی در سراسر گستره‌ی گیتی مناسب‌تر به نظر آید.

البته که امپریالیسم آمریکا به این مرزها تف می‌اندازد و خون میلیون‌ها و میلیون‌ها انسان آزاده را بر روی آن جاری می‌سازد، البته که صهیونیسم این اسرائیل بورژوا دموکراتیک شما، بر روی مرزهای کشور فلسطین نه تنها تف می‌کند، بلکه خون می‌ریزد و آن هم چه خونی و شما از چهره‌ی خونخوار امپریالیسم یک سرمایه‌داری ساده می‌سازید و بخورد مردم می‌دهید. شما بی‌جهت نام شریف انسان‌ها را که به دفاع از ماواء و مأمن خود بر می‌خیزند، بر دهان جاری می‌کنید تا تئوری‌های ارتجاعی خود را بیپوشانید و خویش را "چپ" و "انساندوست" جا بزنید. نگارندگان بیسواد این حزب، خیانت ملی و بیگانه‌پرستی را مترقی جلوه داده و میهن‌پرستی را مغایر آمال مردم و انسانیت جا می‌زنند.

این حضرات به خاطر درک نازل تئوریک نمی‌فهمند که محو مرزها در دنیای امپریالیسم، دعوت از امپریالیسم به اشغال کشور معین است. محو مرزها و جایگزینی آن با "ایده‌آل انسانی جامعه‌ی بدون مرز" از همین اکنون اگر ناشی از سفاکت مطلق سیاسی نباشد، کار یک جاسوس پست امپریالیست است که بی‌وطنی را در لفافه‌ی انساندوستی می‌پوشاند. مرزها را باید برداشت ولی نه مرز ایران را در دوران امپریالیسم و ارتجاع و نه مرز عراق و یا ترکیه را، مرزها را باید وقتی برداشت که پرولتاریا در هر کشور مشخص به قدرت رسیده و جهان را به سمت جامعه‌ی بدون طبقه‌ی کمونیستی و بدون دشمن طبقاتی

مشترک پیش می راند، به سوی دنیائی که همه‌ی مردمش هم سرنوشت هستند. تنها در تناسب با این مبارزه و به موازات آن و با توجه به درجه‌ی رشد و عمق این تحول، می توان مرزها را از میان برد و جغرافیای جدیدی برای جهان بدون طبقه ترسیم کرد. کسی که در دوران اشغال افغانستان، تجاوز به عراق و یوگسلاوی زیر لوای عوام فریبانه‌ی "خواست عالی انسانی" خواهان برداشتن مرزها و تف کردن به آنها است، حکم کسی را دارد که در شب تاریک دروازه‌های شهر را به روی قوای تا به دندان مسلح بیگانه که برای قتل عام شما آمده است، باز می کند. این همه اعتماد به امپریالیسم، صهیونیسم و ارتجاع از کجا ناشی می شود؟

یکی دیگر از این قلمبستان که خوشبختانه صفوف رهبری این حزب را ترک کرده است، می گفت:

« باید "عشق به ایران" و "دفاع از حاکمیت ملی" را از سر بیرون کرد و آن را با "عشق به توده‌های مردم" چه در ایران و چه در جاهای دیگر جایگزین کرد.....»

یکی از همین رهبران گمراه شخصی به نام علی جوادی می نویسد:

« نمی توان مدعی انسانیت بود و در عین حال خود را وطن پرست و ناسیونالیست دانست. نه، این دیگر امکان پذیر نیست. تاریخ زنده‌ی هر روز نشانگر و اثباتگر این واقعیت تلخ است.... »

ما هر چه این جمله را خواندیم، نفهمیدیم که چرا عشق به مردم ایران و عشق به ایران با عشق به توده‌ها و سایر مردم جهان مغایرت دارد. مگر می شود کسی پیدا شود که به مردم میهن خودش تعلق خاطری نداشته باشد، احساسات آنها را درک نکند، نسبت به آنها بیگانه باشد ولی دلش برای یهودیان اسرائیل بسوزد؟ چنین عشقی هرگز نمی تواند وجود داشته باشد. این "عشق نیست در جهان" است. تبلیغ نفرت علیه‌ی ایرانی و ترویج عشق نسبت به بیگانه. چگونه می توان مدعی شد که میهن پرستی ضد انسانیت است و خداگونه و متکبرانه حکم داد که "نه، این دیگر امکان پذیر نیست".

حضرت آقا لطفاً از توسن خودپرستی و بیسوادی پیاده شوید. مگر می شود این تقابل ضد انقلابی را توجیه کرد که "انسانیت" را در مقابل "میهن دوستی" قرار داد. دو امری که در ممالک تحت ستم مکمل هم هستند و باید یکدیگر را تقویت کنند و یک رهبری کمونیستی باید آن را تبلیغ کند. باید پرسید که شما

چگونه حاضر شده‌اید دولت اسرائیل را به رسمیت بشناسید و یا از کشور کویت به عنوان ایده‌آل خود یاد کنید [مراجعه کنید به سلسله مقالات حزب کار ایران (توفان) در مورد همین جریان به نام "حق تعیین سرنوشت ملل و حزب کمونیست کارگری"]، مگر آنها فاقد مرز و مظهر انسانیت هستند. چرا باید مرزهای این چینی را پذیرفت ولی مرزهای ایران را نپذیرفت. نکند که ریگی به کفش دارید؟. میهن پرستان که برای آسایش مردم کشورشان و آزادی زحمتکشان جان می‌بازند بزرگ‌ترین انسان‌ها هستند، سمبل‌ها و مظاهر روشن مقاومت و الهامبخش مردم کشورشان خواهند بود. سراسر مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و جنبش‌های آزادیبخش ملی سرشار از این انسان‌های عالیمقام است. آن چه تاریخ زنده نشان می‌دهد، افتخار بر این قهرمانان و تحقیر بیسوادهائی است که بدون خواندن دروس تاریخ، ادعاهای بزرگ‌تر از مغزشان می‌کنند و مضحک‌آنهائی که پشت سر این امامزاده‌های بی‌معجزه سینه می‌زنند، این ترهات را می‌پذیرند و دریدگی و بی‌پرده‌گی و بی‌حرمتی را "تجدد" و "تمدن" جا می‌زنند، رابطه‌ی آنها با این رهبران نظیر رابطه‌ی مرید و مراد حزب‌الله با خمینی است و یا رویت تصویر آقا در ماه است. در همین جا نیز ما با یک روش مردود بورژوائی کیش شخصیت روبرو می‌شویم که به علت بی‌ریشگی آن بزودی محو می‌گردد و به وسیله‌ی مزاح عمومی بدل خواهد شد.

* * * * *

نه چک زدم، نه چونه - عروس آمد تو خونه
"حزب کمونیست کارگری" و نقدی بر نظریه‌ی سرسپردگی به بیگانگان

(۱)

[به نقل از توفان شماره ۳۷]

برخورد پرولتری و برخورد لیبرالی

حزب کار ایران (توفان) کارش بر اساس مصلحت اندیشی و فریب مردم نیست. مصلحت اندیش و فریبکار کسانی هستند که از مبارزه‌ی مردم الهام نمی‌گیرند، از مردم هراس دارند و در پی فریب و کتمان حقایق‌اند. این است که ما از همان آغاز فعالیت خویش بر این بوده‌ایم که بکوشیم به سردرگمی پایان دهیم، دشمنان مردم را افشاء کنیم، بر اصولیت کمونیستی پای بفشاریم و می‌دانیم که در راهی گام گذارده‌ایم که بسیاری را خوش نمی‌آید، نه سلطنت‌طلبان منفور، نه رویزیونیست‌های ورشکسته، نه تروتسکیست‌های بی‌آبرو، نه سوسیال رفرمیست‌های خوش خیال، نه کائوتسکیست‌های مرتد و نه بورژواهای بهره‌کش، نه عمال امپریالیست‌ها، صهیونیست‌ها و نه جمهوری سرمایه‌داری اسلامی از ما دل خوشی دارند. آنها آرزو می‌کنند که سر به تن ما نباشد.

اتهامی نیست که بر ما نزنند. "کمونیست‌های سنتی"، "آنها که هیچ نیاموخته‌اند"، "آنها که حرف‌های گذشته را می‌زنند"، "آنها که طرفدار دیکتاتوری هستند"، "استالینیست‌ها"، "ضد دموکرات‌ها".....

ولی ما را از این اتهامات باکی نیست زیرا به منافع والای خلق‌های ایران، جهان و درجه‌ی نخست طبقه‌ی کارگر قهرمان ایران و طبقه‌ی کارگر جهان می‌اندیشیم و از آنها الهام می‌گیریم. نیروئی که ما بالقوه در پشت خود داریم الهام بخش ما در مبارزه است. مانند زمینی است که ما بر وی ایستاده و از آن نیرو می‌گیریم. کسی را یارای مبارزه با هواداران واقعی طبقه‌ی کارگر، مبشران آزادی و دموکراسی واقعی نیست.

با الهام از این اصل است که وجدان ما به ما اجازه نمی‌دهد در بین کسانی که خود را در میان اپوزیسیون ایران پنهان کرده‌اند و نظریات انحرافی و خطرناک برای مردم کشور ما بیان می‌کنند، سکوت کنیم. می‌توان سر در گریبان کشید و سکوت کرد و با همه "رفیق" بود و گفتار و نوشتاری داشت که به گوشه‌ی قبای کسی بر نخورد، می‌شود به زیر لوای "همه با هم" پناه برد دیده را بر گذشته و حال بست و نقش رهبری را تا پستی دنباله روی تنزل داد. ولی می‌توان به خاطر احساس مسئولیت کمونیستی نسبت به طبقه‌ی کارگر ایران،

نسبت به استقلال و آزادی ایران، نسبت به سرنوشت میلیون‌ها هموطن ایرانی هشیار بود، با هشیاری به اطراف نگریست و مرزهای دوست و دشمن، جاسوسان، خرابکاران، فریب خوردگان را تشخیص داد و برای یک پیکار مهم آماده شد. در این پیکار، زمان به نفع ما کار خواهد کرد.

"ما کمونیست‌ها از سرشت ویژه‌ایم و از مصالح خاص برش یافته‌ایم، هیچکس را یارای مقابله با حزب ما نیست"

با الهام از نکات بالاست که ما از مدت‌ها قبل حتی از زمانی که این جریان یعنی "حزب کمونیست کارگری ایران"، این جریان بی‌شناسنامه و بی‌هویت تحت نام‌های گوناگون در ایران پا گرفت و تکامل یافت، با دقت تحولات آن را تحت نظر داشتیم. نظریاتی که امروز ما در مورد این جریان بیان می‌کنیم محصول یکی، دو روز نیست، محصول یک بررسی چند ده ساله است.

ما شاهد بودیم که این دارودسته‌ای که ابتداء خود را لنینیست و ضد رویونیست می‌نامیدند، چگونه مفاهیم اجتماعی را از جنبه‌ی طبقاتی آن تهی کردند، سرمایه‌داری را به جای امپریالیسم گذاردند، از استعمال واژه‌ی صهیونیسم طفره رفتند، حملات تروتسکیستی و ارتجاعی خویش را بر اساس رونویسی از ضدکمونیست‌های به نام و آثار بورژواهای انگلیس به استالین آغاز نمودند و به تدریج لنینیسم را به زیر پرسش بردند، موازین لنینی حزب تراز نوین طبقه‌ی کارگر را نفی کردند، ملت و ملیت را به زیر سؤال برده، استقلال و مبارزه‌ی ملی خلق‌ها را تقبیح کرده، هجوم بی‌شرمانه‌ی را علیه‌ی وطن پرستی کمونیستی آغاز نمودند، آنها برای امپریالیسم و صهیونیسم لباس "ترقی" و "تمدن" و "انسانیت" و دوختند. مردم را از مبارزه برای استقلال ملی برحذر داشتند.

آنها در عرصه‌ی سازمانی از حزبی که به نیات خاص برای پیشگیری از برپائی حزب واقعی طبقه‌ی کارگر بنا کرده بودند، مجمعی "مدرن" ساختند که نه اساسنامه دارد و نه مبانی سازمانی لنینی، موازین سازمانی آن فرصت طلبانه بر اساس مصلحت روز تعیین می‌شود، حزب آنها در دوران تسلط بورژوازی امپریالیستی به منزله‌ی حزبی علنی بر اساس سیاست "عسس بیا مرا بگیر است" که هواداران بالقوه‌ی طبقه‌ی کارگر را در اختیار ژاندارم‌های ارتجاع قرار می‌دهد، شکل گرفته است. حزب آنها زیر لوای توده‌ای شویم، به حزبی علنی، بدون موازین روشن کمونیستی در گزینش عضو، بدل شده است. در هر جلسه‌ی علنی گله، گله عضو می‌گیرد تا "توده‌ای" شود و تصاویر شش در چهار آنها را به انگار که مسابقه‌ی زیبایی در کار است، در صفحات اینترنت

برای حسرت دیگران به چاپ می‌رساند و این شیوه‌ی لو دادن افراد بی‌خبر، این تربیت خطرناک بورژوا پسند را به نام نامی "شفافیت کمونیستی" به همه‌ی بیخبران قالب می‌کند و یا عوامفریبانه مدعی می‌شوند که هدف ما این است که به یک "حزب اجتماعی" بدل شویم، حزبی که هم به طور شفاف علنی باشد و هم توده‌های بی‌شکل و شمایل را در بر بگیرد. به مصداق هر چه بیش‌تر، بهتر، فشار ارتجاع زیاده‌تر، دامنه‌ی اجتماعی ما گسترده‌تر. حزبی که قانونیت بورژوازی را به رسمیت می‌شناسد و می‌خواهد در "جامعه‌ی باز" با فشار توده‌ای از پائین با فشار توده‌ی بی‌شکل و غیر طبقه‌ای به قدرت سیاسی برسد که معلوم نیست برای اجرای چه امری قصد دارد به قدرت سیاسی چنگ بیاندازد، برای سوسیالیسمی که قابل اجراء نیست؟ برای سوسیالیسم "نیست در جهان" برای سوسیالیسمی که هنوز تعریف روشنی از آن ندارد و نمی‌داند که چیست؟ و این نادانی را زیر لوای این که مارکسیسم نقد وضعیت کنونی است، می‌پوشاند و تو گوئی مارکسیسم بی‌دورنما و گمراه است؟. آن وقت یک قلم بدست چاکر رهبری را برای فروش این کالای بنجل و سمی که تاریخ مصرفش در همان انترناسیونال دوم گذشته بود، به میدان فرستادند تا نشریات علنی خارج از کشور برای این نوع شیوه‌ی سازماندهی تبلیغات کند و آگهی‌های تبلیغاتی چاپ کند تا کارش رونق بگیرد. وی در نشریه‌ی نیمروز با عنوان "ورود برای عموم آزاد!"، نوشت:

«تعداد قابل توجهی افراد غیر حزبی، معمولی، سیاسی مخالف و منتقد در این کنگره بود که آن را واقعاً و عملاً تبدیل به یک کنگره‌ی علنی، باز، آزاد و متفاوت کرده و هر انسان آزادیخواهی را هیجان زده می‌کرد، این که یک تشکل شدیداً رادیکال، کارگری - کمونیستی و کاملاً ضد رژیم‌های چپین گام تاریخی را برداشته و از این مهم‌تر، توانسته زیر فشار اقدامات ضد امنیتی و تهدید عملیاتی تروریستی رژیم جنایتکاری هم چون جمهوری اسلامی، به آن جامعه‌ی عمل به پوشاندن، نقطه‌ی عطفی در روند تحقق فرهنگ دموکراسی و تحمل‌گرایی میان نیروهای سیاسی و کل جامعه‌ی ایران است. از این تاریخ به بعد کنگره‌های مخفی، پشت درهای بسته و محدود به اعضای سازمان مربوطه، دیگ اعتبار و ارزشی دموکراتیک ندارد، چرا که یکی از زیر ضربه‌ترین نیروهای اپوزیسیون، توانست کنگره‌اش را علنی و آزاد برگزار نماید!».»

حزب ما در همان روز در مقاله‌ی "عسس بیا مرا بگیر" این تقدیم‌سرهای

در سینی گذاشته‌ی نیروهای اپوزیسیون به رژیم تروریست و جنایتکار جمهوری اسلامی و سازمان‌های امنیتی امپریالیستی و صهیونیستی توسط این تشکل "باز" و "تحمل گرا" افشاء کردیم و از این که امتیاز این جنایتکاری را به نام خود ثبت کرده‌اند و آن را افتخار به حساب می‌آورند، در حیرت ماندیم.

این تحمل گرایی حتی شامل همکاران امنیتی با رژیم جمهوری اسلامی نیز شده است و علیرغم این، این عمل به زعم آن‌ها نشانه‌ی "دموکراسی"، "تحمل گرایی"، "احترام به انسان" و "تحقق فرهنگ دموکراسی" بوده و قابل تحسین و ستایش است؟! این همه پوچی و پرگوئی و واژه‌های بدون بار طبقاتی و تهی گشته از مضمون طبقاتی اجتماعی حقیقتاً حیرت انگیز است.

وی می‌نویسد:

« سازمان‌ها و انسان‌هایی هم که جواب مثبت به این دعوت داده و در کنگره‌ی حزبی شرکت کردند که بعضاً اختلاف اساسی و جدی با آن داشتند، میزان فهم و درک و علاقه‌ی خویش را نسبت به دموکراسی و آزادی و آلترناتیوهای دموکراتیک و روحیه‌ی تحمل گرایی و برقراری حقوق مدنی به نمایش گذاشته و شایسته‌ی تقدیرند. به عنوان مثال شرکت سازمان فدائیان (اکثریت) در این کنگره (که من شخصاً به علت همکاری امنیتی‌اش با رژیم جمهوری اسلامی در سال‌های اوایل دهه‌ی شصت که موجب دستگیری و زندان و شکنجه و اعدام کمونیست‌ها و آزادی خواهان بسیاری از جمله خود من گردید، شاکی خصوصی آن در مجامع حقوقی هستم)، با وجود تباین و تفاوت‌های تمامی ایدئولوژی و سیاست‌هایش با حزب کمونیست کارگری، قابل تحسین و گامی مثبت در روند بسط و تحقق فرهنگ دموکراسی و آزادیخواهی است. »

ما در عرصه‌ی ایدئولوژیک نشان دادیم که این حزب اکونومیست محض است، پیشنهادش نوعی دنباله روی از توده‌ها و یا جبر اقتصادی است. کمونیسم آنها، کمونیسم اقتصادی است آنها بر ضد لنینیسم این مارکسیسم مشخص و روشن دوران امپریالیسم طغیان کرده‌اند و شگفت نیست که با انقلاب کبیر اکتر و ساختمان سی ساله‌ی سوسیالیسم در شوروی مخالف باشند. آنها سیاست را بوسیده و کنار گذارده‌اند و در عوض مرتب به اقتصاد چنگ می‌اندازند و می‌خواهند در رشته‌ی اقتصاد دکترا بگیرند. آنها تعریف روشنی از سوسیالیسم ندارند و نمی‌گویند که سوسیالیسم چیست. ما در عرصه‌ی سیاسی نشان دادیم که این حزب دشمن آزادی و استقلال ایران، همدست امپریالیسم و صهیونیسم جهانی

است و تلاش دارد بر افکار مبارزان ایرانی و حتی منطقه غلبه نماید، آنها را از آسایشگاه شستشوی مغزی بگذراند و موجودات خود فروش و خائن به مردم ایران تبدیل کند. آنها به سلطنت طلبان نزدیک می شوند زیرا ضد انقلاب مغلوب، "متمدن تر" از ضد انقلاب حاکم است. کار به جایی خواهد رسید که جای "انقلاب شکوهمند بهمن" را با "فاجعه‌ی بهمن" که واقعاً برای سلطنت طلبان فاجعه بود، عوض کنند. آنها در عرصه‌ی سیاست ماهیت امپریالیسم و صهیونیسم را تغییر داده‌اند و مفاهیم غیر طبقاتی را جایگزین مفاهیم اجتماعی کرده‌اند. ارگان "کمونیستی" جایش را به ژورنالیسم ارزان قیمت و بی ارزشی که آفتابه لگنش صد عدد است متحول ساخته است.

در عمل نقشی منفی و خرابکارانه در جنبش کمونیستی ایران و منطقه ایفاء می کنند و می خواهند خود را در آستانه‌ی تجاوز امپریالیست‌ها به افغانستان و عراق و به طور کلی منطقه‌ی خلیج فارس به محافل امپریالیستی غرب به عنوان اپوزیسیون "چپ" ایران که در "کنگره‌ی ملی" احتمالی شایستگی عضویت دارند، به ثبت برسانند.

حزب کار ایران (توفان) در عرصه‌های سازمانی، ایدئولوژیک و سیاسی ماهیت این دارودسته را افشاء کرده است. در بخش دیگری از سری مقالات خود به رابطه‌ی این حزب با اسرائیل می پردازیم و تجارب منطقه و اعترافات خود آنها را مبنای ارزیابی قرار می دهیم. خوب است که کمونیست‌های مارکسیست لنینیست ایران بر این واقعیاتی که ما بازگو کرده‌ایم و آنها را مستقلاً به صورت نشریه‌ی جداگانه منتشر خواهیم کرد، چشم خرد بگشایند.

نه چک زدم نه چونه، عروس آمد تو خونه
مطبوعات خبر دادند که:

« افسران سابق سازمان سیا می گویند: سازمان فعالانه سعی داشته است از بین ایرانی‌های مقیم لس آنجلس خبرچین‌هایی را به استخدام خود درآورد و به آنها در مقابل دادن اطلاعات مفید، پول نقد پرداخت کند، حتی آنها را در بعضی از عملیات مخفی شرکت دهد؛ از جمله پخش برنامه‌های ماهواره‌ای از پیش تعیین شده که بودجه‌ی آن مخفیانه توسط سازمان سیا، تأمین می شود. » (نیمروز تحت عنوان "سازمان سیا در بدر به دنبال جاسوس ایرانی" - ۵ بهمن ۱۳۸۰).

متعاقب این تصمیم رادیوهای "سیا" و رسانه‌های گروهی سلطنت طلبان و مدعی بی تاج و تخت پادشاهی ایران به راه افتادند تا "سازمان سیا" را از دربردی به در آورند. نخستین کسی که افتخار همدستی با رژیم عراق را پس از انقلاب شکوهمند بهمن داشت "زنده یاد دکتر شاهپور بختیار" بود. اسنادی را که در زیر مطالعه می‌کنید، برگرفته از کتاب آقای دکتر هوشنگ طالع تحت عنوان "تجاوز و دفاع، ریشه‌ها و پی آمدهای تجاوز نظامی عراق به ایران" است. ما از تفسیر بر این اسناد که به حد کافی گویا هستند، چشم می‌پوشیم. حال این شما و این اسناد

« قبل از اویسی، حکومت عراق با دکتر شاپور بختیار آخرین نخست وزیر رژیم پیشین که در حقیقت نقش "محلل" رژیم پیشین را به عهده داشت، ارتباط برقرار کرده بود.

دکتر بختیار نیز چندین بار از بغداد دیدن کرد. این دیدارها حتی در زمان اشغال بخش‌هایی از استان‌های خوزستان، ایلام و کرمانشاهان از سوی نیروهای متجاوز عراق نیز ادامه داشت. وی نیز در این ملاقات‌ها برابر تعهداتی که به عهده گرفت، "مبالغ قابل توجهی پول" و اجازه‌ی پخش برنامه‌ای به مدت یک ساعت در روز را از بغداد به دست آورد. به دنبال این توافق، رادیوی مزبور زیر نام "رادیو صدای ایران" آغاز به کار کرد.

هر دو رادیوی نامبرده یعنی رادیو ایران و رادیو صدای ایران از یک استودیو پخش می‌شوند. هیچ یک از این رادیوها اجازه‌ی پخش به صورت زنده را ندارند، بلکه می‌بایست از پیش برنامه‌ها را بر روی نوار ضبط، تا پس از بازبینی مقام‌های امنیتی عراق و انجام حک و اصلاح‌های لازم، پخش شوند.

ارتشبد اویسی برای راه اندازی رادیوئی که از سوی حکومت عراق در اختیارش گذارده شده بود، تورج فرازمند (مدیر عامل پیشین رادیو تلویزیون ملی ایران) را مأمور اداره‌ی رادیوی مزبور کرد. وی در اواخر سال ۱۳۵۹، به مقام‌های عراقی پیشنهاد کرد که حاضر است با دریافت مبلغ کمتری از آن چه به ارتشبد اویسی می‌پردازند، اداره‌ی امور رادیو را تصدی کند. آنها نیز این پیشنهاد را پذیرفتند و در نتیجه تورج فرازمند با دریافت مبلغی حدود پنجاه هزار دلار در ماه، برنده‌ی این "مناقصه‌ی خیانت" شد (به این می‌گویند انگیزه‌ی

دریافت کمک‌های بی قید و شرط تا ضرری متوجهی دولت صدام حسین نشود - توفان).

شاهپور بختیار طی ملاقات‌های مکرر با مقام‌های حکومت عراق، آنها را تشویق به حمله به ایران کرد. وی صدام حسین را مطمئن ساخت که به محض آغاز عملیات نظامی، ایل بختیاری وارد عمل خواهد شد و از اصفهان تا اهواز را در اختیار خواهد گرفت. به علاوه دیگر ایل‌های ایران نیز در اتحاد با ایل بختیاری، سر به شورش برخواهند داشت....»

نامبرده برای ادامه‌ی پرداخت‌های عراق نه تنها حاضر شد به طور رسمی از بخش‌هایی از سرزمین ایران که مورد نظر حکومت عراق و دیگر حکومت‌های عرب منطقه بود، چشم‌پوشی کند

«.... جزایر سه گانه - تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی - متعلق به ایران نیست و نباید بر سر آنها با همسایگان خود کشمکش داشته باشیم...» (از مصاحبه‌ی بختیار با روزنامه‌ی کویتی "السیاسه" مورخ بیست و سوم ژانویه ۱۹۸۲)، بلکه در تمام مراحل جنگ اطلاعات لازم را در اختیار عراق (قرار) می‌داده و آنها را در جهت ضربه زدن هرچه بیش‌تر به سرزمین، منابع و اقتصاد ایران راهنمایی کرده است

خبرنگار: - ولی اگر عراقی‌ها تصمیم بگیرند که پایانه‌ی نفتی خارک را وسیله‌ی هواپیماهای "سوپراتاندارد" فرانسوی بمباران کنند؟

بختیار: - بهتر بود عراقی‌ها بجای "دون کیشوت" بازی و کشتن ده‌ها هزار ایرانی، به پایانه‌ی خارک حمله می‌کردند. با قطع شاه‌رگ نفتی ایرانی‌ها، زیر پای خمینی خالی می‌شد و ایران از درآمد نفتی محروم می‌شد.... «- مصاحبه‌ی بختیار با مجله‌ی پاری ماچ - چاپ فرانسه - شماره ۱۹۷۵، اکتبر ۱۹۸۲

حال با تکیه به همان منبع به مصاحبه‌ی آقای "زنده یاد شاهپور بختیار"، "این بزرگ مرد تاریخ ایران" توجه کنید.

«ایران پست: - عراق به شما کمک کرده است یا نه؟
دکتر بختیار: - بله عراق به من کمک کرده است.

ایران پست: - روشن بفرومائید عراق چه نوع کمک به شما کرده است و به چه صورت؟

دکتر بختیار: - اینجا دیگر ایرانی بودن مان را نشان می دهیم (!؟). آیا شما به عنوان مثل از تیتو پرسیده اید، تو که با آلمان ها مبارزه می کردی از روسیه پول گرفته ای؟ شما وقتی هیچی ندارید بگوئید، وقتی خودتان هزار و یک عیب دارید، می رسید به این موضوع. این هم دلیل دارد. برای این که این پول هائی که خارجی ها و یا ایرانی ها به من داده اند، جمع شده در یک جا که پانصد ایرانی را نان می دهد و در ایران سالی پنجاه، شصت میلیون تومان خرج مبارزه می شود» - (ایران پست - مجله - چاپ آمریکا - شماره ی ۲۳۰، شنبه ۲۱ می ۱۹۸۳، سی و یکم اردیبهشت ماه ۱۳۶۲)

بختیار در مصاحبه با مجله ی راه زندگی - چاپ آمریکا شماره ی ۴۶ - جمعه ۱۵ آبان ماه ۱۳۶۰، پیرامون پول هائی که از رژیم عراق گرفته است، می گوید:

«مبالغ قابل توجهی پیش از جنگ، از عراق وام گرفته شده است که بعد از به ثمر رسیدن مبارزه علیه ی آخوندها، با قدردانی (!؟) و بهره ی مناسب مسترد خواهیم کرد.»

مسئله ی در یوزگی نزد بیگانگان در میان اپوزیسیون ایران سنت دیرینه دارد. آقای دکتر منوچهر گنجی یکی از وزرای دربار پهلوی و از رؤسای "حزب فراگیر رستاخیز" از این که از سازمان "سیا" پول می گیرد، نه تنها احساس شرمی ندارد، بلکه به آن افتخار نیز می نماید. وی در سخنان مندرج در نشریه ی نیمروز مورخ جمعه ۱۰، شهریور ۱۳۷۴ در رابطه با اخاذی از بیگانگان اظهار داشت:

«(نیمروز) این که می گویند چه خواهید و چه نخواهید شما را به "سیا" وصل می کنند، اگر موضوع گرفتن کمک از کشوری برای فعالیت در جهت آزادی ایرانی است که باید گفت خوب از همان منبع بسیاری از هموطنان آزادیخواه و ملی گرای دیگر ما از جمله زنده یاد شاهپور بختیار، زنده یاد ارتشبد اویسی، دریادار مدنی، شاهزاده رضا پهلوی نیز در گذشته کمک گرفته اند و درست در راه نجات و آزادی ایران نیز آن را به کار برده اند، مگر خمینی و دارو دسته ی یزدی،

چمران، قطب زاده، توده‌ای‌ها قبل از انقلاب با ارث پدریشان بود که مبارزه می‌کردند و از فرستنده‌های رادیو بغداد و بی.بی.سی. و باکو و لیبی و غیره برنامه پخش می‌کردند؟ مگر لیبی، الجزایر، سازمان آزادیبخش فلسطین، عراق، شوروی، چین، کوبا و آلمان شرقی نبودند که به آنها کمک می‌کردند.... اگر کمک گرفتن از کشورهای غربی بد است، پس چگونه است که برای آنها خوب بوده.... است. »

وی در جای دیگر برای این که پای بقیه را نیز برای کم کردن ننگی که به دامنش چسبیده، به میان آورد، اضافه می‌کند:

« در تاریخ معاصر مبارزات آزادیخواهی، تقریباً همه‌ی گروه‌های مبارز خارج از کشور با بسیج حمایت و کمک کشورهای خارجی توانستند در مبارزات خود موفق شوند. این واقعیت در مورد سیهانوک (پادشاه کامبوج - توفان) و فلسطینی‌ها نیز صدق می‌کند. گرفتن کمک بدون قید و شرط در صورتی که به مصرف واقعی مبارزه برسد، هیچ عیبی ندارد، عامل و آلت دست خارجی شدن، عیب است. ما طی ده سال اخیر برای مبارزه، از حمایت و کمک‌های گوناگون چند کشور دموکراتیک غربی و دو کشور بزرگ خاورمیانه برخوردار بوده‌ایم و در تمامی این مدت هیچگاه دست کمک به سوی کشور متجاوز به خاک ایران (یعنی عراق) دراز نکرده‌ایم کاری که زنده یاد شاپور بختیار و زنده یاد ارتشبد اویسی کردند (ظاهراً از جانب آقای گنجی به خیانت متهم می‌شوند - توفان)... در تمام طول این مدت هیچگاه آلت دست خارجی نشده‌ایم. »

حسن ماسالی مسئول امور بین‌المللی "نهضت مقاومت ملی ایران" برای دریافت همین کمک‌های "بی‌قید و شرط" بود که در ماه مارس سال ۱۹۹۵ با مسئول وزارت امور خارجه‌ی آمریکا (بخش ایران) و با یکی از مشاوران "کوشش ملی برای استقرار دموکراسی"؟! که همان شعبه‌ی غیر رسمی سازمان "سیا" می‌باشد، تماس برقرار کرد.

ایشان که ید طولائی در همکاری با دولت لیبی و صدام حسین دارد، با الهام از همین کمک‌های "بی‌قید و شرط" بود که نام "خلیج فارس" را به "خلیج" تبدیل کرد و در رأس "جبهه‌ی ملی ایران" خوزستان را بخشی از خاک عراق دانسته و "جبهه‌ی التحریر (آزادیبخش - توفان) الاحواز" را که برای

جدائی "خوزستان اشغالی" از ایران مبارزه می کند به رسمیت شناخت و با آنها و جدائی طلبان آذربایجان معروف به هفت برادران همکاری کرد (برای شناخت این دوره گرد سیاسی خوب است به نشریه‌ی توفان به نام "کنفرانس ملی و ماهیت مؤسس آن" مراجعه کنید)

همه‌ی عمال بیگانه در یک امر، وحدت نظر دارند و آن این است که گویا کمک‌هایی که آنها دریافت می کنند بی "شیله پيله" و "در راه رضای خدا" بوده و "بی قید و شرط" است و اگر آنهاخدائی نکرده روزی پی ببرند که امپریالیست‌ها، صهیونیست‌ها، ممالک ارتجاعی با انگیزه‌های شوم و نیات ناپاک این کمک‌ها را به آنها کرده‌اند، فوراً اصل و فرع کمک‌ها را مسترد خواهند داشت.

وضعیت سلطنت طلبان کاملاً روشن است. ما آنها را از زمانی که بر سریر قدرت نشسته بودند و نوکری امپریالیسم آمریکا را پذیرفته بودند، به خوبی می شناسیم. این است که سوگندهای آنها که گویا در فکر آزادی و استقلال ایران بوده و به جیب مبارک فکر نمی کنند، برای ما پیشیزی ارزش ندارد. آنها زمانی که بر سر کار بودند و قدرت داشتند، قدمی در راه استقلال و آزادی و دموکراسی و احترام به حقوق بشر در ایران بر نداشتند و حال که فقط دست گدائی به سوی امپریالیست‌ها دراز کرده‌اند و فاقد حداقل پایگاه مردمی هستند باید به رستگاری رسیده باشند. این دروغ‌ها را کسی باور نمی کند، اگر صدها بار نیز تکرار شود. مدعی بی تاج و تخت پادشاهی ایران که ثروت مردم ایران را دزدیده و به خارج فرار کرده و با عیاشی و ولخرجی به ریش مردم ایران می خندد، کسی که از سازمان "سیا" نیز به اعتراف آقای منوچهر گنجی، پول می گیرد، کسی که همه‌ی ساواکی‌ها، مأمورین شکنجه، رؤسای دادگاه‌های مخفی نظامی و عمال استبداد کهن را به دور و بر خود جلب کرده و می خواهد با یاری امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها به ایران برگردد، به یک باره عابد و زاهد و مسلمانا شده است. آیا می شود به این گماشتگان بیگانه اعتماد کرد؟ هرگز! توبه‌ی گرگ مرگ است. اگر آنها صدها بار نیز اعلام کنند که کمک اجنبی "اگر برای ادامه‌ی مبارزه باشد" و "برای کسب استقلال ملی و آزادی به کار رود" مجاز است، از نقش جاسوسی و وابستگی آنها به امپریالیسم ذره‌ای نیز کاسته نخواهد شد. کدام وابسته به امپریالیسم و یا صهیونیستی را می شناسید که با این قبیل فساد ناچسب خود را تبرئه نکند؟ آیا این کافیسیت که گفته شود "ما فقط کمک‌های بی قید و شرط دریافت کرده و آن را منوط به حفظ استقلال خود می دانیم" تا ماهیت این کمک‌ها حلال شود؟

این گروه‌ها و افراد در حقیقت می خواهند به مردم چنین جلوه دهند که گویا بر سر امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها کلاه می گذارند و اجازه نمی دهند دُشان

لای تله بیفتد. کدام امپریالیست و صهیونیستی را با آن دستگاه‌های عریض و طویل تحقیقاتی و جاسوسی می‌شناسید که دو، سه "ژیگولوهای سیاسی" سر آنها را کلاه بگذرانند و آنها را سرکیسه نمایند و نم پس ندهند؟ این واژه‌ها شوخی مسخره‌ای بیش‌تر نیست. جریان‌هایی که بود و نبود و هستی سیاسیشان به این "کمک‌های بی‌قید و شرط" وابسته است، و به آنها در طی سال‌ها عادت کرده‌اند و امپراتوری خویش را بر اساس آن استوار می‌سازند، هرگز قادر نخواهند بود این بندهای "احسان امپریالیستی" را بدرند. جریان‌های ناچیزی که در میان توده‌های مردم خود پایگاهی ندارند و لذا نمی‌توانند اصل را بر تکیه بر نیروی خویش بگذارند، فقط به دکان‌هایی برای اخاذی از بیگانگان و تأمین حقوق بازنشستگی برای "مبارزان" تبدیل می‌شوند. هر عنصر جاسوس سرسپرده و پست فطرتی قادر است با این شبه استدلال‌ات مسخره به جاسوس یک کشور بیگانه بدل شود زیرا همواره می‌تواند از اسلحه‌ی "بی‌قید و شرط"، "بلاعوض"، "عدم وابستگی"، "حفظ استقلال" برای تبریئه‌ی خویش سود بجوید و از جیب بغل خود آن را درآورد، بر سر دست بگیرد و به رخ همگان بکشد. جریاناتی که نزد مردم کشور خود فاقد اعتبارند، نمی‌توانند در نزد بیگانگان اعتبار و ارزشی داشته باشند. این جریان‌ها عملاً به شعب بومی جاسوسی و سرسپردگی سازمان‌های کارکشته، با تجربه و همه‌فن حریف و بزرگ جاسوسی نظیر "سیا"، "ام. آی. ۵"، "ام. آی. ۶"، "انتلیجنس سرویس"، "موساد"، "میت"، "ب. ن. د."، "استخبارات" و بدل شوند.

این جریان‌ها که خودشان شرمشان می‌شود، منبع درآمد خود و مقدار این کمک‌ها را بیان کنند، این جریان‌ها که از مردم کشورشان این واقعیات را کتمان می‌کنند، عملاً شیشه‌ی عمر سیاسیشان در دست همان جریان‌های جاسوسی است که هر وقت اراده کردند، بتوانند از آن کمک‌های "بی‌قید و شرط" به عنوان شانتاژ سیاسی برای پیشبرد مقاصدشان استفاده کنند.

این سازمان‌های جاسوسی که اتفاقاً خیلی هم کارشان حساب و کتاب دارد و اقتصادی کار می‌کنند، نشریات سیاسی، موضع‌گیری‌ها، فعالیت‌های این گروه‌ها را تحت نظر داشته و از آنها گزارش کار می‌خواهند.

این گزارش‌ها اگر کتبی نباشد، باید طوری علنی باشد که توی چشم زند و دال بر قدرت بوده و نشان دهد که این کمک‌ها به مصرف خوبی رسیده است. برگذاری کنگره‌های علنی با مهمانانی به ده برابر تعداد واقعی اعضاء برای نمایش قدرت عددی و زمینه‌ی نفوذی از این نمونه شگردهای موقتی است.

به اساس تحول "حزب کمونیست کارگری ایران" نظری افکنید تا ببینید که پندار و گفتار و کردار آنها در هسته‌ی مرکزی خود از برگزاری علنی کنگره‌های حزبی، عضوگیری علنی در مجامع رسمی، چاپ تصاویر و اسامی

اعضاء حزبی و گام گذاردن در جهت یک حزب علنی و رسمی و قانونی بورژوائی گرفته تا طرد لنینیسم و یورش به لنین و استالین، طرد موازین سازمانی لنینی و استقرار لیبرالیسم سازمانی، حمایت از امپریالیسم و صهیونیسم و تمرکز مبارزه بر روی مذهب اسلام، نفی مبارزه‌ی سیاسی و درغلتیدن به معجزه‌ی مقولات اقتصادی و دترمینیزم اقتصادی، نفی سی سال استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی، موکول کردن پیروزی سوسیالیسم به روز قیامت که یکشنبه چون مهدی موعود نزول اجلال می‌کند با رنگ و روغن زدن به تئوری ارتجاعی "انقلاب پیگیر" تروتسکی و چیز دیگری نیست جز همان "قید و شرط‌های" پذیرفته شده و مورد تحمل صهیونیسم و امپریالیسم. البته صهیونیست‌ها نیز تمایلی ندارند که این جریانات یکشنبه قبل از پایان مأموریتشان "بی ضرر"، این است که با گشاده روئی پاره‌ای پرخاش‌های دوستانه‌ی آنها را به امید نقشه‌های آتی پذیرا هستند.

(۲)

[به نقل از توفان ۳۸]

کردستان و اسرائیل

کردستان عراق همواره میدان تاخت و تاز ارتجاع منطقه از رویزیونیست‌ها، امپریالیست‌ها گرفته تا صهیونیست‌ها و ساواک ایران بوده است. مراد رزم آور و ژنرال پناهیان، فریدون کشاورز و عمال کا. گ. ب. و امپریالیسم روس، تیمور بختیار، عباس شهریاری در این منطقه جولان می‌دادند و به سربازگیری و جاسوسی مشغول بودند. یکی از عرصه‌های فعالیت اسرائیل از ایام قدیم در سرزمین کردستان عراق بوده است و هنوز نیز می‌باشد. اسرائیل از طریق حمایت از کردهای ناسیونال شوونیست عراقی و تبلیغ روحیه‌ی ضد عرب، همواره سعی داشت با سوء استفاده از خواسته‌ی عادلانه‌ی خلق کرد و با تکیه بر ناسیونالیسم کور که فقط منافع تنگ نظرانه‌ی بورژوازی کردستان را و نه منافع والاتر مبارزه‌ی مشترک خلق‌های منطقه را علیه امپریالیسم و ارتجاع در مد نظر قرار می‌داد، از وضعیت کردستان سوء استفاده کند و از جنبش کردستان به رهبری ملامصطفی بارزانی برای اعمال فشار به حکومت‌های عراق صرف‌نظر از این که چگونه حکومتی بودند و چه ماهیتی داشتند، استفاده نموده، زمینه‌ی نفوذ خود را در این منطقه افزایش دهد. این سیاست کوتاه مدت مانع از آن شد در زمانی که سرهنگ عبدالسلام عارف با کودتا بر ضد ژنرال عبدالکریم قاسم بر سر کار آمد و به کشتار کمونیست‌ها و

دموکرات‌های عراقی اقدام کرد، جنبش کردستان عراق به رهبری ملامصطفی بارزانی به مبارزه‌ی مسلحانه‌ی خویش علیه‌ی حکومت عارف به امید امتیازات موقت ادامه دهد تا دست رژیم کودتا برای کشتار کمونیست‌ها و دموکرات‌ها باز باشد.

در سال ۱۹۷۰ نماینده‌ی دولت عراق در پاریس آشکار ساخت که ملامصطفی بارزانی در ژوئن ۱۹۶۸ به مناسبت حمله‌ی راهزانه‌ی اسرائیل به کشورهای عربی و پیروزی موقت وی به آن دولت تبریک گفته است. وی بسیاری از مبارزان کردستان ایران را به رژیم شاه تحویل داد که به دست ساواک به قتل رسیدند. زیرا وی مدت زمانی نیز با رژیم پهلوی همدستی می‌کرد. حضور کارشناسان اسرائیلی در منطقه و کمک‌های تسلیحاتی، مالی و تعلیماتی آنها به کردهای کردستان عراق از منافع استراتژی صهیونیسم اسرائیل سرچشمه می‌گیرد و می‌گرفت و همواره به عنوان خطری بالقوه در منطقه بوده و تا اسرائیل به پاست برای منطقه، چه آذربایجان ایران و چه کردستان خواهد بود.

رادیو اسرائیل در تاریخ ۲۲-۰۲-۱۹۹۹ در برنامه‌ی ساعت ۱۶ تا ۱۷،۳۰ روزانه‌ی خود دو بار اعلام کرد که کارشناسان اسرائیلی از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۵ از طریق ایران میلیون‌ها دلار کمک اسلحه به ملامصطفی بارزانی رسانده‌اند. این کارشناسان اسرائیلی در تمام این مدت در کردستان عراق حضور داشته و مشاور شخص ملامصطفی بارزانی بوده‌اند.

لامصطفی بارزانی با درک ایلی خویش نمی‌فهمید که مبارزه برای حق خود تعیینی سرنوشت خلق کرد نمی‌تواند بدون مبارزه علیه‌ی دشمنان خلق‌های منطقه یعنی امپریالیسم و ارتجاع منطقه و از جمله شاه سابق ایران و صهیونیسم اسرائیل صورت پذیرد. برای کردهای عراق مهم نبود که اعراب قربانی سیاست‌های صهیونیسم در منطقه گردند، زیرا ناسیونالیسم کور مانع از آن بود که منافع استراتژی، مشترک دراز مدت خلق‌های منطقه را در نظر گیرند. برای آنها مهم بود که اعراب، که آنها را دشمنان خود به حساب می‌آوردند، به دست صهیونیست‌ها سرکوب شوند. ملامصطفی از شکست اعراب در جنگ با اسرائیل همواره اظهار شادمانی می‌کرد. همین رهبر کرد با شاه ایران یعنی دشمن خلق‌های ایران علیه‌ی اعراب همدست شد و سرانجام نیز قربانی همین دید کوتاه نظرانه و ناسیونال شوونیستی خود گردید و طبیعتاً به مبارزه‌ی خلق کرد در منطقه صدمات فراوانی وارد کرد. متأسفانه این سیاست هنوز علیرغم این همه تجارب خونین خلق کرد در میان اکراد هوادارانی دارد. سیاست کردهای عراق در همدستی با ترکیه و امپریالیست‌های آمریکا و انگلیس برای تسهیل

تسلط امپریالیسم بر خاک عراق ادامه‌ی همین درک نادرست است که برای خلق کرد فاجعه آمیز بوده و خلق‌های منطقه را نسبت به آنها بسیار بدبین خواهد کرد. اسرائیل به مثابه‌ی کشوری که خود، حق خودتعیینی سرنوشت خلق فلسطین را با اقدامات جنایتکارانه به زیرپا می‌گذارد، طبیعتاً نمی‌تواند ماهیتاً هوادار این حق دموکراتیک برای سایر خلق‌ها از جمله خلق کرد باشد. اسرائیلی که بر اساس افسانه‌ی تورات مدعی مالکیت بین‌النهرین از فرات و دجله تا مدیترانه است، هرگز با یک کردستان مستقل موافق نیست. همین سیاست است که به جای تقویت روحیه‌ی همبستگی ملل برای مبارزه‌ی مشترک علیه‌ی دشمنان مشترک خود، به عامل تفرقه، بدبینی و شکست مداوم برای کردها در منطقه بدل شده است و موجی از سوءظن نسبت به ناسیونال شوونیست آنها در میان مردم منطقه ایجاد کرده و می‌کند. اگر آن روز نسبت به این سیاست برخورد واقع‌بینانه می‌شد، امروز میدانی برای مانور رهبران سوسیال شوونیست‌های آذری که سر پاره‌ای از آنها مسلماً به صهیونیسم اسرائیل، امپریالیسم آمریکا و ارتجاع پان‌ترکیسم ترکیه و آذربایجان سابق شوروی وصل است، باقی نمی‌ماند و این ناسیونال شوونیست‌ها جرأت آن را نداشتند تا مبارزه‌ی مشترک ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی در منطقه را با تبلیغ گستاخانه‌ی کینه‌ی ضد ایرانی جایگزین کنند و منافع عمومی تر خلق‌های منطقه را قربانی منافع کوتاه نظرانه‌ی ناسیونال شوونیستی خود نمایند.

ملا مصطفی هرگز این همکاری با دولت صهیونیستی اسرائیل را کتمان نکرد و از این که این سیاست ناسیونالیستی متأسفانه منجر به پذیرش قربانیان فراوانی از جانب مبارزان خلق گرد شد و تا به امروز نیز جز نتایج منفی، ثمره‌ی دیگری نداشته است، نتوانست در این روحیه‌ی عقب مانده‌ی رهبری این جنبش کردستان مؤثر افتد.

هم اکنون ادامه دهندگان راه ملا مصطفی یا در کنار دولت فاشیستی جمهوری اسلامی قرار گرفته و یا چشم امیدشان به مراحم امپریالیست آمریکا است. وقتی امپریالیست‌های اروپائی و آمریکائی بر سر مردم عراق و یوگسلاوی گلوله‌های رقیق شده‌ی رادیوآکتیو می‌ریختند و منطقه را برای میلیارد‌ها سال برای زندگی آلوده ساختند، خوشحال بودند که می‌توانند در شمال کشور عراق منطقه‌ی "آزاد کردستان" به پا کنند. کردستانی که فقط نتیجه‌ی حمایت مستقیم امپریالیسم جهانی و صهیونیسم اسرائیل است، مطمئناً نمی‌تواند آزاد باشد. امپریالیسم و صهیونیسم هیچگاه دلشان برای آزادی خلقی نسوخته است و نخواهد سوخت. این کردستان "آزاد" که فاقد حمایت خلق‌های منطقه است، خلق‌هایی که باید به هر تقدیر در کنار هم برای همیشه همزیستی کنند، نمی‌تواند مدت مدیدی بر سر پا بماند. این خطای استراتژیک و دیدن درخت و

ندیدن جنگل در میان کردهای منطقه، حتی در میان کردهای ایران خریداران چندی دارد. امروز دیگر مبارزان کرد که خوش خیالانه از "آزادی" مردم کوزوو دم می‌زند و از نابودی بالکان و تجزیه‌ی یوگسلاوی و خلق‌های آن دیار فریاد شادی سر داده بودند که گویا خلق دیگری نیز حق تعیین سرنوشت خویش را به کمک ناتو و آمریکا به دست آورده‌اند، به چه دلیل حال که نتیجه‌ی دسیسه‌ی امپریالیست‌ها روشن شده است و به مصداق "جا تر است و بچه نیست" جایی برای "کشور مستقل کوزوو" نمانده است و این امر بر هر داور واقع بینی روشن است، در مورد سیاست اشتباه خود سکوت کرده‌اند و حاضر نیستند به ارزیابی ریشه‌ای این اشتباهات پی ببرند.

این خطر آلوده شدن به ویروس صهیونیسم که با تئوری "اسرائیل تنها کشور دموکراتیک منطقه است"؛ آغشته است تأثیرات زیانبار خویش را بر اپوزیسیون ایران نیز گذاشته است. حق خود تعیینی سرنوشت، یک حق بورژوائی و ماهیتاً یک مبارزه‌ی دموکراتیک است که باید در چارچوب عمومی مبارزه‌ی دموکراتیک علیه‌ی همه‌ی دشمنان دموکراسی از جمله آمریکا و اسرائیل و ارتجاع منطقه تحقق یابد. پیروزی خلق کرد نه در گروی همدستی و همیاری با دشمنان سایر خلق‌های منطقه بلکه در گروی همکاری و تقویت روحیه‌ی همبستگی و یاری متقابل با مردم منطقه است تا مشترکاً دشمن مشترک را به زانو درآورند. تنها این سیاست استراتژیک است که بخت پیروزی دارد. مخدوش کردن مرز دوست و دشمن همواره در مبارزه‌ی سیاسی به فاجعه منجر می‌گردد.

رفیق استالین در اثر برجسته‌ی خود "اصول لنینیسم" نشان داد که لنین:

« مسئله‌ی ملی و مستعمراتی را با مسئله‌ی واژگون کردن
امپریالیسم مرتبط ساخت. مسئله‌ی ملی و مستعمراتی را جزئی
از مسئله‌ی عمومی انقلاب جهانی پرولتاریائی اعلام نمود. »

وی اضافه کرد:

« با پیدایش لنینیسم، مسئله‌ی ملی از صورت خصوصی و داخلی
دولت‌ها به صورت مسئله‌ای همگانی و بین‌المللی، به صورت مسئله‌ای
جهانی مربوط به رهائی خلق‌های ستمکش کشورهای وابسته و
مستعمره از یوغ امپریالیسم در آمد. »

این است که نمی توان مسئله‌ی ملی را بدون توجه با عامل اسارت ملی در عرصه‌ی جهانی که امپریالیسم باشد به طور اساسی حل نمود. هر مسئله‌ی جداگانه‌ی ملی باید سمت و سوی ضد امپریالیستی داشته باشد و جزئی از رهائی همه‌ی ملل جهان به حساب آید.

این است که نفی امپریالیسم، نفی استقلال و نفی حق خود تعیینی سرنوشت ملت‌هاست. مسلماً همکاری با صهیونیست‌های اسرائیل و دشمنان خلق‌های منطقه، چه شاه و چه خمینی در خدمت آزادی خلق کرد نیست.

حزب کمونیست کارگری ایران و صهیونیسم اسرائیل

در این زمینه‌های برشمرده‌ی مادی موجود است که "حزب کمونیست کارگری ایران" که نه کارگری و نه ایرانی است، در "منطقه‌ی آزاد شده‌ی عراق توسط آمریکا" امکان بقاء می‌یابد و بهای آن را نیز با اتخاذ مواضع مورد پسند باید پرداخت کند.

این حزب که ما در طی مقاله‌ی خود، آنها را، علیرغم نام‌های گوناگونی که در اثر تحولات درونی شان به خود داده‌اند، به همین نام می‌نامیم، برای نخستین بار در مذاکرات درونی خود که ما آن را در نوشته‌ی "مسئله‌ی ملی و حزب کمونیست کارگری" برای دومین بار (نخستین بار در نشریه‌ی ندای وحدت - توفان) در نشریه‌ی شماره‌ی ۸ آذر ۱۳۷۹، دوره‌ی ششم سال اول چاپ کردیم به صراحت از جدائی از ایران سخن گفته و برای تقویت روحیه‌ی جدائی و این که نشان دهد در شرایط منطقه می‌تواند روی پای خودش مستقلاً بایستد، به نمونه‌های کویت و اسرائیل اشاره می‌کند و می‌نویسد:

« ما به راحتی می‌توانیم سربازگیری بکنیم، عضو سازمان ملل بشویم، اسلحه بخریم، مالیات بگیره، اسلحه تأمین کند، وام بگیرد، سرمایه‌گذاری کند.... به منابع طبیعی دست پیدا کند و استخراج کند و بفروشد، چرا نمی‌شود، مگر اسرائیل چقدر جمعیت دارد؟ مگر کویت چقدر جمعیت دارد؟ مگر می‌شود به سادگی حمله کرد و کویت را گرفت؟! »

(دیدیم که شد و ما در اینجا به حمله‌ی عراق به کویت و تسخیر آن و حمایت امپریالیسم آمریکا و سایر امپریالیست‌ها از کویت اشاره نمی‌کنیم، زیرا از مبحث اصلی به دور می‌افتیم. خوانندگان می‌توانند به مقاله‌ی گذشته‌ی توفان مراجعه کنند و به صحت و پیشگوئی‌های ما در آن مقاله‌ها نظر افکنند). در هر

صورت برای این تشکل، نمونه‌ی اسرائیل، نمونه‌ی درخشانی بود که کردهای ایران به رهبری "حزب کمونیست کارگری ایران" باید از آن آموزش پیدا کرده و از حمایت جهانی برخوردار شوند. از همین جا نقش خرابکارانه‌ی این حزب در جنبش کردستان ایران شروع شد. این حسن نیت "حزب کمونیست کارگری ایران" نسبت به اسرائیل طبیعتاً از دید کارشناسان اسرائیلی که در منطقه لول می‌زنند، پنهان نماند. حمایت مادی و معنوی از یک جریان انحرافی هرگز مشروط به تشکیل یک دولت مستقل وابسته نبوده و نیست. کمک مالی و اسلحه و نظایر آنها را می‌توان از طریق دیگر نیز به دست آورد. این است که پاره‌ای از اپوزیسیون ایران برای اسرائیل حساب جداگانه باز کرده و آنها را متحد نیروهای انقلابی ایران جا می‌زنند. بر اساس این تبلیغات و مغزشوئی، روشن است که وقتی اسرائیل دشمن خلق‌های ایران نباشد، همدستی با آن نیز ناپسند به حساب نمی‌آید.

این سوءظن که همراه با شایعاتی که هر عنصر و جریان منشعب از این تشکل، از همکاری این عده‌ی با اسرائیل و اخذ کمک مالی از آنها یاد می‌کند، به شدت تقویت می‌گردد و این ضرب‌المثل فارسی را به یاد می‌آورد "تا نباشد چیزکی، مردم نگویند چیزها" جالب این است که این عده‌ی منشعب با یک تشر "حزب کمونیست کارگری" به شدت جا زده و از درز مسائل به خارج پس از این که مسائل مالی، به صورت مرضی‌الطرفین فیصله می‌یابد، جلو می‌گیرند. این خود نشانه‌ی آن است که همه‌ی بخش‌های این تشکل به بیماری واحدی دچارند و از تهدید بر ملا کردن اسرار، برای کسب سود حداکثر بهره می‌برند و چون دست خودشان نیز در کار بوده است، سر و ته قضیه را به یاری یکدیگر هم می‌آورند.

نویسنده‌ای با نام مستعار امین صادقی که به نظر می‌رسد از درون این حزب با خبر است، در طی مقاله‌ای به نام "حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت" مورخ ۲۱ مارس ۲۰۰۲، به نکته‌ای اشاره می‌کند که هسته‌ی درستی در درون خود دارد. وی در مورد "بزرگ‌ترین مارکسیست عصر" و شیوه‌ی تبلیغاتی وی در برخورد به اسلام و حمایت از سکولاریسم، می‌آورد:

«**ضد اسلام بودن از زاویه‌ی منافع اسرائیل را سکولاریسم بنامد
و شرعیت بخشد**»

ولی آیا واقعاً یهودیت تافته‌ی جدا بافته‌ای است و در مقابل اسلام مترقی‌تر است؟! این واقعیت غیر قابل انکاری است که:

« سنگ زیر بنای تورات اطاعت بی قید و شرط از خداوند و اجرای دقیق قوانین و مقررات او است که در صورت تخلف از آن، یا قصور در آن مطلقاً بخشش و گذشتی در کار نیست و فقط کیفر، آن هم به صورتی انتقامجویانه و کینه توزانه در کار است. » ("تولد دیگر" اثر شجاع‌الدین شفا - ص. ۲۶۶)

اهمیت این امر در آن است که اگر بدانیم، قوانین قصاص را مسلمان‌ها از یهودی‌ها به عاریت گرفته‌اند، ختنه کردن مرد‌ها را از یهودی‌ها وام گرفته‌اند، نخوردن گوشت خوک را از یهودی‌ها گرفته‌اند، جدا کردن زن و مرد را و روسری سر آنها کردن را، سنگسار زنان را از یهودی‌ها وام گرفته‌اند، ریش گذاشتن مرد‌ها را از یهودیان قرض کرده‌اند و بسیاری مسائل ارتجاعی دیگر را از یهودیان به عاریت گرفته‌اند، آنوقت دشمنی یهودی و مسلمان که پسر عموی هم هستند، اگر صرفاً از نظر مذهبی توضیح داده شود مسخره جلوه می‌کند. خوب است یک بار این کارشناسان روابط دوستانه با صهیونیسم، روزهای شنبه سری به کنائس یهودیان بزنند تا روسری سر کردن زن‌ها، مخالفت آنها را با فن‌آوری مدرن و جدا کردن جای زنان از مردان و جلو نشانیدن مردان را در روزهای نیایش از نزدیک مشاهده کنند تا ماهیت مبارزه‌ی ضد مذهبی خود را که به مبارزه‌ی ضد اسلامی از دیدگاه دولت یهودی اسرائیل خلاصه شده است، بهتر درک کنند. از این جهت اساساً فرقی میان اسلام و یهودیت نیست. اسلام عکس برگردان یهودیت است. این است که مبارزه‌ی ضد مذهبی را به مبارزه علیه‌ی اسلام خلاصه کردن، ریختن آب به آسیاب صهیونیسم و حمایت از تلمود آنها است. و این کاری است که این حزب غیر ایرانی و غیر کارگری انجام می‌دهد. سرپای تبلیغات آنها علیه‌ی حزب‌الله و حماس است، تو گوئی لیکهودی که بنیادگرا، متجاوز، سلطه‌جو و آدمکش و در رأس دولت اسرائیل است، جمهوری مذهبی ارتجاعی برپا نداشته است. دولت آنها "متمدن"، "دموکرات" و "مدرن" است. اگر اسلام ماهیتاً قادر نیست حکومت دموکراتیک برقرار سازد، یهودیت که سرمنشاء آن است به طریق اولی از این خاصیت بی بهره است. پس آن کس که به اسلام بنیادگرا می‌تازد و اسرائیل صهیونیسم را به این شیوه در پناه می‌گیرد، ماهیتاً نه مخالف اسلام بنیادگرا است و نه مخالف صهیونیسم اسرائیل است. آنوقت باید پرسید کدام منافع است که یک جریان سیاسی را به اتخاذ چنین مواضعی وا می‌دارد. سیاست صهیونیست‌ها بر این است که "حماس" (که ساخته‌ی خود اسرائیلی‌ها بود و به سرنوشت اسامه بن لادن بدل شد - توفان) و "جهاد اسلامی" آماج حمله قرار گیرند تا جنایات صهیونیست‌ها

تحت الشعاع قرار گیرند. "حزب کمونیست کارگری ایران" این نقش را به خوبی ایفاء می کند.

روشن است که این سیاست سودجویانه را نمی توان صرفاً بر اساس خطای معرفتی توضیح داد. تازه آنهم پس از سال ها مبارزه ای که "توفان" ارگان حزب کار ایران با این اندیشه ای ارتجاعی انجام داده است.

جالب این است که این حزب فوق مانند جن از بسم الله، از کلمه ای صهیونیسم می ترسد و از استعمال آن تا بتواند طفره می رود. هر جا لازم افتد به صورت ژورنالیستی به عبارت "دولت اسرائیل" بسنده می کند.

در همین مقاله در مورد یکی دیگر از کادرهای درجه ای یک این حزب که باید جای "بزرگ ترین مارکسیست عصر حاضر"، "خورشید تابان"، "بزرگ ترین سیاستمدار دو قرن"، "لنین عصر ما" را اشغال کند به نام کورش مدرسی می آورد:

« کورش مدرسی نیز انسانی سیاسی، با سواد و با خط است
اعضای خانواده اش (سیاوش مدرسی، اعظم، ثریا، آذر مدرسی، صالح
سرداری، حسین سرداری، محمود سرداری، بهروز مدرسی، بهنام
مدرسی، عالیجناب ابوی و) در این حزب فعال و "کار بدست"
هستند. پدرش (تیمسار مدرسی) نقش بزرگی در برقراری و استحکام
روابط این حزب با سلطنت طلبان و اسرائیل داشته و دارد. حسین
سرداری فعال حزب و یکی از مسئولین اطلاعات شهر مریوان است.
بهروز و بهنام "جوانانی" پرشورند!
سایرین نیز "دفتر" و "پوشه" ی خودشان را دارند. »

حال این اظهارات را با نشست و برخاست های این حزب با عُمال خود فروخته ی ضد انقلاب مغلوب و عوامل سرکوب نظام گذشته و همدستان سازمان جاسوسی سیا قیاس کنید تا به گُنه این سیاست ارتجاعی که به بهانه ی "آزادی های بی قید و شرط" در تلاش خائنانه ای است تا سلطنت طلبان عامل آمریکا و اسرائیل را در ایران مجلسی کند و زشتی نشست و برخاست با دشمنان خلق های ایران را بزداید، بیشتر درک کنید و آنوقت می توان درک کرد که سخنان آقای امین صادقی بازتابی در زندگی واقعی این حزب دارد. این حزب با سیاستی حساب شده می رود تا جای پای سلطنت طلبان خائن و خود فروخته را از طریق کاتالیزاتور این حزب و برخی عناصر خود فروخته و فرصت طلب اپوزیسیون خارج از کشور به جبهه ی مبارزان راه آزادی و استقلال ایران باز کند. نشست های مشترک میزگرد و میزداران به بهانه ی این که "دموکراسی"

برای آدمخواران و شکنجه گران رژیم گذشته نیز باید رعایت شود، بهانه‌ای شده است که این عده پرده‌ی ساتری بر عورت جنایات و وابستگی سلطنت طلبان به امپریالیست آمریکا و صهیونیست‌های اسرائیل بکشند.

در زمانی که حزب کار ایران (توفان) سیاست علنی گرائی و لو دادن اعضاء حزب را به پلیس و دشمن طبقاتی بر ملا می کند، این حزب می خواهد به یک "حزب اجتماعی" یعنی به حزبی علنی و شفاف برای پلیس و عمال طبقه‌ی حاکمه بدل شده و به خیال خودش نقش سوسیال دموکراسی اروپائی را در ایران ایفاء کند. آنها به جای پاسخ به این "اتهامات" ما که پژواک گسترده‌ای داشت و ما باز آن را تکرار می کنیم و از تکرار مکرر آن خسته نمی شویم، به یکی از گماشتگان تازه بدوران رسیده‌ی خود مأموریت دادند مقاله‌ای بی سر و ته که ربطی به موضوع "اتهام" ما نداشت در فحاشی به حزب کار ایران (توفان) بنویسد. وی نوشت:

« هدف این یادداشت کوتاه، پاسخ به دست اندرکاران نشریه‌ی طوفان (منظورش توفان است - توفان) و مضمون نوشته شان و همین طور فحاشی‌ها و جعل‌هایشان نیست »

(چرا نیست؟ پس برای چه منظوری می نویسد، نکند حرفی برای زدن ندارید - توفان) »

وی پس از این اظهار نظر، علت این را که چرا خارج از موضوع می نوازد را در جمله‌ی بعدی توضیح می دهد:

« وقت این کار را ندارم و اهمیتی هم ندارد (به این می گویند یک پاسخ "کمونیستی" برای کسی که تمام وقتش برای کارهای غیر کمونیستی صرف می شود - توفان) »

و آن وقت مانند همان گربه دزده‌ای که چوب را برداشته‌اند، فرار را بر قرار ترجیح داده و بند را به آب می دهد، می آورد:

« هر روز جمهوری اسلامی و اعوان و انصارش در روزنامه‌ها و مطبوعاتشان به حزب کمونیست کارگری فحاشی می کنند و اتهام استراتژیک اسلامی "رابطه با اسرائیل" و "صهیونیسم" را به ما می زنند. البته پاسخ مناسبشان را گرفته‌اند. »

آیا از این که جمهوری اسلامی "اتهام استراتژیک اسلامی"، "رابطه با اسرائیل" و "صهیونیسم" را به آنها می‌زنند، می‌توان نتیجه گرفت که سخنان جمهوری اسلامی دروغ است. آیا از اظهارات جمهوری اسلامی چون بدنام و مرتجع است در مورد اسرائیل و سلطنت طلبان و امپریالیسم آمریکا، می‌توان سلاح عوام‌فریبانه‌ای در تطهیر اسرائیل، امپریالیسم و سلطنت‌طلبی ساخت؟ شواهد و قرائن به قدری چشم‌گیر است که حاشای یک مأمور سیاسی غیر رسمی اعزامی دردی را دوا نمی‌کند. خوب است که ما برای روشن شدن چشمان نابینای برخی بیخبران سیاسی، مصاحبه‌ی رهبر "بی‌همتای" این جریان را با یکی از خبرنگاران ایرانی به نفع صهیونیست‌های اسرائیلی درج کنیم.

(۳)

[به نقل از توفان ۳۹]

گویا فقط مذهب اسلام افیون توده‌هاست و نه یهودیت، بهائیت
در مصاحبه‌ای که در ژانویه ۱۹۹۹، توسط آقای صفا حائری با آقای ژوبین رازانی دانشجوی سابق اقتصاد (به نام مخفی و همه دانسته، منصور حکمت که در این فاصله پله‌های ترقی را تا حد یک نابغه در رونویسی از آثار دیگران به سرعت پیموده است) صورت گرفت. در تائید نظریه‌ی آقای منصور حکمت، این ماه تابان و خورشید درخشان و بزرگ‌ترین نابغه‌ی دهر و همه‌ی اعصار و قرون، افزودند:

« آن گونه که منصور حکمت دبیر کل جوان و پر انرژی حزب بر شمرده است، برنامه‌های سیاسی و اقتصادی حزب هرگز در هیچ جایی قبلاً تجربه نشده است، لذا آدم نمی‌تواند مطمئن باشد که آیا قابل اجراء هستند یا نه. آنچه که حزب در جستجو است خیلی شبیه به کار در Kibbutz (کیبوتس، مزرعه‌ی اشتراکی اسرائیل) از همان زمان شروع در اسرائیل است. اما Kibbutz امروزی دیگر به همان پیشگامی که دوران قدیم بود نیست. »

آقای منصور حکمت پس از ناسزای فراوانی که نثار "مذهب" (بخوانید اسلام - توفان) و ناسیونالیسم (بخوانید ایران - توفان) می‌کند، چهره‌ی دموکراتیک، متمدن، صلحجو، مدرن، مدافع آزادی انتقاد و اعتراض از اسرائیل

ترسیم کرده و از روند صلح اسرائیلی و فریبکارانه‌ی قرارداد اُسْلُو که خود اسرائیلی‌ها نیز آن را قبول ندارند و جسدش را به زباله دان پرتاب کرده‌اند، همچون دایه‌ی مهربان‌تر از مادر حمایت نموده و در عوض با گذشتن از کنار جنایات بی نظیر صهیونیست‌های اسرائیل که فقط می‌توان آنها را با جنایات نازی‌ها مقایسه کرد، به فعالیت سازمان‌هائی نظیر جهاد اسلامی و حماس حمله نموده، آنها را محکوم کرده و می‌گوید که نمی‌خواهد کاسه‌ی داغ‌تر از آتش باشد و از حقوق مردم فلسطین بیش از خود فلسطینی‌ها حمایت کند.

وی به همان گونه‌ای مفاهیم را تحریف می‌کند و وارونه جلوه می‌دهد که ماشین عظیم تبلیغاتی صهیونیست‌های اسرائیل و امپریالیسم جهانی خواهان آنند. تنها ایراد ناچیز وی به اسرائیل آن است که این "کشور بر اساس مذهب بنا شده است" که البته این امر قابل اغماض نیز با توجه به اطلاق صفات متواتر و برجسته‌ای نظیر دموکراتیک، مدرن، متمدن، صلحجو، آزادیخواه، غیر غاصب، غیر دیکتاتور، مترقی، غربی‌تر (لطفاً به ماهیت ژورنالیستی و غیر طبقاتی این واژه‌ها نظر افکنید - توفان) که در تمام مصاحبه توی چشم می‌زند، چشم‌گاو است که می‌توان از آن با دست و دلبازی فراوان صرف‌نظر کرد.

آقای صفا حائری به نقل از آقای منصور حکمت مطالبی نگاشته‌اند که هیچگاه نیز از جانب ایشان تا زمانی که در قید حیات بودند، تکذیب نشد. و ما سندی نیز تا زمان انتشار این مقاله در دست نداریم که تکذیب آن اظهارات را وصیت کرده باشند. به نظر این جوان فعال و پر انرژی که دیگر میان پیروانش نیست، جامعه‌ی آرمانی ایشان "جامعه‌ی نیست در جهان است" که نه لنین شالوده‌ی آن را ریخته و نه استالین معمار ساختمان بزرگ‌ترین تحول قرن گذشته بوده است. جامعه‌ی آرمانی آقای حکمت، موجود علیل و تقریباً ناقص‌الخلقه‌ای به نام کیبوتس اسرائیل است. البته به طور ضمنی و استادانه اشاره‌ای نیز به این می‌رود که خودمانیم! کیبوتس هم همان کیبوتس‌های سنتی و قدیمی. حق هم دارد زیرا شهود کیبوتس‌های سنتی دیگر زنده نیستند تا حقایق را در مورد کیبوتس‌های سنتی و قدیمی بگویند و کیبوتس‌های جدید هم نیز دیگر گندشان در آمده است و قابل دفاع نیستند و همه نیز می‌دانند که مزارع اشتراکی صهیونیستی عملاً مصادره‌ی زمین‌های زحمتکشان فلسطینی است و به قیمت بی‌خانمان و آواره کردن میلیون‌ها انسان زجر کشیده پدید آمده است. البته برای یک اکونومیست دانشگاه دیده، سیاست اهمیت و ارزش ندارد، اقتصاد مهم است که در مالکیت و تولید مشترک مزارع اشتراکی صرف‌نظر از ماهیت سیاسی آن متبلور می‌گردد. این استدلال شاید رویونیست‌ها و یا هواداران تنویری پردازان "سوسیالیسم واقعاً موجود" را قانع کند، ولی نه مردم را فریب می‌دهد و نه کمونیست‌ها را به گمراه می‌کشاند. تفسیر این مصاحبه و تحریفات

مارکسیستی در آن، خود نیاز به نگارش مقاله‌ی جداگانه‌ای دارد که فعلاً از حوصله‌ی این نوشته خارج است. ما خوانندگان "توفان" را ناگزیر به اصل خود مصاحبه رجوع می‌دهیم. حال به مصاحبه و تفسیر حزب کار ایران بر آن توجه کنید:

« صفا حائری: در مورد جهان صحبت کنیم و از مناطق خودمان در خاورمیانه شروع کنیم. به نظر می‌رسد شما روابط با کشورهای این مناطق، از جمله اسرائیل، چگونه باید باشد؟ » ...

(خواننده‌ی عزیز متوجه است که همه‌ی این مصاحبه فقط برای همین بخش مقاله است که صورت گرفته است تا در روی میز وزارت امور خارجه‌ی اسرائیل قرار بگیرد. باید دید که این پرسش از طرف آقای صفا حائری به صورت ابتداء به ساکن مطرح می‌شود و یا قبلاً توافق نظر آقای منصور حکمت به دلایل خاصی که ما به آن اشاره کرده‌ایم، برای طرح عمدی آن جلب شده است. – توفان)

«...» منصور حکمت: من نظر شخصی خودم را می‌گویم که ممکن است نظر سازمانی نباشد. »

(توضیح این که ایشان البته شکسته نفسی کرده‌اند، وگرنه این نظر شخصی، نظر حزب ایشان نیز می‌باشد. مگر می‌شود حزب ایشان که از وی یک نابغه‌ی نیست در جهان برای همه‌ی اعصار قدیم و جدید ساخته است، نظری به غیر از نظر رهبر بدهد؟ حزبی که رابطه‌ی رهبر و توده در آن رابطه‌ی مراد و مرید است. اگر تحلیل ما نادرست می‌بود، حزب مذکور تا کنون مضمون این مصاحبه‌ی مهم را که بیان یک خط‌مشی عمومی است، تکذیب می‌کرد – توفان).

«...» کشورهای عربی را در نظر بگیریم، بیشتر آنها، اگر نه همه‌شان، فاسد، دیکتاتور، غاصب، غیر دموکراتیک و مرتجع هستند. مشکل اساسی ما با اسرائیل این است که (این) کشور بر اساس مذهب بنا شده است و این علیه‌ی سیاست ما در امر برابری همه‌ی مردم دنیا صرف نظر از مذهب، جنسیت، گروه، نژاد و غیره می‌باشد، چیزی که قضیه‌ی اسرائیل امروز نیست. »

(مشکل اساسی حزب مذکور به اقرار خودشان با اسرائیل این نیست که این کشور صهیونیستی، نژادپرست، متجاوز، اشغالگر، جنایتکار، سرپل امپریالیسم آمریکا در منطقه، مدافع همه‌ی جریان‌های مرتجع منطقه و تولید کننده‌ی سلاح‌های کشتار جمعی برای نابودی مردم منطقه و است. مشکل اساسی آنها فقط مذهب است. مگر امر برابری همه‌ی مردم دنیا صرف نظر از مذهب، جنسیت، گروه، نژاد و غیره فقط در اسرائیل نقض می‌شود و این نقیصه‌ها فقط ناشی از یک حکومت مذهبی است؟ مگر نه این است که این صفات برشمرده از جمله ویژه‌گی‌های سایر ممالک سرمایه‌داری نیز محسوب می‌شوند؟ این ادعای شما که گویا همه‌ی نابرابری‌ها ناشی از مذهب است و نه وجود طبقات، حداقل در مورد ممالک عربی غیر مذهبی نیز صدق نمی‌کند. شما چون رابطه‌ی مذهب را با مبارزه‌ی طبقاتی می‌برید و آن را خارج از زمان و مکان مطرح می‌کنید و عملاً نیز فقط مذهب اسلام را مورد نظر دارید، این است که همواره دچار تناقض کامل می‌شوید و جملات بی معنا تحویل خواننده و یا شنونده می‌دهید. این نشان می‌دهد که شما با ممالک امپریالیستی که در آنها مذهب از حکومت جدا شده است، مشکل اساسی ندارید و آنها از حمایت صمیمانه و ضمنی شما به نام ممالک متمدن، مدرن و غربی و مترقی بدون توجه به مضمون طبقاتی مفاهیم برشمرده برخوردارند؟! - توفان)

«... از سوی دیگر ما همچنین اسرائیل را به مثابه‌ی ملتی که در اینجا به دنیا آمده است، در نظر می‌گیریم...»

(به جز خانم گلدا مایر، آریل شارون، اسحاق رابین، بن گوریون، موشه دایان، شیمون پرس، وایزمن و باید پرسید لیلا خالد جد اندر جد فلسطینی و رانده شده از سرزمین آباء اجدادیش، صالح تر است فلسطینی باشد یا خانم گلدا مایر مهاجر که در فلسطین به دنیا نیامده است؟ از این گذشته اسرائیل را نمی‌شود با مقوله‌ی "ملت" مساوی قرار داد و برای آن در سرزمین فلسطین شناسنامه‌ی آباء و اجدادی صادر کرد. این واقعیت همه دانسته است که دولت اسرائیل بعد از جنگ جهانی دوم زاده شده است و هیچ ربطی به سرزمین تاریخی فلسطین که قرن‌ها مرکز زندگی مشترک یهودیان، مسیحیان و مسلمانان و پاره‌ای ادیان دیگر و یا حتی بی‌دینان، مردمان مذهبی و یا غیر مذهبی و یا ضد مذهبی بوده است، ندارد. آقای منصور حکمت با رندی تمام همه‌ی مقولات را مخلوط می‌کند تا در اذهان خواننده تأثیر معین خود خواسته‌ای را موجب گردد، چه کسی این آموزش‌ها را به آقای منصور حکمت داده است؟ آیا این تأیید همان تئوری

نژادپرستانه‌ی صهیونیستی نیست، که مدعی است قوم یهود و یا به زبان امروزی امت یهود همان ملت برگزیده‌ی یهود و همان اسرائیل است؟ آیا این تساوی ملت، دولت، امت، مذهب، ناسیون، اسرائیل، قوم موسی، قوم برگزیده، ملت یهودی و... منشاء خود را در تلمود ندارد؟ - توفان) حال به سایر افاضات ایشان توجه کنید:

«... از نقطه نظر سیاسی، اسرائیل مدرن تر، دموکراتیک تر، غربی تر است اگر زندان‌های مخصوصی دارد، ولی امکان اعتراض و انتقاد هم در آنجا هست.»

(دست مریزاد! آفرین! چه خوب! بهتر است به سازمان‌های حقوق بشر این کشف بی نظیر را اطلاع داد و امتیازش را به نام این حزب غیر ایرانی ثبت کرد که مانعی برای تأسیس "زندان‌های مخصوص" مشروط بر پذیرش امکان آزادی انتقاد و اعتراض نمی بیند - البته اینجا گویا آن دعای سحرآمیز "آزادی‌های بی قید و شرط" مؤثر نیست؟ این عده خود را به نفهمی می زنند که اسرائیل سه میلیون فلسطینی را از کشورشان بیرون ریخته است و می خواهد بقیه را نیز بیرون بریزد، اینها خود را به نفهمی می زنند که صلح اسلو و یا برنامه‌ی استقلال فلسطین از دیدگاه اسرائیل فقط زندان‌های دستجمعی در سرزمین‌های مجزا و محصور از هم که در عرف بین‌المللی به "هوم لند" مشهوراند، معنی می دهد، آنها خود را به نفهمی می زنند که در اثر این سیاست "دموکراتیک" صهیونیستی هزاران هزار فلسطینی در اردوگاه‌های آوارگان در زیر سایه‌ی سرنیزه‌ی عریان صهیونیست‌ها شب را به صبح و صبح را به انتها می رسانند و در این زندان‌های مخصوص و جمعی و عمومی از حق اعتراض و دریافت پاسخ گلوله‌ی بدون تأخیر برخوردارند، آنها خود را به نفهمی می زنند که شکنجه کردن "تروریست‌ها" اختراع آمریکائی‌ها بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در گوانتانامو نیست، بلکه سیاست رسمی دولت اسرائیل در تمام مدت عمر ننگین و کوتاهش بوده است، آنها خود را به نفهمی می زنند که صهیونیست‌ها با این سیاست مستور در سایه‌ی تمجیدهای ستایشگرانی نظیر حزب کمونیست ضد کارگری و ضد ایرانی نیازی به "زندان‌های خصوصی" ندارند - توفان).

حال ذهن خود را مجدداً در اختیار فضل‌های این رهبر کل قرار دهیم

«.... چیزی که فکر نمی کنم در زندان‌های شاه حسین و یا شاه فهد امکان داشته باشد. ما هم چنین به سیاست در مورد عرب‌ها و ساکنین اولیه‌ی این کشور، که از همه‌ی حقوق خود در مورد

سرزمینشان و زندگی در کشوری که در آن متولد شده‌اند، محروم هستند، معترض می‌باشیم. این به نظر ما غیر دموکراتیک، غیر بشری و غیر متمدنانه است، اما این خود بحث دیگری است که شاید موضوع سؤال شما نباشد»

(دقیقاً همین طور است، جای انتقاد به اسرائیل در این مصاحبه مطرح نیست، باید فقط از صهیونیسم تمجید کرد و تازه بگذریم که آقای منصور حکمت فراموش کرده‌اند که چند خط پیش تر اسرائیل را دموکرات، متمدن، مدرن و حافظ حقوق بشر معرفی کرده‌اند و دیگر اتهاماتی نظیر "غیر دموکراتیک" مانند وصله‌ی ناجور در متن کلی مصاحبه‌ی ایشان و یا چون لکه‌ی رنگ پریده‌ی قابل اغماض به دامن آنها نمی‌چسبد. رهبر حزب واژه‌هایی ملایم تر از واژه‌های بالا برای رد گم کردن نیافت. اصطلاح "ساکنین اولیه"، که معلوم نیست به کدام دوره‌ی تاریخ برمی‌گردد، به جای "صاحبان اصلی این سرزمین"، جایگزینی تدریجی ضمیر جمع "ما" به جای ضمیر مفرد "من" و قالب کردن نظر خود به جای نظر حزب، جدا کردن رندانه و روان شناسانه‌ی "عرب‌ها" از "ساکنین اولیه‌ی این کشور"، که به طور ضمنی مالکیت یهودیان راهی شده از بابل پس از فتح آن توسط کورش هخامنشی را به ذهن تنبل خواننده متبادر می‌سازد و یک کاسه کردن حساب آنها با حساب صهیونیست‌های اشغالگر و متجاوز ناخوانده از سراسر جهان، از شگردهای ژورنالیست‌های تعلیم دیده است که در هر اظهار نظر خود عامل روانی را نیز در نظر دارد - توفان)

.....» صفا حائری: حق با شماست. سؤال اینست: آیا ایران باید روابط کاملاً دیپلماتیکی با اسرائیل داشته باشد؟
منصور حکمت: اگر ما در قدرت باشیم، دولت اسرائیل را به رسمیت می‌شناسیم»

(چراغ سبز به اسرائیل، آن هم بدون هرگونه قید و شرط و به دور از هر گونه حزم و احتیاط سیاسی، برای این که به طبع صهیونیست‌ها خوش آید و فوراً احمدالشلبی ایرانی مقیم لندن را پس از اشغال خاک ایران توسط قوای اشغالگر که مظهر تمدن و انسان دوستی است، توصیه کنند - توفان)

.....» ما هم چنین پروسه‌ی صلح را حمایت می‌کنیم. ما فعالیت‌های سازمان‌هایی نظیر جهاد اسلامی و حماس را، نه به خاطر اسرائیل بلکه به خاطر اصول خودمان محکوم می‌کنیم.»

(اصولی خارج از زمان و مکان، متافیزیکی، ژورنالیستی و تخیلی که البته از دید بی طرفانه و صرفاً مذهبی و در این مورد مشخص اسلامی، ظاهراً نباید فرقی ماهوی با حکومت مذهبی لیکهود برای آقای منصور حکمت در اسرائیل وجود داشته باشد. حماس همانقدر مذهبی است که لیکهود در قدرت مذهبی است، جهاد اسلامی همان قدر مذهبی است که شالوده‌ی بنای اسرائیل مذهبی است. پس حکمت مرجع دانستن لیکهود به حماس در منطق آقای حکمت چیست؟ آیا در نصرت اسرائیل نیست؟ آیا حکمت‌اش در این است که اسرائیل منصور است؟ ولی ایشان ترجیح می‌دهند با ناز و ادای ژورنالیستی، تروریسم مذهبی و دولتی و در رأس قدرت را که با یاری هواپیماها و راکت‌ها علیه‌ی مردم بی سلاح و غیر نظامی سازمان دهی شده و افراد عادی را می‌کشد، شهرها و خانه‌ها را ویران می‌سازد و ترور هدفمند و با نقشه را پیشه کرده است، نادیده بگیرد. این اصول انتزاعی اختراعی ایشان تفاوت ماهوی میان ستمگر و ستمکش، میان متجاوز و اشغالگر با قربانی تجاوز و اشغال را می‌زداید. نفی طبقات است، نفی مبارزه‌ی طبقاتی در اشکال گوناگون و متنوع خود است، تلقین ایشان به خواننده این است که صهیونیسم متجاوز و اشغالگر و عامل امپریالیسم در منطقه، لعبت والائی است که نمی‌توان آن را با کراهت حماس و جهاد اسلامی قیاس نمود. این که اقدامات انتحاری مستقیماً از سیاست صهیونیسم سرچشمه می‌گیرد برای این نابغهی دهر مطرح نیست. این نابغهی دهر جای علت و معلول را زیرکانه و با شیوه‌ی ژورنالیستی و لیبرالیستی تعویض می‌کند. جا دارد که توضیح دهیم پروسه‌ی صلحی را که آقای منصور حکمت، این نابغهی دهر مورد حمایت قرار می‌دهد، هیچ دولت صهیونیستی تا کنون به آن مقید نبوده است و فقط آن را برای عوام فریبی بر سر دست گرفته است. وظیفه‌ی کمونیست‌ها بر ملا کردن این سیاست است و نه مستور کردن ماهیت آن با بحث‌های بی‌مضمون بورژوائی و ژورنالیستی و پنهان کردن ماهیت آن از انظار توده‌های مردم و آن هم با دامن زدن کینه توزی‌های بی جا علیه‌ی اسلام – توفان)

.....» ما اما مخلصانه و تماماً از حق مردم فلسطین برای بازگشت به حقوق برحقشان دفاع می‌کنیم. «

(این را به زبان ساده، کشیدن چک بی پشتوانه می‌گویند. درازگوئی بی‌محتوی، جمله پردازی دیپلماتیک برای فرار از حقایق، این حقوق برحق نامشان چیست؟ آیا این حق کلی مورد نظر حزب شما، حق تشکیل دولت مستقل فلسطینی در چارچوب مرزهای قبل از سال ۱۹۶۷، با پایتختی قدس "اورشلیم"

را نیز در بر می گیرد؟ آیا حق بازگشت سه میلیون آواره‌ی فلسطینی را نیز در بر می گیرد و یا فقط برای خالی نبودن عریضه گفته می شود؟ برای آن گفته می شود که "ساکنین اولیه‌ی این کشور" بتوانند تعداد عرب‌ها را محدود کنند - (توفان)

.....» در عین حال ما نباید کاتولیک تر از یاب شویم. «

(این جان کلام است که بند را بر آب داده است. "کاتولیک تر از یاب" چه محلی از اعراب دارد. آیا چنین است که کمونیست‌ها به خواسته‌های برحق مردم فلسطین کاری ندارند، به ما نشان دهید کجا اسرائیل تا به امروز به خواسته‌های دولت عرفات تن در داده است که ما پای خویش را در این عرصه از گلیم خودمان بیرون گذاشته‌ایم؟ چرا ریاکاری معینی را تبلیغ می کنید و آن را به اذهان رسوخ می دهید که موجودیت عینی ندارد؟ - توفان).

.....» اگر فلسطینی‌ها تصمیم گرفتند با اسرائیل مذاکره کنند، ما چه کسی هستیم که به آنها بگوئیم صحبت نکنند. «

(خوب تحلیل گر عزیز اگر این "رضایت داوطلبانه" به قیمت قتل عام مردم فلسطین، گسترش آبادی‌های یهودی نشین و تخریب و بمباران مناطق مسکونی و به زور بولدوزر، زندان و شکنجه و اعدام و کشتار دستجمعی فلسطینی‌ها و تاراندن آنها و فشار امپریالیست‌ها به وجود آمد، نظر شما چیست؟ تحقق حقوق عادلانه‌ی مردم فلسطین صرفاً امر به ظاهر حقوقی نیست که با چاقوی کشیده و برنده‌ی امپریالیست‌ها بر گلوی عرفات برای اجبار به امضای قرارداد اسارت‌آور پدید آید. این سند از نظر کمونیست‌ها ارزش سیاسی که ندارد، سهل است، فاقد ارزش حقوقی نیز هست. یک کمونیست هرگز اصالت و حقانیت ارزیابی کمونیستی خود را وابسته به حرکت فلسطینی‌ها نمی کند. این ارزیابی کمونیستی باید اعتبار خویش را مستقل از چگونگی برخورد فلسطینی‌ها دارا بوده و به منصفه‌ی ظهور برساند، این که این حقایق نتواند امروز بر اثر شرایط عینی و تناسب قوای طبقاتی متحقق شود تغییری در اصل اصالت نظریه‌ی ما نمی دهد. اگر همه‌ی مردم عراق و از جمله کردهای عراقی به خفت اسارت و تمکین به اشغالگران امپریالیست تن در دهند این امر موجب تائید استعمار از طرف کمونیست‌ها نیست، فقط نقش یک عامل زمانی در طرد مشخص این غده‌ی متعفن در منطقه مهم می شود که باید در تاکتیک‌های آتی ما ایفای نقش کند. باید به نیروی عظیم توده‌های تحت ستم ایقان داشت و به قانونمندی محتوم

مبارزه‌ی طبقاتی ایمان و اعتقاد داشت. دنباله روی مردم، رویونیست‌ها، جبهه ملی‌ها، جریان‌های گوناگون مذهبی، "کمونیست‌های آتشین و کمتر آتشین" و به زبانی آن "تربچه‌های سرخ" از آیت‌الله خمینی هرگز حزب ما را از همان روز نخست از مبارزه با دستگاه حاکمیت در ایران منصرف و منحرف نکرد، هرگز ما نگفتیم که "کاسه‌ی ما که داغ‌تر از کاسه‌ی آتش مردم نیست" و "یا ما قصد نداریم کاتولیک‌تر از مردم و آیت‌الله خمینی" شویم. اسلحه‌ی انتقاد به نتایج ناچیز و موقت و در عین حال به تقویت ارتجاع منطقه، از سوئی باید همواره مانند زبان تمجید و تقویت در امر خوب در دست کمونیست‌ها، از سوی دیگر باقی بماند. نمی‌توان مانند عنصر متزلزل و مترصد فرار از تنگنا رفتار کرد که روزشماری می‌کند تا فلسطینی‌ها به هر قیمت تسلیم شوند تا وی از وضعیت نامناسب سیاسی که پیدا کرده است، خلاصی یابد و این خوشحالی از آسمان رسیده را حتی با جمله‌ی مؤدبانه‌ی "ما چه کسی هستیم که به آنها بگوئیم، صحبت نکنند" در تحقیر شخص خودش بیان کرده و بیرون کشیدن ریش بزیش را از دست یاسر عرفات به عنوان راه آخرین علاج جستجو کند و نفس راحتی بکشد. - توفان)

....» به نظر من تا زمانی که این معضل اسرائیل - فلسطین حل نشود، منطقه هرگز متمدن و صلح آمیز نمی‌گردد.»

(به چه صورت و به نفع چه کسی؟، به آن نحوی که شما با راز و نیاز ریش بزیتان را از دست عرفات نجات دهید و به درد و رنج سرنگونی در دنیای پر از تضاد و سرشار از تناقض گوئی خودتان پایان دهید؟ البته اسرائیل که بنا بر نظر این حزب کشور دموکراتیک، مترقی، غربی‌تر.... بوده است، منظور نظر نیست. زیرا نمی‌شود کشوری را از یک جمله تا جمله‌ی بعد، از عرش تمدن به حضيض بربریت نشانند. حرف مرد به ویژه اگر نابغه باشد یک کلام است و مرغش هم یک پا دارد. منظور ایشان همان سایر ممالک است که با پیش کشیدن واژه‌ی "منطقه" با زیرکی ژورنالیستی غیر طبقاتی از کنار آن در می‌روند. طبیعتاً به غیبگوئی نیز نیازی نیست تا موقعی که صلح در کار نباشد، جنگ در کار است و جنگ نیز موقعی حضور ندارد که صلح در کار باشد به مصداق "دانی که چرا کف دست مو ندارد، زیرا که کف پا مو ندارد" آیا این استدلال یک مارکسیست لنینیست است و یا یک لیبرال - ژورنالیست؟. کمونیست از خود می‌پرسد که این صلح بر چه اساسی باید به وجود آید و این حقوقی که باید در قرارداد صلح مورد تأیید قرار گیرد که هم امنیت و حق حیات یهودیان اسرائیل و نه صهیونیسم اسرائیل متجاوز و نژاد پرست و هم امنیت و

حق حیات اعراب مسلمان و مسیحی و سایر مذهب‌یون و غیر مذهب‌یون فلسطین را به رسمیت بشناسد، کدام حقوق هستند؟ مگر می‌شود با تئوری "ما که کاتولیک تر از پاپ نیستیم" ولی کمونیست تر از مارکس، گریبان خود را از ارائه‌ی بحث استدلالی و منطقی و علمی رها کنیم؟ از این گذشته ما رابطه‌ی منطقی و علمی و مارکسیستی این که چرا متمدن شدن منطقه مربوط به حل معضل اسرائیل - فلسطین است را نفهمیدیم، مگر این که قبول کنیم با توجه به "متمدن" بودن اسرائیل، منطقه باید اسرائیلی شود و مردم ایران به جای زیارت خانه‌ی کعبه! به زیارت خانه‌ی عکا! در حیفاروند - توفان)

.....» تنها یک صلح واقعی می‌تواند به مردم این مناطق در خلاصی از اسلام و رژیم ارتجاعی و فاسدی چون عربستان سعودی، کمک کند.»

(چرا فقط اسلام، چگونه است که سرنوشت صلح به سرنوشت اسلام گره می‌خورد؟ آیا ملت‌های مسلمان دارای حقوقی نیستند؟ آیا فقط مسیحیان، یهودیان و یا شاید بهائیان باید از حق زندگی در صلح و آرامش برخوردار باشند. بیائید منصفانه بپذیرید که کینه‌ی شما نسبت به اسلام از دید منافع سایر مذاهب نظیر یهودیت و بهائیت و مسیحیت است، شالوده‌ی طبقاتی ندارد؟ بیائید منصفانه بپذیرید که شما مبارزه با اسلام را زیر نقاب مبارزه با مذهب و این گفته‌ی تاریخی و بزرگ نابغه‌ی عصر ما، کارل مارکس که "مذهب افیون توده‌هاست" پنهان کرده‌اید؟ و در باطن آهنگ دیگری دارید. و آنچه به رهائی از دست عربستان سعودی مربوط می‌شود که بحمدالله آن هم دارد با یاری صهیونیسم و امپریالیسم در فلسطین به طور واقعی و در حد منافع آنها عملی می‌شود و "ژوکر" - بخوانید شیطان - اسامه بن لادن کار خودش را می‌کند - توفان)

.....» البته نباید نقش آمریکا را در حفظ رژیم‌هایی چون عربستان سعودی و افغانستان، دست کم گرفت.»

سرپای این مصاحبه همان گونه که از مضمونش پیداست حمایت آشکار از اسرائیل، قدری تعارفات دیپلماتیک بیهوده با خلق فلسطین به عنوان چاشنی مصاحبه و آرایش روشن صهیونیسم اسرائیل در منطقه است. هر تازه به مکتب رفته‌ی سیاست می‌فهمد که ابتکار انجام چنین مصاحبه‌ای بدون انگیزه، بدون تائید شروطی که دستنبو فروشان اسرائیل برای هر کمک مادی با شرط چاقو، یعنی با شرط "حفظ استقلال" مطرح می‌کنند، انجام نگرفته

است. این امر، امر ابتداء به ساکن نیست، در پی ضرورتی منتشر شده است. وگرنه چه معنا دارد که در این وانفسای سیاسی کسی هوس کند که امروز بدون هیچ مقدمه‌ای نظریاتش را در مورد کیبوتس‌های اسرائیل و این که اگر بر سر کار آید، اسرائیل را به رسمیت می‌شناسد.

و پدر حماس و جهاد اسلامی را در می‌آورد و قسی علیه‌ها سخن براند. باید گفت حضرت آقا اول قاچ زین را بچسب، اسب سواری پیشکشت.

حال نظر خوانندگان را پس از توضیح مبانی نظری این عده که به یکی دو نکته محدود نمی‌شود به سندی جلب می‌کنیم که در مطبوعات آلمانی منتشر شده است.

آقای میثائیل اُپرسکالسکی (Michael Opperskalski) سردبیر نشریه‌ی "سرّی" در کلن در کشور آلمان در تاریخ جمعه ۱۵ ماه مارس سال ۲۰۰۲ در شماره‌ی ۳۹ نشریه‌ی "جهان جوان" (Junge Welt) مقاله‌ای را درباره‌ی مسایل پشت پرده، ربودن رهبر کردهای ترکیه یعنی آقای عبدالله اوجلان تحت نام "سه سال پیش اوجلان ربوده شد، سرنخ در پشت پرده در دست چه کسی بود" به نگارش در آورد.

آقای میثائیل اُپرسکالسکی که یکی از مطلعین امور خاورمیانه است و به مسایل پشت پرده واقف است، به ماجرای دخالت سازمان‌های جاسوسی در دستگیری اوجلان اشاره کرده و می‌گوید که در همه جا سازمان امنیت ترکیه (میت) را جلو انداخته بودند، در حالی که نقش مهم‌تر را سازمان‌های جاسوسی سیا و موساد اسرائیل در دستگیری اوجلان ایفاء کردند ولی مایل نبودند که نامشان در ماجرای این عملیات که تحت نام رمزی "صفاری" انجام شد، فاش شود. وی از شرکت یک مأمور یونانی تبار دست راستی سازمان جاسوسی سیا در یونان به نام آنتونیس ناکزاکیس (Antonis Naxakis) پرده بر می‌دارد که در فریب اوجلان نقش مهمی بازی می‌کند. در پایتخت کشور کنیا در نایروبی سازمان موساد آقای اوجلان را به هواپیمائی که به نشانه‌ی رسمی کشور مالزی مزین بوده است و عملاً حاصل صحنه سازی سازمان موساد است منتقل کرده و کتف بسته به تل‌آویو می‌آورد و از آنجا وی را به داخل یک هواپیمای ترکیه می‌کشاند که پس از ورود به استانبول به حساب عملیات محیرالعقول مقامات شکست ناپذیر ترکیه گذاشته می‌شود.

آقای میثائیل اُپرسکالسکی گزارش کاملی از چگونگی اسارت و ربودن آقای اوجلان تصویر می‌کند که ما از شرح جزئیات آن می‌گذریم. پرسشگر نشریه خانم برژیت گرتنر می‌پرسد:

« چگونه است که سیا و موساد از تاج گل پیروزی این جاسوسی
هیجان انگیز بهره برداری نمی کنند؟ »

برای این کار دلایل موجهی دارند. موساد از گروه‌های مخالف
کرد و عراقی و هم چنین ایرانی حمایت می کند. این گروه‌های مخالف
دارای پایگاه در مناطق کرد نشین عراق هستند. به عنوان مثال
می توان از گروه تبعیدی تروتسکیستی حزب کمونیست کارگری
ایران نام برد.

مسئله برای موساد حکم حفظ چهره را دارد، مسئله بر سر این
بود که بر مناسبات کردها و اسرائیلی‌ها سایه‌ای نیفکند.»

سپس آقای میثائیل آپرسکالسکی به توضیح جزئیات مسایلی که از دیدگاه
بسیاری پنهان بوده است می پردازد.

حزب کار ایران (توفان) پس از دستیابی به این مقاله تلاش کرد با آقای
میثائیل آپرسکالسکی ارتباط برقرار کند. تجربه نشان داد که به علت زندگی
ویژه و اطلاعات وسیعی که ایشان از اوضاع منطقه دارد، از طریق عادی
دسترسی به وی ممکن نیست. شرط برقراری این تماس کسب حداکثر اعتماد و
ایجاد تضمین‌های لازم بود. خوشبختانه این تماس پس از چندین بار تغییر قرار با
پا در میانی رفقای مورد اعتماد دو جانبه‌ی احزاب برادر و شناخت قبلی آقای
میثائیل آپرسکالسکی از فعالیت‌های حزب کار ایران (توفان) با هیئت نمایندگان
حزب کار، برقرار شد. در این نشست آقای میثائیل آپرسکالسکی که سال‌ها در
منطقه زندگی کرده و به زبان‌های متعدد آشنائی کامل دارد و مسایل منطقه را از
زیر و رو می شناسد نه تنها مجدداً بر اظهارات نقل شده‌ی خود در مصاحبه‌ی
خویش با نشریه‌ی "دنیای جوان" مبنی بر حمایت اسرائیل از "حزب کمونیست
کارگری ایران" تأکید کرد، بلکه افزون بر آن از نقش اسرائیل و رادیوی فارسی
زبان آن در تقویت و ایجاد شهرت کاذب و حساب شده برای این حزب پرده
برداشت. ایشان اطلاعات دقیقی از برنامه‌های فارسی زبان اسرائیل و سیاستی
که این برنامه‌ها دنبال می کند، در اختیار داشت که نشان می داد اظهارات ایشان
بر مبنای جمع‌آوری صورتی از این فعالیت‌هاست. وی در عین حال نقش
نشریات سلطنت طلب ایران را در خارج از کشور که مورد حمایت اسرائیل
هستند در تقویت این حزب و چاپ مرتب اعلامیه‌ها و فعالیت‌های هر چند
جزئی، این جریان را مطرح کرد و تأیید نمود که امنیت این جریان در منطقه‌ی
زیر نفوذ آمریکا در شمال عراق توسط اسرائیل تضمین شده است. در عین حال
اظهار داشت که وظیفه‌ی تبلیغاتی و برقراری ارتباط بین ایرانیان پناهنده در چند
قاره را از طریق این امکانات بین‌المللی در اختیار این حزب قرار داده‌اند. وی

به هیئت نمایندگی حزب کار ایران (توفان) اظهار داشت که بزودی کتابی در این باره منتشر خواهد کرد. در پاسخ به پرسش ما که آیا شما مخالفتی دارید با این که ما به گفته‌های شما و نتایج این نشست مشترک در نشریه‌ی "توفان" اشاره کنیم، اظهار داشت نه تنها مخالفتی ندارد، بلکه می‌خواهد که ما نام وی را حتماً به نام منبع این اخبار و اطلاعات ذکر کرده و این حقایق را در اختیار عموم قرار دهیم.

پس روشن می‌شود که تردیدهای موجود در مورد این حزب فقط به اپوزیسیون ایران محدود نمانده است و نیروها و محافل دیگری نیز هستند که فعالیت آنها را پیگیری می‌کنند و از ماهیت فعالیت آنها پرده بر می‌دارند

(۴)

[به نقل از توفان شماره‌ی ۴۰]

تا نباشد چیزی، مردم نگویند چیزها

از قدیم می‌گفتند اگر شایعاتی در میان باشد، چه بسا که جنبه‌ای از حقیقت را در خود نهفته داشته باشد. البته این امر همیشه درست نیست. شایعه می‌تواند بی‌اساس هم باشد. ولی اگر شایعه بر شالوده‌ای استوار بود که شک برانگیز است، آن وقت باید با چاقوی جراحی تحلیل و تفکر علمی به سراغ لاشه‌ی شایعه رفت و حقایق را از دل آن بیرون کشید. آن وقت آن "چیزک‌ها" که مردم می‌گویند، معنای دیگری پیدا می‌کنند. حزب ما سال‌هاست که با وسواس خاص خود و احساس مسئولیت کمونیستی در پی کشف سره از ناسره است.

آن "چیزکی" که ما کشف کردیم، حرف مردم نیست و نبود. اعتراف خود این حزب است که به حرف مردم رنگ و جلای دیگری می‌دهد. از آن "چیزک" یک قطعنامه‌ی ۱۰۲۸ عددی متولد شده است که خود به خود گویاست. "حزب کمونیست کارگری ایران" هرچه بیشتر آن را هم زند و توجیه کند، تعفنش بیشتر خواهد شد. حال شما این سابقه‌ی امر را با قرار حزبی این تشکل که ما آن را در زیر چاپ کرده‌ایم در ارتباط قرار دهید تا کلمات آن را که در درجه‌ی اول بی‌سروته و بدون معنا و مفهوم مشخص جلوه می‌کند، بهتر بفهمید. تازه خواننده پس از این سابقه‌ی ذهنی می‌تواند منظور نگارندگان و تصویب‌کنندگان این قرار را که چرا به یک باره آن را از جعبه‌ی شعبده بازی خویش بیرون کشیده‌اند، بهتر درک کند. تازه معلوم می‌شود ضرورت طرح

چنین مصوبه‌ای، چه بوده است و بانیان آن در صدد توجیه رسمی چه کثافتاتی هستند.

معمولاً مجمع تصمیم‌گیری یک حزب صرفنظر از مواردی که در اساسنامه‌ی حزبی از آن یاد شده، زمانی تشکیل می‌شود تا در مورد مسئله‌ی مهمی اظهار نظر کند، که مبتلا به حزب است. هیچ حزبی را در دنیا پیدا نخواهید کرد که مصوبات اختراعی و در ذهن خودساخته را طرح و به تصویب برساند. زمانی نیاز به تصویب چنین قرارهائی احساس می‌شود و در دستور کار قرار می‌گیرد که ملزومات طرح آن یعنی عوامل عینی و ذهنی طرح آن قبلاً پدید آمده و عدم توجه به آنها به مانعی بر سر راه پیشروی کار حزب بدل گردند. هیچ قطعنامه‌ای ابتداء به ساکنان از آسمان نمی‌افتد.

وقتی در کنگره‌ی دهم حزب کمونیست بلشویک شوروی فراکسیون سازی را ممنوع اعلام کردند و توسل به این عمل شنیع را با اخراج از حزب مجازات نمودند، به آن دلیل بود که مشتی خرابکار، خرده بورژوا، ضد مارکسیست، خیل ناامیدان و غرزان در درون حزب لانه کرده و به اخلال بی وقفه مشغول بودند و به بُرائی مبارزه‌ی طبقاتی حزب زیان می‌رساندند. تجربه‌ی مبارزه در این عرصه به حزب آموخت که باید پیکره‌ی حزب را از میکروب‌های آلوده و خطرناک فراکسیونیسم که به هیچ صرات مستقیمی رهنمون نیستند و با هیچ بحث مستدل و کافی قانع نمی‌شوند، مصون داشت. نیاز به گذراندن قراری در این امر از این سابقه بر می‌خواست.

اگر در حزبی قطعنامه و یا پیامی در مورد زنان به تصویب برسد موضوعیت آن در بی حقوقی زنان و عدم تساوی حقوق آنها با مردان در همه‌ی زمینه‌هاست. امکان ندارد در کنگره‌ی یک حزب کمونیست ایرانی برای مثال قطعنامه‌ای در مورد محکوم کردن عدم به رسمیت شناخته شدن حق تعیین سرنوشت خلق اسکاتلند ساکن ایران به تصویب رساند، زیرا این امر موضوعیت ندارد، زیرا در ایران خلقی به نام خلق اسکاتلند زندگی نمی‌کند. طرح مسئله، موضوعیت ندارد. فکر نمی‌کنیم که بیش از این نیاز باشد که در مورد زمینه‌ی قبلی تصویب و یا لزوم طرح قطعنامه‌ای در کنگره‌ی یک حزب سخن بگوئیم. همین مقدار برای درک یک ذهن متعارف کافیست.

روشن است که از "روی بخار معده" کسی پیشنهاد قرار حزبی نمی‌دهد و شماره‌ی ترس‌آوری نیز به اندازه‌ی رقم ۱۰۲۸، برای آن تعیین نمی‌کند. وقتی حزب کمونیست ضد کارگری و ضد ایرانی تصویب چنین قراری را آن هم با شماره‌ی ۱۰۲۸، لازم می‌بیند، حتماً قصدی دارد اگر نخواهیم بگوئیم که گویا ریگی به کفش دارد.

حال این شما و آن "چیزکی" که خود آنها به آن اعتراف کرده‌اند و ما فقط آن را نقل قول می‌کنیم و با کمی چاشنی تفسیر کمونیستی می‌آرئیم

یک قرار مدار تاریخی و راه گشا قرار ۱۰۲۸

«موضوع: اصول رابطه با دولت‌ها، تماس و برقراری مناسبات میان حزب کمونیست کارگری با دولت‌ها، چه در منطقه و غیر از آن»

(در منطقه فقط اسرائیل است زیرا کویت و سوریه و اردن هاشمی و ترکیه و عربستان و امارات حاضر نیستند به شما کمک مالی کنند. - توفان)

..... «چنانچه موازین مصوب کمیته‌ی مرکزی اکیداً مراعات شود.»

(این موازین چرا مربوط به حزب نیست و مربوط به کمیته‌ی مرکزی است؟ کنگره‌ی حزب اخاذی از بیگانه را تصویب کرده است و حال کمیته‌ی مرکزی است که باید ببیند اعضاء و فعالیت آنها را در بازار بورس ارتجاع منطقه به چه کسی و با چه قیمتی بفروشد، کنگره‌ی حزب برای اخاذی یک چک سفید به کمیته‌ی مرکزی حزب داده است. - توفان)

.... «علی‌الاصول بلامانع است. کمیته‌ی مرکزی اصول زیر را به عنوان چهارچوب و محدوده‌ی اختیارات دفتر سیاسی و دبیر کمیته‌ی مرکزی در عرصه‌ی رابطه با دولت‌ها تصویب می‌کند.
۱- یلنوم کمیته‌ی مرکزی در هر دوره لیست دولت‌هایی که داشتن مناسبات با آنها برای حزب مجاز نیست را تصویب و به ارگان‌های رهبری ابلاغ می‌کند.»

(نان را به نرخ روز خوردن، حسابگری سیاسی، فقدان دید کمونیستی و خیانت به انترناسیونالیسم پرولتری، خرج حزب و نان اعضاء را در آوردن، مفتخور پرورش دادن که نوکر جیره و مواجب بگیر مسئول مالی حزب باشند و از این گذشته کمیته‌ی مرکزی که گویا سرِ کیسه‌ی پول دست وی است راساً تصمیم می‌گیرد که لیست [صورت اسامی - توفان] دولت‌هایی را که از آنها

نمی توان پول گرفت را منتشر کند. توجه کنید این را به این جهت این گونه استادانه فرموله کرده اند که نام دولت‌هایی را که از آنها پول می گیرند و تعدادشان نادر است بر زبان نیاورند. آیا راحت تر نبود به جای ذکر بیش از ۱۹۰ دولت قدیم و جدید نام یکی دو کشور را که می شود از آنها پول گرفت مانند اسرائیل، آمریکا، انگلیس، کانادا و نظایر آنها منتشر ساخت. برای صرفه جوئی در کاغذ هم باشد، این روش شفاف مرجع بود و از این گذشته در دنیائی که هر روز در حال تجزیه‌ی آن هستند و به هر جزیره‌ی گمنامی به ویژه اگر مزایای فرار مالیاتی داشته باشد، فوراً استقلال عطا می کنند که نامشان را کسی تا کنون نشنیده است خدائی نکرده ممکن است با نام نبردن از آنها و یا از قلم افتادن نام یکی از آنها، این توهم پیش آید که حزب شما به عنوان نمونه از کشورهای زیر نظیر: فیجی، بلیزه، کومورن، کیریباتی، نارو، پالا، سن کیتس مویس، سائو، تومه و پرنسیپه و کمک مالی دریافت می کند که سزاوار آنها نیست، انصاف هم خوب چیزی است - توفان)

....» در مقطع کنونی، داشتن مناسبات با دولت‌های زیر مجاز نیست

– دولت‌های اسلامی (نظر به این که حزب مبارزه علیه‌ی نیروها و جریان‌ات اسلامی را وظیفه‌ی مستقیم خود می داند) »

(خواننده توجه دارد که در اینجا تکیه بر اسلام است، البته نامی از سایر دولت‌های مذهبی نظیر دولت صهیونیستی و لیکهودی اسرائیل و یا دولت مذهبی جرج واکر بوش و دولت مذهبی واتیکان برده نمی شود، دعوا بر سر اسلام است و نه مذهب به طور کلی، دعوا بر سر لحاف ملاست، تو گوئی اسلام فقط افیون توده‌ها است و نه مذهب به طور کلی - توفان)

....» – دولت عراق (نظر به این که حزب در مبارزات جاری مردم عراق برای رهائی، مستقیماً دخیل است و حزب کمونیست کارگری عراق برای سرنگونی رژیم عراق فعالیت می کند).

تبصره: ...

۳ – حزب کمونیست کارگری هیچ توافقی را که متضمن محدود شدن آزادی عمل و فعالیت و تبلیغات حزب باشد را نمی پذیرد (اصل استقلال حزب). »

(حرف مفت که دروغ محض است و کافی است خوانندگان توفان به اظهار نظرات این حزب در مورد جنبش فلسطین، صهیونیست‌های جنایتکار اسرائیل، و نقش جنایتکارانه‌ی امپریالیسم در عراق و اساساً ماهیت امپریالیسم در جهان، در بالکان و در افغانستان، برخورد به ماجرای ۱۱ سپتامبر، هم‌نشینی با سلطنت طلبان، حضور بلامانع آنها در عین علنی‌گرایی و خودنمایی "کمونیستی" در رسانه‌های گروهی لوس آنجلسی که به شدت زیر نفوذ "اف. بی. آی." و "سی. آی. ا." در آمریکاست و در اختیار سلطنت طلبان ایرانی مورد اعتماد سازمان‌های جاسوسی آمریکاست نظر افکنند و ببینند که این عده چگونه با مهارت به تهی کردن مقولات و مفاهیم اجتماعی از مضامین طبقاتی مشغولند و با دشمنی با مارکسیسم لنینیسم، کینه توزی به رفیق لنین و استالین و ساختمان سی ساله‌ی سوسیالیسم در شوروی و مأموریت خود را بر اساس "اصل استقلال حزب" انجام می‌دهند تا این ادعاهای پوچ و کاذب آنها که برای فریب مردم به "اصل استقلال" که کلمه‌ی پوچی بیش نیست متوسل می‌شوند، روشن شود، از این گذشته بار طبقاتی و سیاسی واژه‌هایی نظیر "آزادی عمل"، "فعالیت"، "تبلیغات"، روشن نیست زیرا این واژه‌ها صفات هر حزبی هستند بجز حزب کمونیست. کمونیست‌ها هیچ‌گونه محدودیتی را که "آزادی عمل" و "فعالیت" آنها را در مبارزه‌ی طبقاتی ایجاد کند نمی‌پذیرند، کمونیست‌ها نمی‌توانند از تبلیغات کمونیستی دست بکشند و محدودیت آن را بپذیرند. طبیعتاً می‌توان یک نفس و جنجالی در مورد حقوق کودکان، زنان، خلق‌ها، سایر حقوق دموکراتیک، حقوق همجنس‌گرایان زن و مرد، حقوق روسپیان، آزادی جنسی، ناموس پرستی، تعصب، چادر و چاقچور و آزادی پوشاک، سقط جنین، حکم اعدام، جرم سیاسی و ... بحث‌های سرگرم کننده و باب طبع روشنفکران خرده بورژوا کرد و یا از همین بحث‌های روز و ماهیتاً بورژوازی و لیبرالی مطبوعات بورژوازی رونویسی کرد و مدعی شد که ما آزادی عمل و فعالیت و حتی تبلیغات خویش را حفظ نموده‌ایم. می‌شود در مبارزه با لنین و استالین و بازگشت به مارکس و تبلیغ تروتسکی "استقلال" داشت، می‌شود به جای افشاء امپریالیسم گردن بند مدرنیزه به گردن این عفریت مرگ انداخت و به بحث‌های ماهیتاً بورژوائی و غیر کمونیستی و ضد کمونیستی دامن زد و آن را به جای "آزادی عمل" و "حفظ استقلال" جا زد. - توفان)

....» حزب کمونیست کارگری به هیچ توافق و هیچ رابطه‌ای که حزب بنا به خواست دولت ذریبط ملزم به پنهان کردن آن از مردم باشد، وارد نمی‌شود (اصل علنیت).»

(دروغو کم حافظه است. مردم از شما می طلبند که در خدمت شفافیت، در خدمت حقیقت گوئی به مردم اعتراف کنید که تا کنون از کدام کشور و با چه شرایطی پول گرفته‌اید و قصد دارید از کدام کشور و با چه شرایطی در آینده و به چه مقدار پول بگیرید؟ آنوقت این مردم هستند که قضاوت خواهند کرد که آیا شما از اهداف خود صرفنظر کرده و یا سیاست کشور معینی را از تیررس مبارزه‌ی افشاءگرانه خارج کرده و یا مثلاً با تکیه بر حملات خویش بر حماس و جهاد اسلامی به دنبال توجیهی برای جنایات صهیونیست‌های اسرائیلی می‌گردید؟ ما مطمئن هستیم که شما جرأت انتشار این اسناد را ندارید و به مردم دروغ می‌گوئید، چه خوب است که شما به جای ردیف کردن آرایش اصول زیر نظیر - اصل استقلال، اصل علنیت - اصلی به نام اصل سهولت را بپذیرید و به جای نوشتن ۱۹۰ نام کشورهای جهان نام یکی دو کشوری را که از آن پول می‌گیرید و یا قصد دارید از آنها پول بگیرید، بیان کنید - تا مردم سخنان شما را بپذیرند - توفان)

....» ۴ - حزب کمونیست کارگری ایران قبول کمک مالی و تدارکاتی از دولت‌هایی که رابطه‌ی با آنها بنا بر مفاد این مصوبه مجاز تشخیص داده شده است را منتفی نمی‌داند. پذیرش کمک باید بر مبنای اصول مندرج در بند ۳ (استقلال و علنیت) صورت بگیرد. تصمیم درباره‌ی دریافت و عدم دریافت کمک در هر مورد با دفتر سیاسی است.»

به این می‌گویند یک حزب مزدور در خدمت اسرائیل و امپریالیسم در منطقه.

این نوع استدلال فریبکاری است و خاک پاشاندن به چشم مردم است. همه‌ی حقوق‌بگیران این حزب اگر به خود نیابند، مزدورند و وابسته و مزدور به اجنبی باقی می‌مانند. حتی دلداری خویش با تئوری‌های ساختگی "ضد ملی" و "ضد ایرانی" و "ضد میهن پرستی" نمی‌تواند وجدان آنها را از عذاب نوکری به اجنبی راحت کند. روزی می‌رسد که اعضاء پائین تر این حزب متوجه می‌شوند که فقط عامل خبرگیری بیگانه‌اند.

هیچ دولت خارجی به کسی بدون چشمداشت و بدون جمع آوری مدرک از آنها که هر موقع بتواند آنها را تحت فشار گذارده و سیاست‌های خاصی را به آنها تحمیل کند. کمک مالی، معنوی، لژیستیک، اینترنتی، اخباری و گزارشی و رادیویی و نظایر آنها نمی‌کند. هر روز که دولت اسرائیل اراده کند این حزب کاغذی را به علت همان کمک‌های مالیش که اسنادش را حفظ کرده است در

عرض چند ساعت بی اعتبار می کند و یا رهبرانش را که نان خورده و نمک گیر شده اند به خدمت خود در می آورد، به اجبار و با شانتاژ و یا با رضایت و داوطلبانه. مگر این که رهبری این حزب حاضر شود به اوامر صهیونیسم اسرائیل و یا امپریالیسم گردن نهد و سیاست های خاص و سفارشی و ایدئولوژی خاصی را در میان کمونیست های ایران شایع سازد و مغزهای آنها را شستشو دهد.

این شبه استدلالات عوامفریبانه را سلطنت طلبان و شاپور بختیار و تیمسار مدنی و آقای منوچهر گنجی یکی از ارکان حزب شه ساخته و فراگیر رستاخیز برای پول گرفتن از سازمان "سیا" و یا دول کشورهای عربی و عراق و نظایر آنها نیز ارائه می دادند. به استدلالات دکتر منوچهر گنجی، شاپور بختیار، تیمسار مدنی مراجعه کنید. مو به مو همین استدلالات "حزب کمونیست کارگری ایران" است، حداقل آقای مدنی پس از مدت ها به این اخاذی ها اشاره کرد و آن را نادرست ارزیابی نمود. شما در دنیا، نوکری را نمی شناسید که مدعی شود پول گرفتن از بیگانه را با شرط و شروط پذیرفته است. نفس این امر که دولتی حاضر به کمک مالی می شود، خود گویای آن است که این دولت و در واقع سازمان جاسوسی آن یعنی موساد باید در فرد و یا تشکل مورد نظر نکات رضایت مند و خوش الحانی را یافته باشد که می تواند از آنها در خدمت مقاصد خودش سود بجوید. سر هیچ دولت و سازمان جاسوسی را افراد و یا تشکل ها اگر "عقل کل" ها و "بزرگ ترین مارکسیست عصرها" را نیز در رهبری خود داشته باشند، نمی توانند کلاه بگذارند.

امتحان این امر بسیار آسان است. حزب کار ایران (توفان) دارای حساب بانکی است و آن را علناً و رسماً اعلام کرده است، حزب کار ایران (توفان) دارای مواضع مارکسیست لنینیستی و انقلابی است و نظریاتش در مورد جمهوری اسلامی، صهیونیسم، امپریالیسم، پان ایرانیسم، پان ترکیسم، ناسیونال شوونیسم، رویزیونیسم، رفیق لنین و استالین، گذشته و حال حزب توده ای ایران، نسبت به سلطنت طلبان، تجاوز آمریکا به یوگسلاوی، افغانستان و عراق و..... روشن است و بر آنها پافشاری می کند، چرا یکی از این کشورها به این نتیجه نمی رسد که به حساب حزب ما که خواهان سرنگونی رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی هستیم و به قول "حزب کمونیست کارگری ایران"، "رادیکال" به حساب می آئیم، پول واریز کند و ما را تقویت نماید، منتظر چه چیز نشسته اند؟ مگر نه این است که هر چه دیرتر عمل کنند، عمر رژیم جمهوری اسلامی یک روز بیشتر می شود، مگر نه آنست که ما هم مستقل هستیم و هم آزادی عمل خود را حفظ کرده و حفظ می کنیم، پاسخ روشن است زیرا آنها می دانند که حزب ما قابل نرمش نیست و با مصالح مردم ایران بازی

نمی‌کند. خائن نیست، عامل بیگانه نیست. اخاذی از بیگانگان و جاسوسی را فضیلت نمی‌شمارد و برای توجیه در یوزگیش آن هم به حساب اعضاء و کشیدن پای آنها به معرکه از طریق کنگره‌ی حزبی و "به شیوه‌ی دموکراتیک" و جنجالی و ایجاد فضای کاذب دنباله‌روی و بی‌فکری و تحمیق کردن نمایندگان بی‌خبر کنگره با ایجاد "شوهای" تبلیغاتی آمریکائی مصوبه به تصویب نمی‌رساند. حزب ما برای اخاذی از بیگانگان، تئوری نمی‌سازد. به نیروی خودش متکی است. طبیعتاً ما میان کمک‌های انترناسیونالیستی میان کمونیست‌ها با وابستگی به بورژواها، امپریالیست‌ها فرق می‌گذاریم زیرا خود را از خانواده‌ی کمونیسم جهانی می‌دانیم، ولی کدام کشور و سازمان کمونیستی قدرتمندی در جهان یافت می‌شود که بتواند حزب کار ایران (توفان) را از مضیقه‌ی مالی نجات دهد و معیشت حزبی ما را تأمین کند؟ هیچکس. این است که ما در درجه‌ی اول به نیروی خود، به نیروی اعضاء و هواداران خود متکی هستیم و بار خود را با این فداکاری تا بدینجا رسانده‌ایم.

ما هم اکنون نیز با صدای بلند اعلام می‌کنیم که هر کس مایل است با توجه به مواضعی که ما داریم به ما بدون شرط و شروط کمک مالی کند، به حسابی که در دست دارد پول بریزد و منتظر مذاکره و قرار و مدار با ما نباشد، و در این راه مفید و اهماه نداشته باشد. ما از بسیاری هواداران توفان کمک‌های بی‌دریغ مالی و علیرغم ناچیز بودن، ولی با ارزش دریافت کرده‌ایم و هنوز نیز به این کمک‌ها برای انتشار مرتب "توفان" نیاز داریم ولی برای این که پس از این فراخوان مالی از توطئه‌ی دشمنانمان و پرونده‌سازی برای حزب ما جلوگیری کنیم از هم اکنون اعلام می‌کنیم که ما وصول هر مبلغی بیش از ۲۵۰ یورو را که منبع انقلابی آن برای ما روشن نباشد فوراً علنی کرده و به اطلاع مردم ایران در نشریه‌ی خود می‌رسانیم تا جلوی هر دسیسه را بگیریم. ما حتی تا کنون صورت کمک‌های مالی را که منابعشان برای ما روشن بوده است برای اطلاع عموم منتشر ساخته‌ایم. حال خود قضاوت کنید، اگر علنیتی در کار باشد، اگر شفافیتی هدف باشد ما شفاف‌تریم یا حزب به اصطلاح کمونیست کارگری غیر ایرانی؟! از هم اکنون روشن است که هیچ دولت بیگانه‌ای اگر با ما بر سر لطف نباشد و از خدمات ما بهره‌مند نشده باشد و نشود، حاضر نیست به حساب ما پول بریزد، علیرغم این که به دشمنی آشتی ناپذیر ما با جمهوری اسلامی واقف است. این است که ادعای پول گرفتن از بیگانه با "حفظ استقلال و موازین" فقط برای فریب مردم و اعضاء ساده‌ی حزبی است. همین امر است که حزبی مخفی را وادار می‌کند علنی شود، حزب اجتماعی گردد، صدتا، صدتا عضو تبلیغاتی در مجامع علنی بگیرد تا سهامش در بورس بازار کمک از بیگانگان، بالا رود و بتواند خود را با قیمت بالاتری بفروشد. سعی کند هنرمندان و روشنفکران

انقلابی را بفریید و پایشان را به مجامع خود باز کند تا به اعتبار آنها از دول بیگانه اخاذی کند. هرچه گنده تر، پولش بیشتر. حزبش را به لانه‌ی جاسوسان امپریالیست، صهیونیست و عمال جمهوری اسلامی بدل کند، زیرا هدفش آزادی طبقه‌ی کارگر ایران نیست، نیل به کمونیسم نیست، ایجاد دکانی است که حقوق بازنشستگی مشتی بیکاره را تأمین کنند. آن حزبی که با این روحیه‌ی ضد کمونیستی، کاپیتالیستی، "یهودائی" پرورش یابد، کارش به جایی می‌رسد که رهبری با این پول‌ها بار و بندیل خود را می‌بندد و سر بزنگاه در می‌رود و اعضاء و هواداران خود را به امان خدا رها می‌کند که تازه باید ببیند امور معیشتی روزمره‌ی خود را از چه منبعی می‌توانند تأمین کنند. چنین حزبی که آنهم فقط دفتر سیاسی‌اش و نه کمیته‌ی مرکزی در امر به این مهمی که با آبروی حزب، با بود و نبود حزب بستگی دارد، تصمیم می‌گیرد، عملاً بند امور معیشتی افراد را به دست می‌گیرد و می‌تواند از سست عنصران، غلامان رهبری بسازد. در چنین حزبی همه سعی خواهند کرد بر گنج قارون دفتر سیاسی دست پیدا کنند و سلسله‌ی خانوادگی جدیدی به طور موروثی به وجود آورند و رژیم سلطنت را در حزب "مستقل" بدون قید و شرط برقرار کنند. این سرنوشت همه‌ی احزاب و سازمان‌های نظیر این‌ها بوده؛ چه آنهایی که در گذشته از عراق صدام حسین و لیبی قذافی پول می‌گرفته‌اند و چه این‌ها که دیر آمده‌اند و زود هم می‌خواهند میلیونر شوند.

حداقل سازشی که میان این دول ارتجاعی و این تشکل‌های مزدور روی می‌دهد سکوت در قبال جنایات این دولت‌ها و یا منحرف کردن نظریات مردم از مسایل اساسی سیاسی روز و چسبیدن به مسایل فرعی و جانبی، کشاندن افکار مردم به سمتی است که به عدم اتخاذ موضع روشن بدل شود. طرح بحث‌هایی است که غیر ضروری بوده و در مرحله‌ی کنونی مبارزه، گره‌ای از کار مبارزه‌ی ما نمی‌گشاید.

(۵)

[به نقل از توفان شماره‌ی ۴۱]

و نقدی بر نظریه‌ی سرسپردگی به بیگانگان

شما یک لحظه سازمان "سیا" را در نظر بگیرید. آنها از مدعی بی تاج و تخت پادشاهی در ایران نمی‌طلبند که علناً به گماشتگی امپریالیسم آمریکا اعتراف کند و بگوید که قصد دارد کشور ایران را مانند پدر منفورش به حلقوم امپریالیست‌ها پرتاب کند تا منابع طبیعی آن را غارت کرده و ایران را به زیر سلطه‌ی بی پایان امپریالیست‌ها در آورند. اگر این اعتراف را می‌کرد، که کار

سیاست بسیار آسوده بود و شما نیازی به تحلیل و بررسی نداشتید. اگر امپریالیست‌های آمریکائی از ماهیت تجاوز خود به افغانستان و عراق و حضور در آسیای میانه و قفقاز و نظایر آنها به زبان قابل فهم برای همه پرده بر می داشتند، کار درک سیاست آسان می شد. و مثلاً همین حزب مورد نظر نمی توانست از تجاوز امپریالیسم آمریکا به افغانستان حمایت کند. ولی آنها به "دموکراسی"، "حقوق بشر"، "حق تعیین سرنوشت"، "آزادی"، "اقتصاد باز و جامعه‌ی باز"، "بانک جهانی"، و "صندوق بین‌المللی پول" و نظایر آنها متوسل می شوند تا نیات شوم خود را در پس آنها به پوشانند، زیرا از توده‌ی مردم آگاه جهان واهمه دارند. آنها طالب توده‌های نا آگاهند و از انسان‌های آگاه به منافع خویش می هراسند. این است که آنها به خوبی از خط و مشی‌ای که هر حزب و جریان‌ی اتخاذ می کند، می توانند به ماهیت آن حزب پی ببرند. آنها به دارو دسته‌ی سلطنت طلبان کمک‌های بی دریغ مالی می کنند. هم اکنون در آستانه‌ی حمله به عراق کیسه‌های پول است که سرازیر شده است، به طوری که در هر شهری که در آن چند تا ساواکی خودفروخته‌ی فراری ساکن بوده‌اند، مجدداً فعال شده، به سازماندهی پرداخته و به خاطر "فاجعه‌ی ۲۲ بهمن" تظاهرات بی شکوه برپا می کنند که تعدادشان از چند ده نفر نیز تجاوز نمی کند و آن وقت کیهان لندنی مأمور می شود که ده نفر را با یک صفر اضافی، صد نفر و صد نفر را هزار نفر جا بزند و از وقایع مهم جهان در سال گذشته نیز درگذشت آقای منصور حکمت را برجسته کند و درج نماید. طبیعی است که این "هنر نگارش" از دید موشکافانه‌ی "سیا" و "موساد" پنهان نمی ماند. شما هیچ جایی نه در سخنان مدعی بی تاج و تخت پادشاهی ایران و نه در جریده‌ی کیهان لندنی جمله‌ای نمی یابید که آنها رسماً مخالفت خود را با "استقلال" ایران ابراز کرده باشند ولی کارشناس کارگشته و صد پیراهن پاره کرده "سیا" و یا "موساد" به خوبی متوجه است که هر کدام از این جریان‌ها به کدام سمت می تازند. البته تشکلهای سلطنت طلب ایران چون نوکر اجانب بوده و از قدیم در خدمت امپریالیسم کار می کردند، تماس‌های ویژه‌ی خود را بر اساس سنت‌ها و حسن رفتار گذشته حفظ کرده‌اند و کارشان ساده تر است از کسانی که تازه به دوران رسیده و مأموریت جدیدی دارند. "حزب کمونیست کارگری ایران" از این قماش اخیر است. سازمان‌های جاسوسی اگر عمال مستقیمی در رهبری این سازمان نداشته باشند به خوبی از ماهیت خط مشی ارتجاعی این حزب باخبرند که وظیفه‌ی اساسیش مشوب کردن افکار کمونیست‌ها، دامن زدن به بازار آشفته فکری، طرح مسائل جنبی و مد روز بورژوائی با علم به وجود اشتیاق به رهائی از قید عقده‌های نهفته‌ی اجتماعی در روابط انسان‌ها، به صورت ژورنالیستی، تهی کردن مفاهیم اجتماعی از مضمون طبقاتیشان، تبلیغ وطن

فروشی، دشمنی با اسلام از دیدگاه منافع صهیونیستی، پاشیدن آب طهارت بر سر امپریالیسم، حمله به سی سال ساختمان سوسیالیسم در شوروی با رونویسی از آثار بزرگ ضد کمونیست‌های جهان که محصول آشپزخانه‌های سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی و رویزیونیستی و صهیونیستی است، تحریف ماهیت جنگ آزادیبخش دوم جهانی علیه نازی‌ها و جلوه دادن این جنگ میان مثنی مرتجع برای تقسیم جهان و حمایت ضمنی از هیتلر، حمایت از تره‌های تروتسکی و تحریف روشن تاریخ شوروی سوسیالیستی با رونویسی ناشیانه از تاریخ نویسان سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی، جریان‌های انشعابی ضد کمونیستی و خرابکار درون حزب کمونیست بلشویک شوروی، طرح بحث‌های کاذب و انحرافی برای جلب افشار معین اجتماعی و گسترش پایه‌های غیر طبقاتی حزب خودش، حمایت از صهیونیسم، حمله به سوسیالیسم و تبلیغ این امر که تحقق آن غیر ممکن بوده و باید تا روز قیامت و ظهور مهدی منتقم انتظار کشید و این‌ها آن مطالبی است که از دیدگاه هیچ سازمان کمونیستی و هیچ دستگاه جاسوسی پنهان نمی‌ماند. هر دو فوراً به ماهیت این پدیده پی می‌برند. وقتی سیل پول‌ها سرازیر شد و دم و دستگاه عریض و طویلی با یاری همین سازمان‌های جاسوسی در جهان علم گشت، آن وقت کمک گرفتن با حفظ "استقلال و عدم وابستگی" حرف مفت است که برای تسکین نارضائی اعضا ساده‌ی این حزب که باید قربانی این سیاست‌های امپریالیستی شوند، گفته می‌شود. وابستگی همان بس که این حزب فقط در چارچوب همان نکات برگزیده‌ای که ما تشریح کردیم کار می‌کند و این کاملاً مورد توافق امپریالیسم و صهیونیسم است.

اگر این حزب از کمک دولتی گرفتن شرم ندارد، اگر نمی‌خواهد سر مردم را کلاه بگذارد، اگر مدعی است که کارش بر علنیت و شفافیت است، اگر کمک‌های مالی را بر اساس حفظ استقلال و عدم وابستگی دریافت می‌کند که حتی برای قانونی کردن آن در کنگره‌ی حزبیش مصوبه‌ای نیز برای تعیین حدود و ثغورش با شماره‌ی رعب انگیز ۱۰۲۸ می‌گذراند نباید اساساً وحشتی از این داشته باشد، که به توده‌ی حزبی و به مردم ایران بگوید که چه موقع، و از کدام کشور چه مبلغی را دریافت کرده است. قضاوت در این امر را که این حزب علیرغم این کمک مالی "استقلال و عدم وابستگی" خویش را حفظ کرده است، باید به عهده‌ی مردم گذاشت.

نفس این امر که حزبی در کنگره‌ی خود مصوبه‌ای برای اخاذی از دول اجنبی و ارتجاعی به تصویب می‌رساند، به حد کافی گویاست و نیازی به طول و تفسیر بیشتر ندارد. ولی اشاره‌ی ما به این امر به خاطر آن است که اگر هنوز کسانی هستند که نمی‌فهمند در درون این حزب چه می‌گذرد، چه سیاست

مکارانه‌ای آنها دارا هستند، نقش آنها در "اتحاد آینده‌ی شمال" ایران در کنار سلطنت طلب‌ها و مجلسی کردن آنها، آن هم به عنوان کمونیست‌های ایران چیست؛ به خود آیند و نگذارند که ارتجاع جهانی کس و کسانی را برای روز مبادا در لای پوست پیاز بخواباند و از کیسه‌ی مارگیری خود برای جنبش مردم ایران در سر بزنگاه، رهبران خطا ناپذیر، بزرگ‌ترین مارکسیست عصر حاضر، بزرگ‌ترین مغز متفکر جهان، سلطان یک چشم در شهر کوران بسازد. مارکس یهودی، نابغه و شخصیت ارزنده‌ی تاریخ بشریت است و مارکس‌چپ‌های بی شخصیت و فاقد نبوغ از مارکس آموزگار بزرگ پرولتاریا، این کاشف "دیکتاتوری پرولتاریا" فقط یهودی بودنش را به عاریه گرفته‌اند.

در همین رابطه آقایان ایرج آذرین و رضا مقدم از رهبران منشعب از این حزب در طی اطلاعیه‌ای تحت عنوان "درباره‌ی جهت‌گیری اخیر حزب کمونیست کارگری در زمینه‌ی رابطه با دولت‌ها" مطالب قابل تعمقی را مطرح کرده‌اند، که اشاره‌ی مستخرجی به آنها نیز ضرورت دارد. زیرا بیانگر آن است که این فقط حزب کار ایران (توفان) نیست که ماهیت این جریان را ناپاک ارزیابی می‌کند و تحولاتش را زیر نظر دارد، بلکه جریان‌های دیگری نیز هستند، که با دیده‌ی تردید و سوء ظن به این حزب نگریسته و نگرانی‌های خویش را متأسفانه با ایماء و اشاره بیان می‌کنند. کسانی که خود در درون این تشکل و در رأس آن بوده‌اند باید از اطلاعات وسیع تری در این زمینه برخوردار باشند. آنها می‌نویسند:

« قطعنامه برای دوره‌ی حاضر مشخصاً مناسبات با دولت‌های اسلامی و دولت عراق را غیر مجاز اعلام می‌کند. »

در مورد علت غیر مجاز بودن مناسبات با دولت‌های اسلامی می‌گوید:

« نظر به این که حزب، مبارز علیه‌ی نیروها و جریان‌ات اسلامی را وظیفه‌ی مستقیم خود می‌داند. " این فرمولبندی اشکالات زیادی دارد. نخست این که حزب کمونیست کارگری ایران پس از اتخاذ مشی جدیدش در کنگره‌ی دوم اصرار دارد تا هویت خود را "مدرنیست و آتیه‌یست" بداند. پس چرا صرفاً مبارزه علیه‌ی جریان‌ات اسلامی، و نه مذهبی علی‌العموم؟ یعنی رابطه با دولت‌ها بر مبنای مذهب هندو و یا یهود یا مسیحی مشکلی در چارچوب مشی تازه برایشان ایجاد نمی‌کند؟ ... »

و یا در جای دیگر:

« بند دوم: این بند در حقیقت سلب اختیار از کلیه اعضای کمیته مرکزی، و کنگره‌ی حزب کمونیست کارگری ایران از اطلاع از چند و چون رابطه‌ی حزب با دولت‌ها است. این بند نمونه‌ی خوبی از وارونه نویسی قطعنامه نویسان حزب است، چرا که علیرغم ظاهرش که حدود اختیارات نمایندگان حزب در تماس با دولت‌ها را ترسیم می‌کند (یعنی محدود می‌کند - توفان)، مرجع گزارش‌گیری را صرفاً "دبیر کمیته مرکزی و دفتر سیاسی" ذکر می‌کند. و در انتهای بند چهارم نیز صراحتاً تصمیم‌گیری در مورد دریافت کمک را به دفتر سیاسی واگذار می‌کند. در هیچ جای قطعنامه صحبتی از این نیست که دبیر کمیته مرکزی یا دفتر سیاسی موظف است تا گزارش ارتباط با دولت‌ها یا اساساً نفس وجود این ارتباط‌ها را به اطلاع کمیته مرکزی و کنگره برساند و تأیید آنها را بخواهد. در پرتو این واقعیت، یک بار دیگر مقدمه و بند اول قطعنامه را باید خواند تا جواب آن پرسش‌هایی را که در ابتداء مطرح کردیم، پیدا کنیم. به جای موارد مشخص رابطه با دولت‌ها یا اساساً در جریان عمل به اطلاع و تصویب حزب کمونیست و کمیته مرکزی برسد، قطعنامه‌ی حاضر این وظیفه را دارد تا مسئله را با وارونه کردن، حل کند: قطعنامه‌ی مصوب کمیته مرکزی لیست دولت‌های غیر مجاز را به دست رهبری می‌دهد، رهبری در مورد رابطه با تمام دولت‌ها مجاز و هر چه خواست می‌کند و حتی موظف نیست بعداً این امر را به تأیید ارگان بالاتری برساند یا حتی خبرش را به کسی بدهد. برخلاف تعارفات از قبیل "در چهارچوب" و "محدوده‌ی اختیارات" و "ابلاغ می‌کند"، این قطعنامه سند واگذار کردن اختیارات کمیته مرکزی و کنگره‌ی یک حزب به ارگانی به اسم دفتر سیاسی که فونکسیون سازمانی‌اش نیز در هر پلنوم قابل تغییر است، کما این که در همین پلنوم به ارگانی بدون حقوق تشکیلاتی، یعنی به جمع مشاوران دبیر کمیته مرکزی بدل شد. »

بند سوم: این بند قرار است شاه بیت این قطعنامه باشد و ظاهراً بالاخره دو نکته‌ی عام و اصولی راجع به موازین برقراری مناسبات با دولت‌ها بگوید. اما آیا فرمولبندی "اصل استقلال حزب" واقعاً می‌گوید:

« حزب کمونیست کارگری ایران هیچ حذف و تخفیفی در فعالیت و تبلیغاتش به سبب رابطه با دولت‌ها ایجاد نخواهد کرد؟ نه این را نمی‌گوید. اگر چنین منظوری داشت، خیلی صریح می‌توانست همین را بنویسد که هیچ تعدیل و تخفیفی در هیچ کار و فعالیت‌مان نمی‌دهیم. در عرف سیاسی به این می‌گویند "کمک‌های بی قید و شرط" و قطعنامه این اصطلاح رایج را به کار نمی‌برد. (هرچند حتی فرمولبندی "پذیرش کمک‌های بی قید و شرط" نیز همان طور که پائین تر خواهیم دید هنوز خالی از اشکال نیست.) اما آنچه فرمولبندی حاضر می‌گوید این است که چنین حذف و تخفیفی را به عنوان توافقنامه نمی‌پذیرد، ولی این معنایش این نیست که رهبری نمی‌تواند خود داوطلبانه و به اختیار خود تصمیم بگیرد، برخی از فعالیت‌هایش را محدود کند یا برخی از مواضع و تبلیغاتش را تعدیل کند تا بتواند از کمک فلان دولت برخوردار باشد. فرمولبندی حاضر در بهترین حالت معنایش این است که حزب کمونیست کارگری ایران برای دریافت کمک از دولت‌ها محدودیت تحمیلی را نمی‌پذیرد، اما ممکن است به تشخیص خود محدودیت داوطلبانه را رعایت کند. این حالت دوم، سازش است، و کسی که وارد دنیای مناسبات با دولت‌ها می‌شود باید نخست به واقعیت سازش اعتراف کند. برای یک سازمان کمونیستی، اعتراف به واقعیت سازش بخصوص از این رو مهم است که سازمان را موظف می‌کند تا حقانیت هر سازش مشخص را توضیح دهد و ملزم به دفاع از ضرورت این سازش بر مبنای اصولی باشد. فرمولبندی حاضر در قطعنامه جای سازش را باز می‌گذارد، بی آن که به آن صراحت دهد، و به این ترتیب قطعنامه نویسان را از پاسخگوئی و دفاع از سازش معین معاف می‌کند.

فرمولبندی "اصل علنیت" هم عیناً همین اشکال را دارد. اگر کسی منظورش این باشد که هیچگونه رابطه با دولت‌ها را پنهان نمی‌کند و هرگونه رابطه با دولت‌ها را به اطلاع مردم می‌رساند، می‌تواند خیلی ساده، همین را بگوید. اما این قطعنامه می‌گوید پنهان بودن رابطه را به خواست دولت مربوطه نمی‌پذیرد، و معنای تلویحی‌اش این است که تصمیم به علنی کردن یا پنهان داشتن رابطه با هر دولتی با خود حزب کمونیست کارگری ایران (و در حقیقت با دفتر سیاسی) است. این محتوای واقعی فرمولبندی "اصل علنیت" است، و اگر منظور قطعنامه نویسان نیز همین است، باید پرسید پس چرا به این شکل گمراه کننده فرمولبندی‌اش می‌کنند؟ چرا آن درجه احساس اعتماد به نفس و حقانیت در خود سراغ ندارند که دستکم منظورشان را روشن بیان کنند؟

به هرو، مطابق این قطعنامه، دفتر سیاسی حزب اکنون اختیار دارد وارد رابطه با هر یک از دولت‌هایی که قطعنامه غیر مجاز اعلام نکرده، بشود، هر محدودیتی که دفتر سیاسی خود صلاح می‌داند بر فعالیت و تبلیغ حزب اعمال کند، تصمیم بگیرد رابطه با فلان دولت را از عموم پنهان نگاه دارد، و حتی ملزم نباشد وجود این رابطه را به کمیته‌ی مرکزی و کنگره اطلاع بدهد.

مروری به گذشته

مناسبات با دولت‌ها امر بیسابقه‌ای در اپوزیسیون و چپ ایران نیست و جریان‌ات مختلف توضیح و توجیه خاص خود را برای این قبیل مناسبات داشته‌اند. غرض از این مرور کوتاه در اینجا به یاد آوردن پرنسپ‌های کمونیستی‌ای است که در امر رابطه با دولت‌ها به دست آمده و برای جریان کمونیستی کارگری تثبیت شده بود. پرنسپ‌هایی که امروز از طرف حزب کمونیست کارگری ایران در قطعنامه‌ی حاضر یکسره به فراموشی سپرده شده‌اند.

در حقیقت مناسبات با دولت‌ها انواع مختلفی داشته است. به طور مثال، رابطه‌ی حزب توده و امثالهم با دولت شوروی و کشورهای بلوک شرق متکی به نزدیکی سیاسی و ایدئولوژیک بود و همین امر توضیح کمک‌های دریافتی بود. نوع دیگر رابطه، که بیشتر ویژه‌ی سلطنت‌طلب‌ها و جریان بختیار است، تلاش برای جلب حمایت دیپلماتیک و به رسمیت شناخته شدن از طرف دولت‌های غربی به عنوان آلترناتیوی در قبال رژیم حاکم، بوده است. سازمان مجاهدین نیز پس از خرداد سال ۶۰، و با تلاش برای برقراری این نوع رابطه با دولت‌ها، هدف اصلی‌اش جلب حمایت و پشتیبانی برخی از نمایندگان کنگره‌ی آمریکا و پارلمان اروپا در این راه قدم بردارد. تلاش برای برقراری این نوع رابطه با دولت‌ها هدف اصلی‌اش جلب حمایت و شناسائی بود و کمک مالی و تدارکاتی و فنی در یک شرایط ویژه موضوعیت پیدا می‌کرد و مورد اصلی‌اش هم رابطه با دولت عراق بود. یک نکته اینجا لازم به تأکید است: برخلاف رابطه‌ای که هدفش شناسائی و حمایت دیپلماتیک است، این قبیل کمک‌های تدارکاتی جایگاه دیگری در سیاست دولت مربوطه دارند و به همین دلیل نیز تقریباً هیچگاه تماس رسمی و مستقیم با خود دولت وجود ندارد، بلکه رابطه از طریق نهادها و منابع دیگری که سیاست‌های مختلف دولت مزبور را دنبال می‌کنند، انجام می‌گیرد. به این معنا،

آنچه در محتوا نهایتاً رابطه با مثلاً دولت عراق بود در شکل شاید این گونه نبود.

استفاده از کمک‌های عراق (به معنای دولت یا منابع نهایتاً وابسته به دولت) در اپوزیسیون ایران تاریخی طولانی‌ای دارد. تخصیص دولت‌های ایران و عراق و تضاد منافع ناسیونالیستی دو کشور ریشه‌ی تاریخی دارد و مستقل از تغییر رژیم‌های دو کشور، یک عنصر ثابت در عرصه‌ی سیاست منطقه بوده است. برای چپ رادیکال تاریخی رابطه با عراق به دهه‌ی ۱۳۴۰، یعنی به پیش از انقلاب ۵۷، برمی‌گردد، اما این تنها در سال‌های ۱۳۶۱-۶۲، است که متعاقب از کف رفتن مناطق آزاد در کردستان، سازمان‌های چپی که در کردستان مقرر داشتند، به تدریج ناگزیر به برقراری درجه‌ای از رابطه با دولت عراق برای امور تدارکاتی خود شدند. این رابطه بر متن و بعضاً زیر چتر رابطه‌ی نیروهای جنبش ملی خلق کرد با دولت عراق عملی شد. مناسبات نیروهای جنبش ملی کردستان، چه در عراق و چه در ایران، با دولت همسایه ویژگی‌های خود را داشته است. با این که جنبش کرد در هر دو کشور مورد سرکوب قرار داشت، سازمان‌های کرد در ایران و عراق متقابلاً این امر را پذیرفته بودند که کمک گرفتن هر یک از دولت دیگری کاری مجاز است و از نظر مردم کرد در ایران و عراق نیز این مسئله ابداً مورد انتقاد نبود. (یک مورد مشخص سمپاتی افکار عمومی کردستان ایران به جنگ ملامصطفی با دولت عراق است که با پشتیبانی مالی و نظامی دولت شاه انجام می‌شد.) علت اصلی کمک این دولت‌ها به اپوزیسیون کرد یکدیگر، پذیرش این امر از طرف افکار عمومی کرد، و هم چنین درک متقابل سازمان‌های کرد دو کشور، شاید در این واقعیت ریشه داشت که جنبش کرد در ایران یا عراق مطالبات خود را به دولت مرکزی خود محدود می‌کرد و خواستار تشکیل کردستان واحدی نبود. به هرونیاز به ایجاد چنین مناسباتی منحصر به جنبش ملی کرد نیست و برای جنبش‌های آزادیبخش مسلحانه‌ای که به پشت جبهه احتیاج لاینفک پیدا می‌کنند، عمومیت دارد. موارد مشابه در آفریقا گویای این امر است. به هرو، حتی اگر توضیح و توجیه این قبیل مناسبات از نظر منافع جنبش کمونیستی محدودگرانه و نا کافی به نظر بیاید، این محدودیت در درجه‌ی اول خود ناشی از محدودنگری ذاتی جنبش‌های آزادیبخش ملی است. »

.....

« یادآوری این سنت گذشته و مورد عراق لازم است، برای این که همه‌ی این دست آورده‌ها در قطعنامه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران زیر پا گذاشته می‌شوند و امروز هیچ نشانی از وسواس در حراست و حرمت کمونیسم و منافع بین‌المللی کارگران به چشم نمی‌خورد، وسواسی که در بدو تأسیس حزب مثلاً در برخورد به مسئله‌ی رابطه گرفتن یا نگرفتن با عراق وجود داشت. لازم نیست شخص حتماً مارکسیست باقی مانده باشد تا بفهمد دولت‌ها بدون چشمداشت نیست که به چنین سازمان‌هایی کمک می‌کنند، و حتی آنجا که این کمک‌ها از طریق نهادها و منابع ظاهراً غیر دولتی‌شان عرضه می‌شوند، آنجا که صحبت از تحمیل صریح شرطی نیست و کمک‌ها "بی قید و شرط" عرضه می‌شوند، یا قید و شرطی ضمنی موجود است و یا این رابطه بازتاب‌های غیر مستقیمی در بسیاری عرصه‌های دیگر دارد که خواه، ناخواه برای کمونیسم و منافع کارگران عواقب منفی به همراه دارد. دقیقاً به دلیل چنین شروطی ضمنی و چنین عواقب غیر مستقیمی است که تن دادن به چنین روابطی معمولاً سازش نام می‌گیرد. اما سازش تحمیل می‌شود. تن دادن به سازش غالباً برای سازمان‌هایی که در گیر جنبش‌های توده‌ای هستند، ناگزیر می‌شود، زیرا باید به نیازهای عاجل یک جنبش پاسخ گویند. اما اگر این سازمان کنگره‌ی ملی آفریقا یا سازمان آزادیبخش فلسطین نیست، بلکه سازمان کوچک و گمنام و بی ارتباط به هر نوع جنبش توده‌ای از نوع حزب کمونیست کارگری است، دیگر صحبت کردن از سازش و "توافقنامه" در پوست شیر رفتن است. به کار بردن لفظ سازش در مورد چنین سازمان‌هایی صحیح نیست، چرا که ناگزیری‌ای وجود ندارد. می‌خواستید سازمان نسازید تا نیاز سازمانی هم نداشته باشید. اینجا لفظ درست، "معامله" است. آدمی که در دنیای سیاست وارد معامله می‌شود لابد تشخیص می‌دهد که آن چه در آن شرایط معین به دست می‌آورد، بیشتر از آن چه از دست می‌دهد برایش ارزش دارد، اما برای یک سازمان کمونیستی این مسئله به سادگی معامله در بازار نباید باشد. اگر کمونیسم، جنبش طبقه‌ی کارگر بین‌المللی است علیه نظام بین‌المللی سرمایه‌داری، سنجش سود و زیان یک "معامله" تنها با در نظر گرفتن آن چه در این میان معامله شده است میسر نیست. چنین معاملاتی برای کمونیسم و همه‌ی کمونیست‌ها، برای مبارزه‌ی کمونیستی کارگران در همه جا، عواقب و بازتاب‌هایی دارد، و کسی که هنوز عناوین،

کمونیست و کارگر را در اسم خویش یدک می کشد موظف است در پیشگاه طبقه‌ی جهانی کارگر و همه‌ی کمونیست‌ها از کار خود دفاع کند.

به همه‌ی دلایلی که گفتیم، صدور قطعنامه‌ی "اصول رابطه با دولت‌ها" از سوی پلنوم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران باید از طرف کمونیست‌ها و کارگران نگران کننده تلقی شود. فرمولبندی‌های محضردارانه‌ی قطعنامه، در بهترین حالت نشانه‌ی لاقیدی و بی مسئولیتی نسبت به عواقب اعمال این حزب برای کمونیسم و کارگران است و در بدترین حالت نشانه‌ی جهت‌گیری رهبری حزب کمونیست کارگری ایران به سمتی است که حتی خودشان هم آنقدر برایش حقانیت قائل نیستند تا بر تشکیلات و حتی کمیته‌ی مرکزی‌اش آشکار کنند. »

سپتامبر ۱۹۹۸ - شهریور ۱۳۷۸

این دیگر اتهاماتی نیست که حزب کار ایران (توفان) به این تشکیلات می زند. رفقای سابقشان همان سخنان توفان را با قید احتیاط و در "بهترین حالت نشانه‌ی لاقیدی و بی مسئولیتی" شمرده‌اند. و هر انسان سیاسی فوراً درک می کند که بوی پول به مشام آنها رسیده است. عروس آنها خیلی جهیزه طلبکار است.

این ما نیستیم که می گوئیم از توافقنامه‌های پشت پرده و به دور از نظر مردم بوی تعفن همدستی و همکاری با صهیونیسم و امپریالیسم می آید. آیا مسخره نیست که وزن پر کاهی حزب "پرهیبت" شما را در کفهای و مجموعه‌ی سازمان‌های جاسوسی امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها را در کفهای دیگر قرار داد و با هم سنجید و از شرایط مساوی سخن راند. لطفاً قدری کوتاه بیائید.

(۶)

[به نقل از توفان ۴۲]

از کوزه همان تراود که در اوست

سرانجام دفتر مرکزی "حزب کمونیست کارگری ایران" که موجودیت و هویت سیاسی‌اش بر مصوبه‌ی ۱۰۲۸ این حزب برای اخاذی از بیگانگان استوار شده به صدا در آمد و سند زیر را که با انگیزه‌ی فرار از پاسخ به

پیروانش تدوین شده است و ما عین آن را بدون واژه برای اطلاع عموم منتشر می‌کنیم، صادر کرد. ما پس از درج "سند خود محکومی" آنها پاسخی را که شایسته‌ی این سند تهیه کرده‌ایم در تفسیر آن ارائه می‌دهیم.

آلوده کردن فضای سیاسی اپوزیسیون در خدمت رژیم اسلامی است!

« اخیراً نشریه‌ی محفل غیر مسئول و بی هویتی به نام "توفان" با چاپ مقالاتی با عنوان "حزب کمونیست کارگری سرسپرده‌ی بیگانگان، اتهاماتی از نوع سازمان‌های اطلاعاتی رژیم اسلامی به حزب کمونیست کارگری زده است". مبنای اطلاعات این نشریه، آن طور که خودشان می‌گویند، شایعات است و فرموده‌اند "تا نباشد چیزی که مردم نگویند چیزها"!؟»

پرونده سازی و پاپوش درست کردن برای کمونیست‌ها امر بدیعی نیست. این یک کار مهم سازمان‌های امنیتی و محور سیاست آنتی کمونیسم بین‌المللی است. در ایران پیشکسوت این شغل کثیف علیه‌ی حزب، وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی است و این محفل بی هویت دقیقاً جا پای وزارت اطلاعات گذاشته است. آبشخور شایعاتی که این‌ها گفته‌اند نیز همین است.

لجن پراکنی علیه‌ی حزب کمونیست کارگری، که هدفی جز تسهیل ترور سیاسی و معنوی ندارد، سیاست شناخته شده‌ی رژیم اسلامی است و حزب کمونیست کارگری قاطعانه با آن مقابله می‌کند. هر کسی مجاز است هر نوع اختلاف نظر سیاسی و فکری با دیگری داشته باشد و آن را به شیوه‌ای سیاسی بیان کند. اما برچسب زدن و اتهامات نوع سازمان‌های اطلاعاتی رژیم اسلامی و آلوده کردن فضای سیاسی اپوزیسیون را هیچ جریان جدی‌ای تحمل نمی‌کند. اینجا نه جمهوری اسلامی است و نه کسی با اتهام زدن به حزب کمونیست کارگری می‌تواند دکان تخته‌اش را رونقی بدهد. اگر کسی در خارج کشور مناسباتی با این اوباش دارد بهتر است فکری برای آبروی سیاسی خود بکند.

دفتر مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران ۲۹ آوریل ۲۰۰۳، »

اخیراً یک جریان علنی، ضد ایرانی، ضد کارگری و تروتسکیستی که هدفش ایجاد تشکلهائی در ممالکی است که امپریالیسم آمریکا قصد اقامت دائمی در آنها را دارد، نظیر افغانستان و عراق و ایران به نام تقلبی "حزب کمونیست کارگری ایران" پس از سال‌ها مبارزه‌ی سیاسی، ایدئولوژیک و نظری حزب کار ایران (توفان) با آنها و پس از این که حزب کار ایران در قبال مسئولیتی که در مقابل مردم ایران و سایر سازمان‌های اپوزیسیون دارد، پته‌ی آنها را روی آب ریخت و دست‌های آلوده‌ی آنها را رو کرد تا همه تکلیف خود را با این ویروس نفوذی انترناسیونال درون جنبش کمونیستی ایران، یکسره کنند، اطلاعیه‌ای منتشر کرده است که محتوی آن بیانگر ماهیت این دار و دسته است. چیزی برای گفتن و "رد اتهامات نظری" ما نسبت به خودشان ارائه نداده‌اند.

فحاشی به جای ارائه‌ی دلیل و سند نشانه‌ی ضعف و ترس از برملا شدن واقعیت است. در حقیقت این اطلاعیه نشان می‌دهد که این "دفتر رهبری" که به شدت از افشاءگری‌های حزب کار ایران (توفان) ترسیده است، چقدر توخالی است و از برونش همان تراود که در درون آن است.

حزب کار ایران (توفان) مدعی است که این دار و دسته با تبلیغات علنی‌گرایی، برگذاری کنگره‌های علنی، دعوت از دشمنان مردم به این کنگره‌ها، عضوگیری‌های کیلویی و علنی و تبلیغاتی، انتشار تصاویر کادرهای "مخفی حزب" بدون نگرانی در نشریات و صفحات اینترنت که می‌توانند علی‌الاصول هدف ترور جمهوری اسلامی قرار گیرند، کار شکار مبارزان و تربیت آنها را با این سبک کار پلیسی، آسان کرده است. رهبران این دار و دسته می‌توانند خدائی نکرده توسط عمال صهیونیسم و سیا و انتلیجنس سرویس و بدون صرف وقت و خرج ضروری و فعالیت لازم شناخته شوند به طوری که آنگاه سازمان جاسوسی "سیا" و پلیس "اف. بی. آی." مانع خواهد شد که آنها امکان سفر رهبران شناخته شده و گاو پیشانی سفید خود را به آمریکا و ظهورشان در مجامع علنی در تبلیغ "کمونیسم"، در رسانه‌های گروهی آمریکا همراه متحدین مدرنیست و آته‌نیست سلطنت طلبشان را فراهم آورند. زیرا این واقعیت همه دانسته را باید تکرار کرد که ورود و یا فعالیت کمونیست‌ها به و یا در آمریکا ممنوع است، اگر باور نمی‌کنید به پرسشنامه‌ی سفارتخانه‌های آمریکا که تجلی تفتیش عقاید کامل است، نگاه کنید که ورود کمونیست‌ها، دیوانه‌ها و بیماران مبتلا به بیماری‌های واگیر نظیر ایدز به آمریکا را ممنوع کرده است. بنیان گزار این نظریه ادگار هوور رئیس وقت "اف. بی. آی." بود که مقابل کمیسون "رسیدگی به رفتار غیر آمریکائی" در دوران سیاه ژوزف مک‌کارتیسم اظهار داشت: کمونیسم یک نوع زندگی است، یک نوع بیماری است، یک نوع اپیدمی است و مانند همه‌ی اپیدمی‌ها به قرنطینه نیاز دارد" روح

مک کارتیسم بر آمریکا حاکم است و هرگز قرنطینه‌ی پلیسی در تاریخ آمریکا لغو نشده است. آزادی اندیشه و بیان آن برای "بیماران کمونیسم" وجود ندارد در این فضا حزب مذکور پیروانش را بر اساس تبلیغات مدرنی آموزش می‌دهد. آموزش این روش خطرناک به مبارزان صمیمی راه آزادی طبقه‌ی کارگر فضائی آلوده ایجاد خواهد کرد که صلح طبقاتی جای مبارزه‌ی طبقاتی را بگیرد و هشیاری و عدم اعتماد به دشمن جایش را به بیخیالی و اطمینان به دشمن بدهد. ما بر این نظریه که این جریان، این سیاست را آگاهانه و به قصد همدستی با دشمنان طبقه‌ی کارگر انجام می‌دهد.

حزب کار ایران (توفان) نخستین تشکلی بود که در مورد حمایت این جریان خطرناک از امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم به افشاءگری دست زد و نظر سایر نیروهای اپوزیسیون را به این موزیگری جلب نمود. حزب ما نشان داد، که این جریان خطرناک با این تئوری سازی‌های آگاهانه مسئله‌ی استقلال و حاکمیت ملی ممالک را رد کرده و تجاوز امپریالیستی و اشغال این ممالک را نه تنها نقض استقلال نمی‌داند، بلکه آن را مترقی و در چارچوب "مدرنیسم" قابل دفاع نیز جلوه می‌دهد. ما نشان دادیم که این جریان به هیچ نهضت ضد امپریالیستی برای آزادی و استقلال ملی اعتقادی ندارد و میهن دوستی را با فاشیسم یکسان دانسته و به ضد ایرانی بودن خود افتخار می‌کند. ما در اینجا مجدداً به اسنادی که از زبان خود این عده منتشر کردیم اشاره نمی‌کنیم و از خوانندگان "توفان" دعوت می‌کنیم به شماره‌های گذشته‌ی "توفان" برای پی بردن به صحت نظریات ما مراجعه کنند.

ما نشان دادیم که آنها به زبان رهبر کل شان این ماه تابان، این خورشید اعصار و قرون، این نابغه‌ی همه‌ی دوران‌های گذشته و حال و آینده خواهان کیبوتس‌های اسرائیلی هستند و مرتب زیر پوشش حمله به اسلام و به حماس، جهاد اسلامی از جنایات بربرمنشانه‌ی اسرائیل که سرمنشاء تمام ترورهای مناطق اشغالی است، حمایت می‌کنند. ما این جریان را در اپوزیسیون ایران با استناد به گفته‌های خود آنها در کنار سلطنت طلبان، مدافع روشن صهیونیست‌های اسرائیل می‌دانیم. ما نشان دادیم که آنها با نفی سوسیالیسم، با تبلیغ نیهیلیسم، اکونومیسم، ترویج و تبلیغ فرهنگ غیر طبقاتی و ژورنالیستی با این هدف به وجود آمده‌اند که با حزب واقعی طبقه‌ی کارگر، با رهروان راه سوسیالیسم مبارزه کنند، به آشفته فکری دامن زنند، بحث‌های بی سرانجام و بی اهمیت را به جای تئوری‌های راه گشا مطرح کنند، استقراغ ضد کمونیست‌های اروپائی و آمریکائی و اپوزیسیون ضد بلشویسم درون شوروی و نظریات تروتسکیستی و دروغ‌ها و جعلیات آنها را نشخوار کنند و به نام تئوری‌های مارکسیست بزرگ که فقط در شهر کوتوله‌ها گنده به نظر می‌آید، به خورد مردم

دهند تا انحراف فکری را در دورانی که به پرچم روشن کمونیستی نیاز است تعمیق بخشند. تمام اعمال چند دهه‌ای که این عده با حمایت بیگانگان ادامه‌ی حیات داده‌اند، دال بر این است. این که آیا همه‌ی اعضای دفتر سیاسی این حزب به نقش ناپاکی که ایفا می‌کنند، واقفند بر ما معلوم نیست ولی مسلماً آن جریان آلوده‌ای که در درون این حزب به عنوان یک هسته‌ی فعال با در دست داشتن سر نخ به طور سیستماتیک در این حزب به عنوان "نوآوری" مسایل بالا و بسیاری مسایل نظیر آن را طرح کرده، تبلیغ نموده و جا انداخته است از تشویق و حمایت مقامات از ما بهتران برخوردار است.

پیدا کردن سرمنشاء این "انحرافات نظری" غیر ممکن نیست. مبداء تئوری ضد میهن پرستی در حزب شما کیست، علنی گرائی را چه کسی طرح کرد، چه کسی مبلغ اسرائیل است، چه کسی لنینیسم و امپریالیسم را از برنامه‌ی شما حذف کرد، چه کسی فقط بر ضد اسلام و نه مذهب به طور کلی در میان شما قد برافراشت، چه کسی تئوری پوسیده‌ی اکونومیسم را در بین شما رواج داد، چه کسی تئوری "مدرنیسم و آتئیسم" را ساخت و پرداخت تا تجاوزات وحشیانه‌ی امپریالیسم آمریکا را به افغانستان و عراق و بر ضد اسلام و همدستی با سلطنت طلبان و ساواکی‌ها و رستاخیزی‌ها را توجیه کند. آن فرد یا افراد که نه یک انحراف، بلکه سیستمی متعفن بر پا داشته‌اند و بر اساس منافع اسرائیل و آمریکا آن را کامل می‌کنند، منحرف نیستند، ناپاکند، آنها را باید با ذکر نام بی ضرر کرد. این هم به نفع خود شماست و هم به نفع جنبش کمونیستی منطقه و ایران و منافع مبارزه‌ی ملی و انقلابی خلق ایران است.

این دفتر سیاسی جمله‌ی حزب ما را مبنی بر این که "تا نباشد چیزکی، مردم نگویند چیزها" که به کنایه و به زبان طعنه بیان شده است، به خیال خود به فال نیک گرفته تا خود را از تیر راس افشاء گری‌های ما نجات دهد. چه نشسته‌اید که این تازه اول کار است.

این که حزب شما علنی گرا است و همه را به لو دادن خود با سیاست "عسس بیا مرا بگیر" دعوت می‌کنید، اتهام ما نیست "چیزکی" است که خودتان اعتراف می‌کنید.

این که میهن دوستی، ایران دوستی، دفاع از استقلال ایران، دفاع از تمامیت ارضی و حق حاکمیت ایران اصولی است که کمونیست‌ها بدان معتقدند و شما از آنها ابراز انزجار می‌کنید و حتی حالت تهوع به رهبران شما دست می‌دهد، اتهام ما نیست، "چیزکی" نیست که مردم می‌گویند و یا ما از خود ساخته باشیم، حضرات فراموشکار! اعتراف خود شماست.

این که شما ماهیت امپریالیسم را به عنوان متجاوز، سلطه جو، ضد بشر و ارتجاعی رد کرده و لباس سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد و مدرنیسم به تنش

می کنید تا وی را در افغانستان مترقی جلوه دهید، اتهام ما نیست، "چیزکی" نیست که شایعه‌ی مردم باشد، اعتراف خود شماست. موزیگری شما فقط در این است که جسارت ندارید که منکر وجود امپریالیسم شوید و از سرمایه‌داری صریحاً دفاع کنید. شما از در عقب که یک شیوه‌ی شناخته شده‌ی بُزدلان سیاسی و خرابکاران درون نهضت است، وارد می شوید. با مقاله‌ی "دو جناح در انقلاب بورژوا امپریالیستی" و "کمونیست‌ها و جنبش دهقانی پس از حل امپریالیستی مسئله‌ی ارضی در ایران" در اوایل انقلاب خود را "ضد امپریالیست" جا زدید و قاطی صف مبارزان کردید و حال بدون ارائه‌ی کوچک ترین رساله‌ی تئوریکی در توضیح کشفیات جدیدتان و رد نظریه‌ی "لنینیسم" و از جمله اثر ارزنده‌ی رفیق لنین به نام "امپریالیسم آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری" که صحت تئوری‌هایش دیگر اظهر من الشمس است، منکر وجود امپریالیسم و طبیعتاً تمام نتایج مترتب بر آن و از جمله "استقلال و تمامیت ارضی" می شوید. اگر این بزدلی سیاسی و همدستی با امپریالیسم نیست، چیست؟ مگر نه این است که اگر شما به حرف‌هایتان از ته دل ایمان داشتید، فوراً قلم به دست گرفته و نظریات لنین را با دلیل و مدرک رد می کردید تا مردم و طبقه‌ی کارگر به بیراهه نروند، پس چرا سکوت کرده‌اید؟ پس چرا علاقه دارید که مردم به بی راهه بروند؟ پس چرا بفهمی و نفهمی در اینجا و آنجا برای فریب مردم واژه‌ی امپریالیسم را مانند این که از دستتان در رفته در مقالات کناری می آورید ولی در مجموع حامی امپریالیسم "مترقی" و "مدرن" و "مبارز ضد اسلام سیاسی" و "ضد تروریست آمریکا" هستید؟ می بینید که رفتارتان نیز رفتار یک کمونیست با مسئولیت نیست. یک دکاندار سیاسی است که دکانی چند نبش باز کرده که همه طرف را بپاید. کاسبکاری است که مطنه‌ی بازار را می سنجد، قبل از این که بخواهد کالای بنجلش را آب کند. برای ما پرسش برانگیز است که آیا این اعضاء آگاه شما که مانند حزب‌اللهی‌ها به دنبال این لاطائلات روانند، قدرت تفکر با مغز خود را ندارند؟ آنها چگونه می خواهند جنبشی را رهبری کنند؟ آن کسی که نفهمد اندامش بیمار است، آلوده است و از سلامت جسمی و روحی برخوردار نیست، چگونه مدعی رهبری مبارزه‌ی مردم و طبقه‌ی می گردد؟

این که شما اسرائیل صهیونیسم را دموکراتیک می دانید، مترقی ارزیابی می کنید و آرزوی شما نیل به رویای کیبوتس‌های اسرائیلی است، این که شما در تخطئه‌ی مبارزات مردم فلسطین در کنار اسرائیل قرار دارید، اعتراف خود شماست اتهامی نیست که حزب کار ایران (توفان) به شما می زند، این آن "چیزکی" است که از افتخار به آن باک دارید، علیرغم این که سیاه بر روی سفید نوشته‌اید.

این که پول گرفتن از دول خارجی امر نیکی است، اعتراف خود شما است، این که به جز از دولت عراق و دول اسلامی (چرا فقط دول اسلامی - توفان) نه مسیحی و یهودی پول گرفتن مجاز است و تئوری‌هایش را شما ساخته‌اید و بخورد اعضاء دنباله رو و سربه راه خود می‌دهید، مستخرج قطعنامه‌ی کذائی حزب شما است، اتهام کسی نیست، حزب ما فقط از مجموعه‌ی نظریات و پراتیک دار و دسته‌ی شما و نقش خرابکارانه‌ای که در جنبش داشتید و دارید، نتیجه می‌گیرد که جریان حزب شما سالم نیست، آلوده است و بوی تعفنش از واشنگتن تا اورشلیم می‌رسد. این ارزیابی حزب ما فقط از شما نیست، کارشناسان منطقه نیز که شما را می‌شناسند، بر این نظرند. این که سازمان‌های اطلاعاتی جمهوری اسلامی نیز شما را شناخته‌اند دلیل تبرئه‌ی شما نیست، دال بر این است که دست شما تا چه حد رو است و تا چه حد مأمورین امنیتی جمهوری اسلامی در کنگره‌های علنی و یا عضوگیری‌های کیلویی در جلسات علنی سخنرانی‌های تبلیغاتی شما حضور دموکراتیک دارند و در درون شما نفوذ کرده و عامل نفوذی دارند. ما هم بر این نظریم که فضای اپوزیسیون را نباید آلوده کرد. در این فضا صرفنظر از اختلافات شدید سیاسی جائی برای عوامل صهیونیسم و امپریالیسم نیست. این فضا را باید از لوث وجود این عده پاک کرد. راستی اگر ریگی به کفش ندارید با شهادت به مردم ایران بگوئید که تا کنون از کدامیک از ممالک بیگانه و دول جهان پول گرفته‌اید. ظاهراً نباید از بیان حقایق به علت شفافیت به مردم ایران باک داشته باشید؟ ولی ما مطمئن هستیم که علیرغم این که شما از شفافیت سخن می‌رانید، علیرغم این که قطعنامه‌ای به تصویب رسانده‌اید تا اخاذی‌های شما را از ارتجاع بین‌المللی توجیه دموکراتیک کند، از مردم و طبقه‌ی کارگر ایران می‌هراسید و حقیقت را به مردم نمی‌گوئید. طبیعی است که از درون خود شما با گذشت زمان کسانی پیدا خواهند شد که وجدانشان بیدار گشته و حقایق را بیان خواهند کرد، راز سر به مهری باقی نخواهد ماند، کسانی که با افشاء گری‌های ما به نقش شما و سیاست‌های آتی شما پی خواهند برد، مسلماً محدود نیستند. آن روز دور نیست.

البته تا یادمان نرفته خواستیم از شما درخواست کنیم که مجدداً حتی اگر به مدت چند ساعت هم برای خالی نبودن عریضه شده است، نظریات حزب کار ایران (توفان) را در سایت اینترنتی خود قرار دهید. زیرا اگر این کار را نکنید مردم به شما خواهند گفت که ادعای شما مبنی بر حمایت از اصل "آزادی‌های بی قید و شرط" مانند حرف‌های شما دروغی بیش نیست و اتفاقاً خیلی هم قید و شرط دارد. مبارزه‌ی طبقاتی که تشدید می‌شود، می‌شود مچ دروغگوها را گرفت. ما بار دیگر از شما می‌خواهیم با احترام به اصل اخترائی خودتان که گویا شما حامی "آزادی‌های بی قید و شرط" هستید، نظریات ما را برای آشنائی

مردم با آن منتشر کنید و به همان مدت که در اختیار همه می گذارید. استنکاف از این امر ما را وادار می کند، که در این زمینه نیز مقالاتی در افشاء دار و دسته‌ی آلوده‌ی شما بنویسیم. توصیه‌ی ما به شما در انتشار نظریات ما در سایت اینترنتی خودتان برای افشا ما که "پرونده سازی و پاپوش" درست کرده‌ایم و ادعاهای ما از نظر شما "امر بدیعی" نیست و این "یک کار مهم سازمان‌های امنیتی و محور سیاست آنتی کمونیسم بین‌المللی است" بسیار برای افشاء ما مفید است. انتشار نظریات ما نه تنها به همه‌ی خوانندگان شما امکان قیاس بی طرفانه‌ی دو نظر را می دهد بلکه پی بردن به واقعیت یک طرف و دروغ‌های طرف دیگر را نیز تسهیل می کند. و چه چیز بهتر از این که حزب کار ایران (توفان) خودش را با دست خود افشا کند و این زحمت را دیگر برای افشاء گری به شما تحمیل نکند. ولی چون شما اعمالتان در خدمت نظریه‌هایتان است و از افشاء خودتان می ترسید، هرگز به این امر تن نمی دهید.

شما این تئوری "آزادی‌های بدون قید و شرط" را برای این اختراع کردید که ماهیت طبقاتی دموکراسی، ماهیت طبقاتی دولت، ماهیت پارلمانتاریسم بورژوائی را به دور افکنید. شما مأمور بودید ویروس "دموکراسی ناب" را که به خلع سلاح مبارزان راه طبقه‌ی کارگر منجر می شود به مردم بخورانید. حال با تشدید مبارزه، دست شما رو می شود. ما مطمئن هستیم که شما جسارت آن را ندارید که اسناد منتشره‌ی ما در مورد ماهیت حزب خودتان را در اختیار افکار عمومی قرار دهید. امروز هر خواننده‌ی توفانی می داند که عروس صهیونیسم و امپریالیسم و کمک‌های سرشار مالی آنها به دار و دسته‌ی شما بدون چک و چونه به خانه‌ی شما نیامده است. این عروس قبلاً چک و چونه‌هایش را با شما زده است. حزب شما اکنون در پی آنست که فعل اخاذی از اجانب را طبیعی جلوه دهد و آن را تبلیغ نماید.

رسانه‌های گروهی امپریالیستی و چک و چونه‌ی "کمونیستی"

هر کس که سری در کار سیاسی دارد، می داند که فعالیت کمونیستی در کشور امپریالیستی آمریکا ممنوع است. پلیس آمریکا بارها اعلام کرده است که کمونیسم و ویروسی است که باید با آن شدیداً مبارزه کرد. هورر رئیس اسبق اف. بی. آی. در کمیسیون رسیدگی به رفتار غیر آمریکائی، "کمونیست‌ها" را با دیوانگان قیاس کرد. زیرا بزعم وی "عقل سالم که کمونیسم را نمی پذیرد" و لذا هر کمونیستی فاقد عقل سالم است و باید وی را به بیمارستان روانی سپرد. آن وقت امپریالیسم آمریکا بیمارستان‌های روانی بر پا کرد و کمونیست‌ها را در آن جای داد. همین امپریالیسم که چنین شیوه‌ی فاشیستی در مبارزه علیه‌ی

کمونیست‌ها اتخاذ کرد، روش‌های مورد بهره‌ی خویش را به دروغ به کمونیست‌ها نسبت می‌دهد. از قدیم و ندیم ورود کمونیست‌ها به آمریکا ممنوع بود. هر کس که برای دریافت روادید ورود به آمریکا به نمایندگی‌های خارجی آنها مراجعه می‌کرد باید در پرسشنامه‌ی آن مراجع به این پرسش پاسخ می‌داد، که آیا به امراض مسری، روانی و یا وابستگی به کمونیسم مبتلاست یا نیست. فقط در سال‌های اخیر واژه‌ی کمونیسم را با واژه‌ی تروریسم عوض کرده‌اند، زیرا از نظر امپریالیسم آمریکا کمونیست‌ها همان تروریست‌ها هستند و مبارزه با تروریسم مشکل مبارزه با کمونیسم را نیز حل خواهد کرد. در چنین شرایطی یک دستگاه عریض و طویل صدا و سیما پخش کنی با برنامه‌ی کافی در اختیار این حزب کذائی قرار می‌دهند تا از قلب آمریکا برای مردم ایران به تبلیغات "کمونیستی" (بخوانید صهیونیستی، امپریالیستی، ضد لنینی و خائنانه) دست زند. مأمورین "سیا" و پلیس آمریکا که مرتب مسایل ایران را تعقیب می‌کنند، گویا نمی‌فهمند که عده‌ای به نام "کمونیسم" در حال تبلیغ هستند و بدون چک و چونه عروس را برای کام‌گیری به خانه آورده‌اند.

مسلاً سر نخ سیاست تبلیغاتی، تشکیلاتی و ایدئولوژیک این جریان ناسالم در دست امپریالیست‌های آمریکائی قرار دارد. آنها مأمورند در میان جوانان ایران تخم آشفته فکری را به پراکنند. برای امپریالیسم آمریکا که وی را تطهیر کرده و آمریکای مدرن و مترقی می‌نامند، کسب وجهه کنند. آنها مأمورند ننگ همکاری با سلطنت‌طلبان و نشست و برخاست با آنها را بزدایند و در حالی که نظریات حزب کار ایران (توفان) را در سایت خود سانسور می‌کنند خویش را آلترناتیو "کمونیستی" و همکار سلطنت‌طلبان که همدیگر را نیز مداراگرانه تحمل می‌کنند و هندوانه به زیر بغل هم می‌گذارند، جا بیاندازند. این عده "تعصبی" هم نسبت به سنت‌های مبارزه‌ی مردم ایران و "کربلای ۲۸ مرداد" ندارند، زیرا موجودی بی‌هویت و بی‌ریشه‌اند که از لندن بعد از انقلاب سر در آورده‌اند و ریشه‌ای در نهضت عظیم مبارزات کمونیستی و ضد استعماری مردم ایران و جهان ندارند و نمی‌توانند از شعله‌های گرم این نهضت‌ها الهام بگیرند. وقتی پدیده‌های عظیمی به نام امپریالیسم و استعمار نفی شود، چه جایی برای نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران باقی می‌ماند؟ برای آنها ساده خواهد بود جنبش کمونیستی ایران و جهان را از دیدگاه منافع امپریالیسم و بزعم آنها، منافع آمریکای مدرن و مترقی در مقابل "استالینسم" خشن در عرصه‌ی تئوری‌های جدید جنگ سرد، تفسیر کنند. آن تئوری‌هایی که جنایات بین‌المللی نازی‌های آلمان و فاشیست‌های سرمایه‌داری را واکنش طبیعی دنیای آزاد در قبال "خشونت" و "تبر" استالین جلوه می‌دهند و اقدامات سبعانه و موحش هیتلر را اقدامات پیشگیرانه برای نجات جهان متمدن از چنگ بلشویسم جا می‌زنند.

تئوری‌های پیشگیرانه‌ی آقای جرج دبلیو بوش پیش این تئوری‌های طراحی شده و دور اندیشانه‌ی امپریالیستی، اُنک می اندازد.
آن عروس بی چک و چونه مهریه‌ی سنگینی دارد.

دست پیش را گرفتن، تا پس نیفتادن

حزب کمونیست ضد کارگری و ضد ایرانی که دستش توسط حزب کار ایران (توفان) رو شده است و دیگر نمی تواند پول گرفتن‌ها و حمایت‌های مالی و مادی امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها را کتمان کند، در پی آن است که این اقدامات را بسیار طبیعی جلوه دهد. اخیراً تارنمای این حزب به نام روزنه مقاله‌ای را به چاپ رسانده است که خواننده از این همه وقاحت در شگفت می شود.

مقاله که نوشته‌ی ب. رامان تحت نام "آمریکا یک متحد کمونیست علیه‌ی ایران پیدا می کند" می باشد از روزنامه‌ی "تایمز آسیا" مورخ ۲۱ ژوئن ۲۰۰۳ بر گرفته شده است. تارنمای روزنه وابسته به حزب کمونیست ضد کارگری و ضد ایرانی در متن این نوشته، آقای رامان را چنین معرفی می کند:

« در این مقاله آقای رامان که یکی از اعضای الحاقی دبیرخانه‌ی کابینه‌ی دولت هندوستان است. او در حال حاضر دبیر انستیتوی مطالعات محلی به اسم "چنائی" است. وی عضو قبلی هیئت مشاوران امنیت ملی هندوستان بوده است. او هم چنین از اوت ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۴ سرپرست بخش تحقیقات و بررسی در مورد فعالیت‌های ضد تروریستی سازمان امنیت هندوستان بوده است. »

همین معرفی که مسلماً فقط سایه‌ی مبهمی بر واقعیت ماهیت آقای رامان می افکند، نشان می دهد که آقای رامان با سایر سازمان‌های امنیت امپریالیستی نیز در ارتباط بوده، از اهداف آنها نیز با خبر است.
آقای رامان این کارشناس امور ضد تروریستی می نویسد:

« آمریکا که سال‌های ۱۹۸۰ از فاندامنالیست‌های اسلامی علیه‌ی کمونیست‌ها در افغانستان استفاده کرد، اکنون خیال دارد برای پایان به رژیم اسلامی در ایران از کمونیست‌ها استفاده کند. » (تکیه از توفان)

بی پایگی این ادعا در این است که مذهب همواره متحد امپریالیسم بوده و چون افیون توده‌ها از آن برای توجیه بهره‌کشی انسان از انسان استفاده کرده‌اند. امپریالیسم آمریکا نه تنها در افغانستان، نه تنها در اندونزی، و سایر نقاط جهان بلکه در ایران خودمان با تکیه به آیت‌الله کاشانی، فلسفی، آیت‌الله بروجردی و نظایر آنها علیه جنبش کمونیستی ایران مبارزه کرد. حکومت آریامهر در ایران تا زمان انقراضش از اسلحه‌ی مذهب علیه کمونیسم استفاده می‌کرد و به آنها آزادی کامل داده بود تا خرافات را تبلیغ کرده و مردم ایران را به اسارت خو بدهند. امپریالیست‌ها از اسلحه‌ی مذهب هم اکنون نیز در آمریکا و یا اروپا برای فریب مردم استفاده می‌کنند، بیجهت نیست که جرج دبلیو بوش از طریق یک کشیش، به یکباره به رستگاری رسیده و کشیش گونه برای کشتار مردم عراق موعظه می‌کند.

امپریالیسم آمریکا خودش از بنیادگران چپ حمایت می‌کرد، از بنیادگران الجزایر حمایت می‌کرد، از بنیادگران حاکم در عربستان سعودی و کویت و شیخ نشین‌های امارات متحده‌ی عربی حمایت می‌کرد و می‌کند، این است که آنها هرگز برای مبارزه با جنبش انقلابی و کمونیست‌ها، اسلحه‌ی مذهب را به زمین نمی‌گذارد. چه رسد به این که بخواهند با اسلحه‌ی کمونیسم خدمت مذهب برسند.

مذهب همواره متحد طبیعی امپریالیسم باقی خواهد ماند. چه اسلام باشد و چه یهودی و چه مسیحی و چه بهائی و حساب افراد مسلمان را که بر اساس منافع طبقاتی خود روش زندگی سیاسی خود را اساساً انتخاب می‌کنند باید از ایدئولوژی مذهبی جدا ساخت. امپریالیسم آمریکا ماهیتاً مخالفتی با رژیم جمهوری اسلامی ندارد و ککش هم نمی‌گزد که این رژیم، ضد بشری است و حقوق انسان‌ها را به زیر پا می‌گذارد. آیا سابقه‌ی سوء امپریالیسم آمریکا که از دره‌ای از خون مملو گشته است کافی نیست تا چشم‌ها گشوده شود؟

امپریالیسم آمریکا در پی یافتن راه‌هایی برای کنار آمدن با رژیم جمهوری اسلامی و تمکین این رژیم از آنهاست. وی خواهان امنیت صدور نفت و گاز است. این امپریالیسم هرگز کمونیست‌ها را در آستین خود نمی‌پروراند. این لالائی برای خوشخیالان است و یا برای کسانی است که برای سرسپردگی به بیگانگان از هم اکنون در پی تئوری بافی‌های جدید بر آمده‌اند و کارشناسان کارکشته‌ای نیز با نگارش مقالاتی به نیت لای پوست پیاز خواباندن آنها فعال شده‌اند. این کارشناسان در صددند همین نظریه را درباره‌ی حزب برادر، حزب کذائی کمونیست ضد کارگری که در عراق علمش کرده‌اند، بسازند و به پرورند. آنچه را که آنها به نام کمونیست‌های عراقی تبلیغ می‌کنند. برادر همزاد همین حزب منصور حکمت است. که حکمت اختراع آنها دارد رو می‌شود. تلاشی

هم کردند تا حزب سه قلوئی در ایران و عراق و افغانستان که آماج حملات آمریکائی‌ها هستند، دست و پا کنند که خوشبختانه تا به حال با شکست روبرو شده است.

آقای رامن که در هندوستان نشسته‌اند، کشف کرده‌اند که:

« کمونیست‌ها، فراخوان اتحاد همه‌ی دانشجویان مترقی حول پرچم سوسیالیسم و کمونیسم کارگری را دادند و مخفیانه به توزیع و پخش نوشته‌های منصور حکمت، ایدئولوگ دانشجویان کمونیست پرداختند، که نوشته است: "تحت حاکمیت مذهبی، سرمایه‌داری و دیکتاتوری، تحت حاکمیت یک رژیم ضد زن، ضد زندگی، ضد شعور و ضد مدنیت، دانشگاه‌ها، طبیعی‌ترین محیط برای رشد کمونیسم هستند." »

و ایشان فوراً این عروس را برای حله‌ی سازمان "سیا" و آقای جرج دبلیو بوش و کالین پاول پیشنهاد می‌کنند.
وی می‌نویسد:

« از نظر آمریکا هر نوع کمک مؤثر و علنی حتی اگر به قیمت پر و بال دادن به کمونیست‌ها باشد، ایده‌ی بهتری نسبت به اقدام نظامی برای کندن قبر حکومت آخوندی خواهد بود. عملیات علنی و مؤثر احتیاج به محل‌های استقرار دارد که از آنجا رادیوها و تلویزیون‌ها و رسانه‌ها را در اختیار مخالفین رژیم قرار داد. »

یعنی امپریالیسم آمریکا باید به جای تجاوز آشکار به ایران که نتایج وخیمش را در عراق شاهد است، بر روی "کمونیست‌های ایران" (بخوانید حزب کمونیست کارگری ایران - توفان) سرمایه‌گذاری کند و جبهه‌ی وسیعی در چارچوب استراتژی جدید سلطنت‌طلبان با حزب مذکور به وجود آورد. طبیعتاً یک جبهه‌ی "همه با هم" با ذره‌ای چاشنی "کمونیستی" عوامفریبانه‌تر است تا تصویر منزوی مدعی بی تاج و تخت پادشاهی در ایران. این است که در همه‌ی نمایشات مشروطه خواهان با نام‌های مستعار و "همه با همی" از جیب‌های بغل شرکت کنندگان تصاویر محمد ظاهر شاه ایرانی بیرون کشیده می‌شود. از همین پراتیک روشن، باید درک مشروطه خواهان را که همان پهلوی خواهیست، شناخت. رفقای ما گزارش می‌دهند که آقای علی جوادی یکی از ریش سفیدان این "حزب" در جلوی صف ده هزار نفری سلطنت‌طلبان در لوس آنجلس راه

می رفته و در رویاهایش رهبری صف سلطنت طلبان را به کف با کفایت خود گرفته بوده است. وی با سینه‌ی سپر کرده، خود را از هر قیدی آزاد کرده است و بدون قید و شرط از "آزادی و دموکراسی" سلطنت طلبانه حمایت می‌کند. همکاری ایشان در رسانه‌های گروهی و معانقه‌ی حزبشان با سلطنت طلبان در متن همان تحلیل آقای "رامان" به راحتی می‌گنجد. آقای کورش مدرسی حتی از نزدیکی آقای جوادی به سلطنت طلبان و هم صدا شدن با آنها اظهار شادمانی کرده و در قدردانی از زحمات ایشان می‌آورند:

« رفیق علی جوادی عزیز

مایلم از جانب حزب و شخص خودم مراتب قدردانیمان از زحمات واقعاً خستگی ناپذیرت در این دوره‌ی حساس را ابراز کنم.... علی جوادی جزء انتگره حزب کمونیست کارگری و یکی از رهبران سرشناس آن است، توقعی کمتر از او نمی‌توان داشت. اما کار تو در این دوره استاندارد جدیدی را به جا گذاشت. روشنی سیاسی، ابتکار و فعالیت تو در این دوره، چه در تلویزیون و چه در تظاهرات‌های مردم، حزب کمونیست کارگری ایران و جنبش سوسیالیستی را در تلاش برای پیروزی جنبش رهایی انسان بر ویرانه‌های جمهوری اسلامی، گام‌ها به جلو برد. دستت را به گرمی می‌فشارم و برایت آرزوی سلامتی و پیروزی دارم.

کورش مدرسی

۱۵ ژوئیه ۲۰۰۳ »

بر این تملق‌های درباری و خود بزرگ بینی‌های بیمار گونه و خنده‌آور هیچ چیز نمی‌توان افزود.

استاندارد آقای جوادی در مخدوش کردن خطوط، تیره گی سیاسی، همدستی با سلطنت طلبان و بیراهه بردن جنبش طبقه‌ی کارگر است و حقا که در این زمینه نیاز به قدردانی از سایر رهبران برگزیده و تافته‌ی جدا بافته دارد. البته حزب مذکور نظریه‌ی آقای "رامان" را که ظاهراً از یک نشریه‌ی گمنام استخراج کرده است، برای این درج می‌کند که "بی‌گناهی" خودش را از کسب کمک‌های بی‌شائبه‌ی امپریالیستی و صهیونیستی جا بیاندازد.

به مصداق این که سیل کمک‌های بیگانگان به تشکیلات ما ناشی از این است که امپریالیست‌ها بر اساس ارزیابی‌های خود فقط ما "کمونیست‌ها" را در

ایران پیدا کرده‌اند، همکاری با سلطنت طلبان مدرن را نیز باید در این چارچوب بررسی کرد.

رفیقی توصیف می‌کرد که در نمایشات حمایت از دانشجویان در شهر فرانکفورت، سلطنت طلبان در مقابل کنسولگری سفارت جمهوری اسلامی با وی درگیری پیدا کرده و به وی به علت مخالفت با سلطنت، توهین می‌کردند. وی برای ممانعت از ضرب و شتم این هنوز به قدرت نرسیده‌ها، پس از پخش نشریه‌ی "توفان" صحنه را ترک می‌کند. هنوز چند قدمی نرفته بوده است که یکی از برگزار کنندگان سلطنت طلب از راه می‌رسد و وی را مورد خطاب قرار داده که آیا وی از پیروان "حزب کمونیست کارگری ایران" است. در مقابل پرسش متعجبانه‌ی رفیق ما می‌گوید، فکر کردم اگر از پیروان حزب مذکور هستید از شما معذرت بخواهم!!؟؟.

این‌ها نمونه‌های روشنی از بی‌روشنی سیاسی و اختراعات حزب مذکور است و نشان می‌دهد که این لعبت والا، عروس هزار حجله و از جمله حجله‌ی سلطنت طلبان نیز می‌باشد

* * * * *

مبارزه با "اسلام سیاسی"

[به نقل از توفان شماره‌ی ۴۵]

« به نظر من آمریکا وارد جدال با اسلام سیاسی شده است. این یک جنگ قدرت است. این کشمکش منطقاً به تضعیف اسلام سیاسی منجر می‌شود.

....جنگ در افغانستان بر سر تجدید تعریف رابطه‌ی غرب با اسلام سیاسی است. » (نقل از گفتار منصور حکمت در انترناسیونال هفتگی - ۲۰ مهر ۱۳۸۰)

« جنگ افغانستان، جنگ آمریکا و ائتلاف وسیعی از کشورهای مختلف جهان بود که با هدف سرنگونی طالبان، یعنی یکی از کانون‌های قدرت اسلام سیاسی در منطقه و جهان صورت گرفت. سرنگونی طالبان و اسلام سیاسی در این جنگ هم برای مردم افغانستان و هم برای مردم منطقه و جهان امری مثبت بود. » (نقل از مصاحبه با آقای کورش مدرسی دبیر کل حزب کمونیست کارگری ایران در انترناسیونال هفتگی تحت عنوان حمله‌ی آمریکا و استراتژی جدید اعمال قلدری در جهان)

تئوری رهبر گمراه حزب کمونیست کارگری ایران، آقای منصور حکمت را به خاطر می‌آورید؟ وی پس از اقدام تروریستی تخریب برج‌های دوقلوی نیویورک توسط القاعده، خصلت جهان کنونی را چنین ارزیابی کردند که گویا بود و نبود جهان، وابسته به مبارزه علیه‌ی "اسلام سیاسی" است. سعادت بشریت از مجرای این مبارزه می‌گذرد. پس از این تفسیر غیر طبقاتی و ژورنالیستی که به نفع صهیونیست‌های اسرائیلی برای دریوزگی مالی و سیاسی انجام می‌شد، مدعی شدند که ایالات متحده آمریکا و نه امپریالیسم متجاوز و جنایتکار آمریکا رسالت مبارزه با "اسلام سیاسی" را به عهده گرفته و این جنگ میان تمدن و توحش است که ماهیت دوران کنونی را تعیین می‌کند.

بر اساس همین تئوری صهیونیستی - امپریالیستی تئورسین بزرگ این جریان که مشقش را در میان پروفیسورهای انگلیسی دوران تحصیلش در لندن خوب یاد گرفته بود، تجاوز جنایتکارانه‌ی دولت آمریکا و نه امپریالیسم آمریکا

به افغانستان برای نجات جهان و برای نجات بشریت، مثبت و در خدمت سرکوب اسلام سیاسی بوده است. اکونومیست ضد کمونیست و رهبر بزرگ این حزب علنی و پوپولیستی با جدا کردن مبارزه‌ی ضد مذهبی از مبارزه‌ی طبقاتی و با منحصر کردن مبارزه‌ی ضد مذهبی با مبارزه علیه‌ی مذهب اسلام، کارش به آنجا رسید که در دست اندازهای قندهار و کندوس و هرات خرش به گل نشست. حامد کرزای این دست نشانده‌ی کمپانی‌های نفتی آمریکائی که به حق لقب شهردار کابل را به یدک می‌کشد و بدون پاسدارهای آمریکائیش نمی‌تواند از قصرش بیرون رود. پس از سال‌ها یقه‌درانی برای تحکیم سلطه‌ی امپریالیسم آمریکا در افغانستان و آسیای میانه، آن هم برای امنیت انتقال لوله‌های نفت آسیای میانه به بازار نفت، سرانجام وحی بر ایشان نازل شد که حق با اسلام عزیز است و باید نام حکومت آمریکائیش را جمهوری اسلامی افغانستان بگذارد.

رهبر گمراه حزب کمونیست کارگری ایران زنده نیست تا نتایج وخیم تئوری‌های انحرافی خویش را که زندگی صدها نفر را بر باد داده، با چشم خود ببیند. ولی پیروانش شاهدند که امپریالیسم آمریکا مخالف "اسلام سیاسی" نبوده و نیست و نمی‌تواند باشد. مذهب همواره افیون توده‌ها بوده و خواهد ماند و امپریالیسم بهترین متحد آن در تحلیل نهائی است. حال امپریالیسم، "اسلام سیاسی" آقای حامد کرزای را در مقابل "اسلام سیاسی" آقای اسامه بن لادن قرار داده است و تا بتواند از اسلام سیاسی نوع آمریکائی حمایت کند. هم اکنون سلطنت طلبان که حزبک مذکور، متحد بزرگ آنهاست در پی همکاری با نوهی آیت‌الله خمینی هستند تا به یاری مذهب اسلام و اسلام پناهی در میان قشری از مردم پا بگیرند. پس می‌بینیم که ارتجاع همواره به تکیه گاه مذهب برای خلع سلاح روانی زحمتکشان نیاز دارد. "اسلام امپریالیستی" نیز "اسلام سیاسی" است فقط هدف سیاستی که رهنمای آن است تغییر کرده است. مهم آن است که ماهیت این سیاست چگونه سیاستی است. اسلام و هر مذهب دیگری هرگز به خاطر ماهیت مذهبی، ضد علمی، عقب مانده و حامی بهره‌کشی از انسان نمی‌تواند در دوران کنونی مترقی باشد.

حال خبرگزاری‌ها خبر می‌دهند که طرح پیشنهادی قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان تدوین شده و منتشر گردیده است. آقای حامد کرزای و ائتلاف شمال، هر دو خواهان جمهوری اسلامی افغانستان هستند.

مگر قرار نبود که آمریکائی‌ها دموکراسی را در افغانستان برقرار کنند؟ مگر قرار نبود که سلطه‌ی اسلام سیاسی را در افغانستان از بین ببرند؟ مگر قرار نبود پوشاک تحمیلی را براندازند؟ مگر قرار نبود حقوق زن و مرد را مساوی کنند؟ مگر قرار نبود که تروریسم تضعیف شود؟ مگر قرار نبود

پیکره‌های جامعه‌ی مدنی جای حقوق فقه‌ای را بگیرند و قوانین شرعی با عرفی عوض شوند، قوه‌ی قضائیه مستقل از فقه اسلامی به وجود آید؟ مگر قرار نبود سیل تمدن به جای بربریت اسلامی به افغانستان سرازیر شود؟ پس کجایند آن وعده و وعیدهای صهیونیست‌ها، امپریالیست‌ها و حزبک کمونیست کارگری ایران که برایشان تئوری درست می‌کرد تا کالای بنجل "اسلام سیاسی" آمریکائی را به جای "اسلام سیاسی" طالبانی بنشانند؟ کجاست آن تساوی حقوق زن و مرد که با اخراج وزرای زن خاتمه یافت؟ کجاست آن دادگستری عرفی که باید جای قضاوت آخوندها را می‌گرفت؟ کجاست آن دموکراسی و حق انتخاب آزاد مردم که باید جای دیکتاتوری طالبان مستقر می‌شد؟ کجاست آن وعده‌های پوچ در مورد جنگ افغانستان که باید به تضعیف تروریسم اسلامی منجر می‌گردید؟ کجاست آن مبارزه علیه قاچاق مواد مخدر و کشت خشخاش در افغانستان؟ معلوم شد قاچاق مواد مخدر به شیوه‌ی امپریالیستی متمدنانه است و به هروئین می‌شود ولی قاچاق تریاک به شیوه‌ی عقب مانده منحصر به "اسلام سیاسی" است و متمدنانه نیست.

به این جمله‌ی بی سر و ته غیر طبقاتی رهبر گمراه این حزبک دقت کنید:

« جنگ در افغانستان بر سر تجدید تعریف رابطه‌ی غرب با اسلام سیاسی است. »

آیا چنین داوری با مارکسیسم لنینیسم نسبتی دارد؟ هرگز! هم اکنون امپریالیسم آمریکا تعریفش را به آقای منصور حکمت که دیگر در قید حیات نیست، دو دستی تقدیم می‌کند.

اسلام کرزای آن هم به طور قانونی و مدون در قانون اساسی افغانستان که سیاسی و قانونی است جای اسلام غیر قانونی طالبان را که تا زمانی که به نفع آمریکا بود خیلی هم قانونی بود، می‌گیرد. آیا واقعاً ماهیت جنگ افغانستان را می‌شود چنین مبتذل و غیر طبقاتی با پرگوئی ژورنالیستی تعریف و جایگزین درک طبقاتی از مذهب و جنگ کرد؟ اعضاء و هواداران این حزب با تجاوز امپریالیست‌ها به افغانستان لهله کردند و برای امپریالیست‌های متمدن و مدرن کف زدند و افکار مردم را به گمراهی بردند تا تضمینی برای منافع مالی آنها باشد که تا به امروز نیز حاضر نیستند مدارک این وابستگی مالی را به اجانب در خدمت شفافیت سیاسی رو کنند. این است که این حزبک در خدمت صهیونیسم و امپریالیسم گام بر می‌دارد و خوب است که پیروان آنها قبل از این که باران فاجعه، زندگیشان را درهم شکند، به خود آیند و از این لانه‌ی آلوده فاصله بگیرند. ادامه‌ی این روند فرزندان حرامزاده‌ی دیگری نیز (با عرض

معذرت از مدرنیست‌های این حزبک - توفان) به بار می آورد که فرجام خوشی
نخواهد داشت.

* * * * *

آزموده را آزمودن خطاست

[به نقل از توفان شماره‌ی ۴۷]

باز هم در پیرامون مبارزه علیه‌ی "اسلام سیاسی"

« به نظر من آمریکا وارد جدال با اسلام سیاسی شده است. این یک جنگ قدرت است. این کشمکش منطقاً به تضیف اسلام سیاسی منجر می‌شود.

....جنگ در افغانستان بر سر تجدید تعریف رابطه‌ی غرب با اسلام سیاسی است. » (نقل از گفتار منصور حکمت در انترناسیونال هفتگی - ۲۰ مهر ۱۳۸۰)

« جنگ افغانستان، جنگ آمریکا و ائتلاف وسیعی از کشورهای مختلف جهان بود که با هدف سرنگونی طالبان، یعنی یکی از کانون‌های قدرت اسلام سیاسی در منطقه و جهان صورت گرفت. سرنگونی طالبان و اسلام سیاسی در این جنگ هم برای مردم افغانستان و هم برای مردم منطقه و جهان امری مثبت بود. » (نقل از مصاحبه با آقای کورش مدرسی دبیر کل حزبک کمونیست کارگری ایران در انترناسیونال هفتگی تحت عنوان حمله‌ی آمریکا و استراتژی جدید اعمال قلدری در جهان)

"لویه جرگه" در افغانستان با حدود ۵۰۰ نماینده‌ی جمع‌آوری شده، تشکیل شد تا به طور "دموکراتیک" به تصویب قوانین و ضوابط غیر دموکراتیک اقدام کند. این مانورهای امپریالیسم آمریکا و ناتو در افغانستان برای آن است که چنین جلوه دهد که گویا در افغانستان دموکراسی برقرار شده و یا در حال شدن است. تصمیمات دولت دست‌نشانده‌ی افغانستان، تصمیمات جمعی و از یک مجمع انتخابی برخاسته است. همه‌ی ریش‌سفیدان و سیاهان، همه‌ی ریش‌بزی‌ها و ریش‌تویی‌های افغانی انگشت دموکراتیک خود را به زیر این اوراق غیر دموکراتیک گذارده‌اند. لذا اصول غیر دموکراتیک تغییر ماهیت داده و از امروز به اصول دموکراتیک که از "لویه جرگه" برخاسته است، تبدیل شده است.

دموکراسی امپریالیستی که دموکراسی ارتجاعی انحصارات است، بوقلمون صفت است. هر روز عجوزه‌ی هفتاد رنگ می‌شود. به این عجوزه، امپریالیسم آمریکا برای توجیه تجاوزش به افغانستان و روی کار آوردن یک

عامل کمپانی‌های نفتی به نام حامد کرزای نیاز دارد. امپریالیسم آمریکا باید به مردم جهان بقبولاند که هدفش از حمله و تجاوز به افغانستان برقراری دموکراسی و حقوق بشر است. وی می‌خواهد به گفته‌ی منصور حکمت با "اسلام سیاسی" مبارزه کند. "لویه جرگه" در این خدمت قرار دارد. این مجمع مشورتی در عین حال مجمعی از خان‌ها و فئودال‌ها و مرتجعین محلی برای تقسیم غنائم و تقسیم قدرت است. در این مجمع، تناسب تقسیم نیرو و منافع میان مرتجعین تعیین می‌شود. مشغولیاتی نیز برای دلخوش کردن جناحی از شرکت کنندگان در این مجمع خواهد بود که احساس خود بزرگ بینی و سری در سرها بودن را به عنوان حق‌السکوت برای خویش پیدا کنند.

این مجمع باید تأیید کند که افغانستان جمهوری اسلامی است، تفاوت این جمهوری با سایر جمهوری‌های اسلامی که ایران بیشتر مورد نظر است، در این کلمه خلاصه می‌شود که جمهوری افغانستان مانند ایران نیست. استدلال محکم تری پیدا نکرده‌اند. بهتر است و یا بدتر؟ معلوم نمی‌شود.

حقیقت این است که "صد رحمت به جمهوری اسلامی ایران" رژیم جمهوری اسلامی علیرغم تفکر ارتجاعی و عقب مانده‌ی خویش، نمی‌تواند سطح رشد و آگاهی مردم و درجه‌ی تحولات و تکامل جامعه‌ی متمدن ایران را نادیده بگیرد. حدود قدرت و اختیاراتش محدود است. رژیم جمهوری اسلامی سعی وافر کرده است که ایران را از این حد بیشتر به قهقرا، به ۱۴۰۰ سال پیش ببرد ولی شرایط مادی جامعه این امکان را به وی نمی‌دهد. مرز این عقب‌گرد را درجه‌ی پیشرفت مادی جامعه‌ی ایران تعیین می‌کند. حتی افق دید یک آخوند مرتجع ایرانی چون در یک محیط پیش‌یافته‌ی سرمایه‌داری متولد شده و رشد کرده است با یک ملای مرتجع افغانی که هنوز از قعر فئودالیسم و نظام قبیله‌ای و عشیره‌ای بر می‌خیزد از زمین تا آسمان فرق دارد. رژیم جمهوری اسلامی قادر نخواهد بود جامعه‌ی ایران را حتی به زور و برای مدت طولانی به رژیم‌ی نظیر رژیم طالبان بدل کند. مردم ایران به درستی می‌گفتند که نه طالبان را در تهران و نه در کابل می‌خواهند.

نگارش قانون اساسی برای افغانستان آن هم با مضمون اسلامی مسلماً بیانگر "دموکراتیک" شدن وضعیت افغانستان نیست. نشانه‌ی ادامه‌ی سلطه‌ی طالبان با شیوه‌های جدید است. امپریالیسم آمریکا به آن طالبانی نیاز دارد که به امپریالیسم آمریکا تمکین کند.

امپریالیسم آمریکا می‌خواهد همه‌ی قدرت اعمال دیکتاتوری را به دست حامد کرزای به عنوان عامل مورد اعتماد خودش قرار دهد. این عمل باید شکل دموکراتیک داشته باشد و با زور تطمیع و یا تهدید "لویه جرگه" عملی گردد.

ماهیت این "لویه جرگه" دموکراتیک را یک نماینده زن شجاع و انقلابی به نام "ملالی جویا" که واقعاً باعث غرور مردم افغانستان است، با اشاره به این که همین نمایندگان حاضر، خود از بدو امر مخالف چنین مجمع مشورتی بوده و آن را کفر محسوب می کردند، چنین توضیح می دهد:

« با حضور این جنایتکارانی که کشور ما را به این حالت رساندند، متأسف هستم. آنان که "لویه جرگه" را نهادی کفر آلود و معادل فاحشه می خوانند و در این جمعیت مورد قبول واقع می شوند. بروید میان کمیته‌ها و ببینید که میان مردم چه زمزمه‌هایی هست.»

«..... شما جنایتکاران و کسانی را که دستشان به خون ملت آلوده است، در تمام کمیته‌ها جای داده‌اید. همه‌ی آنها را در یک جا جمع کنید تا ببینیم بار دیگر با سرنوشت مردم چه می کنند.»

این زن شجاع افغانی در عین این که هواداران چندی نیز میان برخی از نمایندگان پیدا کرد، اظهار داشت که:

« اینها زن ستیزترین افرادی در جامعه بودند که کشور ما را به این حالت رساندند و باز می خواهند حکومت کنند. آزموده را آزمودن خطاست. اینها باید محاکمه‌ی ملی و بین‌المللی شوند.»

(مورد توجه نشریه‌ی آزادی زن وابسته به حزب کمونیست کارگری ایران - توفان)

وقتی سخن به اینجا رسید، برگزارکنندگان "دموکرات" و هواداران آمریکائی در افغانستان میکروفون را با زور، مردانه از دست خانم "ملالی جویا" گرفتند و رئیس مجلس که ادای کروی خودمان را در می آورد خانم "ملالی جویا" را تهدید کرد تا "ادب و احترام را رعایت کند" سپس از نیروهای امنیتی خواست تا نماینده‌ی "لویه جرگه" را که مانند کشور خودمان فاقد مصونیت سیاسی است، از جلسه اخراج کنند که دیگر نتواند افشاء گری کند. سازمان امنیت از هم اکنون قدرتش را نشان داد و نشان داد که قوه‌ی مجریه و نه مقننه، آخرین حرف را می زند.

آخوندهای افغانی نیز که درس آخوندی را خوب یاد گرفته‌اند، سخنان خویش را با کمی چاشنی تهدید و ارباب به صورت دیپلماتیک بیان می دارند. آقای صبغت‌الله مجددی که همان کروی افغانی باشد، در کنفرانس مطبوعاتی

برای رفع و رجوع کردن این افشاء گری‌ها که آبروی "لویه جرگه" دموکراتیک آمریکائی را برده بود، اظهار داشت:

« همه تقاضا کردند که این خانم باید از جلسه اخراج شود. زیرا که تعرض بیجا به کل مجاهدین کرده بود و من می‌ترسیدم که نکند مجاهدین یک موقعی به این خانم حمله کنند. مجاهدین مردم عجیبی هستند. اگر دچار احساسات شوند، گرفتن جلو آنها مشکل است.»

در ایران هم نمی‌شد جلوی احساسات حزب‌الله را گرفت. آنها وقتی با دیدن زن غیر محجبه تحریک می‌شدند، حق تجاوز به عفت را به آنها بدون ترس از اعمال مجازات داشتند. این یک منطق اسلامی است، چه کابل و چه تهران. این تهدیدات به گوش ما ایرانی‌ها آشنا می‌آید و همان تهدیدات رفسنجانی - خامنه‌ای است که شعبان بی‌مخ‌های اسلامی را به نام "مردم همیشه در صحنه" که از اظهارات نماینده‌ای تحریک شده‌اند و یا مطالب روزنامه‌ای به مزاجشان خوش نیامده است، برای حمایت از اسلام به آنها حمله می‌کنند و لت و پارشان می‌نمایند. آقای رئیس حزب‌اللهی مجلس خودش نیز در عین حمله‌ی بی‌ادبانه و تهدید آمیز به یک نماینده‌ی مترقی زن به خود اجازه می‌دهد حرف‌های تاریخاً واقعی و حقیقی و درست و بجای وی را، "بی‌جا" توصیف کند و به وی می‌فهماند که مواظب حرف زدنش باشد، وگرنه شخص رئیس مجلس برای احساسات مردم عجیب مجاهد که جلوییشان را با همان سازمان امنیتی که خانم "ملالی جویا" را اخراج کرد، نمی‌شود گرفت، تفاهم کامل دارد. به سخن دیگر وی می‌گوید خفه شو! سرجایت بنشین! وضع همین است که هست.

رئیس مجلس بر اساس همان سیاست نان قندی و شلاق، بر اساس سیاست تفرقه بیانداز و حکومت کن؛ فوراً بر اظهارات بالای خود می‌افزاید:

« برخی نمایندگان زن از وی عذرخواهی کرده‌اند و از وی خواسته‌اند که خانم جویا را ببخشد و به همین جهت او نیز خانم جویا را بخشیده است.»

این رئیس مجلس ارتجاعی در عین حال بیان می‌کند که وی همه‌کاره است، می‌تواند بکشد و می‌تواند ببخشد، عفو و انتقام هر دو در نهاد وی است که بر اساس اقتضاء از هر دو وسیله استفاده خواهد کرد. این بار وجدانش بر عفو رضا داده است و آن هم به این خاطر که برخی زنان دیگر که البته نام آنها را بیان نمی‌کند ولی القاء می‌کند که اقتدار وی را پذیرفته‌اند، از وی طلب

بخشش خانم جويا را کرده و به نام خانم جويا معذرت خواسته‌اند. گويا خانم جويا خودش زبان ندارد و خودش به وضوح نظرياتش را راجع به مجاهدین جنایتکار نگفته است که نیازی به مترجمین زن دارد. رئیس مجلس با این کلمات، خود را مرجع و بر بالای لویه جرگه قرار می‌دهد. اگر کسی خواست پوزش بخواهد باید از شخص وی پوزش بطلبد، اگر کسی می‌بخشد، شخص وی است که تصمیم می‌گیرد، اگر کسی را اخراج می‌کنند، شخص وی است که تصمیم می‌گیرد، اگر کسی تهدید و یا رفع و رجوع می‌کند باید دم وی را ببیند. لویه جرگه یعنی صبغت الله مجددی.

این همان دموکراسی آمریکائی که همدست "اسلام سیاسی" شده است. این همان تئوری‌های رهبر گمراه "حزب کمونیست کارگری ایران" است که برای حمایت از سرمایه‌داری و امپریالیسم و صهیونیسم؛ "حکمتیسم" را آموزش گرفت و امروز به "حکمتیاریسم" بدل شده است.

افتضاح کار به جایی می‌رسد که مراجع بین‌المللی برای حفظ جان یک نماینده‌ی مترقی مجلس پا در میانی می‌کنند. سازمان عفو بین‌الملل در کابل با صدور بیانیه‌ای در مطبوعات، تهدیدهای یک زن نماینده را آن هم در یک مجمع قانونگذاری و انعکاسش در مصاحبه‌ی مطبوعاتی آقای صبغت‌الله مجددی را محکوم می‌کند. آنها می‌نویسند:

« در پی تعقیب و تهدید خشونت‌بار و اخراج یک نماینده‌ی بی‌طرف در لویه جرگه، سازمان عفو بین‌الملل از صبغت‌الله مجددی رئیس این نشست می‌خواهد اطمینان دهد که نمایندگان می‌توانند نظرات خود را بیان کنند.»

ولی اطمینان دادن آقای صبغت‌الله مجددی چه ارزشی دارد؟.

نیش عقرب نه از ره کین است
اقتضای طبیعتش این است.

امپریالیسم آمریکا به افغانستان تجاوز کرده تا امثال حامد کرزای و صبغت‌الله مجددی را بر سر کار آورد.

به نظر حزب ما با استقرار روابط دیپلماتیک میان ایران و آمریکا باید منتظر تغییرات جدیدی در افغانستان بود. وضعیت جدید در منطقه، اهمیت انتقال لوله‌ی نفت از افغانستان و پاکستان به بحر عمان را کاهش می‌دهد. زیرا مجدداً انتخاب دیگری مطرح است که همان راه انتقال نفت آسیای میانه از طریق ایران

باشد. این امر تأثیرات خود را بر لویه جرگه و قانون اساسی افغانستان می گذارد. امپریالیسم آمریکا با روی کار آوردن یک رژیم اسلامی در افغانستان که کاری به کار امپریالیسم آمریکا نداشته باشد و خودش وظیفه‌ی آرام کردن طالبان را با کمک‌های مالی امپریالیسم و یا حضور یک رئیس جمهور دست نشانده‌ی مقتدر به عهده گیرد و آنها را مهار کند، راضی است. اساس منافع امپریالیسم آمریکاست و نه سعادت مردم افغانستان.

نزدیکی هند و پاکستان نیز که در اثر فشار امپریالیسم آمریکا و انگلیس به وجود آمده است، بخشی از استراتژی امپریالیسم آمریکا برای کنترل مرزهای جنوبی پاکستان و سرکوب القاعده است. اگر این اقدامات با روی کار آمدن رژیم‌های درنده و ضد دموکراتیک مقذور باشد، آنوقت امپریالیسم آمریکا این رژیم‌ها را ترجیح می دهد و منصور حکمت تئوری‌هایش را برایشان می سازد. جریان‌های سیاسی نظیر "حزب کمونیست کارگری ایران" که مأموریت دارند به چشم مردم ایران خاک بپاشند و ماهیت امپریالیسم آمریکا و هر امپریالیست دیگری را دگرگون جلوه دهند به این فکر بیهوده دچارند که می توانند یقه‌ی خود را از دست حزب کار ایران (توفان) خلاص کنند. تئوری این که خصلت دوران کنونی را نه تضادهای طبقاتی، نه تضاد میان کار و سرمایه، نه تضاد میان امپریالیسم و جنبش‌های آزادیبخش و نه تضاد میان دسته بندی‌های انحصارات و ممالک امپریالیستی تشکیل داده، بلکه به طور ساده و مبتذل جنگی میان دو خروس بر سر مرغ‌ها است، نباید به یکباره به فراموشی سپرد. باید دل و روده‌ی این تئوری ارتجاعی را که به نام "حکمتیسم" با پول و تبلیغات فراوان به خورد مردم می دهند، بیرون کشید و نشان داد که در عمل تهی مغزی بانیان [نزاع میان "اسلام سیاسی" و ایالات متحده آمریکا]، "نزاع میان تمدن"، مدرنیته، لائسیسم و توحش، عقب ماندگی، مذهب اسلام" تا چه حد است. این تئوری تا به چقدر ضد مارکسیستی و کمونیستی است. و ریشه‌اش در اکونومیسم، لیبرالیسم و طبیعتاً در امر همه دانسته‌ی صهیونیسم مالی است.

بزرگ ترین تئوریسین تئوری‌های زورنالیستی و غیر طبقاتی، تئوری‌های ضد کمونیستی و منحرف در قید حیات نیست تا نتایج وخیم تئوری‌های ارتجاعی خویش را ببیند. سیر تحولات تاریخ و تشدید تضادهای طبقاتی مانع از آن است که شارلاتان‌های سیاسی و کاریزیست‌ها در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی دوام آورند. سرنوشت "حزب کمونیست کارگری ایران" چه با مجسمه و چه بی مجسمه‌ی منصور حکمت بهتر از این نخواهد بود.

* * * * *

"حزب کمونیست کارگری ایران" و دلسوزی برای صهیونیسم

[به نقل از توفان شماره‌ی ۴۹]

« آن گونه که منصور حکمت دبیر کل جوان و پر انرژی حزب بر شمرده است، برنامه‌های سیاسی و اقتصادی حزب هرگز در هیچ جایی قبلاً تجربه نشده است، لذا آدم نمی‌تواند مطمئن باشد که آیا قابل اجراء هستند یا نه. آنچه که حزب در جستجو است خیلی شبیه به کار در Kibbutz (کیبوتس، مزرعه‌ی اشتراکی اسرائیل) از همان زمان شروعش در اسرائیل است..... »

« کشورهای عربی را در نظر بگیریم، بیشتر آنها، اگر نه همه‌شان، فاسد، دیکتاتور، غاصب، غیر دموکراتیک و مرتجع هستند. مشکل اساسی ما با اسرائیل این است که کشور بر اساس مذهب بنا شده است....

از نقطه نظر سیاسی، اسرائیل مدرن‌تر، دموکراتیک‌تر، غربی‌تر است. اگر زندان‌های مخصوصی دارد، ولی امکان اعتراض و انتقاد هم در آنجا هست، چیزی که فکر نمی‌کنم در زندان‌های شاه حسین و یا شاه فهد امکان داشته باشد. » (مستخرج از مصاحبه‌ی صفا حائری با منصور حکمت).

حتماً آقای مصطفی صابر را می‌شناسید. سخنان ایشان در نشریه‌ی بی‌بو و بی‌خاصیت (جوانان کمونیست شماره‌ی ۱۲۸ مورخ ۲۱ بهمن ۱۳۸۲) شایان توجه فراوان است. ایشان شخصیت حزبی کوچکی نیست. عضو کمیته‌ی مرکزی "حزب کمونیست کارگری ایران" و از یاران نزدیک منصور حکمت و عضو دفتر سیاسی این حزب است. از این مقام نمی‌توان انتظار داشت که از روی "بخار معده" حرف بزند. تراوشات مغزیش، تراوشات افکار حزبش است و لذا ما این اجازه را به خود می‌دهیم که نظریات ایشان را به عنوان نظریات ارتجاعی حزبش به نقد بکشیم و ماهیت ارتجاعی این جریان خطرناک را برای همه‌ی مردم ایران و احزاب برادر نشان دهیم.

اخیراً کنگره‌ی یهودیان آمریکا به اتحادیه‌ی اروپا حمله کرد، که این اتحادیه میدان را برای یهودی ستیزان باز گذاشته است و به آنها امکان داده که علیه صهیونیست‌های اسرائیل اظهار نظر کنند. محافل صهیونیستی در آمریکا و

اروپا فعال شدند تا اتحادیه‌ی اروپا را به چرخش در سیاست عمومی خویش در برخورد به دولت اسرائیل وادار نمایند. حقیقت این است که اتحادیه‌ی اروپا همواره در سمت اسرائیل ایستاده بود و ایستاده است. آنچه اروپا را وادار می‌کند که گاه و گدار زبان به انتقاد اسرائیل بگشاید، نخست به علت فشار افکار عمومی مردم اروپا و جهان از یک طرف و حفظ چهره‌ی "دموکرات و بشر دوست اروپا" از طرف دیگر است. در کنار آن جلب افکار عمومی مردم عرب، نفوذ بیشتر در جنبش مقاومت فلسطین، ایجاد نفاق در آنها، نظارت و کنترل آنها و رقابت با امپریالیسم آمریکا در منطقه‌ی خاورمیانه است. در ۱۹ ماه فوریه در بروکسل کنفرانسی در پی کارزار تبلیغاتی صهیونیسم جهانی برای رسیدگی به وجود افکار یهودی ستیزی در اروپا تشکیل شد. کار در سمینارهای این کنفرانس به جاهای باریک رسید، زیرا صهیونیست‌ها هر انتقادی را نسبت به اسرائیل و از جمله نقض حقوق بشر و نقض موازین و مقررات بین‌المللی توسط اسرائیل را به عنوان یهودی ستیزی جا می‌زدند.

محافل جهانی یهود از جمله رئیس کنگره‌ی جهانی یهودیان، آقای ادگار برونفمن (Edgar Bronfman) و رئیس کنگره‌ی یهودیان آقای کوبی بناتوف (Cobi Benatoff) اتحادیه‌ی اروپا را متهم کردند که به جریان‌ات ضد یهودی میدان می‌دهد. زیرا یک همه‌پرسی در اتحادیه‌ی اروپا نشان داده است که مردم اروپا در اکثریت خود، اسرائیل را خطر عمده برای صلح جهانی می‌دانند. قلمزنان بورژوا و حامی صهیونیست‌ها از جمله نوشتند:

« نگرانی اساسی را امروز یهودی ستیزی از جانب "چپ" ایجاد می‌کند. »

و ادامه دادند که این یهودی ستیزی خود را در پس انتقاد به اسرائیل پنهان می‌کند و

« چپ‌های غرب اروپا و قبل از همه آلمان و طبیعتاً فرانسه و سایر جاها به مانند سال‌های ۱۹۶۸ "ضد امپریالیستی" استدلال می‌نمایند »

و می‌افزاید:

« اسرائیل به مثابه‌ی دست دراز شده‌ی سیاست آمریکا که طبیعتاً از جانب یهودیان آمریکا تعیین می‌شود، ظاهر می‌گردد. مبتنی بر

این سنت از همان اول اسرائیل به عنوان قدرت استعماری ارائه می‌گردد...»

و سرانجام نتیجه می‌گیرد که این نوع برخورد به اسرائیل و نامشروع شناختن آن:

«می‌کوشد از همان اول عملیات انتحاری علیه غیر نظامیان اسرائیلی را عقلانی توضیح دهد و توجیه نماید و این همان بند رابط میان یهودی ستیزی و دنیای اسلام است» (نقل از نشریه‌ی بورژوائی زود دویچه تسایتونگ آلمان مورخ ۲۰ فوریه‌ی ۲۰۰۴)

این کارزاری است که صهیونیست‌ها برای بستن دهان مردم در سراسر جهان توسط محافل وابسته به خود راه انداخته‌اند و حتی نفوذشان بقدری است که اتحادیه‌ی اروپا را وادار می‌کنند با برگذاری سمینارها و کنفرانس‌ها به این امر رسیدگی کند و به کنترل افکار عمومی بپردازد. برای آنها که زبان خارجی بلد نیستند و تنها فارسی می‌فهمند، حزب کمونیست کارگری ایران را برگزیده است تا عیناً همین کلمات را بخورد خواندگانش دهد.

سیاست صهیونیست‌ها چیست؟ آنها می‌خواهند هرگونه انتقاد به اسرائیل از جمله انتقاد به دیوار چند صد کیلومتری میان اسرائیل و فلسطین را که با غصب و تصرف سرزمین‌های اشغالی همراه است، خفه کنند و رسیدگی دادگاه لاهه را در مورد ساختمان این دیوار که چند برابر مرتفع‌تر از دیوار برلن است و ناقض آشکار حقوق ملل می‌باشد، به عنوان یهودی ستیزی جلوه دهند. اسرائیل در بوق‌های تبلیغاتی خود تا می‌تواند در این زمینه می‌دمد. این که دولت اسرائیل حتی از جانب سازمان ملل متحد ناقض حقوق بشر، اشغالگر، سرکوبگر نامیده شده است بر کسی پوشیده نیست و حزب کمونیست کارگری هم دیگر چاره‌ای ندارد که پس از مبارزه‌ی افشاء گرانه‌ی "توفان" و برگرفتن نقاب از چهره‌ی آنها به این حقایق غیر قابل کتمان اشاره کند. آقای صابر می‌نویسد:

«ما دولت اسرائیل را مذهبی، سرکوبگر، نژادپرست و تروریست می‌دانیم. این را بارها اعلام کرده‌ایم.»

ولی این اشاره صمیمانه نیست، مزورانه و مجدداً برای فریب مردم است. رهبر گمراه و کبیر این حزب که دیگر زنده نیست تا سرنوشت غم انگیز فرزند

حرامزاده‌ای را که متولد کرده است، ببیند. از اسرائیل به عنوان تنها کشور "دموکراتیک" منطقه یاد می‌کرد، وی آرزو داشت که سوسیالیسم منصور حکمتی را که همان "کیبوتس‌های" اسرائیلی باشند در ایران پیاده کنند. نمونه‌ی شوروی برای وی نمونه‌ی نا موفق و نمونه‌ی اسرائیلی برای وی نمونه‌ی موفق بود. وی در مقابل انتقاد به اسرائیل فوراً حکام مرتجع ممالک عربی و زندان‌های آنها را به میان می‌کشید، که در پرتو سیاهی اعمال آنها جنایات صهیونیست‌های اسرائیلی را پرده‌پوشی نماید. وی اسرائیل را "متمدن" و "مترقی" جلوه می‌داد و تنها ایرادی را که به اسرائیل می‌گرفت، مذهبی بودن آن بود. پس این ادعا که ما "این را بارها اعلام کرده‌ایم" درست نیست، دروغ بی‌شرمانه است. ولی آیا حزب نامبرده حالا سیاست خویش را تغییر داده است؟ به هیچوجه.

آنها مدعی هستند که دولت اسرائیل یک دولت مذهبی است (معلوم نیست به چه علت از به کار گرفتن واژه‌ی یهودی فرار می‌کنند - توفان). اگر منظورشان از مذهب همان یهودیت باشد، آن وقت باید از دولت یهودی اسرائیل سخن گفت که به علت عمومیت سیاسی بودن ماهیت هر دولتی ملاً ماهیت دولت اسرائیل که دولتی "یهودی" است، "سیاسی" است و در بیان دیگر "یهودی سیاسی" است، و طبیعتاً به زعم تحلیل‌های حزب نامبرده نباید ماهیت آن با ماهیت دولت جمهوری اسلامی که یک دولت "اسلامی سیاسی" است. فرقی داشته باشد. حال آن که حزب نامبرده هوادار بقاء "یهودیت سیاسی" است ولی خواهان فناء "اسلام سیاسی" است. حزب نامبرده همه‌ی هم و غم خود را در خدمت مبارزه در کادر سیاست روز امپریالیسم آمریکا که مبارزه با "اسلام سیاسی" است، قرار داده و بسیج کرده است ولی از زیر بار مبارزه با "یهودیت سیاسی" شانه خالی می‌کند و مردم را با ریخت و پاش کردن پاره‌ای واژه‌های بی‌مصرف و بی‌پشتوانه تسلی می‌دهد.

حزب نامبرده مدعی است که دولت اسرائیل تروریست است و ظاهراً این موضع را از روز نخست داشته و بارها بر زبان رانده است. آیا این ادعا صحت دارد؟ خیر دروغ است.

آیا حال سیاست خویش را در مورد اسرائیل عوض کرده‌اند. خیر عوض نکرده‌اند.

اگر بپذیریم که دولت اسرائیل تروریست است، جمهوری اسلامی تروریست است، طالبان تروریست است، القاعده تروریست است و ... پس باید با این تروریست‌ها بر مبنای تحلیل حزب نامبرده، مبارزه‌ی قاطع و یکسانی کرد. پس به چه دلیل "تروریسم" قوم برگزیده‌ی اسرائیل خوب و "تروریسم" اسلام بد است. و حزب نامبرده همه‌ی نیروی خویش را برای مبارزه با "اسلام

سیاسی"، با "تروریسم اسلامی" بسیج کرده است. این همه تناقض را چگونه می توان بر مبنای دانش مبارزه‌ی طبقاتی و مارکسیسم لنینیسم توضیح داد؟. کلید حل این مسئله در اعترافات این حزب نهفته است، که با مفهوم صهیونیسم مخالفند. و استفاده از واژه‌ی صهیونیسم را یهودی ستیزی جا می زنند و این دقیقاً همان سیاستی است که محافل صهیونیستی و کنگره‌ی جهانی یهودیان در سیاست تبلیغاتی خویش در پیش گرفته است و می خواهند آن را در جهان جا بیاندازند.

"حزب کمونیست کارگری" در همان مسیری گام می زند، همان استدلالاتی را مصرف می کند، که کنگره‌ی جهانی یهودیان نشان داده است.

آنها برای فریب مردم مدعی می شوند که چون این اصطلاح مطلوب "اسلامیست‌ها و ناسیونالیست‌ها است" و بار ضد یهودی دارد و "توسط چپ سنتی ایران" که همان چپ ضد امپریالیست باشد، بیان می شود، آنها از به کار بردن آن پرهیز می کنند و آن را مترادف با یهودی ستیزی و اسرائیل ستیزی می دانند. آنها تعاریف این واژه را که حتی در تمام فرهنگ‌های مدون بورژوائی جهانی به عنوان یک جریان سیاسی - ناسیونالیستی - مذهبی بیان شده است و این نام، نامی است که خود یهودیان بر روی خود گذاشته‌اند، قبول ندارند.

استدلال عوامفریبانه‌ای برای حمایت از اسرائیل در نوع این بیان نهفته است. درست مانند آن می ماند که کسی بگوید چون از واژه‌ی سوسیالیسم، سوسیال دموکرات‌ها، ناسیونالیست‌های عرب، پاره‌ای سران ممالک آفریقائی در دهی ۶۰ و ۷۰ و یا رویونیست‌های شوروی و اقمارشان سوء استفاده کرده‌اند و می کنند؛ ما از استعمال این واژه پرهیز می کنیم. آیا این استدلال منطقی است؟ مسلم است که نیست.

ولی مشکل "حزب کمونیست کارگری" در کجاست؟. اگر کسی به وجود ایدئولوژی صهیونیستی که ایدئولوژی حاکم بر اسرائیل است، اعتقاد داشته باشد، می داند که صهیونیسم با یهودی بودن فرق دارد، همانگونه که مسلمان بودن با "پان اسلامیم" فرق دارد. صهیونیسم مبنای نظری جامعه‌ایست که بر اساس مذهب یهود که ظاهراً نژادی برگزیده است، به وجود می آید. ملتی به نام اسرائیل به معنی علمی و متعارف وجود ندارد فقط قوم یهودی از نژادها و ملیت‌های گوناگون وجود دارد که حق دارد بر اساس افسانه‌های تورات به اعتبار یهودی بودن از بین‌النهرین تا فلسطین ساکن شود و زندگی کند، دولتی غیر مذهبی مرکب از یهودی و مسلمان و مسیحی و سایر ادیان بر اساس ایده‌ی صهیونیسم هرگز نمی تواند و نباید در فلسطین به وجود آید زیرا این امر مبنای هستی صهیونیسم را بر باد می دهد. به این جهت صهیونیسم نه تنها مذهبی، نژاد پرست، سُلطه‌گر، اشغالگر و توسعه طلب است، بلکه کشوری است که بر

اساس ترور دیگران بنا شده و با ترور دیگران ادامه‌ی بقا می‌یابد. این تئوری نژادپرستانه و فاشیستی، شالوده‌ی بنای دولت اسرائیل است. اگر کسی این را نفهمد، قادر نیست تفاوت میان اسرائیل و یک دولت متعارف مورد قبول مسلمانان و مسیحیان و یهودیان و سایر ادیان را که بتوانند در کنار هم با صلح و صفا زندگی کنند، در دو و یا یک کشور واحد، بفهمد. صهیونیست‌ها سرپل امپریالیسم در منطقه و دست دراز شده‌ی امپریالیسم آمریکا، پایگاهی برای نفوذ امپریالیست‌ها برای نظارت بر منطقه‌ی خاور میانه و سرکوب جنبش‌های انقلابی آنجا هستند. تجاوز به عراق و نقش اسرائیل در این تجاوز، همدستی صهیونیست‌ها با کردهای خود فروخته و همدست امپریالیسم در منطقه گواه این ارزیابی صحیح است. دولت اسرائیل فقط در شکل صهیونیستی خود می‌تواند ادامه‌ی بقاء داشته باشد.

دولتی غیر صهیونیستی در منطقه که جایگاه امنی برای یهودیان باشد و بتواند امنیت و استقلال خویش را حفظ کند، نمی‌تواند صهیونیستی باشد و به طریق اولی نمی‌تواند فقط یهودی باشد، دنیا را بر اساس مذهب تقسیم نمی‌کنند. چنین دولتی نمی‌تواند به عنوان دولت صهیونیستی به مایملک فلسطینی‌ها نظر نداشته باشد و نخواهد با نسل‌کشی و جنایت، منطقه را از وجود فلسطینی‌ها پاک کرده تا اموال آنها را متصرف گردد.

جای تعجب فراوان است که "حزب کمونیست کارگری ایران" که در شیپور دشمنی با ناسیونالیسم می‌دمد و به دشمنی با میهن پرستی افتخار می‌کند و غرور ملی را تحقیر می‌نماید و مدعی است که سراپا "ضد ناسیونالیسم و مذهب" است، ضد ناسیونال - فاشیسم اسرائیل و مذهب یهودی نیست؟!.

مگر نه اینست که شناسائی حق ملت یهود در کسب استقلال و تعیین مرزهای جغرافیائی مشخص و معین و حق تعیین حاکمیت قومی یهود، باید با بنیاد افکار به ظاهر ضد ناسیونالیستی حزب نامبرده در تناقض قرار گیرد؟! چگونه است که حزب شما احساسات ناسیونالیستی یهودی‌ها را برای تشکیل یک دولت ملی یهودی تقویت کرده، آن را مترقی دانسته و از آنها حمایت می‌کنید ولی از میهن پرستی ایرانی‌ها، ابراز انزجار می‌نمائید و حالت تهوع به شما دست می‌دهد. این همه تناقض در گفتار و کردار شما، بودار است.

امروزه بسیاری یهودیان شجاع در درون اسرائیل در زیر یک سلطه‌ی فاشیستی مذهبی و سیاسی برای زندگی مسالمت آمیز در کنار فلسطینی‌ها، مبارزه‌ی تحسین برانگیزی می‌کنند. سربازان یهودی اسرائیلی که وجدان انسانی آنها از این همه جنایات صهیونیست‌ها به عذاب آمده است، حاضر نیستند به آدمکشی دست بزنند، این عده مسلماً در کنار جبهه‌ی جهانی ما کمونیست‌ها و بشر دوستان و دموکرات‌ها هستند و نه در کنار جهان وطنی‌های "حزب

کمونیست کارگری"، این عده به اعتبار انسانیت‌شان به این همه جنایت معترضند و نه به اعتبار یهودی بودنشان.

اگر کسی دولت اسرائیل را از این منبع حیات ایدئولوژیک یعنی از منبع صهیونیسم مبرا کند طبیعتاً در تحلیل‌های خود می‌تواند به این نتیجه برسد که در اسرائیل می‌تواند دولت "خوب" و دولت "بد" بر سر کار آید. سیاست دولت‌های صهیونیستی اسرائیل قانونمند نیست، اتفاقی است. به آدم‌ها بستگی دارد. دولت آرل شارون فعلاً مورد انتقاد همه قرار گرفته و در درون نیز با مخالفت روبروست، پس دولت "بدی" است، شکم‌گنده‌اش نیز ناشی از پرخوری و فساد مالی است و حتی "حزب کمونیست کارگری" هم می‌تواند اسائهی ادب کرده، به وی بتازد. زیرا دولت آرل شارون "نفرت قومی و مذهبی را بر خود سوار" کرده است و دولت "پرز" حتماً این "نفرت قومی و مذهبی" را پیاده و از خود دور می‌کند. سیاست دولت اسرائیل بر اساس نقشه‌ی "حزب کمونیست کارگری" دیگر سیاستی ماهوی، حساب شده مبتنی بر صهیونیسم و منافع امپریالیسم در منطقه نیست، بلکه به هوا و هوس این دولتمرد و یا آن دولتمرد سیاسی وابسته می‌گردد و طبیعتاً "حزب کمونیست کارگری" باید با این تئوری‌ها دستش در فریب مردم باز باشد. آنها در عین این که "مخالف" دولت آرل شارون هستند و صهیونیسم را قلب ماهیت کرده و آن را در سیاست و خلق و خوی دولتمردان خلاصه می‌کنند، ولی:

« ما به همان اندازه که با دولت اسرائیل مخالفیم با تروریسم اسلامی و نفرت ضد یهود آن سر سازش ناپذیری داریم. »

البته هر کس که به گردش حسابگرانه‌ی قلم آگاه باشد، می‌داند که اندازه و سنگینی واژه‌ی "مخالفت" با سنگینی بار واژه‌ی "سر سازش ناپذیر" داشتن، یکسان نیست و با زور کرشمه‌ی قلم نیز نمی‌توان ارزش، وزن و کیفیت این دو نوع مبارزه را یکسان کرد. بی‌جهت هم نیست که این حزب، مبارزه‌ی صهیونیست‌ها علیه‌ی خلق فلسطین را در خدمت صدمه زدن به یهودیان اسرائیل و ممانعت از اتحاد برادرانه‌ی یهودیان و اعراب تفسیر نمی‌کند، بلکه برعکس مبارزه‌ی مداوم و چند ده ساله‌ی مردم فلسطین را که فقط به عملیات "جریان‌ات مرتجع اسلامی" خلاصه می‌کند، ضد مردم فلسطین و مانع اتحاد کارگران و مردم آزاده‌ی فلسطین و اسرائیل تفسیر می‌کند. آنها تساوی حقوق "مردم قهرمان فلسطین" را بر روی کاغذ و برای خالی نبودن عریضه قبول دارند ولی در عمل فقط از اسرائیل حمایت کرده و افکار عمومی را علیه‌ی "جریان‌ات مرتجع اسلامی" بسیج می‌کنند. آنها برای حمایت از سیاست اسرائیل و خشم اسرائیل از

خانم شیرین عبادی که صهیونیست‌ها را شجاعانه افشاء کرد و آبرویشان را برد برای حمله به خانم شیرین عبادی با خرج دولت اسرائیل به "اسلو" می‌روند و از "پروژه‌ی عبادی" افسانه‌ی سرگرمی برای تعلیف هواداران‌شان می‌سازند، ولی برای حمایت از خلق فلسطین حاضر نیستند در هیچ تظاهراتی به نفع این مردم شرکت کنند و در مقابل دادگاه لاهه، سیاست دیوارکشی، و سیاست "آپارتاید" صهیونیست‌ها را محکوم نمایند. این سیاست آنها، سیاست اعتراف به آنچه که مردم می‌دانند و ممانعت از افشاء و ماهیت مسایلی که مردم نمی‌دانند، است. یعنی آن سیاستی که مردم باید به طور علمی بدانند تا قادر شوند مسیر تحولات آینده و سیاست‌های در خدمت آن را از قبل دریابند. سیاست درستی که بر مبنای آن مردم قادر شوند با شناخت بیشتر، از مبارزه‌ی مردم قهرمان فلسطین علیه‌ی اشغال فاشیستی سرزمینشان حمایت کنند و در این راه همبستگی با یهودیان اسرائیلی را نیز فراهم آورند. حال ما به نقل جمله‌ی پردازی‌های آقای صابر عضو دفتر سیاسی "حزب کمونیست کارگری ایران" می‌پردازیم تا ببینید که سیاست آنها همان سیاست گذشته متناسب با شرایط روز است. وظیفه‌ی آنها نه مبارزه با مذهب، بلکه صرفاً مبارزه با اسلام، آن هم از دید صهیونیست‌ها است. هرگونه مبارزه با "یهودیت" بزعم آنها یهودی ستیزی است. معلوم نیست که با این استدلال به چه دلیل مبارزه با "اسلام" به "عرب ستیزی" تأویل نمی‌شود. ما به نقش این عده و حزب برادرشان در عراق و جاسوسی آنها برای نیروهای اشغالگر با همین منطق ضد اسلامی و نه مذهبی اشاره خواهیم کرد. حال به شیرین زبانی‌های آقای مصطفی صابر عضو کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی این حزب توجه کنید.:

« ما دولت اسرائیل مذهبی، سرکوبگر، نژادپرست و تروریست می‌دانیم. این را بارها اعلام کرده‌ایم. ولی صفت "صهیونیست" (حال هر معنای که در فرهنگ لغت داشته باشد) بیشتر اصطلاح مطلوب اسلامیت‌ها و ناسیونالیست‌ها است. بار ضد یهودی‌گری دارد و به نوبه‌ی خود مذهبی و نژادپرستانه است. ما با فرهنگ یهودی ستیزی و اسرائیل ستیزی (منظور مردم اسرائیل)؛ (این اتهام را برای رد گم کردن و مرعوب کردن منتقدین به میدان آورده‌اند - توفان) که جزو تعریف و هویت اسلام سیاسی است به شدت مخالفیم و معتقدیم چپ سنتی ایران مرزبندی روشنی با آن ندارد. ما به همان اندازه که با دولت اسرائیل و نفرت قومی و مذهبی که بر آن سوار است مخالفیم، با تروریسم اسلامی و نفرت ضد یهود آن سر سازش ناپذیری داریم. ما قویاً از حقوق مردم فلسطین برای داشتن یک دولت مستقل با حقوق

برابر در مقابل اسرائیل دفاع می کنیم (اما در مورد سرکوب روزانه‌ی خلق فلسطین و تصرفات قهری روزانه‌ی سرزمین فلسطین، تاراندن روزانه‌ی مردم فلسطین، خراب کردن محل سکونت آنها بر سرشان، کشتن جنایتکارانه و بی‌شرمانه‌ی زن و فرزند آنها در روز روشن و مقابل چشم ده‌ها دوربین فیلمبرداری و عکاسی و تروریسم دولتی اسرائیل و نقض حقوق بشر و کشتار قومی یک ملت ترجیح می‌دهیم سکوت کنیم تا به نفع "اسلام سیاسی" تمام نشود، زیرا هر حمایتی از مبارزه‌ی مردم فلسطین مورد مورد سوء استفاده‌ی "اسلام سیاسی" است، جملات قشنگ بی‌پشتوانه جهت حمایت از فلسطین برای خالی نبودن عریضه می‌گوئیم ولی حمایت شدید و سازش ناپذیر خود را از صهیونیست‌های اسرائیل که قربانی بهتان شده‌اند، قویاً اعلام می‌کنیم - توفان) اما به همان اندازه جریانات مرتجع اسلامی را ضد مردم فلسطین و مانع اتحاد کارگران و مردم آزاده‌ی فلسطین و اسرائیل می‌دانیم. به کار بردن صفت "صهیونیست" دستکم این مرزبندی‌های جدی را مغشوش می‌کند. »

هر کس که با الفبای سیاسی آشنا باشد، می‌فهمد که روح این نقل قول صرفنظر از تفسیرهای افزوده‌ی "توفان" حمایت از اسرائیل و حمله به مردم فلسطین و دوستان جهانی آنها و انترناسیونالیسم پرولتری است و هدفش رواج اتهام و ایجاد رعب در افشاءگران صهیونیسم اسرائیل است که گویا از "مرتجعین اسلامی" حمایت می‌کنند. آنها می‌خواهند جلوی افشاءگری نیروهای مترقی و دموکرات و انسان‌های بشردوست نسبت به صهیونیست‌های اسرائیلی را با چسباندن اتهام یهودی ستیزی به آنها که کارزار جدید کنگره‌ی یهودیان در آمریکا است، بگیرند. حال آن که همه می‌دانند عملیات انتحاری آخرین حربه‌ی مردمی ستم‌دیده از خانه و کاشانه بدر شده، تحقیر گشته، سرکوب گردیده، قربانی تهمت و اتهام شده، سرزمینش به غارت رفته، همه‌ی هستیش نابود شده و تسخیر گشته است که بیعدالتی بیکران و دهشتناکی را به عنوان عین عدالت با بزرگواری به وی تحمیل می‌کنند و می‌خواهند حق دفاع از خود، حق انتخاب روش زندگی و مرگ را نیز به یاری محافلی نظیر همین "حزب کمونیست کارگری" ضد ایرانی از وی سلب کنند. آنها که در اسرائیل قربانی عملیات انتحاری فلسطینی‌ها می‌شوند، علیرغم دردناکی کشته شدن هر انسان غیر نظامی، همه و همه قربانیان سیاست صهیونیستی و امپریالیستی هستند، کمونیست‌ها هرگز مجاز نیستند مسایل اجتماعی را انتزاعی بررسی کنند. جای

علت و معلول را نمی شود با هم عوض کرد. متافیزیک حکمتی را نمی شود به جای دیالکتیک مارکس گذاشت.

"حزب کمونیست کارگری" ضد ایرانی برای اخاذی از اسرائیل، این شغل "شرافتمندانه" را به عهده گرفته است و در مشاوره با صاحبان پول و زر وظایف بالا را به خوبی انجام می دهد. و حزب ما هر روز بیشتر از روز دیگر حتی اگر به قیمت ترور رفقای ما نیز توسط "موساد" تمام شود، این راه افشای این تشکل آلوده را ادامه می دهد. این هنوز از نتایج سحر است.

* * * * *

پدیده‌ی "حزب کمونیست کارگری" ستون پنجم صهیونیسم در منطقه

[به نقل از توفان شماره‌ی ۴۹]

با تشدید مبارزه‌ی مردم عراق و شکل گرفتن این مبارزه بر ضد قوای اشغالگر، ستون پنجم صهیونیسم نیز در منطقه فعال شده است. رهبری سازمان یافته‌ی این مبارزه را پدیده‌ای به نام "حزب کمونیست کارگری عراق" که برادر حرامزاده‌ی تشکیلاتی به همین نام در لندن و لوس آنجلس است، به عهده گرفته است. هدف اصلی مبارزه‌ی این عده، خرابکاری در نهضت مقاومت مردم عراق، لو دادن مبارزان عراقی، اخلال در کار مبارزه برای اخراج قوای اشغالگر است. استدلال آنها این است که اگر امپریالیست‌ها خاک عراق را ترک کنند، وضع از این بدتر می‌شود. پس لازم است که امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها تا ابد در منطقه بمانند و علیه‌ی "اسلام سیاسی" مبارزه کنند. پدیده‌ی نامبرده در این امر از جان و دل به آنها یاری می‌کند. آنها اخیراً برای تخریب در امر جمع‌آوری کمک مالی برای مبارزان عراقی، یک کارزار بین‌المللی به یاری صهیونیست‌ها و عمال "سیا" به راه انداخته و حتی خارجیان را در جبهه‌ی وسیع مبارزه برای ادامه‌ی اشغال عراق و تلاش برای سرکوب مردم عراق به یاری گرفته‌اند. این کارزار وسیع جهانی و تشویق و تلاش برای ساختن افکار عمومی به خاطر توجیه جنایات امپریالیسم و صهیونیسم علیه‌ی بشریت در منطقه حیرت انگیز است و کار دو سه نفر آدم رسیده از کوه‌های کردستان عراق نیست. معلوم نیست این حضرات در زمان حمله‌ی امپریالیست‌ها به عراق کجا تشریف داشتند. به یاد آوریم که "حزب کمونیست کارگری ایران" همه را از شرکت در تظاهرات ضد جنگ برحذر می‌داشت و برای اخلال در این امر فوراً به ایجاد آکسیون‌های موازی برای تخریب در امر مبارزه‌ی جهانی ضد جنگ اقدام می‌کرد. ولی دست این ستون پنجم را حزب کار ایران (توفان) رو کرد و ما در این زمینه مطالب بسیاری برای گفتن داریم. متحدین غربی این ستون پنجم که در حقیقت ستون پنج و نیم هستند؛ مقاله می‌نویسند، سمینار برگزار می‌کنند، برای این اوباش همدست صهیونیسم سالن می‌گیرند تا سخنرانی کنند و در مورد ماهیت نهضت مقاومت در عراق افسانه سرایی نمایند. یکی از این دلک‌های ستون پنجم و نیم مدعی است که مبارزین عراقی که به عنوان سخنگویان "خلق" ظاهر می‌شوند "مشتی مردان سنی عرب" هستند که عملیاتشان دردی از "زنان کُرد شیعه" دوا نمی‌کند. چقدر این تفکر بیمارگونه

که زن و مرد را نه از نظر طبقاتی بلکه از نظر بیولوژیک طرح کرده و به دشمنی با هم ترغیب می کند و خود را زیر چتر دفاع از حقوق زنان می پوشاند، به نظر آشنا می آید. چقدر این تاکتیک که سنی را در مقابل شیعه، کرد را در مقابل عرب، بعثی را در مقابل غیر بعثی، زن را در مقابل مرد قرار دهد، آشنا به نظر می آید. روشن است زیرا تبلیغ این نوع طرز تلقی از زن و مرد شیعه و سنی، عرب و کرد سر منشاء واحدی در "تل آویو" دارد.

این پدیده در عراق به طور عمده و قریب به ۹۹ درصد متشکل از کردها و ایرانی هاست که بعد از حمله ای امپریالیست ها و صهیونیست ها پایشان به عراق باز شده است. یکی از رهبران مؤسس این حزب، دلکی گردتبار بنام طاهر حسن و ۳۳ ساله است که به قول خودش از سال ۱۹۹۳ یکی از ده بنیانگذاران این حزب بوده است. به این ترتیب ایشان در سن ۲۲ سالگی در کوه های "تور"ی کردستان با وحی موسی به رسالت رسیده است. این پیامبر گردتبار عضو کمیته ای مرکزی و دفتر سیاسی ستون پنجمی هست که ما از آن نام بردیم. آقای طاهر حسن در حال حاضر به دور دنیا می گردند و از اروپا عازم آمریکا هستند تا حمایت محافل قدرتمند مالی و سیاسی را به امر همه پرسی به خاطر استقلال یک "کردستان جنوبی" جلب کنند. همین طرح مسئله ی گشت و گذار در اروپا و عبور و حضور از مرزهای هفت خوان رستمی آمریکا مجهز به صافی های نفوذ ناپذیر ضد کمونیستی آن هم با تابلوی نئون "حزب کمونیست کارگری عراق"، آن هم پس از مصاحبه های جنجالی و پر سر و صدا در اروپا با بسیج حیرت انگیز خبرنگارانی که هیچوقت، وقت برای حضور در مسایل جدی و کمونیستی را ندارند، حاکی از گستردگی دسیسه ی کثیفی است که در منطقه در جریان است. همین طرح مسئله ی مبارزه برای تجزیه ی "کردستان جنوبی" نه تنها اعلام جنگ علیه ی ترکیه و پ. کا. کا. است، نشانگر آن است که این "کمونیست های کارگری" بیشتر گردهای خود فروخته ای هستند که هدفشان آزادی عراق از غل و زنجیر نیروهای اشغالگر نیست. آنها در کشوری اشغالی در پی تجزیه ی کردستان هستند و معذالک خود را حزب کمونیستی و کارگری سراسر عراق، حزبی غیر ناسیونالیستی و برای عرب و عجم در عراق جا می زنند. از این همه "شفافیت" چشم ها کور می شود.

وقتی در یک مصاحبه ی مطبوعاتی از این چهره ی "درخشان" "حزب کمونیست کارگری عراق" می پرسند که فعالیت های شما در عراق چیست، در کنار سخنانی که ما را به یاد صفحه های موسیقی ای می اندازد که روی آن خط افتاده و به تکرار مشغولند، پس از برشمردن شمه ای از مبارزات درخشان و نیست در جهان خود، به خاطر حقوق کودکان، زنان، بیکاران و پیشه وران و اتحادیه ها و کارگران که طبیعتاً در یک کشور اشغالی حرف مفتی بیشتر نیستند،

زیرا معلوم نمی کنند که این حقوق را از چه کسی می طلبند، طرف مقابل آنها چه کسانی هستند و مردم را علیه چه کسی باید بسیج نمود و چه فرقی میان عراق اشغالی و مستعمره با عراق قبل از اشغال و مستقل پدید آمده است، دست خود را رو کرده و مطالبی در زمینه فعالیت های خود بیان می کنند که ما عین آن را برای دآوری خوانندگان نقل می کنیم تا خودتان به گُنه ماهیت این ستون پنجم ها و پنج و نیم ها پی ببرید و حتی برای سلامت شخصی خویش از نزدیکی با آنها حذر کنید:

« امروز در کردستان، هم می توان نفوذ اسلامیت ها را دید، و هم جوانانی را که با تی شرت مایکل جکسون در خیابان می رقصند. ما گروه های زیادی را بنیان گذارده ایم که علیه فعالین اسلامیت ها هستند. چنانچه اسلامیت ها در خیابان مزاحم زنی شوند، مثلاً به این خاطر که دامن کوتاه به پا کرده است آن وقت ما آدم هایی داریم که به فنون کونگ - فو (KungFu) واردند. آنها علیه اسلامیت ها وارد صحنه می شوند. معروفیت ما از این جهت است که با اسلامیت ها در خیابان های پر رفت و آمد دست به یقه شده و کتک کاری کرده ایم. به خاطر فعالیت های ما برای حقوق زنان، مسئله ی زنان به یک امر اصلی اختلاف میان انسان های متمدنی و بخش های مرتجع جامعه بدل شده است. »

بر این ترهات یک مغز علیل که سوراخ دعا را گم نکرده بلکه مأمور "موساد" است، چه می توان گفت. بی نیاز از هر تفسیری است. جریانی که خود را کمونیست و آن هم "کمونیست کارگری" می خواند و آن هم در کشور اشغالی عراق که امپریالیست ها روزانه میلیارد ها دلار ثروتش را غارت می کنند، مشغله ی دیگری ندارد به جز این که مواظب باشد که در کردستان عراق دختران حق پوشیدن مینی ژوپ داشته و پسران بتوانند تی شرت مایکل جکسون به پوشند (امری که در دوران صدام حسین هرگز ناممکن نبود - توفان). در جایی که نهضت مقاومت مردم عراق سلول های مقاومت مسلحانه برای اخراج اشغالگران در شرایط مخفی ایجاد می کند، این خود فروختگان گروه های اوباش علنی کونگ - فو برای کتک کاری با "اسلامیت ها" تأسیس می کنند. این که این عده واقعاً "اسلامیت" هستند یا مبارزین عراقی اند که برای اخراج اشغالگران مبارزه می نمایند، جای بررسی در مقاله ی دیگری دارد. تبلیغات صهیونیست ها و امپریالیست ها، این است که هر فعالیت رهاییبخش نهضت مقاومت مردم عراق را کار تروریست ها و اسلامیت ها نشان دهند.

صدای این بوق تبلیغاتی است که از گلوی "حزب کمونیست کارگری عراق و ایران" بیرون می آید. به همین جهت نیز چنـدش آور و تهوع آور است. مسرت و سرور ما ولی از این جهت است که هم اکنون یک کارزار جهانی توسط نیروهای مترقی، دموکرات و کمونیست ها در گرفته است تا این پدیده ی مشکوک و خرابکار را در عرصه ی جهانی برملا کند. ما خوانندگان "توفان" را مرتب از نتیجه ی این کارزار آگاه می کنیم.

مرگ بر جاسوسان و عمال ستون پنجم صهیونیسم و امپریالیسم در منطقه

* * * * *

نقاب ها می افتند

[به نقل از توفان شماره ۵۱]

حزب کار ایران (توفان) هرگز از مبارزه با این نظریه ی بورژوا لیبرالی و ریاکارانه که مدعی بود "آزادی و دموکراسی ناب" وجود دارد، باز نایستاد. ما هرگز ادعای "آزادی های بی قید و شرط" را نپذیرفتیم و نمی توانستیم بپذیریم، زیرا که این ادعای عوامفریبانه نه تنها از نظر تئوریک درست نیست، در عمل نیز با تشدید تضادهای طبقاتی ماهیت عوامفریبانه ی خود را نشان می دهد. ما امروز با این دست روشن ها روبرو هستیم که به نمونه هایی از آن اشاره می کنیم.

امروز امپریالیست های استیلاگر خاک کشور عراق را اشغال کرده اند. یا این اشغال به این خاطر است که امپریالیست ها دلشان برای خلق گرد و شیعیان عراقی سوخته بوده و می خواسته اند حقوق بشر و آزادی های بی قید و شرط را در عراق مستقر کنند، سانسور را از میان ببرند، شکنجه را منسوخ کنند و به مردم عراق راه و رسم "دموکراسی" بیآموزند تا دموکراسی در عراق "نهادینه" شود و یا این که امپریالیست ها برای غارت این سرزمین به آنجا یورش برده اند و می خواستند و می خواهند مناطق توسعه ی نفوذ خود را گسترش داده و اهرم نظارت بر منابع عظیم نفت و گاز جهان را در اختیار خود در آورند. بر اساس این که چه پاسخی در برخورد به سیر تحولات در عراق داده می شود و چه درکی از ماهیت کشور آمریکا وجود داشته باشد، طبیعتاً دو ارزیابی متضاد

می‌توان ارائه داد. اگر آمریکا آن‌طور که حزب ما اعتقاد دارد، کشوری امپریالیستی با تمام خصوصیات یک کشور امپریالیستی باشد، آنگاه جنگ مردم عراق علیه سرزمین اشغال‌شده‌ی خویش، جنگی عادلانه و مشروع است. مبارزه‌ی آنها مبارزه‌ی جبهه‌ی مقاومت ملی علیه امپریالیسم برای رهایی مردم عراق است. پس آنگاه نجات عراق از طریق اخراج بی‌قید و شرط امپریالیست‌ها عملی بوده و حل هر مشکل دیگری در عراق در پرتو حل این مسئله‌ی اصلی امکان‌پذیر است. پس آنگاه می‌توان بر این اساس دوستان و دشمنان مردم عراق و به طریق اولی مردم منطقه را تعیین کرد.

ماهیت برخورد به تحولات عراق را فقط باید در پرتو این نوع طرح سؤال مطرح کرد.

حال اگر آمریکا آن‌طور که برخی دیگر مدعی هستند از جمله سلطنت‌طلبان ایرانی و یا گروه‌های ناسیونال‌شوینیست عراق و یا حتی ایرانی، مظهر دموکراسی و مبشر حقوق بشر در منطقه است و می‌خواهد از "خاورمیانه‌ی بزرگ، بهشت برین بسازد و اساساً کوچک‌ترین نظر بدی نسبت به ثروت‌های مردم عراق (اعم از عرب و کرد و ترک) نداشته و هدفش آن بوده که سلاح‌های کشتار جمعی را در عراق نابود کرده، شکنجه را از بین ببرد، دیکتاتوری صدام را بر افکنده، تروریسم را محو کرده و دموکراسی را چون دسته‌ای گل در بین فرات و دجله بنشاند و به خلق ستمدیده‌ی کرد که تا کنون بازیچه‌ی سیاست‌بازی رهبران ایلی و ناسیونالیست خویش بوده و قربانی‌های فراوانی را متحمل شده است؛ حق تعیین سرنوشت عطا کند و نفت کرکوک را در اختیارش بگذارد، آن وقت طبیعتاً باید به پیشواز آمریکا رفت و حتی مسلح شد و علیه این "اوباش" چند هزار نفری مسلح که جان آمریکای عزیز را گرفته‌اند و خود را "نهضت مقاومت" می‌نامند، به جنگ پرداخت. باید مانند کیهان‌لندنی ارگان سیاسی سلطنت‌طلبان ایرانی صریحاً اعلام کرد که سیاست امپریالیسم آمریکا مورد تأیید ماست و باید از آن در همه جا حمایت نمود. باید اعلام کرد که مبارزه‌ی آمریکا در عراق علیه تروریست‌هاست و ... ارتش آمریکا ارتش آزادیبخش است.

در مبارزه‌ی سیاسی نمی‌توان یک بام و دو هوا رفتار کرد. تجاوز امپریالیسم آمریکا به منطقه که با حمله به عراق خاتمه نمی‌پذیرد، وضعیت اپوزیسیون ایران را بر هم ریخته است. دیگر نمی‌شود لم داد و موضع نگرفت. دیگر نمی‌توان مواضع دو پهلوی گرفت و به سر درگمی مردم دامن زد. مردم حق دارند که بدانند سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی ایرانی چه نظری دارند و ارزیابی آنها از تجاوز امپریالیسم آمریکا به عراق و شاید در آینده کمی دورتر به ایران و ... چیست؟

حزب کار ایران (توفان) در این عرصه پیشتاز است و با طرح دقیق مسایل که منجر به دلگیری و حتی خشم پاره‌ای از شخصیت‌ها و یا سازمان‌های سیاسی شده است، در تشدید این تضاد می‌کوشد. در عرصه‌ی این مبارزه‌ی اجتماعی است که باید سره از ناسره شناخته شود و معلوم گردد که چه کسی در کجای میدان مبارزه قرار دارد. در خشکی همه شناگران ماهری هستند. فقط در عرصه‌ی چنین مبارزات سخت و تعیین کننده است که شما قادر خواهید بود نقاب اپورتونیست‌ها را بدرید و مچ آنها را بگیرید و باز کنید. مارکسیست لنیست‌ها همواره گفته‌اند، که عمل ملاک حقیقت است و امروز ما با این عرصه‌ی عملی روبرو هستیم. این مبارزه کار را به آنجائی رسانده است که همه‌ی آن نظریه پردازان "آزادی‌های بی قید و شرط" نقاب از چهره برانداخته‌اند. سایت "روزنه" وابسته به "حزب کمونیست کارگری ایران" از درج مطالب حزب کار ایران (توفان) خودداری می‌کند. شرط آنها برای درج مطالب ما اینست که از افشا خط مشی ارتجاعی آنها دست برداریم و ارزیابی خود را که معتقدیم آنها از حمایت مالی صهیونیست‌های اسرائیلی برخوردارند، ماهیت امپریالیسم و صهیونیسم را تحریف می‌کنند و ضد ایرانی هستند، کتمان کنیم. ولی آیا حزب کار ایران (توفان) که فقط نسبت به طبقه‌ی کارگر و خلق‌های ایران متعهد است، می‌تواند این گاوبندی سیاسی را بپذیرد. از اصول خود دست بکشد، از افشاءگری خویش دست بکشد تا عده‌ای را خوش آید و به درج نظریات حزب کار ایران (توفان) بپردازند. آن نظریاتی که دیگر نظریات حزب کار ایران (توفان) نباشند و از جانب "حزب کمونیست کارگری ایران" تحمیل و دیکته شده باشند به چه کار می‌آیند. هدف حزب ما هرگز نفس انتشار نشریه نیست، مهم آن است که چه نشریه و با چه خط مشی و کیفیتی منتشر می‌کند. "حزب کمونیست کارگری ایران" که نظریه پرداز "آزادی‌های بی قید و شرط" بود به یکباره آنجا که پای منافع گروهیش به میان رسید، هوادار شرط و شروط شد و قید و شرط‌های خویش را از جیب بغلش درآورد و به اصل واقعی خویش رجعت نمود. همین یک نمونه نشان می‌دهد که این نظریه تا به چه حد یوچ است و تا به چه حد عوامفریبی است که مجدداً بر آن تکیه کنیم.

در چندی پیش نیز مدیر "سایت بروسکه" که بخشی از گُردهای ایرانند، به ما خبر دادند به علت مواضع ما در برخورد به گُردها (البته منظورشان آن گُردهای مزدوری هستند که با نیروی متجاوز امپریالیسم آمریکا در عراق در سرکوب خلق عراق همدستند و فردا هم در همدستی با امپریالیسم آمریکا، در سرکوب خلق ایران و فلسطین همدست خواهند بود - توفان)، از درج مطالب ما معذورند. "سایت بروسکه" نیز قید و شرط‌های خویش را از جیب بغلش درآورد و معلوم شد که آنها نیز که از دل "حزب کمونیست کارگری ایران" بیرون

آمده‌اند، پرچم "آزادی‌های بی قید و شرط" را برای فریب عمومی به دست گرفته بودند و حال که پای منافعشان به میان آمده، آن را به راحتی دور می‌اندازند. ما هم در گذشته گفتیم و هم امروز تکرار می‌کنیم که این نظریه‌ی عوام‌فریبانه و ارتجاعی است و برای ما نیز خارج از انتظار نبود، که مدعیان حمایت از آن چنین رفتاری داشته باشند. این سرنوشت همه‌ی سایت‌هایی است که در پشت پرده، تجاوز امپریالیسم آمریکا به عراق را تأیید می‌کنند و برای امپریالیست‌ها حساب‌های جداگانه باز کرده‌اند همه‌ی آنها از افشاءگری‌های سیاسی "توفان" واهمه دارند. با تشدید مبارزه که فقط به عراق محدود نمی‌ماند؛ همه‌ی این سایت‌ها باید رنگ واقعی خویش را نشان دهند و "بی‌طرفی" خویش را به نمایش بگذارند، که به نظر ما خواهند گذارد. به نظر آنها کسی حق ندارد به حریم‌گردها نزدیک شود و به آنها انتقاد کند، چه برسد به این که کردهای همدستان ارتش تجاوزگر امپریالیست آمریکا را مزدور نیز بنامد. حزب ما از این جهت ایرادی به "سایت بروسکه" ندارد که عدم آگاهی خود را برای درج مطالب حزب کار ایران بیان داشته است، آنها با این کار نشان داده‌اند که "سایت بروسکه" با قید و شرط است و این در تأیید نظریات همیشگی حزب ماست و اگر این امر را صمیمانه به همه اعلام کند، کوچک‌ترین مشکلی از نظر اصولی پیش نخواهد آمد. "سایت بروسکه" در صفحه‌ی نخست خویش با حروف بزرگ نوشته است که "مسئولیت متون درج شده در این سایت به عهده‌ی نویسندگان آن می‌باشد". هر کس این جمله را بخواند چنین می‌فهمد که مسئولین این "سایت" الزاماً موافق مطالبی که در "سایت بروسکه" انتشار می‌یابد، نیستند و یا نباید باشند. آنها مسئولیتی در قبال انتشار این مطالب به عهده نمی‌گیرند. ولی گویا مدیریت این "سایت" درک روشنی حتی از مطالبی که خودش داوطلبانه درج کرده است، ندارد و علیرغم این ادعای ظاهری، به درج مطالبی اقدام می‌کند که به مزاجش خوش آید و مطالبی را که مورد تأییدش نباشد، به زیر گیوتین سانسور می‌فرستد. آن وقت "سایت بروسکه" برای این که به عوام‌فریبی متهم نشود، حداقل باید عنوان صفحه‌ی خود را به صورت زیرین تصحیح کند:

"مسئولیت متون درج شده در این سایت به عهده‌ی نویسندگان آن است، ولی بروسکه حق اظهار نظر در مورد آنها را برای خویش محفوظ می‌دارد" و یا این که "بروسکه از درج مطالبی که با آن موافق نباشد، خودداری می‌کند". ولی عنوان صفحه‌ی بروسکه تصویر نادرستی به خوانندگان خود می‌دهد و می‌خواهد یک ارگان رسمی سانسور را به منزله‌ی یک صفحه‌ی "دموکرات" جا بزند. حزب ما حتی به این بد فهمی "بروسکه" که درد عقب ماندگی است، با دیده‌ی اغماض می‌نگرد. ولی "سایت بروسکه" به اقدامی بیسابقه در میان

اپوزیسیون ایران دست زده است که خالی از انتظار است. آنها بیانیه‌ی حزب کار ایران (توفان) را که به امضای چندین حزب و سازمان کمونیستی دیگر نیز رسیده است و محتوی آن در مورد حمایت از جنبش قهرمانانه‌ی مردم عراق است، تحت یک عنوان جعلی به نام "حزب کار ایران از بازمانده‌های صدام و جیش‌المهدی حمایت می‌کند" در زیر عنوان "تازه‌های خود به چاپ رسانده است. خواننده‌ی بینوا که می‌خواهد مقاله‌ای را که با چنین عنوانی درج شده، مطالعه کند و با این نیت بر روی عنوان جعلی "سایت بروسکه"، "کیلیک" می‌کند، با شگفتی با مقاله‌ی حزب کار ایران (توفان) که عنوان دیگری دارد روبرو می‌گردد. مقاله‌ای که در افشاء تجاوز امپریالیسم آمریکا به عراق و سرکوب مردم عراق و حمایت حزب کار ایران از مبارزه‌ی مردم عراق است. "سایت بروسکه" "اتهام و افترای خویش را عنوان ساختگی مقاله‌ی "توفان" قرار داده است. اگر "سایت بروسکه" از درج مقاله‌ی "توفان" که باب طبعش نیست با زیر پاگذاشتن تابلوی حمایت از "آزادی‌های بی قید و شرط" خودداری می‌کرد، کوچک‌ترین ایرادی به وی جز همان ایرادی که در مورد "حزب کمونیست کارگری ایران" به آن اشاره کردیم، وارد نبود. ولی سایت "بروسکه" از یک حد متعارف اخلاق سیاسی پا را فراتر گذاشته است. اوباشی سیاسی را جایگزین برخورد عقاید سیاسی نموده است. فرداست که چاقوبدستان خویش را نیز به تعقیب رفقای ما اعزام دارد. طبیعتاً این شیوه‌ی زشتی در کار پیکار سیاسی است. ما هرگز ناراحت نمی‌شویم، اگر مقالات فراوان و عدیده‌ای در رد نظر حزب ما در "سایت بروسکه" منتشر شود تا با منطق حامیان امپریالیسم نیز آشنا شویم ولی جای تأسف فراوان است که یک سایت رسمی به جوابگوی یک حزب سیاسی بدل می‌گردد. منظره‌ای را مجسم کنید که سایت‌هائی نظیر مهدیس، دیدگاه، گویا و قلم به دست بگیرند و یک طرف بحث سیاسی شوند، از درج نظریات مخالف خودداری کنند و آنجا که به درج آن اقدام می‌کنند، آن را با عناوین جعلی چاپ کنند و یا به نام سایت خویش تفسیری بر این مقالات بنویسند. این نشانه‌ی بی اعتباری "سایت بروسکه" است. نشانه‌ی آن است که این "سایت" جدی نیست. سایت بروسکه که هنوز پس از یک سال همان مزخرفات سازمان "سیا" و سلطنت طلبان ایرانی را که گویا مردم عراق همه با دسته گل به استقبال آمریکائی‌ها آمده‌اند، تکرار می‌کند، هنوز نتوانسته خود را از این شابلون فکری ارتجاعی تبلیغاتی امپریالیستی رها کند. مبارزه‌ی چند صد هزار نفره‌ی مردم مسلح عراق علیه‌ی قوای اشغالگر، مبارزه‌ی عناصر القاعده و یا چند عدد تروریست‌ها و یا اخراجی‌های ارتش صدام نیست. این یک مبارزه‌ی عمومی و خلقی و آزادیبخش است و بر خلاف تبلیغات امپریالیست‌ها در مثلث "سنی" صورت نمی‌گیرد. این مثلث دیگر هشت ضلعی شده است. چه خوب بود

مدیریت "سایت بروسکه" قلم به دست می گرفت و مقالاتی در رد نظریات حزب ما می نوشت و نشان می داد که چرا در عراق دموکراسی و حقوق بشر مستقر شده و چرا ارتش امپریالیسم آمریکا، ارتش آزادیبخش است و باید با آنها علیه عرب‌ها همدست شد. ما شما را متهم به بُزدلی می کنیم. ما بر آنیم که شما می ترسید از امپریالیست‌های آمریکائی و اعمالشان بی پرده دفاع کنید. چون همه چیز را از دریچه‌ی تنگ چشم یک ناسیونال شوونیست کُرد می نگرید که حاضرید همه‌ی خلق‌های منطقه در پای امیال شوونیستی شما قربانی شوند. شما خود را از ترس پشت "خلق کُرد" پنهان کرده‌اید. برای شما آمریکا و اسرائیل متحد طبیعی محسوب می شوند و به همین جهت نیز است که واهمه دارید که مردانه از آنها دفاع کنید. دفاع از در عقب را ترجیح می دهید.

این پشتک و اروهای سیاسی شما از آن جهت است که بی منطق‌های ناسیونال شوونیست کُرد، شما را رهبری می کنند که به نادرستی خود را نماینده‌ی خلق کُرد جا می زنند. خلق کُرد در ترکیه پاسخی به کالین پاول داد که باید سرمشق هر کُرد انقلابی باشد. همان گونه که فارس بودن دلیلی نیست تا هر فارسی مجاز باشد خویشان را حامی خلق فارس تا چه برسد حامی خلق ایران قلمداد کند، نظیر محمدرضا شاه خائن، کُرد بودن نیز دلیلی نیست تا کسی بتواند خود را حامی و نماینده‌ی مصالح عالی مردم کُردستان عنوان کند. ما نمونه‌های "پیشمرگان کُرد مسلمان" و بسیاری کُردهای مرتجع دیگر را دیده‌ایم. مردم کُرد مصالحشان در کاخ سفید نیست، در کنار خلق‌هائی است که باید در کنار آنها و با آنها زندگی مشترک، انسانی و انقلابی داشته باشد. مصالحش در اتحاد با خلق‌های ترک و عرب و فارس و سایر خلق‌های منطقه است. ارتش اشغالگر دیر یا زود مجبور می شود که خاک عراق را ترک کند، آن وقت است آنهائی که همه‌ی پل‌ها را پشت سر خود خراب کرده‌اند، باید پاسخگوی سیاست‌های نادرست خود باشند. "سایت بروسکه" آن وقت دیدنی خواهد بود، اگر اساساً "سایتی" دیگر از آن باقی مانده باشد. بر این شیوه‌ی ناپسند "سایت بروسکه" چه نامی می توان نهاد؟ به نظر ما این نشانه‌ی ضعف، ورشکستگی، بی منطقی یک سایت سیاسی است که فکر می کند با جعلیات و ایراد اتهام، منطق خودش را به کرسی نشانده است. نشریه‌ی حزب ما را همه می شناسند و نیازی بدان نیست که درباره‌ی خط مشی خویش توضیح فراوان دهیم ولی تو گوئی ناسیونالیسم شوونیسم کور و عقب مانده، حدی بر قعر سقوط فکری خویش نمی شناسد.

تئوری رنگ‌ها با هزار نیرنگ‌ها تئوری ارتجاعی "سناریوی سیاه و سفید"

[به نقل از توفان ۵۲]

"نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت،
به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد"

حافظ

آقای منصور حکمت از نظر مریدانش بزرگ‌ترین مارکسیست قرن بیستم و بیست و یکم بوده است. حتی خود مارکس هم به پایش نمی‌رسد چه برسد به انگلس و لنین. وی تکامل‌دهنده‌ی خلاق مارکسیسم به مرحله‌ی "حکمتیسم" و رهبر بلامنازع جنبش کارگری جهانی است. حتی دوشیزه "ینارمحمد" گردتبار، رهبر جوان "حزب کمونیست کارگر عراق" نیز این امر را تأیید کرده است. (ایشان همان کسی است که در نشریه‌ی ۱۳۷ جوانان کمونیست تصویر نیم‌تنه‌اش را در حال خوش و بش دوستانه و احوالپرسی خصوصی با سربازان آمریکائی به چاپ رسانده‌اند و زیرش با حروف درشت و چشمگیر نوشته‌اند: اعتراض ینار محمد عضو رهبری حزب کمونیست عراق!!؟ - توفان).

ولی کمونیست‌ها که مارکسیسم شنوائی (مارکسیم گوش‌ی، از راه گوش - توفان) نبوده، بلکه آن را از راه آموزش علمی آموخته‌اند، می‌دانند که وی نه تنها مارکسیسم را تکامل نداده بلکه آن را مبتذل کرده، از منطق دیالکتیک و ماهیت طبقاتی بری نموده و سرانجام با لیبرالیسم بورژوائی آغشته و آن را برای طبع روشن‌فکر خرده‌بورژوا با چاشنی سرخ قابل بلع نموده است. حکمتیسم عملاً از نظر نظری به نمایندگی فکری طبقات مرفه جامعه‌ی ایران بدل می‌شود.

وی درک از مبارزه‌ی طبقاتی را با عامیگری و لغزیدن در سطح به ابتذال کامل رسانده و درکی زورنالیستی از مسایل و پدیده‌های اجتماعی ارائه داده است.

تئوری رنگی ارتجاعی "سناریوی سیاه و سفید" از جمله این نوآوری‌های ایشان است. این تئوری، مقاله‌ای طولانی مملو از پرگوئی‌های بی‌ربط و درهم و برهم برای ایجاد آشفته فکری و استفاده از الفاظ مارکسیستی برای آن که به نتایج ضد کمونیستی آن سرپوش کمونیستی بگذارد، می‌باشد.

اگر همه‌ی پیرایش دوخته بر تن این تئوری‌ها را به دور اندازیم و پوسته‌ی واقعی آن را از درون انبانی مملو از مشتی‌نخود و لوبیا که روی هم انباشته‌اند، بیرون کشیم با این حرف حساب ایشان روبرو می‌شویم که هدف کمونیست‌ها و بورژوازی، هر دو حفظ "مدنیت" است. هر دو آمال مشترک دارند. هر دو علی‌الاصول و بالقوه متحد هم محسوب می‌شوند و تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی فقط متکی بر یک سوء تعبیر و سوء تفاهم قابل اصلاح بوده است. هم پرولتاریا و هم بورژوازی مخالف آنند که "شیرازه‌ی جامعه‌ی مدنی" از هم گسسته شود. چرا؟ زیرا که مبارزه‌ی طبقاتی در متن یک "جامعه‌ی مدنی" صورت می‌گیرد. اگر کسانی هستند که مایلند به مبارزه‌ی طبقاتی دست بزنند، نخست باید به جای مبارزه‌ی طبقاتی با بورژوازی همدست شده و برای حفظ "جامعه‌ی مدنی" که شرط نخست درگیری طبقاتی است، بکوشند. همدستی با بورژوازی متقدم بر مبارزه با وی است. به نظر آنها هر چه باشد بورژوازی هم عقل دارد. آنها به شعور بورژوازی و قدرت تشخیص مصلحت این طبقه برای خودش، ایمان دارند. مشکل این است که چرا این بورژواهای با فهم و شعور با خواندن مارکسیسم به کمونیسم اعتقاد پیدا نمی‌کنند. مگر نه این است که کمونیسم علم است و هر کس با خواندن این علم باید خویش را در خدمت تحقق آن قرار دهد. پس چرا پس از گذشت بیش از ۱۵۰ سال از انتشار "بیانیه‌ی حزب کمونیست" همه‌ی مردم "عاقل" کمونیست نمی‌شوند؟

دشمن طبقه‌ی کارگر در تصویری که آقای حکمت نقاشی کرده‌اند، نیروهای سیاهی هستند که دشمن "مدنیت"‌اند و برای به عقب راندن جامعه تلاش می‌کنند. آنها منافعشان در تلاشی جامعه است. کمونیست‌ها باید با "بورژوازی خوب و خوش اخلاق" که اهل حساب و کتاب و منطق هستند، "عاقل‌اند"، نخست "جامعه‌ی مدنی" را نجات دهند و سپس بی‌رودربایستی پس از نجات "جامعه‌ی مدنی" در یک جلسه‌ی معارفه به طبقه‌ی بورژوازی بگویند که زحمت را کم کند و قدرت سیاسی را بدون تعارف و بی‌قید و شرط در اختیار کمونیست‌ها قرار دهد. به نظر این تئوریسین "بزرگ"، "نجات جامعه‌ی مدنی" اصل است و پس از این که بر نیروهای سیاه مشترکاً و دست در بغل هم غلبه کردند و آنها را تارو مار نمودند، مانند دو تا آدم درست و حسابی و منطقی و مؤدب و متمدن و با فرهنگ، کنار هم بنشینند و بی‌رودربایستی به هم دیگر بگویند که از فردا نوبت مبارزه‌ی ما دو تا فرا می‌رسد. بزن بریم.

آن چه به ایران مربوط می‌شود، این است که سلطنت طلبان خوب و مدرن و لائیک و خوش اخلاق که قصد این را ندارند به کمونیست‌ها کلک بزنند و مدعی بی‌تاج و تخت پادشاهی در ایران را از در عقب بر سرکار آورند، در

حفظ و بقا "جامعه‌ی مدنی" متحد کمونیست‌هایی از نوع "حزب کمونیست کارگری" هستند.

توده‌ای‌ها، اکثریتی‌ها و رفرمیست‌ها نیز در این جبهه‌ی متحد بر محور قبول سناریوی سفید جا می‌گیرند. این لُب مطالبی است که آقای حکمت با حاشیه رفتن‌های فراوان و بی رابطه و خسته کننده که هدفش بیشتر ایجاد تشنت افکار تا شفافیت آن است، به خورد مردم می‌دهد.

به ادعای بانی این تئوری، آن نتیجه‌ی یک "مشاهده‌ی اساسی است" و تنها به ایران هم مربوط نمی‌شود. بلکه تمام "دوره‌ای" را که ما "در آن زندگی می‌کنیم" در بر می‌گیرد. به عبارت دیگر بانی این تئوری کشف کرده که با شابلون "سیاه و سفید" قادر است تمام تضادهای دوران ما را توضیح دهد. اگر تا دیروز بررسی تضادهای اساسی جهانی خصلت دوران کنونی را تعیین می‌کرد، از زمان پیدایش این تئوری باید یافته‌ی علمی دیروزی را کهنه شده تلقی کرد و بذل فراوان به عمل آورد تا دنیا را از دریچه‌ی نظریه‌ی "سناریوی سیاه و سفید" توضیح داد. پس تئوری ایشان، تئوری جهانشمول دورانساز نیز محسوب می‌شود. تئوری رنگ‌ها برای رنگ کردن‌ها.

نگارنده‌ی این تئوری که وجدانش در اثر مشاهده‌ی اخبار فرستنده‌ی "سی.ان.ان." در مورد کشتار انسان‌ها به شدت معذب شده است، از یک "وضعیت دائمی" که دچارش شده است، سخن می‌راند که سرنوشت غم‌انگیز مردم رواندا، سومالی، یوگسلاوی، افغانستان، چچنی و ... را رقم می‌زند. آنگاه بانی این تئوری می‌نویسد:

« من سناریوی سیاه را به وضعیتی اطلاق می‌کنم که در آن صحبت نه بر سر تحول جامعه، بلکه بر سر تخریب چهارچوب مدنی جامعه بر خلاف میل و اراده‌ی مردم و در متن عجز و استیصال عمومی است. »

وی در این زمینه توضیح می‌دهد که سناریوی سیاه در پی ایجاد هرج و مرج و کشت و کشتار است و شیرازه‌ی مملکت و جامعه‌ی مدنی را درهم می‌ریزد.

و در مورد سناریوی سفید می‌نویسد:

« اما واقعیت امر اینست که آن نیروهایی در یک سناریوی سفید ذینفع‌اند، که مستقل از این که چقدر رادیکال یا معتدل، مدافع انقلاب یا طرفدار گذار تدریجی باشند، بقاء چهارچوب مدنی جامعه را به عنوان

صفحه‌ای که مبارزه‌ی سیاسی در متن آن صورت می‌گیرد به نفع خود می‌دانند. »

بنای این تئوری می‌نویسد:

« صحبت بر سر رابطه‌ی هر جریان با نفس وجود یا تعلیق مدنیت و سوخت و ساز اجتماعی است. مبارزه‌ی کارگر و بورژوا در متن یک جامعه‌ی مدنی صورت می‌گیرد. این مبارزه‌ی بر سر تعیین خصوصیات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه‌ی انسانی است..... »

شاید بیش از این نباید در جزئیات بی‌سر و ته نوشته‌ی غیر طبقاتی و ضد علمی و سطحی ایشان کنکاش کرد.

این تئوری غیر طبقاتی تحلیلش را بر اساس شرایط مشخص قرار نمی‌دهد و همواره از یک طرح از پیش ساخته‌ی من درآوردی حرکت می‌کند. در این تئوری جای نقش تاریخی و جهانی امپریالیسم، نقش صهیونیسم خالی است. حال آن‌که ما مجبوریم برای توضیح تحولاتی که در رواندا، یوگسلاوی، افغانستان، سومالی، عراق، فلسطین، کلمبیا، گواتمالا و اتفاق می‌افتد، نقش امپریالیسم و صهیونیسم و به ویژه امپریالیسم آمریکا را بر ملا ساخته و ماهیت تضادهای موجود در ممالک مفروض را به مردم نشان دهیم. تحلیلی که پای امپریالیسم و استعمار در آن جایی ندارد، منطق و علم در آن جایی ندارد. این تحلیل مبتنی بر واقعیات روشن روز، بر اساس تضادهای اساسی موجود جهان و مبارزه‌ی این اضداد نیست، تئوری‌های من درآوردی و ذهنی برای آن است که همدستی با امپریالیسم و نیروهای هوادار "مدنیت" و "حفظ شالوده‌ی مدنی" را که واژه‌های غیر طبقاتی و بی‌بو و خاصیتی است، توجیه کند.

تئوریسین "حزب کمونیست کارگری ایران" به صراحت نیروهای بورژوازی امپریالیستی را نمایندگان "مدنیت" جا می‌زند و بر اساس این هسته‌ی مرکزی تصور خویش که گویا تاریخ بشریت، تاریخ مبارزه برای حفظ مدنیت‌ها از زمان کمون اولیه تا به امروز بوده است، اصل جدیدی را به جای اصل تاریخ ساز مبارزه‌ی طبقاتی در "بیانیه‌ی حزب کمونیست" که ماهیتاً مبارزه‌ی آشتی ناپذیر میان پرولتاریا و بورژوازی است، قرار می‌دهد، دیگر مبنای تحول تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی نیست بلکه مبارزه‌ی همه‌ی طبقات برای برپائی و نجات "مدنیت" است.

مدنیتی که آقای حکمت مورد نظر دارد، حراستی که از شالوده‌ی "جامعه‌ی مدنی" به عمل می‌آورد، حراست از ابنیه و آثار باستانی نیستند، حراست از کلیت و تمامیت نهادهای مالی، حقوقی، قضائی، نظامی، فرهنگی، امنیتی، انتظامی، سیاسی، اقتصادی جامعه‌ای هستند، که چرخ تولید بر اساس مناسبات حاکم استثماری در آن بدون مزاحمت نیروهای سیاه بتواند، بچرخد. حمایت ایشان از چهارچوبی است که قوانینی آن را در "جامعه‌ی مدنی" بورژوائی تعریف کرده است که به عنوان اصول به رسمیت شناخته شده‌ی عمومی در خدمت منافع طبقات سلطه‌گر به پرولتاریا تحمیل شده است. از جمله وجود قوه‌ی مجریه، احترام به قوانین قضائی و حقوقی، رعایت نظم و امنیت سرمایه، امکان ادامه‌ی تولید با مناسبات تولیدی حاکم، حاضر شدن به موقع بر سر کار و دریافت دستمزد روزانه و یا حقوق ماهانه برای امرار معاش بر اساس ضوابط قوانین بورژوائی کار، سرکوب شدن اعتصابات و اجتماعات سیاسی، ممنوعیت فعالیت سیاسی احزاب و سازمان‌ها و از این قبیل مسایل. در اینجا سخنی درباره‌ی مناسبات تولیدی حاکم، روابط استثماری، ماهیت دولت حاکم، نوع امنیت و نظم موجود و حقوقی که مردم باید دارا باشند در میان نیست، "مدنیت" آقای حکمت "مدنیت بورژوائی" است، حمایت از نظم فعلی به هر قیمت است که بودش بهتر از نبودش است. در سناریوی سیاه آقای حکمت، بی حقوقی کامل، جامعه را فرا گرفته است و سنگ روی سنگ بند نیست و ایشان نظم بورژوائی حاکم را بر بی نظمی غیر بورژوائی که البته هنوز معلوم نیست متریقی و انقلابی و مفید نباشد، ترجیح می‌دهند.

"مدنیت" آقای حکمت "مدنیت" غیر طبقاتی، "مدنیتی" است که از تحلیل مشخص از شرایط مشخص زاده نمی‌شود، چک سفیدی برای همکاری با امپریالیست‌ها، صهیونیست‌ها، بورژواها، سلطنت‌طلبان، فرمیست‌ها و.... می‌باشد. کلاه گشادی است که بر سر نیروهای انقلابی می‌کند تا به الطاف و درجه‌ی فهم و شعور بورژوازی ایمان آورند و در مقابل بزرگواری وی سجدہ کنند.

این تئوری ملّون، تئوری همدستی با همه‌ی مرتجعین رنگارنگ بر اساس شرایط روز است. تئوری همه رنگ است تا همه را رنگ کند. تئوری خلع سلاح معنوی پرولتاریاست تا وضعیت موجود را بپذیرد. تئوری ایجاد رعب و وحشت در همه‌ی طبقات زحمتکش است تا تزلزلی در نظام حاکم به وجود نیاورد زیرا گذار از مرحله‌ی "مدنیت" به جامعه‌ی "وحوش" فقط یک قدم است. تئوری‌ای است که هر روز به رنگی خواهد خورد. تئوری حربائی است. آقای حکمت یک تئوری غیر طبقاتی ساخته و پرداخته است تا نقش آچار فرانسه را

در جنبش مردم ما ایفاء نماید. طبیعی است که این تئوری با تئوری مارکسیستی مبارزه‌ی طبقاتی، با مارکسیسم و لنینیسم سر سوزنی قرابت ندارد. این گفتار ریاکارانه که با ژست متمدنانه به همه اندرز می‌دهد که نخست باید "مدنیتی" باشد، "شالوده‌ی جامعه‌ی بورژوائی" برقرار باشد تا طبقه‌ی کارگر اساساً بتواند به مبارزه‌ی طبقاتی با بورژوازی دست زند، مانند آن می‌ماند که کمونیست‌ها به حامیان بهره‌کشی انسان از انسان بدل شوند زیرا که فقدان این بهره‌کشی زمینه‌ی هرگونه مبارزه‌ی ضد استثمار را از بین خواهد برد. این مانند آن می‌ماند که کمونیست‌ها از اساس و بقاء استعمار حمایت کنند و این حمایت را با این توجیه مزین نمایند که در غیر این صورت مبارزه‌ی ضد استعماری مقدور نیست. وقتی نه بهره‌کشی انسان از انسانی در کار باشد و نه استعماری، آن وقت از مبارزان ضد استعماری و ضد استعماری نیز نمی‌توان سخن راند.

اصل این تئوری متعلق به خروشچف بود. وی می‌گفت از زمانی که بمب اتمی اختراع شده و استعمال بمب اتمی مدنیت و طبقات را از بین می‌برد، پس مبارزه‌ی طبقاتی را باید تابع تهدیدات و شانتاژهای امپریالیست‌ها یعنی سناریوی سیاه نمود. اگر آنها به ما پرخاش کردند و سر نخ پرتاب بمب اتمی را شل نمودند، ما باید حساب کار خود را کرده، بشریت را از ترس استفاده‌ی این بمب علیه‌ی مدنیت و شالوده‌ی جامعه‌ی مدنی بدون ترس به همکاری مسالمت آمیز با امپریالیست‌ها فراخوانیم و پارلمانتاریسم بورژوائی را به عنوان راه کسب قدرت سیاسی جا بیاندازیم و به فعالیت علنی دست زده و گذار مسالمت آمیز را به جای انقلاب قهر آمیز تبلیغ کنیم. بورژواها خوب و بد دارند، خردمند و بی‌خرد دارند. مثلاً جان اف کندی فرد خردمندی است و گلد واتر بی‌خرد و خطرناک است. ما باید بین بد و بدتر، بد را انتخاب کنیم. با این منطق حتی می‌شود خاتمی را در مقابل جنتی و خزعلی و حسنی و مشکینی و نظایر آنها تقویت نمود، همان کاری که توده‌ای‌ها اکثریتی‌ها می‌کردند و می‌کنند. آنها نیز بین سناریوی سیاه و خاکستری فعلاً خاکستری را انتخاب کرده‌اند، به این امید که ترکیب سیاهی آن آنچنان رقیق شود که رنگ خاکستری به سفیدی گراید. این هنوز از نتایج سحر است. توده‌ای‌ها نیز اتفاقاً هوادار تئوری رنگ‌ها از کار در آمده‌اند.

شاه هم هوادار تئوری سناریوهای رنگی بود. وی از ارتجاع سرخ و سیاه سخن می‌راند. این دو ارتجاع در فرهنگ شاه به سناریوی سیاه تعلق داشتند و انقلاب سفید سناریوی سفید بود و مردم را دعوت می‌کرد در مقابل سناریوی سیاه و متحدش سرخ از سناریوی سفید که خواهان مدنیت است، سکولار است، متمدن است، آزادی پوشش زنان را تأمین نموده است، زمین را به دهقانان بخشیده است، حق رأی را به زنان داده است، کارگران را در سهام کارخانه‌ها

سهیم نموده است و حمایت کنند. وی با زبان منصور حکمت می گفت شرط اجرای مبارزه‌ی طبقاتی آشکار، روشن، پیگیر، بی دغدغه بین ما و کمونیست‌ها این است که ارتجاع سیاه بر سر کار نیاید، اگر زمان را در پرتو این تئوری به عقب برگردانیم از شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشداران فرمانده نیز می توان یک متحد قابل اعتماد متمدن برای "حزب کمونیست کارگری ایران" ساخت. آن وقت تظاهرات آنها در لس آنجلس برای ۱۸ تیر سال ۱۳۸۲ نخستین تظاهراتی نبود که بر اساس این تئوری ارتجاعی با سلطنت طلبان ترتیب دادند، بلکه تظاهرات نخست آنها با شاه برای ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ می توانست بوده باشد.

نتایج عملی این تئوری‌های ارتجاعی را ما در همکاری "حزب کمونیست کارگری ایران" در تظاهرات مشترک آنها با سلطنت طلبان در فرانکفورت و لس آنجلس دیده‌ایم، در دشمنی آنان با جنبش عادلانه‌ی خلق فلسطین و حمایتشان از صهیونیست‌های اسرائیل دیده‌ایم. در فلسطین هم باید بین صهیونیست‌های "متمدن"، "دموکرات"، "مدرن" و "اسلام سیاسی" یکی را انتخاب کرد. نتیجه‌ی این تئوری را ما در حمایت آنها از تجاوز آشکار امپریالیسم آمریکا به افغانستان دیده‌ایم که نه تنها "جامعه‌ی مدنی" در آنجا برقرار نکرده‌اند، بلکه خشونت قرون وسطائی بر دریائی از گورهای دستجمعی و جنازه‌ی مردم افغانستان بنا نهاده‌اند. نقطه‌ی پایانی هم بر این همه توحش استعماری قابل رویت نیست. ما شاهد آن بوده و هستیم که این حزب و برادر توامانش در عراق به همدست امپریالیسم آمریکا در منطقه بدل شده‌اند تا "مدنیت" را نجات دهند. آنها مُبلغ باقی ماندن امپریالیسم آمریکا در منطقه هستند. آنها شعار انقلابی حزب کار ایران (توفان) را که خواهان خروج بی قید و شرط همه‌ی نیروهای متجاوز و در رأس آنها امپریالیست آمریکا از عراق است، ارتجاعی ارزیابی کرده و می گویند که در عراق جنگ بین "سناریوی سیاه و سفید" است. خلق عراق برای آنها "سیاه" است و امپریالیسم آمریکا و دولت دست نشانده‌ی آنها که نیتشان آن است که "شالوده‌ی جامعه‌ی مدنی را برای مبارزه‌ی طبقاتی آشکارا، وسیع، دموکراتیک و" حراست کنند، طرف "سفید" هستند. آنها خواهان آن هستند که امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها در خاک عراق بمانند، آن کشور را اشغال کنند و نیروهای مقاومت را تا جا دارد شکنجه دهند و سر به نیست نمایند. به نظر آنها جنایات وحشیانه‌ی آمریکا در خدمت سناریوی سفید است، این است که از وضعیت اشغال خاک عراق حمایت می کنند. این است که "مبارزه‌ی عمال آنها در عراق برای پوشیدن دامن کوتاه و کسب حقوق بیکاری و سرکوبی "اسلام سیاسی" است. آنها متحدین امپریالیسم و صهیونیسم در منطقه هستند.

"مدنیت" آنها حمایت از دختران مینی ژوپ پوش است تا توسط گاردهای تعلیم دیده "کون فو"ی "حزب کمونیست کارگری عراق" به رهبری دوشیزه

خانم "ینارمحمد" در مقابل چشمان حریص مردان متعصب گُردستان حراست شوند.

نتایج این تئوری‌های ارتجاعی این است که وقتی یک قدرت امپریالیستی متجاوز و تروریست و غارتگر و توسعه طلب به قتل عام مردم عادی عراق پرداخته و روزانه صدها نفر را به راحتی خوردن یک کوکاکولا همراه با یک ساندویچ همبرگر می‌کشد، و "جامعه‌ی مدنی" عراق را همراه با تمام مؤسسات و نهادهای آن به نابودی کشیده است. ما از امپریالیست "متمدن و لائیک"، که گویا به جنگ "اسلام سیاسی" در عراق رفته است و می‌خواهد "مدنیت" را نجات دهد حمایت می‌کنیم. امپریالیست آمریکا در عراق متحد ما می‌گردد، به جای آن که سُلطه‌گر و استعمارگر و امپریالیست، دشمن ما محسوب شود. ما نیات امپریالیسم را کتمان می‌کنیم، بر چهره‌ی سیاهش رنگ سفید می‌زنیم و وی را آرایش می‌کنیم. با رضایت خاطر، حضورش را می‌پذیریم و مثبت ارزیابی می‌کنیم. ولی از آن جا که از مردم می‌هراسیم و ریاکاریم، از امپریالیست‌ها به زبان مؤدبانه و خوش می‌طلبیم که لطفاً قول مردانه دهند، پس از رسیدن به امیالشان خاک عراق را طوری ترک کنند که به جای سناریوی سیاه، سناریوی سفید برقرار شود. آنها دلشان برای کارگردانی بد امپریالیست‌ها می‌سوزد و نه برای سرنوشت غم‌انگیز مردم عراق، آنها به شما می‌گویند که در سناریوی سیاه و سفید آنها، آمریکائی‌ها سفیدند و عراقی‌ها سیاه ولی علیرغم این، آنها خواهان خروج با قید و شرط امپریالیست‌ها پس از ختم مأموریتشان هستند. نتایج این تئوری ارتجاعی این است که ناچار شویم مبارزه‌ی یکپارچه‌ی مردم قهرمان عراق را در قبال متجاوزین تخطئه کنیم و نخست از اوباش سخن برانیم، سپس آنها را به حامیان صدام و گارد ویژه‌ی وی نسبت دهیم و پس از چندی که این دروغ ما نیز نگرفت، آنها را به سنی‌ها محدود کنیم و وقتی پای شیعه‌ها نیز به میان آمد، مزورانه از وجود ناسیونالیسم عربی و قومی سخن برانیم و آن طور که آقای مصطفی صابر قلم زده‌اند:

« آمریکا و متحدینش نباید سرنوشت مردم عراق را به دست اسلامی‌ها و جانورهای قلاده شده توسط جمهوری اسلامی و عربستان سعودی و غیره، به دست انواع مرتجعین ناسیونالیست رها کنند. »

سخن ایشان روشن است. امپریالیست‌ها تا موقعی که کلک جانوران قلاده شده‌ی "اسلام سیاسی" را به تعبیر آقای مصطفی صابر و دوستانشان نکرده‌اند، حق خروج از عراق را ندارند. کشتن ۶۰۰ نفر در فلوجه و ۵۵ هزار نفر در عراق کافی نیست، باید بیش از این‌ها کشت. خلق عراق حق ندارد به پاخیزد و

دشمن اشغالگر را از کشور خویش بیرون کند. دشمن اصلی مردم عراق که مسبب چنین وضعی شده‌اند، نیروهای اشغالگر خارجی که روزانه نفت عراق را مجانی غارت می‌کنند، نیستند. ناسیونالیست‌های عرب، اسلامیت‌ها، قومی‌ها و ... هستند. تئوری سناریوی سیاه در خدمت ایفای نقش ستون پنجمی در عراق به نفع امپریالیسم و صهیونیسم است.

آن جبهه‌ای که تئوری ارتجاعی فوق با کشیدن پرچم سیاه بر روی آن برجسب سناریوی سیاه به خود می‌گیرد، به بزرگی خاک عراق است. همه‌ی مردم وطن پرست عراق با هر نظریه‌ی سیاسی و مذهبی که دارند در آن شرکت می‌کنند. گسترش عظیم مبارزه‌ی مردم را در سراسر عراق به سناریوی سیاه نسبت دادن، تا تجاوز امپریالیسم آمریکا را توجیه کردن، اتهام به مردم عراق است تا این که مبارزه‌ی مسلحانه و انقلابی آنها را علیه‌ی قوای اشغالگر بی ارزش جلوه داده و تخطئه نمایند، این حمایت از استثمار و امپریالیسم و صهیونیسم است. کسی که این حق طبیعی را برای مردم عراق به رسمیت نشناسد که قوای متجاوز اشغالگر را به هر وسیله‌ای که صلاح می‌داند، به دریا بریزد و نابود کند. فقط بلندگوی استعمار در منطقه است. رویونیست‌های عراقی که توده‌های عراق باشند، ننگ خیانت ملی را به گردن گرفته‌اند، همین کار را "حزب کمونیست کارگری عراق" می‌کند که به جای بسیج مردم برای اخراج قوای اشغالگر و غارتگر و راهزن بین‌المللی در مبارزه‌ی مردم اخلاص می‌کند تا امپریالیست‌ها امکان اقامت طولانی تری را در عراق داشته باشند، در کنار این‌ها آن رهبران کُرد مزدوری که فکر کرده‌اند با قربانی کردن عرب‌ها، کُردها را نجات می‌دهند، در این خیانت ملی سهیم‌اند و تاریخ و مردم منطقه آنها را نخواهند بخشید.

نه با قربانی کردن ترک‌ها و فارس‌ها و نه با قربانی کردن عرب‌ها، ناسیونال‌شوونیست‌های کور کُرد به جایی نمی‌رسند. کوتاه بینی سیاسی و تاریخی آنها فقط در خدمت ضربه زدن به مردم کُردستان و تأخیر در تحقق حقوق عادلانه‌ی ملی آنهاست. با امپریالیسم نمی‌توان استقلال کسب کرد. تئوری آقای حکمت تئوری سیاهی برای حمایت از امپریالیسم و صهیونیسم است و ما در عمل با نتایج تاریخی این تئوری ارتجاعی روبرو هستیم. البته مبارزه‌ی طبقاتی رو به اوج است و مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی مردم عراق نیز اوج می‌گیرد و روز به روز بیش تر پوچی و ماهیت ارتجائی این تئوری‌ها را نشان خواهد داد. ولیکن ما باید از هم اکنون با آن مبارزه کنیم و نشان دهیم که "حزب کمونیست کارگری ایران" عامل امپریالیسم و صهیونیسم در منطقه است و دیگر نمی‌تواند یواشکی حرف‌هایش را پس بگیرد. آنها باید تا آستانه‌ی مرگ نیز پای این تئوری بایستند. سرانجام این تئوری همدستی همه‌ی دشمنان طبقه‌ی کارگر و سوسیالیسم

با یکدیگر خواهد بود. در این همدستی "حزب کمونیست کارگری ایران"، کیهان لندنی و سلطنت طالبان به هم نزدیک شده‌اند و با حزب رویزیونیستی توده و اکثریت نیز متحد و عنقریب نزدیک می‌گردند.

ما بارها اعلام کرده و می‌کنیم که مبارزه‌ی مردم عراق بر ضد قوای اشغالگر مشروع و عادلانه است. باید از این مبارزه‌ی مردم حمایت کرد. هر ضربه‌ای که به امپریالیسم در منطقه بخورد، ضربه‌ای به استراتژی عملیات پیشگیرنده‌ی امپریالیسم جهانی است و خدمت به رهایی بشریت است. کمونیست‌ها تنها با توجه به این خواست عادلانه‌ی مردم عراق و در متن مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و علیه‌ی قوای اشغالگر است که قادر خواهند شد توده‌های مردم را برای مبارزه بسیج کرده و نیروهای ارتجاعی پان اسلامیستی را منفرد کنند. تئوری ارتجاعی "سیاه و سفید" نقش سرکردگی و مبارزه برای ایفای این نقش را نفی می‌کند و طبقه‌ی کارگر را بی هدف در میان دشمنان طبقاتی رها می‌سازد. قطبنمای سیاسی را از کف طبقه‌ی کارگر می‌گیرد، مرزهای روشن مبارزه‌ی طبقاتی را مخدوش می‌کند، به سردرگمی دامن می‌زند، وقت کشی می‌کند، جنبش کارگری را به آلت فعل ارتجاع حاکم بدل می‌نماید و خانه نشین و بی عمل می‌کند. قدرت ابتکار را از وی می‌ستاند و زهر خوش بینی نسبت به امپریالیسم را به کام پرولتاریا می‌ریزد. این همدستی با امپریالیسم آمریکا به عنوان نیروی سُلطه‌گر و حاکم و غارتگر در عراق است، این تئوری یعنی واگذار کردن میدان مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و رهائیبخش، به پان اسلامیست‌ها. همان کاری که امروز نیروهای ضد انقلابی یعنی رویزیونیست‌ها، کرده‌ها و "حزب کمونیست کارگری عراق" در کشور اشغالی خودشان می‌کنند. زیرا آنها مخالف خواست عمومی مردم عراق مبنی بر اخراج قوای اشغالگر و حفظ استقلال و تمامیت ارضی عراق می‌باشند. هر کس که در رأس جنبش آزادیبخش قرار گیرد، برنده‌ی این مبارزه خواهد بود. آنها که جای جنبش آزادیبخش را با "جنبش حمایت از مدنیت" عوض کرده‌اند، دریوزگان بارگاه امپریالیسم‌اند. تاکتیک صحیح کمونیستی این نیست که در منجلاب تئوری سناریوی سیاه و سفید غرق شد، تاکتیک صحیح کمونیستی، هدف گرفتن قوای اشغالگر و در این راستا کاهش دادن نفوذ نیروهای مرتجعین اسلامی است. آن رهبران شیعه نیز که راه مماشات پیشه‌کنند، در موج جدید اعتلاء جنبش ضد امپریالیستی منفرد می‌گردند. ماهیت ارتجاعی تئوری "سناریوی سیاه و سفید" آقای منصور حکمت به اینجا ختم نمی‌گردد. این تئوری، تئوری سر پوشیده‌ی آقای ساموئل هانتینگتن آمریکائی است، که "نزاع فرهنگ‌ها" و یا "جنگ تمدن‌ها" را به نگارش درآورده بود. حتی خانم فرح دیبا که از شمردن پول‌های دزدی شوهرش فارغ شده، اظهار فضل نموده‌اند که:

« باعث تأسف است که در عراق عناصر تروریستی و بنیادگرایی وجود دارند. آنها مخالف هر گونه پیشرفت و مدرنیته و دموکراسی هستند و می‌خواهند در قرون وسطا زندگی کنند. بدین معنی موضوع بر سر درگیری بین دوشیوه‌های زندگی مغایر است. امیدوارم که بتوان به کمک سازمان ملل، صلح و آرامش را در عراق برقرار ساخت » (مستخرج از گفتگوی فرح دیبا با نشریات "برلینر سایتونگ" و "هامبورگ" در آلمان).

همه‌ی این تئوری‌های "سناریوی سیاه و سفید"، "جنگ تمدن‌ها"، "درگیری بین دو شیوه‌ی زندگی"، که بربریت امپریالیستی را با نقاب "تمدن"، "مدرنیته"، "دموکراسی"، "حقوق بشر" و..... آرایش می‌کند، ماهیت یکسانی از نظر تئوریک داشته، از نظر سیاسی ارتجاعی و از نظر عملی به همدستی با امپریالیسم و صهیونیسم منجر شده و در عمل به هم می‌رسند. خانم فرح دیبا مانند همه‌ی نمایندگان امپریالیست‌ها خواهان خروج نیروهای اشغالگر از خاک عراق نیست، خواهان آن است که سازمان ملل بیاید و "صلح و آرامش" را آن هم حتی، - منظورشان به زبان خوش است - مستقر سازد. سیاست این مرتجعین ادامه‌ی وضع فعلی زیر پوشش فریبکارانه‌ی سازمان ملل متحد است.

سازندگان این تئوری‌ها که ماهیت یکسان ولی اشکال متفاوت دارند؛ این خواب را برای ایران هم دیده‌اند. نمونه‌ی عراق آینده‌ی تمام نمای ایران است. هر کس در عراق خواهان تجاوز امپریالیست‌ها، صهیونیست‌ها و اشغال این سرزمین می‌باشد، در ایران و در منطقه و همه‌ی جهان هم به همان نتایج خواهد رسید. کمونیست‌ها، نیروهای انقلابی، دموکرات و بشر دوست و آزادیخواه ایران باید هشیار باشند و توجه نمایند که کدام نیروهای سیاسی ملی از گُرد و عرب و فارس و ترک ... گرفته تا سازمان‌های سیاسی ایرانی، هوادار اشغال خاک ایرانند و از هم اکنون با امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها در حال سازش بوده و به عنوان ستون پنجم آنها در منطقه به کار گرفته می‌شوند.

نیروهای انقلابی اپوزیسیون ایران باید از خواب اپورتونیسم بدر آیند، لیبرالیسم سیاسی را بدور افکنند و با اتخاذ موضع روشن از هم اکنون خطوط روشن انقلاب آینده‌ی ایران را ترسیم کنند، وگرنه در گنداب متعفن اپورتونیسم، رفیق بازی، لیبرالیسم و ... غرق خواهند شد. وضعیت منطقه طوری نیست که کسی به مصداق "آسته بیا، آسته برو تا گربه ساخت نزنه" عمل کند. چنین تشکلهائی ضرورت وجود خویش را، هویت خویش را به زیر سؤال می‌برند. امروز باید به تشدید تضادها دامن زد تا خطوط روشن شود و عمل، محک

حقیقت قرار گیرد. حزب ما بدون وا همه و با الهام از مردم ایران و تعهدی که ما نسبت به کمونیسم داریم به این اقدام دست می زنیم. در این نوع پیکار است که مارکسیست لنینیست ها می توانند همدیگر را بیابند و به هم نزدیک شوند.

دسیسه علنی گرائی و ترور کمونیست ها

[به نقل از توفان ۵۴]

حزب کار ایران (توفان) در تاریخ ۲۹ ژوئن ۲۰۰۴ از ترور دبیر اول سازمان جوانان کمونیست ساحل عاج خبر داد و آن را محکوم کرد. گروهی شبه نظامی موسوم به "جوانان میهن پرست"، هواداران بگ بو رئیس جمهور کنونی ساحل عاج به خانه‌ی مسکونی رفیق "آبیت دودو" هجوم برده، وی را ربوده و سپس به قتل رساندند. آنها در عین حال در یک اقدام سازمان یافته خانه‌ی رفیق "آکیسی آشی" دبیر کل حزب کمونیست انقلابی ساحل عاج را نیز غارت نمودند.

این اقدامات نشان می دهد که بورژوازی چه سیاه و چه سفید دشمن طبقه‌ی کارگر و حزب سیاسی مستقل وی است و هر کجا دستش برسد فعالین این حزب را صرفنظر از این که در قوانینش اجرای حکم اعدام توجیه شده باشد و یا آن را برای آب ریختن به آسیاب اپورتونیست ها و لیبرال ها ممنوع اعلام کرده باشد ترور و یا به زبان دیگر اعدام غیر رسمی می کند تا در عین حال کار غیر قانونی نیز انجام نداده باشد و دامن "پاک" لیبرالیسم را آلوده نکرده باشد.

ولی برای حزب ما اهمیت این ترور از ترورهای مشابه به مراتب بیشتر است زیرا محتومیت این ترور محصول بحث طولانی است که از چند سال پیش در میان مارکسیست لنینیست های آفریقای سیاه در گرفته است.

از چند سال پیش به یک باره این بحث مطرح شد که کمونیست ها باید به کار علنی بپردازند و در زیر لوای این تئوری، کار علنی به انحراف علنی گرائی تبدیل شد. این بحث در میان کمونیست های ایران نیز به پرچمداری جریان معروفی بنام "حزب کمونیست کارگری ایران" طرح شد که حزب کار ایران از همان روز نخست ماهیت این تئوری ارتجاعی و مشکوک را بر ملا ساخت و نیروهای انقلابی را از افتادن به دام این

تئوری بر حذر داشت. حزب ما ماهیت بورژوائی و سابقه‌ی تاریخی این تئوری و نتایج عملی ارتجاعی آن را بر ملا ساخت و نشان داد که بانیان این تئوری بوئی از مبارزه‌ی طبقاتی و به طریق اولی دشمن طبقاتی نبرده‌اند. متأسفانه این تهاجم ایدئولوژیک سازمان یافته فقط مربوط به ایران نبود. ارتجاع موفق شده بود که این بحث زیانبخش را به میان بسیاری از نیروهای انقلابی سرایت دهد و از بی تجربه گی آنها برای زدن ضربه‌ی کاری در موقع مناسب استفاده نماید.

حزب ما در همان هنگام که در اثر طرح مسایل با ما، از ماهیت این مجادلات با خبر شد تجارب حزب کار را در اختیار رفقای مارکسیست لنینیست آفریقائی قرار داد و آنها را از فریب خوردن منع کرد و توانست آنها را در عرصه‌ی این بحث‌ها تقویت کند.

حزب ما روشن کرد که در شرایط مخفی و به ویژه در ممالکی که حداقل حقوق شهروندی بورژوائی محترم نیستند استفاده از تاکتیک کار علنی جز خود کشی برای کمونیست‌ها معنای دیگری ندارد. حزب طبقه‌ی کارگر حتی در دموکرات‌ترین جمهوری‌های بورژوائی باید اساساً شالوده‌ی خویش را بر پنهانکاری بنا نهد. حزب باید با تحلیل مشخص از شرایط مشخص و با توجه به سطح رشد مبارزات مردم، اشکال مختلف ارتباط با توده‌ها را بیابد و در میان آنها نفوذ پیدا کند. حزب باید همیشه در شرایطی باشد که بتواند ضربه‌ی دشمن طبقاتی را پیشگویی کند و خویش را برای چنین روز و لحظه‌ای آماده کند و یا آماده کرده باشد. حزب باید بتواند با کمترین قربانی و به صورت سازمانیافته عقب نشینی کند و ارتباطات خویش را قطع نماید و کادرهای علنی خویش را مخفی کند و یا به خارج بفرستد تا از دسترس دشمن به دور باشند حزب باید کادرهای ورزیده با تجربه‌ی حزبی را که محصول سال‌ها تجربه و مبارزه‌ی انقلابی هستند و فقدان آنها ضایعه‌ی بزرگی برای جنبش کمونیستی خواهد بود با هشیاری و برنامه ریزی و مهارت حفظ کند و برای بدترین شرایط، طرح‌های آماده‌ای را از قبل تهیه کرده باشد. این اقدامات ناشی از سلامت ایدئولوژیک است و نشان می‌دهد که یک حزب تا به چه اندازه جدی بوده، تا به چه اندازه درک درستی از مبارزه‌ی طبقاتی داشته، دشمن طبقاتی را خوب شناخته و تا چه اندازه واقعا هدفش کسب قدرت سیاسی است.

طبیعی است که ارتجاع پنهانکاری را به ما تحمیل می‌کند ولی احمقانه است که تعیین وقت علنی شدن نیز به دست ارتجاع سپرده شود.

آنوقت حزب طبقه‌ی کارگر از خودش دارای تاکتیک مستقلی نیست و به دنباله روی تاکتیک‌های بورژوازی بدل شده است.

یک کمونیست واقعی می‌داند که بورژوازی در قدرت هر آن مترصد ضربه زدن به وی است. هر آن می‌خواهد کادرهای حزبی را رسمی و غیر رسمی به قتل برساند. آنها برای این کار فقط مأمورین امنیتی و انتظامی و نیروهای نظامی و گروه‌های شبه نظامی ندارند، آنها در عین حال قاتلین حرفه‌ای را با پول می‌خرند و سفارشات آدم کشی به آنها می‌دهند. این قاتل‌ها وظیفه‌ی ترور کمونیست‌ها را به عهده می‌گیرند که پس از انجام عملیات راهی خارج شده و یا پنهان می‌گردند تا آنها از آسیاب بریزد. حزب طبقه‌ی کارگر که هشیاری طبقاتی خویش را از دست نداده است باید خویش را برای چنین شرایطی آماده کند. البته همواره نمی‌توان همه‌ی توطئه‌های دشمن را از قبل پیشگویی کرد ولی نوع تلقی حزب از مسایل مسلماً در اتخاذ روش درست بسیار موثر است و در تاکتیک‌های حزب اثر می‌گذارد.

حزب در شرایط مخفی باید روش‌های درست تلفیق مبارزه‌ی علنی و مخفی را پیدا کند و از همه‌ی روش‌های شناخته شده، تجربه شده و ابداعی برای تماس با توده‌ها و به ویژه طبقه‌ی کارگر استفاده نماید. جنبش‌های توده‌ای سازمان دهد. در میان توده‌ها جای پای خویش را باز کرده، حقانیت کمونیسم را در عمل نشان دهد. پنهانکاری به مفهوم دست شستن از مبارزه و زندانی کردن خود در خانه‌های تیمی نیست. به معنی گزینش طبیعی ترین نوع زندگیست.

بورژوازی نیز از انتخاب همین روش درست، واهمه دارد زیرا حزب طبقه‌ی کارگر در تاریکی مانده است و بر عکس بورژوازی در تیررس آن است. این است که مشاوران و اندیشمندان خویش را در عرصه‌ی جهانی می‌فرستد تا تئوری ارتجاعی علنی گرائی و ساختن حزبی "توده‌ای" را به خورد رهروان راه طبقه‌ی کارگر دهند، آنها را بفریبند و برای قربانگاه به دست خودشان آماده گردانند. ما با این وضعیت در میان ایرانیان نیز روبرو هستیم و نیروهای انقلابی ایران را از رفتن به این مغاک برحذر می‌داریم.

تجربه‌ی دردناک رفقای حزب کمونیست انقلابی ساحل عاج در مقابل ماست. این تجربه نقطه‌ی اوج انحرافات است که در پاره‌ای از احزاب آفریقائی مارکسیست لنینیست پدید آمده است. خوشبختانه تبادل تجربه‌ی انترناسیونالیستی با چنین روندی به مقابله برخاست و مانع شد که دسیسه‌های دشمن طبقاتی که خود را آماده‌ی ضربه‌ی نهائی می‌کرد با

موفقیت توأم شود. رفیق "آبیت دودو" دیگر در میان ما نیست. ولی باید راه این رفیق را با آموزش از این تجربه ادامه داد و وضعی پیش آورد که به ترور کمونیست‌ها توسط اعدام رسمی و یا غیر رسمی خاتمه داده شود و این امر بدون تغییر تناسب قوای طبقاتی مقدور نیست. بحرانی که به دنبال جهانی شدن سرمایه و سلطه‌گرایی بر جهان پدید آمده است حتی بورژوازی را نگران ساخته و می‌خواهد از عواقب سیاسی این بحران از هم اکنون جلو گیرد. تجاوز و هجوم به کمونیست‌ها بخشی از برنامه‌ی آنهاست. باید هوشیاری خویش را همچنان حفظ کنیم.

توفان ۵۴ شهریور ۱۳۸۳

* * * * *

"حزب کمونیست کارگری ایران" در منجلاب لیبرالیسم بورژوائی

[به نقل از توفان شماره ۵۵]

مقدمه: خوانندگان نشریه‌ی "توفان" توجه دارند که این مقاله‌ی ما قبل از فروپاشی تفکر منحرف حکمتیسم به نگارش در آمده است. لیکن حیفمان آمد خوانندگان خویش را از فیض قرائت این مقاله بی بهره کنیم. درست است که دم و دستگاه مقوائی فرقه‌ی حکمتیسم و حکمتیاریسم بر هم می‌ریزد ولی سگ زرد برادر شغال است و این تغییر چهره‌ها به دلایل مسخره‌ای که طرفین بر شمرده‌اند، نباید ما را لحظه‌ای در مورد ماهیت این جریان‌های منحرف دچار تردید گرداند. ما مبارزه‌ی خود را با این جریان فکری منحرف که عبا‌های مختلفی به دوش کرده است تا نابودی کامل نظری آنها ادامه می‌دهیم. ما مطمئن هستیم همانگونه که تا کنون نظریات ما به گواهی همگان در انهدام آنها تأثیر قطعی داشته است و دست آنها را در جنبش کمونیستی ایران رو کرده است از این ببعد نیز همین خواهد بود. هیچ سنگری نمی‌تواند آنها را از تیرهای کشنده‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک ما حفظ نماید. حتی اگر در روند "بازگشت به مارکس" صد بار دیگر نیز سر مردم را گرم کنند، ما باز خانه‌های گلین آنها را درهم می‌ریزیم. ما در آینده‌ی نزدیک دلایل واقعی فروپاشی این فرقه‌ی حکمتیاریسم را که امری مثبت و مفید برای انقلاب کارگری ایران و منطقه است برای قضاوت خوانندگان تشریح می‌کنیم. حال بپردازیم به اصل مقاله:

"حزب کمونیست کارگری ایران" جریانی است که در منجلاب مسائل روز جوامع بورژوازی غربی دست و پا می زند. مسایل روز و مبتلا به این جوامع مسایل مبرم و مشکلات داخلی این حزب نیز هست، زیرا این امر وسیله‌ی خوبی برای سرگرمی اعضاء و رد گم کردن سیاسی است. اگر روزی بحث اعدام مطرح باشد این حزب سینه سپر کرده و با رونویسی از نظریات اندیشمندان بورژوائی، نظریات آنها را به نام دست آورده‌های خود جا می زند و طوری نمایش می دهد که گویا آنها نخستین کارشناسانی بوده‌اند که برای لغو حکم اعدام به کشفیات جدیدی رسیده‌اند.

رونویسی و جازدن نظریات دیگران به نام نوآوری، به نام خود یکی از سنت‌های این حزب است. هواداران بی خبر آنها و یا مثنی مردم بی مطالعه و ناآگاه نیز این ترهات را چون سکه‌ی زر می خرند. موقعیتی که بر جهالت استوار می گردد. حال آن که بحث لغو حکم اعدام حداقل پس از انقلاب کبیر اکتبر در داخل شوروی در گرفته است و در جوامع بورژوازی پس از جنگ جهانی دوم برای نجات جان بسیاری از جنایتکاران جنگی در آلمان و همدستانشان در فرانسه و ژاپن و ایتالیا با نیت حمایت از نازی‌ها و امپریالیست‌ها در قبال دژ بلشویسم و تکیه بر مصالح عالی مبارزه‌ی طبقاتی، ولی زیر لوای دروغین بشر دوستی طرح شده است. احکام اعدام در بسیاری از ممالک اروپائی پس از جنگ دوم بر همان مبنای گفته شده از بین رفت و یا اجرا نگردید و اروپا در این عرصه به یک مبارزه‌ی نظری مزورانه با آمریکا دست زده است و روش‌های نوین سلطه‌گری و ریاکاری بورژوائی را به وی توصیه می کند. پس این بحث آن گونه که وانمود می گردد، جدید نیست، و طبیعتاً استدلالات مربوط به آن نیز جدید نیست، آنچه جدید است این است که گروهی پیدا شده‌اند که به رونویسی از نظریات شفاهی یا مرقوم دیگران مشغولند و آن را به عنوان کشفیات محیرالعقول خویش جا می زنند و هیچگونه احساس شرمی هم در این زمینه ندارند. البته در جامعه‌ی ایرانیان که وجدان‌هایشان از این همه خون ریزی بی ثمر در ایران معذب است و شاهدند که چگونه آدمکشی به وسیله‌ی تسکین عطش خونخواری مغزهای بیمارگونه‌ی آخوندها بدل شده است که پیشقراولان یک نسل اندیشمند را در جامعه‌ی ایران با داس مرگ درو می کنند، این گونه جدل‌های روشنگرانه بازتاب می یابد و سرگرم کننده و دلگرم کننده است. ولی هنر این تشکل در این است که بحث بزرگ و وسیع مربوط به مسئله‌ی اعدام را به یک بحث کوچک و محدود غیر تاریخی و غیر طبقاتی بدل کرده است و در کادر لیبرالیسم بورژوازی به زور چپانده است و صفحات نشریه‌های عدیده و بورژوائی خویش را از این افکار غیر پرولتری مملو ساخته است. البته وقتی کسی چیزی برای گفتن نداشته باشد و ندارد و انتشار به موقع

نشریه نیز فشار درآوری را به همه جا وارد کند، راهی نمی ماند که کار را به تحریف و پر گوئی بکشاند. حال آن که فرق کمونیست ها با ضد کمونیست ها، با بورژواها دقیقاً در همین تفاوت کوچک است. حزب ما قصد ندارد در این عرصه که خود مبحث جداگانه ای است در این مقاله به بحث بپردازد و نقطه نظر کمونیستی را در مورد برخورد به مسئله ای اعدام به میان بکشد ما آن را به فرصت دیگری موکول می گردانیم زیرا فعلیتی برای آن امروز نمی بینیم. مسائل مبرم تری در دستور کار روزانه ای ما قرار دارند.

البته کار این حزب ضد کارگری به همین جا خاتمه نمی یابد. اگر روزی بحث سقط جنین مطرح باشد، "کمونیست های" مدرن این حزب شب و روز خود را در خدمت بحث سقط جنین و روش های جلوگیری از بارداری تا کار به جاهای باریک در مسئله ای مهم آزادی جنسی نکشد و حق حیات جنین حفظ شده و حیثیت انسانی مخدوش نگردد، می گذارند و با رونویسی از نظریات مخالفین و موافقین اندیشمندان بورژوائی و فمینیست های غربی در سوئد و انگلستان که بازارش داغ بوده و رونق دارد و آنها را به نام دست آوردهای خود به بی خبران جامعه ای ایران و به ویژه جوانان و آنها که تسلط و یا دسترسی به زبان های خارجی ندارند جا می زنند. آنها بحث مربوط به آزادی جنسی را که گویا عنصر تعیین کننده ای مغزی آنهاست مانند آخوندهای بیمار که ذکر دیگری جز این و آن، مسائل اجتماعی را صرفاً از حلقه ای چشم یک بیمار جنسی نظاره می کنند بر تارک مسائل جامعه قرار داده و تو گوئی بدون حل مشکل جنسی که صرفاً امر خصوصی افراد است و باید آن را از قید و زنجیر مذهبی آزاد ساخت، هیچ مشکل دیگری در جامعه ای ایران قابل حل نیست. مشکل "آزادی جنسی" در کنار "اسلام سیاسی" به دو ستون اتکای چنین تشکیلات مدعی کمونیست بدل شده است. همه ی برنامه ی این حزب اعلان جنگ علیه ی مذهب اسلام و تلاش سر از پا نشناخته برای آزادی های بی قید و شرط جنسی است. مبتکر حل موقتی این مشکل به شکل امروزی که در جامعه ی پیشرفته ی سرمایه داری ایران با وجود نسل میلیونی جوانان که از معاشرت با یکدیگر به طور مصنوعی منع شده و برای نوع رفتار آنها قید و بندهای مسخره ی مذهبی آفریده اند و یک نیاز طبیعی انسانی را با تهدید به لیب آتش داغ و سوزانده ی جهنم به زنجیر کشیده اند و فرهنگی را تبلیغ کرده اند که به قتل های ناموسی و غیر انسانی بدل می گردد، خود آخوندها بودند. آنها در عمل در درون جامعه می دیدند که جدا کردن جنسیت ها در مدارس، وسائل نقلیه، اماکن عمومی مانند جدائی ساده ی اجناس نیست. این سیاست عقب مانده ی فنودالی و پوسیده از نظر تاریخی، مقاومت ایجاد می کند و نمی تواند مانع غیر قابل عبوری برای نزدیکی میان زن و مرد در جوامع پیشرفته که میلیون ها انسان، شهروندان شهرهای میلیونی آن هستند به

وجود آورد و مؤثر افتد. این معضلات اجتماعی بود که آخوند کهنه کاری نظیر حجت الله رفسنجانی و دخترشان خانم فائزه رفسنجانی را واداشت تا در امر آزادی جنسی به سبک مجاز اسلامی پیشقراول شوند. آزادی جنسی به شیوه‌ی اسلامی همان تبلیغ ازدواج زودرس و صیغه‌ی اسلامی بود که بحث آن را به میان کشیدند تا برای خود در میان نسل جوان و معضلات و مشکلات جنسی آنها امتیازاتی فراهم آورند. "حزب کمونیست کارگری" نامبرده با نیت جلب افکار جوانان و با همان نیت رفسنجانی به دور از پوسته‌ی مذهبی به این بحث و فعالیت دامن می‌زند. آنها نیازی به جاری ساختن "صیغه محرمیت" میان کادرهای خویش و هواداران خود به تقلید از شیوه‌ی مجاهدین خلق نمی‌بینند. پاره کردن این بندهای مذهبی "محرومیت" از طریق و در قالب بحث آزادی بی قید و شرط جنسی که بسیار "مدرن" و باب دل جوانان تحت فشار مذهبی در ایران است، صورت می‌گیرد. آنها رو دست رفسنجانی با پرچم "مدرنیته" بلند شده‌اند. و در این عرصه آنقدر شب و روز می‌تازند و داد سخن می‌دهند که امر رفتاری و مسئله‌ی خصوصی افراد را به میانه میدان شهر می‌آورند و با افتخار شگفت‌آوری به نمایش عریان می‌گذارند. حزب برادرشان در عراق مشتی چاقوکش را اجیر کرده است تا از دختران مینی ژوب پوش این حزب در شهرهای مسلمان و متعصب کردستان عراق در مقابل چشمان دریده و حریص غیرتمندان مسلمان گردد به پاسداری بپردازند. تو گوئی در کشور اشغالی عراق توسط امپریالیست‌ها هیچ مشکل دیگری وجود ندارد به جز اعلان جنگ علیه‌ی مذهب اسلام و مسئله‌ی آزادی بی قید و شرط پوشیدن دامن کوتاه و تشویق دختران گردد و یا دختران وارداتی به پوشیدن دامن‌های کوتاه و سپس بسیج چاقوکشان برای دفاع و پاسداری از ناموس آنها در مقابل چشم‌های از حلقه درآمده‌ی جوامع عقب مانده تا مبدا که امر کبیر آزادی جنسی که نشانه‌ی تمدن و مدرنیته و دموکراسی و پیشرفت نامیده می‌شود، ناخواسته به تجاوز جنسی بدل شود. این حزب حقیقتاً، رفتاری را پیشه ساخته است که گوئی آدم‌هایش از کره مریخ به زمین آمده‌اند، به ریش تحلیل مشخص از شرایط مشخص خندیده‌اند و با روش‌های آنارشیستی و "بیسمارکی" (صدر اعظم دیکتاتور و ضد مذهب آلمان که بانی وحدت آلمان شد - توفان) علیه‌ی مذهب اعلان جنگ داده‌اند و آن هم در شرایطی که جنگی واقعی علیه‌ی استعمار و سلطه جوئی در کشور مستعمره‌ی عراق در جریان است. کار به جایی رسیده است که بسیاری فریاد کرده‌اند که چرا این تشکل، مشکل دیگری به جز مشکل "پائین تنه" ندارد. پرچم "آزادی بی قید و شرط جنسی" در دست این تشکل امر قائم بالذاتی است که با نیت نیل به اهداف سیاسی خاصی به کار گرفته می‌شود. تفکر آنها قرابت ویژه‌ای با تفکر آخوند رفسنجانی دارد. بحث مربوطه به آزادی جنسی طبیعتاً از زمره همان

بحث‌هایی است که می‌توان هم و غم خود را در خدمت آن گرفت. و ظاهر مدرنیته‌ی خود را از طریق آن به نمایش گذارد و باعث رنجش خاطر بورژوازی پیشرفته نیز نگردید. بحثی که نه دیر و زود دارد و نه سوخت و سوز و چماقی نیز علیه‌ی "اسلام سیاسی" است. تو گوئی هرچه اسلام‌یست‌ها در خود فرو روند و در هفت پوشش نفوذ ناپذیر مخفی شوند و امر آزادی جنسی را به امری مقدس و مذهبی و ناموسی بدل کنند و حتی با اتهامات روسپیگری به دیگران بر افکار زنان مذهبی که تعدادشان هم کم نیست غلبه یافته و آنها را با اسلحه‌ی مذهبی به میدان کشند تا حتی از اسارت فکر خویش به دفاع برخیزند، آنگاه ما باید در مقابل آنها لجبازی کنیم، باید دریده‌تر و عریان‌تر گردیم و منتزع از متن مبارزه‌ی طبقاتی، تاریخی، فرهنگی و منتزع از واقعیت‌های محیط و فعلیت مبارزه‌ی مبرم اجتماعی و درجه‌ی اهمیت و نتایج عملی آن، سنت شکنی کنیم و جواب دندان شکنشان را در میدان‌های شهر با اندام‌های عریان به نمایش بگذاریم. این روش مبارزه با مذهب و دست افشانی برای آزادی‌های بی قید و شرط جنسی ما را به یاد یک واقعه‌ی تاریخی می‌اندازد که نقل آن را در این متن جایز می‌دانیم. "حزب کمونیست کارگری ایران" فقط از "بیسمارک" ارث نبرده، یک پایش از نظر مبارزه با اعتقادات مذهبی مردم نیز در دربار پهلویست.

حسین مکی در "تاریخ بیست ساله‌ی ایران" نقل می‌کند که:

«رضاخان قلدر در سال ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ در ماه محرم که مورد احترام مردم بود، سران اصناف و بنگاه‌ها را وادار می‌کرد دسته‌های جشن و سرور راه بیاندازند و ادای کارناوال "ریو" و "ونیز" را در آورند. کار به جایی رسید که در سال ۱۳۱۹ این روز کارناوال با دهه‌ی اول ماه محرم روز عاشورا مصادف شد و شب قبل به دستور رضاخان دسته‌های مفصلی بر روی کامیون‌ها به راه انداختند و فواحش و قوادان را همراه با مطربان بر آنها سوار کرده، به رقص و پایکوبی پرداختند.»

چادر برداشتن، روزهای محرم، فواحش را به خیابان آوردن، حرم خواهر امام رضا را به توپ بستن، اقداماتی بود که نه تنها روحانیت ارتجاعی را تضعیف نمی‌کرد، سهل است به تقویت ارتجاع مذهبی و دشمنی مردم با دستگاه حکومتی می‌انجامید. زیرا واقعیت "صحرای کربلا" را نه با فواحش و نه با دامن کوتاه پوشیدن در کوه‌های گُردستان می‌توان از میان برداشت. فقط مریخیان می‌توانند دارای این مغزهای بیمارگونه باشند. این قبیل مسائل البته

بحثی است که صفحات روزنامه و نشریه را پر می کند و از مسائل سیاسی روز منحرف می گرداند. بحثی است که در میان بورژواهای اروپائی نیز تحت عناوین گوناگون فمینیستی و احزاب سبز غیر اسلامی نیز خریدار دارد. هرچه موج ترور توسط بنیادگرایان اسلامی در اروپا افزایش یابد، حمله به اسلام و تبلیغ کینه‌ی ضد مسلمانی هم خریدار بیشتری دارد و هم پول خوبی در آن است. از این گذشته استدلالات آنها را می شود رونویسی کرد و به نام خود جا زد و در عین حال بحث "جذابی" است که بالقوه می تواند جای خاصی در گوشه‌ی قلب نسل جوان باز نماید.

این نوع مباحث در درون این اشکال مدرن و سکولار که فقط ضد "اسلام سیاسی" است و فقط نیز بر ضد مذهب اسلام فارغ از هر مسئله‌ی طبقاتی، مبارزه می کند به این موارد خلاصه نمی شود. بحث همجنسگرایی، بحث در مورد حجاب، در مورد حقوق کودکان، حقوق زنان، محیط زیست و نمونه‌های دیگری از این نوع مباحث است که همگی در چارچوب تبادل نظرهای جامعه‌ی بورژوازی می گنجد. درباره‌ی آنها می توان ده‌ها سال دیگر نیز بحث کرد و یا بحث‌های تکراری را، تکرار کرد. طبیعتاً هر بحثی در جای خود مفید است ولی برای ما کمونیست‌ها بحث فقط برای بحث مطرح نیست و نباید باشد، این بحث‌ها لزوماً بحث‌های کمونیستی نیستند و در آنجا نیز که تحقق قطعیشان به پس از پیروزی کمونیسم حواله می شود، حرف عام و بی ضرری هستند که می توان تا آنجا که می شود به آنها تکیه نمود. بزرگ ترین ناقضین حقوق کودکان، زنان، حقوق انسان‌ها، امپریالیست‌ها و بورژوازی امپریالیستی است که نباید هرگز به آنها به عنوان فرعیات نگریست. هیچ انسان شرافتمند و با وجدانی نمی تواند به این کشتار جمعی امپریالیست‌ها، که با "سلاح کشتار جمعی گرسنگی و بی دوائی" انجام شده یا می شود، با دیده‌ی تائید و تحسین نگاه کند، هیچ انسان شرافتمندی نمی تواند شاهد و ناظر خونسرد صحنه‌های دلخراش مرگ گل‌هائی باشد که در دامن مادران خویش از گرسنگی، بی دوائی، بی آبی و بی مسکنی در زیر بمب و باروت و آزمایش‌های سلاح‌های مدرن امپریالیسم "دموکرت"، "غربی"، "مدرن"، ضد "اسلام سیاسی" و سکولار آمریکا پرپر می شوند و از محکوم کردن آنها به این بهانه که لفظ امپریالیسم مورد سوء استفاده‌ی "پوپولیست‌ها است" شانه خالی کند. این ناقضین حقوق بشر عراقی‌ها، حقوق زنان و کودکان عراقی، همان دشمنان مشترک طبقه‌ی کارگر جهان هستند. اگر بر سر "حقوق جهانشمول بشر" روده درازی کنیم و حتی ایده‌های آن را بدون درک محتوی آن از روی "توفان" رونویسی نمائیم، ولی رابطه‌ی درونی و دیالکتیکی آن را در دوران جهانی شدن سرمایه و نقش امپریالیسم و صهیونیسم در جهان کنونی را در رابطه با این پدیده‌ها، از این دورنمایه ببریم،

آن وقت دفاع از "حقوق جهانشمول بشر" ما نه در خدمت مبارزه با امپریالیسم جهانی، بلکه ابزار ایدئولوژیکی برای توسعه طلبی امپریالیسم است و طرح و تکیه‌ی بی رابطه بر آن فقط به سود امپریالیسم و صهیونیسم تمام می‌شود. مگر امپریالیسم آمریکا هوادار حقوق زنان در ایران است؟ پس دلسوزانِ امپریالیسم برای حقوق زنان و یا کودکان ایران، عرب، افغانی و ترک را نمی‌توان جدا از استراتژی امپریالیست‌ها و اهداف شومشان در منطقه توضیح داد. می‌توان قرن‌ها بر سر حقوق‌های انتزاعی برای بشر، کودکان، زنان، حیوانات و انسان‌ها بحث‌های دانشگاهی کرد و وقت تلف نمود، حال آن که حقایق دیگری در مقابل چشمان ما عرض اندام می‌کنند که بنای این بحث‌های دانشگاهی را بر هم می‌ریزند؛ دیدیم که در افغانستان که به جمهوری اسلامی یعنی به یک جمهوری "اسلام سیاسی" بدل شد، زن‌ها از هر حقی زیر منویات امپریالیست مدرن و سکولار آمریکا و نوکرشان آقای "حمید کرزای" محرومند و صدای خواننده‌ی زن حق ندارد از سیمای جمهوری اسلامی افغانستان پخش شود، زیرا به تحریک جنسی مردها منجر می‌شود. همین پیشنهاد را برای قانون اساسی عراق توصیه کرده‌اند. آنگاه است که بحث‌های انتزاعی شکل پیدا می‌کنند، راه چاره می‌جوید، وظیفه‌ی روشن در مقابل ما قرار می‌دهند، به یک امر مهم مبارزه‌ی طبقاتی بدل می‌شوند و گرنه "کار کمونیستی" فقط مربوط و محدود به این خواهد شد که از این خانه به آن خانه روند تا مشکلات زندگی زن و شوهرها را حل کنند. امر بزرگ مبارزه‌ی عظیم اجتماعی را به محدوده‌ی ناچیز شهر سنگستان و کوران بکشانند. بحث‌هایی که از حدود یک بحث صرفاً دموکراتیک بورژوائی فراتر نمی‌رود، صفحات نشریات این عده را پر ساخته است.

"حزب کمونیست کارگری ایران" در این عرصه بر همه سرآمد است. زیرا آنها بر منابع لایزالی از آثار بورژوازی دست یافته‌اند که خویش را تا سرحد خفگی از آن سیراب می‌کنند و نویسندگانشان بر هم پیشی گرفته و رقابت می‌کنند. این منبع رونویسی، بی‌انتهاست، به مسائل مبارزه‌ی طبقاتی روز بستگی مستقیم ندارد. لیکن آنها در دست انداز می‌افتند. زمانی که شما با مسائل طبقاتی و مبارزه‌ی سیاسی روز درگیر می‌شوید و از آنها می‌طلبید که به اظهار نظر پردازند. اگر سکوت نکنند و موزیانه از کنار مسائل نگذرند و بحث‌اش را نبندند و خاتمه یافته تلقی نکنند، جز اعلام نظریات سیاه و ضد کمونیستی از این پدیده روئیده و چون قارچ بیرون نمی‌زاید.

این نیروی سیاسی که در ایران و منطقه با سیاست خاصی مأموریت یافته است، همواره گُمیتش در مسائل سیاسی مشخص روز لنگ است. تاریخ کوتاه تولد این پدیده تا به امروز، تاریخ رونویسی از تئوری‌های اندیشمندان ضد کمونیست انگلستان، تروتسکیست‌ها، کائوتسکیست‌ها، تاریخ نیهلیست‌ها

(پوچگرایان، منفی باfan و منفی گرایان - توفان) تاریخ اتخاذ مواضع نادرست در تمام مسائل سیاسی مشخص روز در مورد ایران و جهان از زمان انقلاب تا به امروز است. حزب کار ایران (توفان) به موقع خود به توضیح نظریات ارتجاعی این حزب در زمان انقلاب و پس از آن خواهد پرداخت ولیکن امروز مهم است که ما نظریات این حزب را در مورد عراق و تجاوز افسارگسیخته‌ی امپریالیسم و صهیونیسم به این کشور مورد بررسی قرار دهیم و نقش به غایت ارتجاعی آنها در تئوری و عمل را برای خوانندگان توفان بشکافیم تا با یکی از این نمونه‌های ادعائی ما آشنا شوید. این بحث، آنها را وادار خواهد کرد که به مسائل مشخص روز پرداخته و مواضع سیاسی خویش را نه در پشت انبوهی از کلمات بی محتوی بلکه با بیان قابل فهم ابراز کنند تا نتایج آنها برای مردم ایران و منطقه روشن گردد. این بحث که ما آن را ادامه می‌دهیم، مانع از آن خواهد شد که این عده، اعضاء و هواداران خویش را به دنبال خود سیاه بفرستند و به بحث‌های در گیر جامعه‌ی بورژوازی غرب مشغول کنند، تا از مسائل مبارزه‌ی طبقاتی روز بی خبر بمانند. این بحث مانع از آن خواهد شد که این عده با مسخ کردن جوانان بی خبری با تئوری پوسیده‌ی "اسلام سیاسی" کار حمایت از امپریالیسم و صهیونیسم و جنایت علیه‌ی بشریت را توجیه کنند. تئوری ارتجاعی "اسلام سیاسی" به طناب دار آنها بدل خواهد شد.

این حزب لجنزاری از لیبرالیسم آفریده و می‌کوشد همه‌ی نظریات کمونیستی را در این لجنزار غسل تعمید دهد و به رنگ و بوی بورژوازی در آورد. تئوری‌های ضد لنینی آنها در حمایت از امپریالیسم، صهیونیسم، نظریات بی خطر و لیبرالیستی و ضد کمونیستی سناریوسازی بورژوازی "سیاه و سفید"، برخورد به حرکت اصلاح طلبی مردم در ایران، مسئله‌ی استفاده از نیروی اتم در ایران، مسئله‌ی تمامیت ارضی و استقلال در ایران، مسئله‌ی میهن پرستی و انترناسیونالیسم پرولتری، مسئله‌ی گذشته‌ی جنبش کمونیستی ایران و جهان، مسئله‌ی جنگ هشت ساله‌ی ایران و عراق، مسئله‌ی برخورد به سوسیالیسم، مسئله‌ی شورا، درک از حزب منضبط طبقه‌ی کارگر، ساختمان سوسیالیسم در شوروی، بروز رویزیونیسم و انقلاب اکتبر و از این قبیل مسائل هستند که ما به آنها برخورد کرده و ماهیت این جریان را برملا می‌کنیم. چشم اسفندیار این جریان منحرف، دوری از لنینیسم و ضدیت با آن است، فرار به مارکس، راه گریز این عده از اعتقاد به لنینیسم است. آیا می‌توان برای فرار از لنینیسم به "مارکسیسم" چنگ انداخت؟ تکیه بر لنینیسم دست آنها را در همه‌ی زمینه‌ها رو می‌کند و نشان خواهد داد که آنها ضد مارکسیست و ضد کمونیست تمام عیار هستند. جایگاه نظریات آنها در متن لیبرالیسم بورژوائی

است که آن را پرچمی برای مبارزه با کمونیسم و ایدئولوژی سوسیالیسم ساخته‌اند. حزب کار ایران (توفان) ماست خور این عده را رها نخواهد کرد این عده در جنبش کمونیستی ایران سهل است، در جنبش اپوزیسیون ایران نیز جایی ندارند. زیرا در این جنبش‌ها جایی برای ستون پنجم دشمن خارجی نیست

* * * * *

میراث خواران "بت اعظم"

[به نقل از توفان شماره ۵۶]

"حزب کمونیست کارگری ایران" دو شقه شده است. باید انتظار داشت که چند شقه شود و هر شقه‌ای لیدر (به فارسی ترجمه‌اش رهبر است - توفان) خود را انتخاب کند. دعوا ظاهراً بر سر لحاف ملانصرالدین است و هر طرف مدعی است که میراث خوار منصور حکمت است. مسابقه‌ای در گرفته تا هر کس ثابت کند که بیشتر چاکر مرید و فدائی منصور حکمت است و بیشتر از دریای بیکران "فیضیات" وی بهره گرفته و مسخ جمال بی مثال وی شده است. کیش متعفن شخصیتی که مریدان منصور حکمت از آن بت ساختند، از زیارتش نان خوردند، امروز با تمام تنه‌ی سنگینش بر گردن این فدائیان منصور حکمت فرود می‌آید.

این بت سازی در تاریخ جنبش کمونیستی در احزاب به قدرت نرسیده بی همتاست. رهبران احزابی که مورد ستایش توده‌ها بودند این احترام عمیق را نه به زور دگنک و تبلیغات ارزان قیمت و شبکه‌ی اینترنت و شستشوی مغزی بلکه بر اساس کارنامه‌ی افتخارآمیز اعمالشان به کف آورده بودند. منصور حکمت فاقد همه‌ی این امتیازات است. کیش شخصیت مصنوعی وی حتی در زمانی که در قید حیات بود حاکی از شخصیت بیمارگونه‌ایست که عقده‌های بی شخصیتی خویش را با چنین جنجال تبلیغاتی ارضاء می‌کرد. حال چماق این بت، چماق تکفیر منصور حکمت، چماقی شده است که هر کس با توسل به آن خدمت طرف مقابل می‌رسد. گروهی که خود را پشت خانم آذر ماجدی همسر منصور حکمت پنهان کرده است سند نقد و زنده‌ای را بر سر دست گرفته و از شهود زنده و مستقیم که تا لحظات واپسین بر بستر مرگ منصور حکمت حضور داشته و کلمات طلائی وی را یادداشت می‌کرده است برای حقانیت خویش یاری

می گیرد. طرف دیگر که از این بخت فیزیولوژیکی محروم است فریاد می زند که "بیوهی مائو" را علیه ما برانگیخته اند، و با "بیوهی مائو" به شیوهی "چپ سنتی" می خواهند کلک ما را بکنند و "ننه من غریبم" بازی در آورند. حال آن که آنها، یعنی طرف مقابل، همسنگران خانم مهرنوش موسوی و نه خانم مینا احدی که فرد اخیر در سنگر مقابل کمین گرفته است از این نمایشات باکی ندارند و خدمت "مائو" با "بیوهاش" یکجا می رسند. این که در این میان منظورشان از "مائو" لیدر حزب آقای حمید تقوایی هستند و یا منصور حکمت به روشنی معلوم نیست.

جنگ بکلی مغلوبه شده است. یکی شمشیر به دست به دور خود می چرخد و می زند و دیگری نیزه به کف، سنان بر سر گرفته است. از طرفی در این تعزیهی عاشورای منصور حکمتی، کورش مدرسی در لباس امام حسین مظلوم ظاهر می شود که قربانی توطئه های یزید گشته و حقوق اش از جانب بنی امیه نقض شده و امروز با ۷۲ تن و یارانش (۲۲ نفر بعلاوهی ۵۰ نفر) در پی کسب حقوقی که علیرغم داشتن اکثریت برای آن مبارزه نکرده است بر آمده است. مریدانش سینه می درند که ای اهای مبارز هشیار باشید! به لیدر سابق توهین شده است، حقش را در کنگرهی چهارم خورده اند، وی میراث خوار واقعی منصور حکمت است، وی نمایندهی واقعی جناح حکمتیسم در حزب بوده است. وی حکمتیسم را از منصور حکمت هم بهتر می فهمیده و حال پرچم حکمتیسم را برافراشته است. مریدانش با فریادهای "حکمتیسم رهبر ماست، بگو تا خون بریزیم" به فرمان جهاد وی پاسخ مثبت داده اند. هر عضوی مجبور است تا با یکی از این وارثین منصور حکمت بیعت کند. حال معلوم شده است که حمید تقوایی از همان روز نخست به عنوان نمایندهی نقابدار "چپ سنتی" که منتظر مرگ منصور حکمت در کمین نشسته بوده و برای کسب رهبری خیز گرفته بوده است و می خواسته اموال مادی و معنوی منصور حکمت را یکجا تصاحب کند. حال فرصت را برای کودتا در حزب نوینی که این عده به نام "کمونیستی کارگری" علم کرده اند مناسب دانسته است.

حال معلوم شده است در پلنوم ۱۶ اکثریت حکمتیست که خودش را مارکسیست "نیست در جهان" می داند عقب نشینی کرده و ۶ ماه فرصت گران بها را در اختیار اپورتونیستی بنام حمید تقوایی گذارده است تا به خرابکاریش ادامه دهد و در پلنوم ۱۷ در مقابل چرخش اپورتونیستی لیدر حزب این "کمونیست های کارگری" فقط از شجاعت لیدر حزب سخن گفته و آن را تحویل مردم داده و از موفقیت های بی نظیر کنگره با عکس و تفصیلات سخن رانده است. آنها اضافه می کنند: "در پلنوم ۱۸ ما عمیق ترین و تندترین نقد را به نتیجهی رأی گیری پلنوم کردیم. برای خاتمه دادن به جنگ قدرتی که به راه

انداخته بودند ما لیدری حزب را به آنها دادیم ... و علیرغم این سازش‌های گندیده و غیر اصولی، علیرغم فریب توده‌های مردم، خودشان را نه اپورتونیست می‌دانند و نه ضد انقلابی.

از سخنان بی‌سر و ته آنها که بر ملا می‌شود، از اتهامات غیر سیاسی و مبتدلی که علیه‌ی هم منتشر می‌کنند جز مضمون قدرت طلبی، خود پرستی خرده بورژوازی، کینه‌توزی ریشه‌دار، دشمنی‌های شخصی و شاخ و شانه کشی‌های خرده بورژوائی چیزی دیده نمی‌شود. هر دوی این جناح‌ها به منصور حکمت وفادارند، هر دو این جناح‌ها برنامه‌ی حزبشان را که "یک دنیای بهتر" است قبول دارند، هر دو این جناح‌ها ضد سوسیالیسم در شوروی بوده‌اند و ساختمان سوسیالیسم را ممکن ندانسته انقلاب را بر اساس اقتصاد توضیح می‌دهند، هر دو آنها اکونومیست هستند، هر دو آنها ماهیت تجاوزکارانه و ارتجاعی امپریالیسم را نفی می‌کنند، هر دو این جناح‌ها، ضد دیکتاتوری پرولتاریا هستند، هر دو این جناح‌ها به مفاهیم اجتماعی آزادی و دموکراسی به صورت غیر طبقاتی برخورد می‌کنند، هر دو آنها ضد جنبش‌های آزادیبخش می‌باشند، هر دو آنها مدافع اسرائیل‌اند و از منابع آنها از هر نظر تغذیه می‌شوند، هر دو آنها نافی گذشته‌ی پر افتخار جنبش جهانی کمونیست در ایران و جهانند، هر دو آنها لیبرالیسم بورژوائی را تبلیغ می‌کنند، هر دو این جناح‌ها ضد ایران و ایرانی‌اند، هر دو این جناح‌ها خود را "کمونیست کارگری" می‌دانند، هر دو این جناح‌ها مضمون سیاسی اوضاع جهانی را نزاع بین "اسلام سیاسی" و دولت مدرن آمریکا می‌دانند. هر دو این جناح‌ها از مبارزه‌ی طبقاتی بوئی نبرده و دو دستی به سناریوهای ارتجاعی و من‌درآوردی "سیاه و سفید" منصور حکمت چسبیده‌اند و بر سر این دعوا می‌کنند که تقوای سیاه و مدرسی سفید است و یا برعکس، هر دو این جناح‌ها حکمتیست هستند، هر دو این جناح‌ها گذشته‌ی ننگین این جریان را قبول دارند. هر دو این جناح‌ها مخالف لنینیسم و هوادار صهیونیسم و امپریالیسم هستند. پس مرگشان دیگر در چیست؟ پس دیگر چه مرگی دارند.

بحرانی که در این گردهمائی که نام حزب بر خود نهاده است به وجود آمده، بحرانی است که از بدو پیدایش این جریان بر تمام پیکره‌ی این جریان سرایت کرده است. سرطان منصور حکمت هر دو جناح را از پای انداخته و تهی کرده است و این بی‌خبران به این تصورند که ماهیت دعوایشان بر سر بد فهمی اندیشه‌های باطل منصور حکمت است. نطفه‌ی شکست از همان بدو تولد در بطن این جمعیت خانه کرده بوده است. اتفاقاً هر دوی این جریان‌ها حکمتیست هستند. ما حاضریم گواهی حکمتیسم را برایشان صادر کنیم. نظریات انحرافی و ارتجاعی منصور حکمت متعلق به هر دوی این جریانات است و هیچکدام

نمی‌توانند با زرنگی، خودشان را از این گنداب بیرون بکشند. دعوا بین قرائت‌های مختلف از حکمتیسم است. قرائتی که بتواند به تلاش‌های قدرت طلبانه و ریاست منشانه، بخورد و یا خورانده شود. بحران این گرد همائی بحران درک و قرائت درست یا نادرست از حکمتیسم نیست. دشمنی با لنینیسم از همان روز نخست است. لنینیسم مارکسیسم دوران ما، دوران احتضار امپریالیسم است و مسایل و تحولات جهانی را فقط از این دریچه‌ی می‌توان دید و توضیح داد. دشمنی با لنینیسم این امکان را از آنها گرفته بود و گرفته است که دنیا را از دریچه‌ی دید مارکسیستی ببینند. این است که آنها با تشدید تضادهای ملی و ۳۸۰ طبقه‌ای در جهان با تزه‌های لیبرالی و غیر طبقه‌ای منصور حکمت بیهوده به دنبال راه حل و پاسخگوئی به مسایل می‌گشتند. تناقضات آنها در عراق و افغانستان و یوگسلاوی و... همه و همه ناشی از وفاداری به حکمتیسم است که چیز دیگری جز سرهم بندی مشتی نظریات ضد کمونیستی قدیمی در قالب واژه‌های نو و رونویسی از آثار ضد کمونیست‌های بین‌المللی به زبان انگلیسی مورد علاقه‌اش نیست. آنها مشغول به آند که باز هم هواداران خویش را به دنبال نخود سیاه بفرستند و سر آنها را با تعزیه‌ی منصور حکمت و حکمتیسم گرم کنند. ماهیت این مبارزه، مبارزه میان مارکسیسم - لنینیسم و حکمتیسم بوده است و خواهد بود و جنازه‌ی لت و پار حکمتیسم که در مقابل ماست بهترین گواه بر بی‌موردی، بیهوده‌گوئی، پرگوئی، زائد بودن این پدیده‌ی میرنده در جنبش حیاتبخش و زاینده‌ی دید کمونیستی ایران بوده است. دوران مانور و عوامفریبی حکمتیسم تمام شده است و جنبش کمونیستی ایران در یک نبرد دیگر به یک پیروزی جدید در خدمت پاکیره گی مارکسیسم - لنینیسم دست یافته است. و حال پیروزی خویش را جشن می‌گیرد. ماهیت بحران، تضاد با لنینیسم است. حال باید شاهد بود که بر سر حقوق بازنشستگی دعوی شدیدتری در گیرد. هر کدام از رهبران که به منابع مالی نزدیک‌ترند به صورت متمدنانه از برکات آن استفاده می‌کنند. دیگر هیچ مبنای اعتماد رفیقانه‌ای وجود ندارد، دیگر هیچ مبنای مشترک فکری مورد توافقی در ریشه وجود ندارد. بورژواها و خرده بورژواهای این حزب دارند به اصل خود رجوع می‌کنند. این هنوز از نتایج سحر است.

زنده باد لنینیسم که بار دیگر صحتش را به اثبات رسانید.

حزب بی "ایدئولوژی"

[به نقل از توفان شماره ۵۶]

قدری حوصله کنید و نگاهی عمیق به این آش شله قلمکاری که در اثر اختلافات میراث خواران منصور حکمت بروز کرده است بیافکنید. ببینید که چه آشفته فکری هولناکی سراپای این جریان آلوده و لیبرال را در بر گرفته است. شما شاهد ملقمه‌ای از مفاهیم لیبرالی و ضد کمونیستی می‌شوید که می‌خواهند آنها را به نام نظریات "کمونیستی" به خورد مردم نهند. فاجعه آنجاست که این عده بر سر بدیهی‌ترین مفاهیم، مقولات و اصول مارکسیسم – لنینیسم درک روشنی ندارند. آنها بوئی از مارکسیسم – لنینیسم نبرده‌اند، این است که اساساً ماهیت اختلافات، مبنای نظری ندارد، هر دو طرف یک حرف می‌زنند. نگارنده‌ای در یکی از خروارها نشریات بی‌محتوی آنها در توضیح اختلافاتشان به کشفیاتی نائل شده که باید زود به ثبت برساند. وی می‌نویسد:

«اتحاد در حزب باید بر پایه‌ی اتحاد عمل باشد نه اتحاد نظر.»

به این مفهوم می‌توان با سلطنت طلبان و یا مجاهدین خلق و یا شورای ملی مقاومت و یا... در شرائط معینی که مثلاً سناریوی سفید بر سیاه باید پیروز شود در عمل توافقاتی کرد و حزب واحد داشت!!؟ و در جای دیگر در انتقاد به طرف مقابل می‌نویسد:

«لیدر حزب... ناتوان از تأمین یک اتحاد سیاسی در حزب به روش شناخته شده‌ی انقلاب ایدئولوژیک به جای وحدت سیاسی متوسل گردیده‌اند.»

و یا در جای دیگر:

«...در چرخش به تحزب چپ سنتی، به جای وحدت سیاسی، وحدت ایدئولوژیک مبنا اعلام می‌گردد» و یا
«جدل سیاسی جایش را به صدور انزجار نامه‌های سیاسی و "اعلام موضع" ایدئولوژیک داده است.»

در جای دیگری در ذم ایدئولوژی می‌آورند:

« در فرهنگ چپ سنتی ایدئولوژی به جای سیاست می نشیند و وحدت ایدئولوژیک مبنای اتحاد است. این سنت به جای حزب سیاسی به فرقه‌ی ایدئولوژیک می رسد. »

آنها برای راه برون رفت از بحران به صدر اختلافات خویش اشاره کرده و می نویسند:

« تلاش برای ممانعت از تبدیل حزب کمونیست کارگری به یک فرقه‌ی ایدئولوژیک، صرفنظر از هر اختلاف سیاسی، منفعت مشترک کل جنبش ماست . »

پس یکی از این اختلافات باید اختلاف ایدئولوژیک باشد ولی شما هر چه بیشتر می خوانید کمتر از این نزاع ایدئولوژیک سر در می آورید. دلیلش در این است که از دیدگاه لیبرالی نمی توان ایدئولوژی کمونیستی را توضیح داد و به حمایت از آن برخاست. در مثل مناقشه نیست ولی واقعاً سگ صاحبش را نمی شناسد.

در تعریف ایدئولوژی در فرهنگ معتبر لاروس می نویسند:

« علم افکار، مجموعه‌ی افکار و معتقداتی که یک دکترین را تشکیل می دهد و در فلسفه مجموعه‌ی افکار و نظرات منسجمی است که یک طبقه‌ی اجتماعی خود را در آنها باز می یابد و آن را برای مبارزه با طبقه‌ی دیگر به خاطر تحمیل قدرت خود به خدمت می گیرد. » (فرهنگ فرانسوی لاروس).

ایدئولوژی سهمی فعال از مجموعه‌ی شعور اجتماعی است. سهمی که بخش آگاه، شعور اجتماعی را می سازد و ماهیتاً طبقاتی است. ایدئولوژی مجموعه‌ی آن نظرات یا اندیشه‌های فرد درباره‌ی واقعیات پیرامون بر اساس مصالح طبقاتی است. طبقه با دست یافتن به دانش طبقاتی باید بدل تبلیغات و مانورهای بورژوازی را بیابد و اندیشه‌های خویش را بر اساس منافع طبقاتی خویش صیقل دهد تا بتواند در این مبارزه‌ی ایدئولوژیک که از جانب طبقه‌ی حاکمه برای گمراهی طبقه‌ی کارگر صورت می گیرد پیروز شود. بورژوازی به مبانی فکری طبقه‌ی کارگر حمله می کند تا این مبانی را در نزد وی بی اعتبار نماید. در این نبرد اندیشمندان و دانشمندان خویش را به کار می گیرد، پروفیسورهای

اجیر خویش را بر صفحه‌ی تلویزیون می آورد و یا کتاب‌های بی خواننده‌ی آنها را در تیراژ بالا به چاپ می رساند. بورژوازی بحث‌های انحرافی و گمراه کننده به راه می اندازد، دروغ می گوید، تاریخ را جعل می کند تا مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را منحرف کند. وی با تسلط بر تولید مادی اجتماعی نظارت بر تولید معنوی اجتماعی را نیز از آن خود می کند. هیچکس حق ندارد طوری دیگری به جز تفکر بورژوائی بیاندهد. تسلط بر افکار و اندیشه‌ها نتیجه‌ی تسلط بر شرایط مادی جامعه است. این یک مبارزه‌ی ایدئولوژیک است. مثلاً "بحث آزادی‌های بی قید و شرط" و یا "کمونیست‌ها نباید از میهنشان در مقابل استعمارگران و امپریالیست‌ها دفاع کنند"، بحث در مورد آزادی و دموکراسی ناب و غیر طبقاتی، تبلیغ ایده‌های ارتجاعی کارل پوپر به نام "'جامعه‌ی باز"، بحث مسخره در مورد "نهادینه" کردن دموکراسی در جامعه و نظایر آنها عرصه‌های گوناگونی است که در آن این مصاف طبقاتی صورت می گیرد. بورژوازی برای خلع سلاح کردن روحی زحمتکشان برای قبولاندن به آنها که مبارزه شان بی ثمر است و دستگاه معنوی بورژوازی جاودانی است به گسترش این اندیشه‌ها و تسخیر بازار اندیشه نیاز دارد. بر سر تسخیر این بازار جنگی سخت طبقاتی در می گیرد. بی توجهی به این امر با توجه به این که همواره سربازان جدیدی به ارتش پرولتاریا وارد شده و همگی از سطح دانش بالائی برخوردار نیستند از اهمیت مبارزه‌ی پیگیر ایدئولوژیک پرده بر می گیرد. مبارزه‌ای که باید توسط حزب باشد و سازماندهی شود. انگلس با کتاب آنتی دورینگ به جنگ دورینگ رفت و وی را در عرصه‌ی ایدئولوژیک با حمایت از نظریه‌ی سوسیالیسم شکست داد. بدون این مبارزه خطر پیروزی بورژوازی در این عرصه از نبرد منتفی نبود.

لنین می گفت:

« پیش از آن که متحد شویم و برای آن که متحد گردیم ابتداء به طور قطعی و صریح لازم است خط فاصلی بین خود قرار دهیم. »
(لنین جلد چهارم ص ۳۷۸ چاپ روسی).

مسئله تنها این طور طرح می شود:

« ایدئولوژی بورژوازی و یا سوسیالیستی؛ در اینجا حد وسطی وجود ندارد... بنابراین هرگونه دوری از آن، به خودی خود معنی تقویت ایدئولوژی بورژوازی است. » (همان کتاب ص ۳۹۱-۳۹۲)

مسئله‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک یکی از عرصه‌های مهم مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. پرولتاریا در سه عرصه با دشمن طبقاتی مبارزه می‌کند، در عرصه‌ی سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی. نمی‌توان از مبارزه در یک جبهه به طور کلی دست کشید و انتظار پیروزی داشت. اگر قدرت حمله و دفاع را در یک نقطه‌ی جبهه تضعیف کنیم دشمن طبقاتی از همان نقطه‌ی ضعف و خط ضعیف جبهه برای رسوخ در صفوف ما استفاده خواهد کرد.

مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی در مورد ایدئولوژی و اندیشه‌های طبقه‌ی مسلط و تلاش آنها برای قالبی کردن تفکر جامعه سخن رانده، می‌نویسند:

« اندیشه‌های طبقه‌ی حاکمه در هر عصری اندیشه‌های مسلط اند، بدین معنی که طبقه‌ای که قدرت مادی حاکم در جامعه است در عین حال قدرت معنوی حاکم نیز می‌باشد. طبقه‌ای که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد، در عین حال وسایل تولید معنوی را نیز دارا است، به طوری که به طور متوسط اندیشه‌های آنان که وسایل تولید معنوی را در اختیار ندارند تحت تسلطش می‌باشد. اندیشه‌های حاکم هیچ چیز دیگری نیست جز بیان معنوی روابط مادی حاکم، یعنی بیان روابط مادی حاکم به زبان اندیشه‌ها، یعنی همان روابطی که یک طبقه را به طبقه‌ی حاکم بدل کرده است، آری اندیشه‌های حاکمیت وی.

افرادی که طبقه‌ی حاکم را تشکیل می‌دهند در عین حال دارای آگاهی نیز می‌باشند و از این رو می‌اندیشند، تا آنجا که آنها به مثابه‌ی طبقه‌ی مسلط حکومت می‌کنند و بر این اساس تمامی ابعاد یک عصر تاریخی را تعیین می‌کنند، بدیهی است که آن را در همه‌ی دامنه‌اش به انجام رسانند، یعنی از جمله به مثابه‌ی اندیش ورز و مولدان اندیشه‌ها حکومت کنند، تولید و توزیع اندیشه‌های زمان خود را تنظیم کنند، به طوری که اندیشه‌هایشان، اندیشه‌های حاکم دوران باشد. هنگامی که برای نمونه در سرزمینی قدرت سلطنتی، اشراف و بورژوازی بر سر حکومت می‌ستیزند، یعنی جایی که حاکمیت تقسیم شده است، آئین تقسیم قوا چون اندیشه‌ی حاکم سر بر می‌آورد که اکنون چون "قانون ابدی" بیان می‌گردد. »

رفیق استالین می‌گفت:

« محور زندگی اجتماعی معاصر مبارزه‌ی طبقاتی است. رهنمون هر طبقه‌ای در جریان این مبارزه، ایدئولوژی اوست. بورژوازی برای خود دارای یک ایدئولوژی است - و آن به اصطلاح لیبرالیسم است. پرولتاریا نیز از خود دارای ایدئولوژی است - و آن هم چنان که می‌دانیم سوسیالیسم است. »

این است آنچه که درباره‌ی ایدئولوژی و اهمیت آن، یک کمونیست، یک مارکسیست لنینیست که معتقد به کسب قدرت سیاسی و استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی باشد باید بداند. تحقیر ایدئولوژی، مبارزه با کمونیسم و ریختن آب به آسیاب دشمنان طبقه‌ی کارگر است. کسی که نفهمد ایدئولوژی چیست، به چه درد می‌خورد و چرا واقعی است و مستقل از خواست فردی ما وجود دارد؛ آن کس در عمل هر را از بَر تشخیص نمی‌دهد، مبارز راه آزادی طبقه‌ی کارگر نیست. وجودش برای لای جرز دیوار لیبرالیسم بورژوازی خوب است. حزب طبقه‌ی کارگر سازمان مستقل سیاسی طبقه‌ی کارگر است که از منافع سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک این طبقه حمایت می‌کند. همه‌ی طبقات غیر پرولتری حزب سیاسی خویش را دارا هستند و از طریق این تشکل خویش، خواست‌های طبقاتی خود را متحقق می‌سازند. در جامعه، حزب غیر طبقاتی، حزبی که حافظ منافع هیچ طبقه‌ی اجتماعی نباشد، نبوده و نیست و نمی‌تواند وجود داشته باشد.

حزب طبقه در حقیقت فصل مشترک خواست‌های سیاسی - اقتصادی - ایدئولوژیک و اساسی فرد فرد آن طبقه است که در یک وحدت دیالکتیکی و نه مکانیکی تبلور می‌یابد.

بورژواها که برای خودشان این حق را قایلند که حزب طبقاتی خویش را دارا باشند از طبقه‌ی کارگر این حق را دریغ می‌کنند و مانع می‌گردند تا این طبقه نیز حزب مستقل خویش را مستقل از بورژوازی به وجود آورد. بورژواها می‌گویند که طبقه‌ی کارگر به حزب مجزائی نیاز ندارد آنها می‌توانند نمایندگان حاضر در احزاب بورژوازی را برگزینند که خواست‌های آنها را بر آورده کنند. آنها می‌توانند مانند "بچه‌های عاقل و خوب" به درون احزاب ما وارد شوند. آنها احزاب ماهیتاً طبقاتی خویش را حزب "همه‌ی خلق"، حزبی که از منافع "ملت" و "کشور" حمایت می‌کند، جا می‌زنند و می‌گویند همه‌ی ما در یک کشتی نشسته‌ایم و باید به ساحل نجات برسیم. لیکن مفهوم "ساحل نجات" برای این دو طبقه یکسان نیست. طبقه‌ی کارگر برای این که به ساحل نجات برسد باید حساب خود را از حساب بورژوازی جدا کند و سوار قایق خویش شود و برای خودش پارو بزند و بورژوازی را به حال خود گذاشته که اگر واقعاً برایش

مقدور است با نیروی خود پارو زده به "ساحل نجات" برسد. طبقه‌ی کارگر باید خود را از دست بورژوازی خویش نجات دهد و نه این که اجازه دهد به بهانه‌ی خطرات موهوم، همبستگی با بورژوازی خودی و سازش طبقاتی را در یک قایق مشترک "ملت" به وی تحمیل کنند.

پس حزب طبقه‌ی کارگر یک اسلحه‌ی مبارزه در دست طبقه‌ی کارگر برای نجات وی از بهره‌کشی و در فرجام خویش نجات بشریت از بربریت سرمایه‌داری است.

طبقه‌ی کارگر برای نجات خویش به این اسلحه نیاز دارد و بدون این اسلحه، حزب و تشکیلات که حافظ سنت‌ها، تجارب و روش‌ها، تاکتیک‌ها، اهداف و برنامه‌های طبقه‌ی کارگر است این رهائی امکان‌پذیر نیست.

ولی طبقه‌ی کارگر برای این که از این اسلحه بتواند استفاده کند باید این اسلحه را براق کند، صیقل دهد و پاکیزه نگهدارد. با سلاح زنگ زده نمی‌توان به جنگ دادن رفت. کمونیست‌ها برای حمایت از منافع طبقاتی خویش باید به دانش ایدئولوژیک کمونیستی مسلح باشند. برای آموزش این دانش ایدئولوژیک به حزب طبقه‌ی کارگر نیاز است.

مارکسیسم لنینیسم به ما می‌آموزد که چنین سازمانی باید بر سه اساس استوار باشد.

بر مبانی ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی.

مبانی ایدئولوژیک به چه معناست:

اساس ایدئولوژیک به این معناست که حزب طبقه‌ی کارگر باید قطبنمای

خویش را برای عبور از کوه‌ها و دره‌ها داشته باشد. بدون قطب نما، طبقه‌ی

کارگر به بیراهه می‌رود و سر انجام از اردوگاه بورژوازی سر در می‌آورد.

همه‌ی طبقات اجتماعی ایدئولوژی خویش را دارند. یعنی از دریچه‌ی ارزش‌های طبقاتی خویش به پدیده‌های اجتماعی نظر کرده و آنها را بنا بر منافع طبقاتی خویش تفسیر نموده و توضیح می‌دهند.

ایدئولوژی بورژوازی، لیبرالیسم بورژوازی است و بورژواها از این نظر به مسایل موجود در عرصه‌های اجتماعی برخورد می‌کنند. وجه مشخصه‌ی

آنها حمایت از برابری صوری انسان‌ها، برابری در حرف ولی نابرابری در عمل است. در این ایدئولوژی فرد در مرکز توجه قرار گرفته و جمع به مفهوم اجتماع به پس رانده می‌شود. همه چیز بر اساس تقدس مالکیت خصوصی بر وسایل تولید بر پا می‌گردد. قوانین حقوقی، قانون اساسی، احکام قضائی، فلسفه، فرهنگ و آموزش، مفاهیم و تعاریف از آزادی و دموکراسی و برابری و برادری، احکام اخلاقی و... از همان اعتقاد اساسی سرچشمه می‌گیرد.

بورژوازی ایدئولوژی خویش را ایدئولوژی عام جا می‌زند و آن چنان آن را بدیهی جلوه می‌دهد و شیوهی تفکر خویش را آن چنان می‌گستراند و سایه‌ی تاریک و سنگین خویش را به همه آن چنان تحمیل می‌کند تا جایی برای ایدئولوژی پرولتاریا باز نگذارد. و آن وقت مدعی می‌گردد که جهان ما جهان بدون ایدئولوژی است.

آن وقت چماق اتهام را بلند می‌کند و بر سر کمونیست‌ها می‌کوبد که ای مردم این "ذلیل مرده‌ها" می‌خواهند همه چیز را "ایدئولوژیک" کنند و "حکومت و حزب ایدئولوژیک" درست کنند. آنها "بی طرف" نیستند، "ایدئولوژیک" هستند، آنها "فرقه‌های ایدئولوژیک" اند، برخوردشان به مسایل "واقع‌بینانه" و "دوستانه" نیست، "ایدئولوژیک" است، آنها همه چیز را "سیاه و سفید" می‌بینند و... این گفتار بورژواها که شب و روز از زبان اندیشمندان خویش و "چپ‌های" خود فروخته که هیچ وقت از ما نبودند تبلیغ می‌کنند. ما را یاد آوندها می‌اندازد که برای مبارزه با کمونیسم و تکفیر آن و تحریک احساسات مذهبی مردم اعلام می‌کردند که کمونیست‌ها خدا را قبول ندارند، به این دلیل ساده که "کمو" یعنی خدا و "نیست" هم که همان "نیست" است. پس "کمونیست" یعنی "خدا نیست". بورژوازی که لباس مدرنیته به تن کرده است دیگر امروز نمی‌تواند با آن حربیهی فرسوده‌ی بی‌خدائی به جنگ کمونیست‌ها بیاورد. حربیهی بورژواها نیز مدرن شده است و ظاهر "دموکراتیک" و "علمی" بخود گرفته است. آنها از حکومت‌های غیر ایدئولوژیک، جهان غیر ایدئولوژیک، سخن می‌رانند که منظورشان حکومت‌های بورژوائی و سرمایه‌داری است. بزعم آنها حکومت‌های ایدئولوژیک شامل حکومت‌های کمونیستی و یا آن نوع اشکالی از حکومت سرمایه‌داران می‌گردد که به علت بوی تعفن وحشتناکشان که دیگر برای فریب مردم کارآئی ندارند ناچار شده‌اند آنها را نیز "حکومت‌های ایدئولوژیک" بخوانند. آنها همه‌ی نظام‌های سوسیالیستی را که متکی بر مالکیت اشتراکی و به دور از بهره‌کشی انسان از انسان است به "نظام ایدئولوژیک" و به نیت آنها به "نظامی مذبوم" متهم می‌کنند ولی غیر سوسیالیستی یعنی نظام سرمایه‌داری برای آنها خوب و بد دارد. اگر لیبرالیسم آن نظام در تکاملش در مقابل خطر مبارزه‌ی طبقاتی به

هیتلریسم، خمینیسم، پهلویسم، نیکسونیسم، پینوشه نیسم، سوکارتوئیسم و... رسیده باشد آن "نیسم‌هائی" که دیگر بشریت طرد کرده و قابل پذیرش نیستند فوراً به "نظام ایدئولوژیک" منتسب می‌شوند. در غیر این صورت آقای جرج بوش و ریگان و دوگل و برلوسکونی و نظایر آنها فاقد "ایدئولوژی" بوده‌اند و بر نظام‌های غیر "ایدئولوژیک" حکومت رانده‌اند. نظیر حکومت‌های فاشیستی و نازی‌ها و جمهوری اسلامی و... بورژوازی وقتی از حکومت‌های ایدئولوژیک غیر کمونیستی سخن می‌راند اشاره‌ای هم به این واقعیت ندارد که این نظام‌ها نظام‌های سرمایه‌داری‌اند و آنها را نمی‌شود به حساب کمونیست‌ها نوشت. این دقیقاً همان مبارزه‌ی ایدئولوژیک است که ما از آن سخن می‌گوئیم. سرمایه‌داران به طور مستمر دروغ می‌گویند و اگر شما صدها بار دروغ‌های آنها را بر ملا کنید باز به دروغ و جعل تاریخ متوسل می‌شوند زیرا مهم برای آنها تسلط طبقاتیشان است و نه بیان حقایق تاریخی. شما اگر صد بار دیگر نیز مقاله بنویسید، کتاب منتشر کنید، فیلم تهیه نمائید که مثلاً در ایران یک کودتای آمریکائی صورت پذیرفته است و سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس در آن نقش داشته‌اند و شاه را به عنوان عامل دست‌نشانده‌ی کمپانی‌های نفت بر سر قدرت آوردند، باز سلطنت‌طلبان بی‌شرم به شما خواهند گفت، شاه فرد مستقل و ملی بوده و این مصدق بوده است که علیه‌ی شاه کودتا نموده است. اگر شما به انتقاد از خود آبکی وزیر امور خارجه‌ی سابق آمریکا، خانم آلبرایت اشاره کنید فوراً آن را غیر قابل استناد جلوه داده و مدعی می‌شوند که ایشان برای به دست آوردن دل آخوندها دروغ گفته‌اند. بدیهی است که دیگر در این مبارزه‌ی ایدئولوژیک سخن بر سر کشف حقایق نیست که تکرار آن مشکل را حل کند. سخن بر سر جعل تاریخ و به زیر سلطه در آوردن مردم ایران است. به این جهت باید مبارزه‌ی ایدئولوژیک را مستمراً ادامه داد و آن را با مبارزه‌ی سیاسی تکمیل کرد.

لنینیسم‌ها چنین برخوردی نسبت به مبارزه‌ی ایدئولوژیک دارند و این روش مبارزه را از آموزگاران بزرگ خویش مارکس، انگلس، لنین و استالین آموخته‌اند.

طبیعتاً کمونیست‌ها که به این مبارزه‌ی ایدئولوژیک تکیه می‌کنند همواره برای پاکیزه‌گی مارکسیسم لنینیسم مبارزه می‌نمایند. آنها هوادار شفافیت‌اند، با آشفته فکری و مشوب کردن افکار به مبارزه بر می‌خیزند. اگر جریانی به "حزب غیر ایدئولوژیک" اعتقاد داشته باشد و برای آن به نام "حزب اجتماعی" که فاقد ایدئولوژی است فعالیت کند بوئی از مارکسیسم - لنینیسم نبرده است. بحرانی که در "حزب کمونیست کارگری ایران" در گرفته است و صورت شهر فرنگ و خیمه شب بازی به خود گرفته است ناشی از بی اعتقادی به

لنینیسم و مالا مارکسیسم است. این جریان منحرف یک جریان لیبرالی است که سازش طبقاتی را تبلیغ می کند. طبقه‌ی بورژوازی با مطالب آنها اساساً مخالفتی ندارد. حمایت سلطنت طلبان که در "سناریوی سیاه و سفید" آنها متحد پر و پا قرص آنها هستند و تظاهرات مشترکشان در لس آنجلس و فرانکفورت و نظایر آنها بهترین نمونه برای شناختن ماهیت آنهاست. حزب ما گفته و باز تکرار می کند که ریشه‌های بحران را در این حزب باید در بی اعتقادی آنها به لنینیسم که مارکسیسم دوران ماست و نفی مبارزه‌ی طبقاتی جستجو کرد. این بحران در زمانی بروز کرده است که مبارزه‌ی طبقاتی در عرصه‌ی جهان تشدید شده و با نظریات غیر طبقاتی و مانورهای دیپلماتیک و بحث‌های انحرافی و زاید و مبتلا به جوامع مرفه بورژوازی نمی توان به زندگی طفیلی وار ادامه داد. شقه شدن این حزب امر مثبتی است که از پیروزی لنینیسم ناشی می شود. جریانی که منکر وجود ایدئولوژی است، جریانی که حزب را بی ایدئولوژی و عملاً طبقه‌ی کارگر و حزبش را نیز بی ایدئولوژی می خواهد، نه تنها کمونیست نیست، جاعل است و واقعیت را تحریف می کند. این جریان نه تنها جهان را کاذبانه تفسیر می کند، به تغییر جهان نیز معتقد نیست. این جریان ضد کمونیستی، هوادار وضع موجود است. هوادار آب راکد است، هوادار مرداب و تعفن سرمایه‌داری به نام جامعه‌ی "سفید" و "مدنی" است.

حزب ما مجدداً دشمنی این عده را با لنینیسم نشان می دهد و در مقالات بعدی در این زمینه سخن خواهد راند. این شیشه‌ی شکسته را با هیچ چسبی دیگر نمی توان بند زد. جای رهبران آنها در کنار سلطنت طلبان، این متحدان ثابت قدم سناریوی سفید آنهاست.

و این سناریوی سفید آنها، سناریوی سفیدی که امیدش را به تجاوز امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم اسرائیل به میهن ما ایران بسته بود پس از تجاوز به عراق و مقاومت مردم این کشور به یأس کشانید. این است که در شرایط جدید منطقه تئوری‌های ارتجاعی و ضد کمونیستی آنها در منطقه به کلی در هم ریخته است.

* * * * *

"سلاح استتاری" یا "سلاح کشتار جمعی"

تلاشی بیهوده برای پوشش یک جنایت

[به نقل از توفان ۶۹]

« این جنگ "یکی از سریع ترین و انسانی ترین عملیات نظامی در تاریخ" بوده است

از سخنرانی جرج بوش بر عرصه‌ی کشتی جنگی آمریکا زمانی که در سال ۲۰۰۳ پایان عملیات نظامی را در عراق اعلام کرد.

رسانه‌های گروهی ایتالیا اخیراً اسناد تکان دهنده‌ای پیرامون جنایات آمریکا در عراق منتشر ساخته‌اند. اگر توجه کنیم که امپریالیست ایتالیا با حدود سه هزار سرباز ایتالیایی در اشغال کشور عراق شرکت دارد و ایتالیایی برلوسکونی خودش یکی از متحدین نزدیک جرج بوش در اروپاست آنوقت اهمیت این گزارشات و صحت آنها بیشتر جلب نظر می‌کند.

نباید فراموش کرد که چندی پیش در اثر آدم ربائی جاسوسان سازمان "سیا" در ایتالیا و آنهم بدون اطلاع دولت برلوسکونی و یا به جهت هدف گلوله قرار دادن یک مأمور امنیتی عالی‌رتبه‌ی ایتالیایی در عراق که برای آزادی خبرنگار گروگان ایتالیایی به آنجا رفته بود میان آنها سخت شکر آب شد. تلویزیون ایتالیا مسلماً در چارچوب این اختلافات اخیر امپریالیست ایتالیا و آمریکا به پخش چنین سند واقعی مبادرت کرده است. انتشار اسناد چنین جنایتی آنهم یک سال پس از وقوع آن، گویای این واقعیت است. این سند تاریخی در بایگانی امپریالیست ایتالیا برای این روز مبادا خاک می‌خورده است. این سند در عین حال گویای آن است که چگونه سرنوشت هزاران انسان بازیچه‌ی دست زد و بندهای امپریالیستی است که نقاب حقوق بشر به چهره زده‌اند و از این اسناد برای شانتاژ یکدیگر استفاده می‌کنند. ولی گذشت روزگار نیز نمی‌تواند چهره‌ی زشت امپریالیست آمریکا را که دشمن شماره یک بشریت است آرایش کند و جنایات آنها را در کشور همسایه‌ی ما عراق بپوشاند. حال باید منتظر افشای‌های جدید بود.

در اوایل دهه‌ی سوم ماه نوامبر همین امسال مطبوعات ایتالیا اسناد دیگری منتشر کردند مبنی بر این که موزه‌ی معروف آمریکائی – مرکز پال گتی Paul

Getty Center- ، آثار باستانی و عتیقه‌ی ایتالیا را دزدیده و آن را از طریق کشور سوئیس به آمریکا وارد کرده و در موزه‌ی خود این اموال دزدی را به نمایش گذارده است. معلوم می‌شود مال دزدی وقتی به آمریکا برسد حلال می‌شود و دیگر مال دزدی نیست. این آغاز افشاء گری‌های جدیدی است که در آینده از ماهیت دزدی‌های امپریالیست آمریکا از موزه‌های عراق پرده بر دارد. از مطلب دور نشویم. ما تلاش داریم نشان دهیم که این افشاء گری‌ها فقط در کادر تضاد منافع امپریالیست‌ها قابل فهم است. این اقدامات نه به آزادی بیان و نه به حمایت از حقوق بشر و یا به حق خود تعیینی سرنوشت ملل ربط دارد. معامله‌ایست که در بازار آزاد زد و بندهای امپریالیستی انجام می‌شود.

بر اساس این اسناد تکان دهنده، ارتش جنایتکار آمریکا برای نابودی نیروهای مقاومت و سرکوب نبرد میهنپرستان عراقی که برای رهائی ملی می‌رزمند، شهر ۴۰۰ صد هزار نفری فلوجه را محاصره کرده و بر سر مردم آن بمب‌های فسفر پرتاب کرده است.

هزاران نفر مردم عادی و نیروهای مقاومت در این جنایت ضد بشری جان خویش را از دست داده‌اند. ارتش اشغالگر برای از بین بردن رد جنایاتش در فلوجه مدت‌ها از ورود شاهدان عینی و خبرنگاران به این شهر ممانعت می‌کرده است تا تمام آثار جرم را مرتفع کند. ولی علیرغم همه‌ی تلاش بیهوده‌اش برای کتمان این جنایت ضد بشری و از بین بردن آثار جرم که خودش جرم محسوب می‌گردد، انسان‌های با وجدانی یافت می‌شوند که این جنایات را بدون واهمه از نتایج آن برای سرنوشت شخصی خود بازگو می‌کنند. در برابر این انسان‌ها که باید به احترام شرافتشان ایستاد، هستند قلمبدستان مزدوری که در تائید تجاوز آمریکا به عراق مقاله می‌نگارند و شکنجه‌های سربازان آمریکائی را توجیه کرده و پرده برداران از این اسرار یعنی این انسان‌های با وجدان و شرافتمند را به خیانت متهم می‌کنند. کیهان لندنی سلطنت طلب ارگان سیاسی سلطنت طلبان و سخنگوی فارسی زبان وزارت جنگ آمریکا از این زمره‌اند.

سلاح فسفر سفید چگونه اسلحه‌ایست

مطبوعات جهان مطالب زیر را درباره‌ی آن به نگارش در آورده‌اند. فایده‌ی سلاح "فسفر سفید" در این است که جای تفنگی را که فقط مستقیم می‌تواند شلیک کند می‌گیرد. این سلاح آن "تفنگی" است که پشت پیچ و پشت دیوار را هدف گرفته و می‌زند. آمریکائی‌ها برای این که نیروهای مقاومت را از مواضع غیر قابل دسترسی برانند به استفاده از این سلاح ضد بشری متوسل شدند. این سلاح در جایی کار برد دارد که توپخانه کاری از پیش نمی‌برد.

سخنگوی کاخ سفید که در اثر فشار افکار عمومی جهان زبانش باز شده بود در تلاش برای پرده پوشی این واقعیات اشاره کرد که این ماده یک گلوله‌ی عادی است و نه سلاح شیمیایی. وی تکذیب کرد در بمباران فلوجه گاز سمی مورد استفاده قرار گرفته است. آنگاه پس از این که انزجار مردم از این همه ریاکاری بالا گرفت و پس از اینکه حقایق بر ملا شده، دیگر قابل انکار نبود، تونی بلر دروغگو یعنی نخست وزیر انگلستان نیز اعتراف کرد که سربازان انگلیسی نیز مانند متحدین آمریکائیشان از "سلاح فسفر سفید" برای عملیات استتاری؟! استفاده می‌کنند. تونی بلر ادعائی را مطرح می‌کند که حتی جرج بوش از بیان آن شرم دارد و تونی بلر را جلو می‌اندازد. امپریالیست‌ها کتاب لغت جدیدی اختراع کرده‌اند و نام "سلاح‌های کشتار جمعی" را به "سلاح‌های استتاری" تغییر داده‌اند. البته هر سلاحی که مردم و همه‌ی شاهدان را بکشد سلاحی استتاری برای پوشش جنایت است.

پس از این که فرستنده تلویزیونی ایتالیا بنام "رای نیوز بیست و چهار ۲۴ Rainews" در ۸ ماه نوامبر ۲۰۰۵ گزارش داد که نیروهای نظامی آمریکا نوعی سلاح ناپالم و فسفر سفید در فلوجه علیه مردم غیر نظامی بکار گرفته‌اند، نشریه‌ی "دِ ایندپندنت The Independent" انگلیسی در فردای آن روز، نامه‌ی سفیر آمریکا در انگلستان آقای "رابرت توتل Robert Tuttle" را منتشر کرد که در آن مدعی شده بود: "نیروهای نظامی آمریکا از ناپالم و فسفر سفید به عنوان اسلحه استفاده نمی‌کنند". خوب انتظار دیگری نیز نباید از شاگردان مکتب وزارت امور خارجه آمریکا داشت. دروغ گوئی از مواد درسی آنهاست. آقای رابرت توتل هر چه باشد دست پرورده‌ی دولتمردان حکومت جرج بوش است و در محضر ایشان آموخته که چگونه دروغ بگوید. حال به نظریه‌ی کارشناسان نظامی آمریکائی مراجعه کنیم:

مجله‌ی ارتش آمریکا "فیلد آرتلری Field Artillery" درمورد سلاح "فسفر سفید" نظریه‌ی دیگری دارد. سربازان آمریکائی استفاده از این بمب آتش زار را با واژه‌های "shake and bake" تکانه‌دهنده و پزنده توصیف کرده‌اند با علم به این که اندام انسان‌ها در اثر تماس با این بمب تا مغز استخوان می‌سوزد. فرستنده‌ی ایتالیائی اظهارات سربازان آمریکائی را که شاهد این جنایت بوده‌اند پخش کرد که اعتراف می‌کردند از این اسلحه علیه مردم غیر نظامی نیز استفاده شده است. وزارت جنگ آمریکا در عین تائید استفاده از این سلاح در فلوجه، استفاده از آن بر ضد مردم عادی را تکذیب کرد.

استفاده از فسفر سفید، بمب ناپالم و سایر سلاح‌های آتش زار علیه مردم غیر نظامی در پیمان سازمان ملل متحد مورخ ۱۹۸۰ ممنوع اعلام شده است. آمریکا کشوریست که این پیمان جهانی را امضاء نکرده است تا دستش در

آدم کشی "انسانی" باز باشد و لذا از "نظر حقوقی"، توجه کنید! ما تأکید می کنیم و صرفاً از "نظر حقوقی" تعهدی نیز به اجرای آن ندارد و سخنگوی دولتش می تواند هر لحظه سوگند بخورد که کار غیر قانونی ننموده و پیمان بین‌المللی را در این عرصه به زیر پا نگذارده است.

آقای "تیم گاردن Tim Garden" کارشناس امور نظامی در مؤسسه‌ی شاهنشاهی برای امور خارجه در لندن اظهار داشت: "صرفنظر از پرسش‌های مجاز، استفاده از این اسلحه در چارچوب مبارزه با شورشیان نامناسب و نقض غرض" است زیرا "بکار بردن آن به یک اندازه مبارزان و مردم غیر نظامی را هدف قرار می دهد و به شورشیان کمک می کند سربازگیری جدید کنند". لرد گاردن افزود که "حمله به فلوجه به تاراندن ۳۰۰ هزار نفر مردم عادی منجر شده و حداکثر مناطق شهر در اثر بمباران توپخانه ها، همراه با خانه‌ها نابود شده‌اند به جای آنکه شورشیان مورد هدف قرار گیرند".

این در وضعیتی صورت می گیرد که امپریالیست آمریکا برای آنکه چهره‌ی انسانی به جنایاتش در عراق بدهد تکیه را بر تبلیغات و کارزار دامنه دار استفاده از سلاح‌های هوشمند و دقیق گذارده است که تنها دشمن و نه مردم عادی را از پای در می آورد. آمار ولی عکس این ادعا را نشان می دهد. هدف از کشتار توسط آمریکائی‌ها نابودی افراد مسلح شورشیان نیست، بلکه کشتار بی هدف و از روی ترس و فقط برای ایجاد فضای ارباب است که صورت می گیرد. جان عرب و ترک و کرد و ایرانی برای این بربرهای سرمایه‌داری ارزشی نداشته و ندارد.

جرج دبلیو بوش که با دروغ و دغل جنگ اشغال عراق را آغاز کرده بود مدعی بود که با سلاح‌های هوشمند مانع از آن شده است که مردم عادی به کام مرگ فرو روند. وی قدرت سلاح‌های هوشمند را که قابلیت دقت و هدف گیری آنها ظاهراً بی نظیر است در توجیه تجاوز به عراق به رخ دنیا می کشید. جرج بوش می خواست در مقابل ادعای دروغینش مبنی بر نابودی "سلاح‌های کشتار جمعی" صدام حسین، به منزله‌ی دلیل شروع جنگ، سلاح‌های "انسانی" و "بی درد" خویش را قرار دهد که بهیچوجه جنبه‌ی کشتار جمعی نداشته و خطای در هدف گیری و صدمات ناشی از آن نیز به عنوان تأثیرات جانبی قابل اغماض است.

ولی تأثیرات جانبی قابل "چشم پوشی"، فقط ناشی از اشتباه در هدفگیری و یا انحراف موشک‌ها از مسیر تعیین شده نیست که باید لاپوشانی شود، این تأثیرات جانبی به گونه‌ایست که جاده‌ها و مخازن برق و انبارهای مواد غذایی و یا تأسیسات بهداشتی و صنعتی را که بقاء یک ملت به آن وابسته است نابود

می سازد. با تکیه بر "تأثیرات جانبی" نمی شود جنایات امپریالیست ها را ماستمالی کرد.

امپریالیست آمریکا در عراق از بمبهای خوشه‌ای استفاده کرد که زمین را با گلوله‌های خود فرش می کنند و به ۱۰۰۰ قطعات قابل انفجار تبدیل می شود. سازمان ملل متحد هنوز نتوانسته است این سلاح کشتار جمعی را ممنوع نماید. در عراق پاره‌ای از قطعات قابل انفجار که منفجر نشده بودند با تأخیر منفجر شده و کودکان و افراد غیر نظامی را به قتل رساندند. اگر از جرج بوش در این مورد بپرسید خواهد گفت نه کار غیر قانونی انجام داده و نه مسئول این تأثیرات جانبی است.

آقای "جان اسلوبودا John Slobodo" کارشناس پروژه‌ی انگلیس "ایراک بادی کانت (IBC) Iraq Body Count" که از بدو جنگ گزارشات مربوط به جنگ را بررسی می کند و آمار کشته شده گان غیر نظامی را تنظیم می نماید اعلام کرد که تعداد افراد غیر نظامی که در اثر استفاده از سلاح‌های هوشمند و دقیق در این جنگ کشته شده‌اند بیش از تعداد افرادی است که توسط هواپیماهای شکاری آمریکا در جنگ نخست خلیج در سال ۱۹۹۱ به قتل رسیدند. وی افزود که دو سوم این افراد بعد از روزی به قتل رسیده‌اند که رئیس جمهور آمریکا آقای جرج بوش در ماه مه ۲۰۰۳ پایان عملیات جنگی را به اطلاع جهان رسانید.

آقای "دکتر لو فیودوروف Dr. sc. Lew Fjodorow" رئیس انجمن "برای امنیت شیمیائی" در روسیه اعلام کرد که سلاح "فسفر سفید" را نمی توان به صورت گزینشی و هدفمند مورد استفاده قرار داد. فسفری که در این بمبها به کار می رود در داخل کائوچوی مصنوعی قرار دارد. در موقع انفجار قطعات شعله ور به همه طرف پرتاب می شوند و هر جا بیفتند می چسبند و تا سوختن کامل فسفر می سوزند. این حریق را نمی شود اطفاء کرد. این دانشمند روسیه افزود که این سلاح در فهرست اسامی سلاح‌های تحریم شده "آ.ب.س. ABC" قرار ندارند ولیکن از نظر جنبه‌ی حفاظتی واقعاً یک سلاح کشتار جمعی است زیرا نمی توانند گزینشی عمل کنند."

آقای لو فیودوروف افزود که "بمب فسفری از سال ۱۹۸۰ توسط پیمان جهانی سازمان ملل متحد در مورد سلاح‌های متعارف ممنوع است و آنهم در زمانی که استفاده از آن، این خطر را داشته باشد که افراد غیر نظامی قربانی شوند. البته ایالات متحده آمریکا این پیمان را امضاء نکرده است و قانوناً مرتکب کیفری نشده است حتی علیرغم این که نظامیان آمریکائی در فلوجه اماکن عمومی را بمباران کرده‌اند". (به نقل از *RIA Nowosti, de.rian.ru*).

تلویزیون ایتالیا از قول یک وابسته‌ی نظامی آمریکا اعلام کرد که بمب فسفر پس از انفجار ابری تولید می‌کند که به شعاع ۱۵۰ متر هر جنبنده‌ای را جزغاله می‌کند. شخص وی گواهی می‌دهد که با چشم خود اجساد جزغاله شده زنان و کودکان را دیده است.

همین دولت آمریکا که قسماً به این جنایت اعتراف می‌کند چون جای هیچ تکذیب باقی نمانده است در پس از حمله به فلوجه استفاده از این بمب را در دسامبر سال ۲۰۰۴ مانند همه دروغ‌هایی که تا کنون گفته است تکذیب کرده بود. حال مدعی است که از سلاح فسفر سفید فقط برای "عملیات استتاری" استفاده کرده است و اگر فسفر سفید که با نیت استتار مورد استفاده قرار گرفته است هزاران مردم عادی از زنان و کودکان و خرد و کلان را جزغاله کرده است، آنها مسئول آن خواهند بود.

چنین جنایتکارانی در زمان جنگ هشت ساله‌ی ایران و عراق که توسط رامزفد موافقت خویش را با کشتار کردها و ایرانی‌ها توسط گاز سمی به صدام حسین اعلام کرده بودند و در هنگام جستجوی بهانه برای اشغال عراق به بمباران حلبچه با گازهای سمی خردل توسط صدام حسین تکیه می‌کردند حال خودشان به همان وسایلی برای آدمکشی متشبت می‌شوند که بیای صدام حسین می‌نوشتند. حال این عده‌ی دروغگو و دغلکار که خود تا کنون شریک جرم بوده‌اند می‌خواهند صدام حسین را که رئیس جمهور قانونی کشور عراق است محاکمه کنند. چنین به نظر می‌رسد که گویا جرم صدام حسین آن باشد که در کشتن کردها به جای فسفر سفید از گاز سمی خردل استفاده کرده است. استفاده از گاز سمی برای کشتن انسان‌ها جنایات علیه بشریت است ولی استفاده از فسفر سفید برای کشتن انسان‌ها نامش "عملیات استتاری" است. با این تعریف حقوقی صدام حسین جنایتکار جنگی است و جرج بوش نه تنها جنایتکار جنگی نیست، ناجی بشریت و مدافع حقوق بشر نیز محسوب می‌شود. ناگفته نماند که همین آمریکائی‌ها تلاش دارند برای فشار به دولت ایران کشتار مردم حلبچه توسط صدام حسین را زیر جلکی و با مودیگری به پای ایرانی‌ها بنویسند و از هم اکنون ادعا نامه‌ی خویش علیه صدام را در پاره‌ای موارد باز گذارده‌اند.

آقای "جان وان آکن Jan van Aken" رئیس بخش تحقیقات سلاح‌های میکروبی در دانشگاه هامبورگ و مبتکر پروژه "سان شاین Sunshine" که ضد سلاح‌های میکروبی و شیمیائی مبارزه می‌کند در مصاحبه با روزنامه‌ی نتس Netzeitung در ۱۶ نوامبر سال ۲۰۰۵ علیرغم ادعاهای مسئولان آمریکائی اعلام کرد:

« این سلاح یک سلاح جنایتکارانه است. سلاحی رعب انگیز و دهشتناک که آدمکشی را با سوزاندن انجام می دهد. »
وی افزود که:

« استفاده از این سلاح برای آمریکائی‌ها ممنوع نیست لیکن ایالات متحده آمریکا عضو پیمان سلاح‌های شیمیائی سازمان ملل متحد است. "فسفر سفید" صرفاً از نظر چگونگی تعریف یک سلاح شیمیائی محسوب نمی شود. موادی سلاح شیمیائی محسوب می شوند که به علت تأثیرات سمی شان به کار بروند. فسفر ولی مسموم نمی کند، می سوزاند ». »

صرفنظر از جنبه‌ی قضائی مسئله که در پروتکل الحاقی مربوط به سلاح‌های آتش‌زا ثبت است می توان به این مورد اشاره کرد که سلاح‌های فسفوری نیز از جنبه‌ی بین‌المللی تحریم شده‌اند. پیمان ژنو بنام "توافقتنامه پیرامون سلاح‌های انسانی" که از سال ۱۹۸۰ وجود دارد استفاده از سلاح‌هایی را که "قادرند تا جراحات غیر لازم و درد غیر ضرور ایجاد کنند" ممنوع کرده‌اند. جزغاله شدن توسط فسفر سفید آمریکائی ظاهراً نه جراحت و نه درد و نه رنج غیر ضروری ایجاد می کند!! پس مجاز به حساب می آید. نا گفته نماند که این پروتکل الحاقی را آمریکائی‌ها به رسمیت نمی شناسند و ترجیح می دهند مخالفین خود را با حداکثر درد و رنج بکشند.

آری می سوزاند و سوزاندن انسان‌ها فقط کار نازی‌ها در زمان جنگ جهانی دوم نبود کار همه‌ی امپریالیست‌هاست که نه تنها دل می سوزانند بلکه اندام می سوزانند تا بقاء بیابند.

آیا می شود به ادعاهای آزادیخواهی، دموکراسی خواهی، حقوق بشر طلبی، بشردوستی این مدعیان "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" و "مبارزان" راه نابودی سلاح‌های کشتار جمعی باور کرد؟ آیا می شود تجاوز آنها را به عراق به بهانه‌ی این که در پی ایجاد جامعه‌ی مدنی هستند که در متن آن باید مبارزه‌ی طبقاتی صورت گیرد باور کرد؟ مسلماً نمی شود. باید با امپریالیست‌ها برای نجات بشریت مبارزه کرد. باید با نوکران امپریالیست‌ها که ماهیت امپریالیست آمریکا را کتمان می کنند و فقط گناه‌ها را به گردن دولت‌های آمریکا و اسرائیل می گذارند نظیر "حزب کمونیست کارگری" مبارزه‌ی بی امان نمود. باید نشان داد که دولت دست‌نشانده‌ی عراق که شاهد این همه جنایت است و سکوت می کند، نمی تواند نماینده‌ی مردم عراق باشد. آنها نوکر بیگانه هستند. باید نشان داد که کردهای ناسیونال شوونیست کور که فقط نفرت ملی را

تبلیغ می کنند و سنگ تجزیه را به سینه می زنند، تنها دشمنان مردم عراق نیستند، دشمنان همه‌ی مردم منطقه هستند و دستشان در خون مردم عراق و منطقه تا آرنج رنگین است. باید نشان داد که رویونیست‌های حزب توده ایران که از تجاوز امپریالیست‌ها به عراق حمایت می کنند و پا در جای پای جمهوری اسلامی می گذارند هوادار استعمار و همدست امپریالیسم هستند. مبارزه با امپریالیسم جدا از مبارزه با رویونیسم نیست. ننگ بر آنها و یاران امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها

* * * * *

امپریالیسم و حکمتیسم همدستان امپریالیسم و استعمار در عراق

[توفان شماره ۷۱]

نقل قولی از دیروز:

«به نظر من آمریکا وارد جدال با اسلام سیاسی شده است. این یک جنگ قدرت است. این کشمکش منطقاً به تضعیف اسلام سیاسی منجر می شود.»

... جنگ افغانستان بر سر تجدید تعریف رابطه‌ی غرب با اسلام سیاسی است. » (نقل از گفتار منصور حکمت در انترناسیونال هفتگی ۲۰ مهر ۱۳۸۰)

نقل قولی از امروز:

«دولت‌ها و رسانه‌های غربی برای توجیه دفاع خود از جریان‌ات اسلامی مقوله‌ی فاندمانتالیسم اسلامی را پیش کشیده‌اند تا بتوانند شاخه‌های ضد غربی اسلام سیاسی را از شاخه‌های پرو غربی و اهل بند و بست و سازش آن جدا کنند. این سیاست قدرت‌های غربی را باید افشاء کرد. باید تأثیرات مخرب آن در گسترش دامنه‌ی تروریسم اسلامی و اسلام سیاسی را به مردم خاطر نشان کرد. پیش کشیدن بنیادگرایی اسلامی و یا اسلام "خوب و بد" راهی برای بقاء جنبش ارتجاعی اسلام سیاسی است. اسلام سیاسی بدون حمایت غرب قادر به بقاء نیست و از مردم آزادیخواه و سکولاریسم و سوسیالیسم به سرعت شکست خواهد خورد.» (دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران ۵ اوت ۲۰۰۵).

اخيراً "پلاتفرم دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران علیه‌ی "تروریسم اسلامی" در ۵ اوت سال ۲۰۰۵ منتشر شده است. این پلاتفرم حرف جدیدی برای گفتن ندارد. تنها حرف‌های ارتجاعی گذشته را با البسه‌ی نوینی به بازار آورده است. هدفش از این کار باز گذاردن راه عقب نشینی همراه با عقب نشینی سربازان آمریکائی از عراق است و در ضمن می خواهد به اعتراض دامنه دار مردم و پیروان حزبش که شاهد این تناقض گوئی‌ها و همدستی با استعمار و امپریالیسم و صهیونیسم در منطقه و در بین ایرانیان هستند، گرد

تسکین بپاشد. حزب کار ایران (توفان) برای این که نشان دهد این جریان ارتجاعی تغییر ماهیت نداده و تنها مترصد تغییر رنگ است، به تشریح نظریات آنها می پردازد.

در این نقل قول دوم روشن شده است که تحلیل نخست رهبر گمراه آنها در مورد برخورد آمریکا با "اسلام سیاسی" خطا از کار در آمده است ولی این حزبی که مدعی شفافیت است و علنی گرائی را در رأس خدمات خویش به دشمن طبقاتی قرار داده است، به روی خویش نمی آورد به این امید که ادعای قدیمی آنها به گورستان فراموشی سپرده شود و کسی از آنها بازخواست به عمل نیاورد. در این نقل قول دوم روشن شده است که سخنی نه تنها از امپریالیست آمریکا در میان نیست سهل است، بلکه واژه‌ی "آمریکا" نیز با واژه‌های کلی تر و بی هویت تر نظیر "دولت‌ها و رسانه‌های غربی" و یا "قدرت‌های غربی" و یا "حمایت غرب" جایگزین شده است.

روح نقل قول دوم انتقاد از دوستی است که نیاز به راهنمایی دارد و "حککا" به وی توصیه می کند که "اسلام سیاسی" را تضعیف کند و نه تقویت. این تناقضات و آشفته فکری‌ها از کجا ناشی می شود؟ حزب ما می کوشد به آن پاسخ دهد و چشم و گوش مردم را نسبت به این تشکیلات باز کند.

پیروان منصور حکمت اعتقادی ندارند که پدیده‌ای به نام امپریالیسم که ناشی از تکامل نظام سرمایه‌داری است و صحتش از نظر علمی و تجربه‌ی تاریخی به اثبات رسیده است، وجود دارد. آن چه را که بشریت متمدن هر روز و هر لحظه در عرصه‌ی جهان شاهد است و حس می کند، جریان‌ی به نام "حککا" منکر می شود. آنها برای فریب مریدانشان به این دروغ متوسل می شوند که پرهیز آنها از استفاده از واژه‌ی امپریالیسم به علت سوء استفاده‌ی پوپولیست‌ها از آن است. استدلال سخیف و بزدلانه‌ای است. آنها واهمه دارند از این که بگویند با لنینیسم مخالفند، نظریه‌ی انقلاب سوسیالیستی در کشور واحد را قبول ندارند، اعتقادی به بروز رویزیونیسم در شوروی ندارند، جنگ شوروی علیه‌ی هیتلر نازی را نه جنگی آزادیبخش علیه‌ی عفریت فاشیسم بلکه جنگی برای تقسیم مجدد جهان می دانند و... آنها هراس دارند که بگویند حرف‌های امروزشان با حرف‌های مصلحتی در فردای انقلابشان در ۱۳۵۷ از زمین تا آسمان فرق دارد. چه موقع این تغییر نظر در جریان یک بحث روشن و آشکار مارکسیستی لنینیستی به وجود آمده است و به چه دلیل این تغییر نظر به وجود آمده است، بر کسی معلوم نیست. آنها ترجیح می دهند زیر جُلکی و با ایجاد فضای مسموم مبارزه‌ی "ایدئولوژیک" را به پیش ببرند تا کسی نتواند منطق تحولات نظریاتشان را تعقیب کند. ناسالمی و مشکوک بودن نظریات آنها در این نیست که آنها از امروز به فردا مخالف نظریه‌ی لنین در مورد "امپریالیسم

آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری" شده‌اند. مشکوکی نظریات آنها در این است که برگرداندن جهت مبارزه‌ی ضد امپریالیستی علیه‌ی مبارزان ضد امپریالیست و انقلابی را "مبارزه با پوپولیسم" جا می‌زنند. منطق آنها این است که بهترین روش در حمایت از امپریالیسم و صهیونیسم ایراد اتهام و ارباب دیگران است. ولی اهمیت عدم قبول پدیده‌ی علمی امپریالیسم در عدم استعمال واژه‌ی آن نیست. امپریالیسم همان گونه که لنین توصیف کرده، ویژه‌گی‌هایی دارد که در ارزیابی‌های سیاسی باید به آن توجه کرد. چه گونه می‌شود ماهیت دو جنگ جهانی را که امپریالیست‌ها آغاز کردند، نفی کرد و به راحتی زدن ریش و سبیل قبل از صبحانه، همه‌ی این رخدادها را به گردن "دولت‌های ارتجاعی" و یا "دول غربی" و یا اخیراً به گردن "سیاست نظم نوین" گذاشت. نظم نوین امپریالیستی خود معلول ماهیت سرمایه‌داری انحصاری تجاوزکارانه و غارتگرانه و سُلطه جویانه و توسعه طلبانه‌ی امپریالیسم است و نه بر عکس. چگونه می‌توان نوشت که: "دولت‌ها و رسانه‌های غربی برای توجیه دفاع خود از جریان‌های اسلامی مقوله‌ی فاندمانتالیسم اسلامی را پیش کشیده‌اند تا بتوانند شاخه‌های ضد غربی اسلام سیاسی را از شاخه‌های پرو(طرفدار - توفان) غربی و اهل بند و بست و سازش آن جدا کنند" و توضیح نداد که دلیل این سیاست ریاکارانه‌ی "غربی‌ها" در چیست؟ به چه دلیل نباید سخنان "غربی‌ها" را قابل اعتماد دانست؟ به چه دلیل "غربی‌ها" رنگ عوض می‌کنند و حاضرند با "طالبان‌ها" در همه جا کنار آیند؟ به چه دلیل "حککا" تا به امروز این مسئله را نمی‌فهمیده است؟ آیا این سیاست "غربی‌ها" جدید است و یا سیاست همیشگی آنها بوده است؟ پرسش در پس پرسش و "حککا" قادر نیست به این همه مسایل اساسی پاسخ دهد. آیا ما با انبوهی از اتفاقات بی رابطه با یکدیگر روبرو شده‌ایم؟ هیچ نظم منطقی میان سیاست غربی‌ها با ماهیت آنها نیست؟ غربی‌ها خوب و بد دارند؟ با شعور و بی شعور دارند؟ و یا این که نفی ماهیت امپریالیسم است که سر منشاء همه‌ی این تناقضات و بی ربط‌گویی‌ها می‌شود؟

شما وقتی از برخورد به امپریالیسم چشم پوشیدید، شما وقتی امپریالیسم را منزله کردید و آن را مانند کارل کائوتسکی مرتد و خائن صرفاً به "سیاست" معینی محدود کردید آن گاه باید منطقاً مبارزات ملی و رهائیبخش ملت‌ها و مقاومت دول مستقل را در مقابل امپریالیسم نیز نفی کنید و عملاً به همدست امپریالیسم بدل شوید. این کاری است که این حزب در مورد مبارزات مردم ایران چه در حال و چه در گذشته، در عراق و افغانستان انجام می‌دهد و حزب کار ایران (توفان) این سیاست را تا اعماقش افشاء نموده است. ولی تضادهای جهان مطابق نظریات و تئوری‌های ارتجاعی و من در آوردی منصور حکمت رشد نمی‌کند. این است که این حزب در عمل دچار مشکل می‌گردد و به تناقض

گوئی دچار می شود و سعی می کند در اسناد خود با چسباندن صفات نکوهیده به آمریکا مشکلات خویش را با خاک پاشیدن به چشم مردم حل کند و ماهیت امپریالیست آمریکا را در هاله‌ای از واژه‌های رد گم کن بپوشاند. حال آن که مشکل پدید آمده در این نیست که سیاست آمریکا یا غرب ارتجاعی و تجاوزکارانه است، مشکل از آن جا پیدا می شود که ما نتوانیم توضیح دهیم به چه دلیل این سیاست ارتجاعی و تجاوزکارانه است و به چه دلیل امپریالیست آمریکا از آن سر دنیا آمده و به عراق و افغانستان حمله کرده است و به چه دلیل اسلام به سیاسی و غیر سیاسی بدل شده و به خوب و بد تقسیم می شود. اینجاست که عیار ارزیابی‌ها روشن می شود. یکی بر آن است که امپریالیست آمریکا به مثابه‌ی نیروی استعماری برای اشغال این کشورها و تأمین منافع آنی و آتی خویش آمده است و دیگری معتقد است که هدف دولت آمریکا از تجاوز به عراق مبارزه با "اسلام سیاسی" و استقرار مدنیت و دنیای آزاد است تا بر شالوده‌ی آن مبارزه‌ی طبقاتی توسط آنها به راحتی انجام گیرد. با این درک از محسنات تجاوز آمریکا به عراق، با این درک که تجاوز امپریالیسم به تشدید مبارزه‌ی آشکار و منظم و مرزبندی شده‌ی طبقاتی دامن می زند طبیعی به نظر می رسد، که این عده توجیهات تئوریک برای حمایت از امپریالیست در عراق و ادامه‌ی اقامت آنها در عراق پیدا کنند. زیرا حضور دائمی امپریالیست‌ها در عراق "به نفع مبارزه‌ی طبقاتی" است. مشکل دیگر این که حزب کار ایران (توفان) ول کن نیست و ماست خور آنها را چسبیده است و تا می تواند به افشاء آنها مشغول است. این بیچاره‌ها نمی توانند از زیر ضربات ایدئولوژیک حزب ما فرار کنند. ما با این ارزیابی و روشنگری در مقدمه‌ی بحثمان شما را به نمایش تناقض گوئی‌ها و عوامفریبی‌های پیروان منصور حکمت که نمایشنامه‌ی خویش را برای فریب افکار عمومی و پیروانشان بر صحنه آورده‌اند، دعوت می کنیم.

آنها گرچه که نمی توانند غول چشمگیر انحصارات را در زیر لچک تئوری‌های ناچیز و بی ارزش منصور حکمت پنهان کنند، آنها گرچه نمی توانند تابوت بزرگ مرگ دوران رقابت آزاد و سر بلند کردن قیمت‌های انحصاری را در زیر تئوری‌های سخیف منصور حکمت پنهان کنند، آنها گرچه نمی توانند لشگرکشی گسترده‌ی سرمایه‌های جهانی امپریالیستی را با شعار نظم نوین، نئولیبرالیسم، سازمان تجارت جهانی در زیر چادر دعوای محلی و قومی گُردهای متعصب و گُردهای مدرن بر سر پوشیدن مینی ژوپ در عراق پنهان کنند، ولی از همه‌ی این حقایق و واقعیت‌های بسیار دیگری که آنها کتمان می کنند، از غول کریه‌المنظر امپریالیست آمریکا فرشته‌ای متمدن و بزک کرده می سازند که هدفش مبارزه با "اسلام سیاسی" و استقرار رژیم‌های سکولار و مدرن و دموکرات و مترقی در سراسر جهان است. امپریالیست بی وجدان و

جنایتکار آمریکا به یکباره با تئوری‌های ارتجاعی حکمتیسم غسل تعمید می‌شود و به صورت نماینده‌ی "مدرنیته" (حال ما با ماهیت این واژه‌های فاقد محتوای طبقاتی در این مقاله کاری نداریم - توفان) در آمده که هدفش نهادینه کردن دموکراسی و استقرار حقوق بشر در سراسر جهان است. در یک کلام حکمتیسم به نافی بزرگ همه‌ی نتایج منطقی‌ای بدل می‌شود که از تکامل سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد به سرمایه‌داری عصر انحصارات منجر می‌شود. تقسیم جهان بر اساس منافع انحصارات و تقسیم مجدد آن بر اساس توازن جدید نیروی اقتصادی و سیاسی و نظامی امپریالیست‌های جهان که منجر به دو جنگ انکار ناپذیر جهانی شده، برای آنها اتفاقات گذرا و نه قاعده‌ی دوران حضور امپریالیست‌ها بوده است. به این جهت آنها دشمنان لنینیسم، دشمنان واقعیت و درماندگان تحلیل مشخص از شرایط مشخص بوده و هر روز و هر شب یا به سلطنت طلبان کام دل می‌دهند و یا در بستر جرج بوش و آریل شارون هستند و از آزادی بی‌قید و شرط در این بستر برای جرج بوش و آریل شارون صمیمانه دفاع می‌کنند.

انکار ماهیت تجاوزکارانه و ارتجاعی امپریالیسم در دو قرن اخیر فقط زمینه‌ی همدستی و همکاری با امپریالیست‌هاست و این کاری است که حکمتیست‌ها در زیر تئوری مسخره و من در آوردی "سناریوی سفید و سیاه" هر روز به انجام می‌رسانند. هر عنصر روشن بین سیاسی می‌بیند که ماشین "مشتی مندلی" حکمتیسم به گل نشسته و قادر نیست حوادث دنیای کنونی را توضیح دهد. آنها دیگر نمی‌توانند با هجوم واژه‌هایی نظیر "آزادی‌های بی‌قید و شرط"، "حمایت از آزادی جنسی"، "مخالفت با حکم اعدام"، "منشور حقوق بشر" به عنوان کلام آخر، "آزادی همجنس بازی و یا همجنس گرایی"، "بازگشت به مارکس" و پدر بزرگ مارکس، "سناریوهای سفید و سیاه"، "حق ویژه برای ناسیونال شوونیست‌های گُرد"، "دشمنی با میهن پرستی"، تبلیغات کسموپلینتیسم به جای انترناسیونالیسم پرولتری و... بازاری از آشفته فکری و خوراک تبلیغاتی برای روشنفکران خرده بورژوا فراهم آورند. آن ممه را دیگر لولو برده است. تئوری‌های پوچ حکمتیسم سرش بر سنگ واقعیت مبارزه‌ی طبقاتی خورد شده است و بی مغزی آنها را همه به رایگان می‌بینند.

مشکل حکمتیسم در تحلیل‌های روزش، همین بی‌دورنمائی و عدم شناخت واقعیت است. ماشین پنجر آنها به گل نشسته است و هر چه گاز می‌دهند فقط "بگسوات" می‌کند. به همین جهت امپریالیست‌ها در همه‌ی مبارزات اجتماعی دنیای امروز متحدین بالقوه‌ی آنها هستند و نه آماج مبارزه‌ی آنها. آنها صفت علمی امپریالیست را در باره‌ی سرمایه‌داری آمریکا و آلمان و فرانسه و انگلیس

و ایتالیا و نظایر آنها به کار نمی گیرند. از عمومیت این قانون عام سرمایه‌داری که شرط هر تحلیل علمی است گریزانند. آنها سیاست‌های امپریالیستی را اتفاقی می دانند و بدتر از همه، امپریالیست‌ها با بی توجهی به ماهیتشان طبیعتاً به خوب و بد بدل می شوند. امپریالیست‌های آلمان و فرانسه که راهی بغداد نشدند امپریالیست‌های بد ولی امپریالیست‌های آمریکا و ایتالیا و انگلیس که برای مبارزه با "تروریسم" به بغداد رفته‌اند، امپریالیست‌های خوب هستند. زیرا این امپریالیست‌ها می خواهند بر اساس تئوری‌های حکمتیسم، نخست شالوده‌ی جامعه‌ی "مدنی" را در عراق بنا کنند برای این کار باید "تروریست‌ها" را خلع سلاح نمایند. در فرهنگ این جمعیت عجیب و غریب و فاقد هویت تاریخی و بی‌شناسنامه کلمه‌ای هم در مورد مبارزات رهایی بخش مردمی که سرزمینشان اشغال شده است نمی بینید، آنها منکر حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش هستند و مقاومت طبیعی ملت‌ها را در مقابل قوای اشغالگر نفی می کنند. آنها مقوله‌ای به نام "استقلال ملی" را در دوران امپریالیسم قبول ندارند. عراق "قبیله‌ای و متعصب" با مردمان "عرب سوسمارخور"، آن طور که این حضرات ترسیم می کنند، شایسته‌ی آزادی و استقلال نیستند. مقاومت خلق‌ها علیه‌ی امپریالیسم برای آنها جوششی ارتجاعی و عقب‌گردی در مقابله با "مدرنیته"ی سرمایه‌داری است. بوی تعفن اکونومیسم از سراسر تحلیل‌های آنها بیرون می زند. طبیعی است که دیالکتیک مارکسیستی به ما می آموزد که جنبش‌های رهایی‌بخش، قطب مقابل امپریالیسم هستند و بی اعتقادان به موجودیت جنایتکارانه‌ی امپریالیسم طبیعتاً نمی توانند از قطب دیگری سخن رانند. در ارزیابی نظریات این جمعیت نباید بر سطح کلمات باقی ماند باید به کُنه کلمات آنها فرو رفت و دید که چگونه برای امپریالیسم آمریکا حساب جداگانه باز کرده و در حقیقت در قطب و جبهه‌ی آمریکا با دشمنان امپریالیسم مبارزه می کنند. آنها مددکار امپریالیسم هستند. کسی که ماهیت امپریالیسم را شناخته باشد می داند که آزادی مردم عراق در درجه‌ی نخست مشروط به شکست مفتضحانه‌ی امپریالیست آمریکا است. کسی که ماهیت امپریالیست را شناخته باشد می داند که سرنگونی رژیم‌های دست‌نشانده و مرتجع در جهان و مجازات دشمنان حقوق بشر نظیر پینوشه که در کُنف حمایت امپریالیست‌ها تا روز مرگ، راحت زندگی خواهد کرد شکست امپریالیسم و در درجه‌ی نخست قدرتمندترین امپریالیست جهان است. کسی که ماهیت امپریالیسم را شناخته باشد نمی فهمد که یکی از تضادهای کنونی دنیای ما را تضاد مردم جهان با این دشمن بشریت تشکیل می دهد و ما هر روز در سراسر جهان شاهد این مبارزه‌ی روزمره و آشکار مردم جهان علیه‌ی آنها هستیم. این تضاد چهره‌ی سیاسی جهان ما را ترسیم می کند و شکلی از مبارزه‌ی طبقاتی جهانی است. فرار از مبارزه با امپریالیسم

نتیجه‌اش ایجاد زمینه‌ی همدستی با آن است. مخدوش کردن ماهیت امپریالیستی دولت آمریکا برای اتخاذ موضعی ارتجاعی علیه‌ی همه‌ی خلق‌هائی است که علیه‌ی تجاوز و بربریت استعمارگران بپا خاسته‌اند و با حداقل ابزاری که در اختیار دارند به امر مقدس و شرافتمندانه‌ی مقاومت برحق خدمت می‌کنند.

پیروان تئوری‌های منصور حکمت هنوز هم بعد از برملا شدن این همه جنایات امپریالیست آمریکا در جهان به علل ماهوی این پدیده نپرداخته، ماهیت وی را به مردم جهان نشان نمی‌دهند و روشن نمی‌کنند که چرا این پدیده‌ی متجاوز، اشغالگر، استعمارگر، ضد تمدن بشری، ارتجاعی است. جنبش سیاسی ایران فراموش نکرده است که این جریان خصلت مبارزه‌ی کنونی را مبارزه میان مدنیت آمریکا و بربریت اسلامیت‌ها جا می‌زد. آنها از تجاوز امپریالیست‌ها به افغانستان دفاع می‌کردند و می‌کنند. آنها در اینترنت به زبان‌های خارجی علیه‌ی نیروهای مقاومت عراق که برای آزادی میهنشان از قید استعمارگران بپا خاسته‌اند تبلیغ می‌کردند تا جلوی امداد به آنها را به بهانه‌ی مبارزه علیه‌ی تروریسم و واژه‌ی مسخره‌ی "اسلام سیاسی" بگیرند. آنها با انسان‌های شرافتمندی که با خریدن خطر جانی برای خود به جمع‌آوری کمک مالی برای جنبش مقاومت عراق مشغولند درگیر می‌شدند و فریادهای عسس بپا این‌ها را بگیرشان بر آسمان بود. آنها در عراق در کنار نیروهای آمریکائی و انگلیسی و حزب توده‌ی عراق و ایاد علاوی‌ها، تلویزیون خودشان را در حمایت از آمریکائی‌ها راه انداخته بودند و علیه‌ی جنبش مقاومت خرابکاری می‌کردند و اعلامیه می‌دادند و جنبش بیکاران درست می‌کردند و اوباش هوادار خویش را راه انداخته بودند که برای آزادی مینی ژوپ با آموزش کاراته و حمله به مخالفین خویش علیه‌ی "اسلام سیاسی" فعالیت کنند و به آن اعمال زشت افتخار می‌کردند. آنها در زمان تجاوز امپریالیست‌ها به افغانستان و عراق سمینار و نشست‌های فراوان برگزار کردند و شیخ‌الاسلام‌های خویش را به راه انداختند و فتوا دادند که چرا باید از مدنیت آمریکا در عراق و افغانستان حمایت کرد، چرا باید سناریوی سفید را بر سر دست گرفت و حلوا، حلوا کرد، چرا باید نخست "مدنیت" را نجات داد تا بشود سر فرصت و با خیال راحت مبارزه‌ی طبقاتی را در چتر حمایت امپریالیست‌ها به پیش برد؟! آنها به شما این پیشنهاد مسخره و پوچ را می‌کردند که از مبارزه برای کسب قدرت سیاسی در عراق که در اشغال امپریالیست‌ها و نوکران محلیشان بود دست بر دارید زیرا بزعم آنها در عراق دولتی بر سر کار نیست تا بشود قدرت سیاسی را از دستش خارج کرد و یا برای تصرف قدرت سیاسی جنگید. آنها به همین راحتی با یک گردش ارتجاعی قلم، کار انقلاب عراق و مبارزه‌ی رهائیبخش مردم را علیه‌ی نیروهای اشغالگر حل کردند. برای آنها امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها و نوکران محلیشان

قدرت سیاسی حی و حاضر در صحنه سیاست نبودند. قدرت‌های نامرئی و مرموز بودند. با این تئوری استعماری، آنها مردم را برای سازش با قوای اشغالگر آماده می‌کردند. آنها می‌خواستند جلوی مقاومت مردم را علیه امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها با این تئوری‌های شبه مارکسیستی بگیرند. بولڈرز مقاومت قهرمانانه‌ی خلق‌های عراق آنها را به زیر خود کشید و له کرد و حال آنها را به دست انداز انداخته است. آنها به همه می‌آموختند انجام مبارزه‌ی طبقاتی دارای پیش شرط‌هائیت به این مفهوم که تا زمان استقرار "جامعه‌ی مدنی" باید از مبارزه‌ی طبقاتی که شکل روشن‌اش در عراق مبارزه‌ی ملی است چشم پوشید. تنها پس از این که امپریالیست‌ها توسط رژیم دست‌نشانده‌ی خویش "جامعه‌ی مدنی" را در عراق مستقر ساختند، کمونیست‌ها موظف‌اند به مبارزه با هیئت حاکمه دست بزنند. قبل از استقرار این "جامعه‌ی مدنی" کمونیست‌ها باید با هیئت حاکمه و امپریالیست‌ها برای استقرار "جامعه‌ی مدنی" همکاری کنند. این بود شکل مشخص مبارزه‌ی طبقاتی شما که آن را تبلیغ می‌کردید. این تئوری، تئوری همکاری با استعمار بوده و هست. این تحریفات مارکسیسم را چگونه پاسخ می‌دهید؟ شاید شما مانیفست حزب صهیونیست را خوانده‌اید و نه بیانیه‌ی حزب کمونیست را شاید شما از کارل مارکس فقط یهودی بودنش را درک کرده‌اید.

این که این تشکل هوادار حضور امپریالیست‌ها در عراق است و خواهان خروج بی قید و شرط و فوری آنها از عراق نیست و این که طالب آن نیست که امپریالیست‌ها به مردم عراق خسارت بدهند و خاک آنها را ترک کنند، این که این تشکل با بی شرمی دو پهلو صحبت می‌کند و حاضر نیست از مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی مردم عراق در مقابل خصم اشغالگر حمایت بی قید و شرط بکند و مبارزه با امپریالیسم را علیرغم همه‌ی ریاکاری‌هایش تاکنون در مورد تبلیغ شعار "آزادی‌های بی قید و شرط" با صدها قید و شرط گره زده است، نشان می‌دهد که آنها در کنار اشغالگرانند. هر کس در شرایط کنونی در عراق نافی شعار خروج بی قید و شرط امپریالیست‌ها و استعمارگران اشغالگر باشد همدست آنهاست. راه دیگری وجود ندارد.

"حککا" نیز نمی‌تواند هوادارانش را برای مدت‌های زیاد تعلیف کند. آخر روزی باید امپریالیست آمریکا خاک عراق را حتی برای حفظ ظاهر هم شده، ترک کند. آن وقت تکلیف وضعیت همه‌ی همدستان امپریالیست‌ها معلوم خواهد شد. مردم قهرمان عراق همه‌ی این جاسوسان استعمار را به سزای اعمال زشتشان خواهند رسانید. آن روز دور نیست. رهبری "حککا" که همدست استعمار است وضع بهتری نخواهد داشت.

مسلمان ستیزی سیاست روز صهیونیسم و نوکران بومی‌اش

[به نقل از توفان شماره ۷۲]

کمونیست‌ها و برخورد به مذهب

کمونیست‌ها نسبت به مذهب بی تفاوت نیستند و هرگز نمی‌توانند در مورد نگرش‌های مذهبی سکوت کنند. آنها می‌طلبند که مذهب از دولت جدا شود و دولت نقش بی طرفانه و یکسانی نسبت به همه‌ی مذاهب در پیش گیرد. آزادی تبلیغات مذهبی به همان اندازه تأمین می‌شود که آزادی تبلیغات آتئیستی (لامذهبی - توفان). ولی کمونیست‌ها میان وظیفه‌ی دولت و وظیفه‌ی حزب ماتریالیست کمونیست فرق می‌گذارند.

کمونیست‌ها مذهب را ناشی از جهل و خرافات بشر می‌دانند و برای نابودی آن زمانی طولانی در نظر می‌گیرند که باید در ارتباط با امر مبارزه‌ی اجتماعی و به طور مشخص طبقاتی به پیش برده شود. بزرگان کمونیسم در مورد مبارزه با مذهب به نکات زیر تکیه می‌کنند که به بهترین وجهی تفاوت میان کمونیست‌ها و آنارشئیست‌ها و خرابکاران و آجان پرووکاتورها را نشان می‌دهد. تا طبقات و جهل وجود دارد، تا استثمار انسان از انسان از بین نرود هرگز نمی‌تواند مذهب نابود شود. زوال مذهب تنها به موازات پیروزی بر جهالت عمومی، پیشرفت علوم و تکامل آنها در کلیه‌ی عرصه‌ها میسر است. مشتی ابله سیاسی فکر می‌کند با توهین غلیظ‌تر به مقدسات افراد، یک گام به "پیروزی" نزدیک‌تر شده‌اند. آنها فکر می‌کنند جان سختی مذهب ریشه‌اش در آن است که این ابلهان سیاسی تا کنون حضور نداشته‌اند که با انتشار اعلامیه و تکثیر کاریکاتورهای موهن، به مذهب "تیر خلاص" بزنند. این خرده بورژواهای ابله فکر کرده‌اند از فرصت‌های به دست آمده استفاده کنند و تا تنور داغ است نان را بپزند و "گلک" مذهب را بکنند. به حال این مفلوکان سیاسی که همدست نژادپرستان‌اند نباید افسوس خورد. وقتی فاشیست‌ها خواستند سرشان را به جرم تبار مسلمانی ببرند شاید به هوش آیند. هدف از تبلیغات ضد مذهبی از نظر کمونیست‌ها آگاهی دادن به توده‌ها و یاری به آنهاست تا خویش را از زیر بار سنگین جهل مذهبی رها کنند. آنها این مبارزه را به مبارزه برای آزادی سیاسی گره می‌زنند. این است که کار روشنگرانه‌ی کمونیستی در برخورد به مذهب و مقدسات مؤمنین با روش پرووکاتورها و عناصر نژاد پرست و مشکوک از زمین تا آسمان فرق دارد. ما لازم می‌دانیم که مواضع کمونیست‌ها

را در برخورد به مذهب و نقش دشمنان کمونیسم و آجان پرووکاتورها و جاسوسان کثیف اسرائیل و امپریالیسم را روشن کنیم. انگلس آموزگار بزرگ پرولتاریا می نویسد:

« .. ولی این امر نمی تواند با بلانکیست‌های ما جور در بیاید. برای آنکه ثابت شود آنها جزو افراطی‌ترین افراطیون می باشند، خدا در ۱۷۹۳ توسط دستوری از میان برداشته شد »

و انگلس این خواست بلانکیست‌ها را که در کمون به تصویب رسانده‌اند طرح می کند:

« باشد تا کمون برای همیشه بشریت را از شر این شبخ بدبختی گذشته (خدا) و از شر این علت (خدائی که موجود نیست علت! می شود) بدبختی کنونیش، رهائی بخشد. کمون جائی برای کشیش‌ها نیست، هر تجمعات مذهبی، هر تشکیلات مذهبی باید ممنوع اعلام گردد. »

و سپس در انتقاد به این خواست می نویسد:

« و این خواست که مردم را به وسیله‌ی فتوای مفتی‌ها به لامذهب تبدیل نمایند، توسط دو نفر از اعضاء کمون امضاء شده است که حقیقتاً به اندازه‌ی کافی فرصت داشته‌اند بفهمند که اولاً روی کاغذ به طور فراوان می توان احکامی صادر کرد، بدون آنکه احتیاجی به عملی شدن داشته باشد، و دوماً اینکه پیگرد، بهترین وسیله‌ایست برای تقویت اعتقادات مخالف! تا اینجا روشن است که: تنها خدمتی که امروز هنوز می توان به خدا نمود، این است که خدانشناسی را به عنوان یک مسئله‌ی عقیدتی اجباری اعلام کرد و قوانین مبارزه با فرهنگ کلیسائی بیسمارک (بیسمارک صدراعظم آلمان علیه‌ی مذهب کاتولیک اعلان جنگ کرد و "نبرد فرهنگ‌ها" را بوجود آورد. در اثر قوانین بیسمارک حزب مرکز که نماینده‌ی کاتولیک‌ها بود چندین برابر افزایش یافت و برنامه‌ی بیسمارک را باشکست روبرو ساخت - توفان) را بوسیله‌ی قدغن نمودن مذهب بطور کلی پشت سر گذاشت » (انگلس در کلیات آثار مارکس و انگلس جلد ۱۸ صفحات ۵۳۱-۵۳۲ تحت عنوان ادبیات مهاجر).

حال به گفتار لنین توجه کنیم:

« البته ما بهیچوجه اجازه نداریم به آن پردازیم که مسئله را بطور انتزاعی و ایده‌آلیستی و "به اقتضای خرد"، خارج از چارچوب مبارزه‌ی طبقاتی قرار دهیم یعنی همانکاری که معمولاً دموکرات‌های افراطی بورژوا انجام می‌دهند. کار بی‌معنایی خواهد بود اگر معتقد باشیم در جامعه‌ای که بر اساس ستم و خشونت بی‌حد و حصر بر توده‌های کارگری، بنا شده است، می‌توان تعصبات مذهبی را صرفاً از طریق تبلیغات از میان برد. این کوتاه بینی بورژوائی خواهد بود اگر فراموش کنیم که فشاری که از طرف مذهب بر بشریت وارد می‌آید فقط محصول و بازتاب فشار اقتصادی درون جامعه می‌باشد. اگر پرولتاریا به وسیله‌ی مبارزه‌ی خاص خود بر ضد قدرت‌های سیاه سرمایه‌داری، روشن نشود، با هیچگونه جزوه و به وسیله‌ی هیچ نوع تبلیغاتی نمی‌توان او را روشن کرد » (لنین در کتاب سوسیالیسم و مذهب).

و یا:

« مذهب افیون توده‌هاست. این سخن حکیمانه‌ی مارکس ستون فقرات کل جهان بینی مارکسیسم را در مورد مسئله‌ی دین تشکیل می‌دهد. مارکسیسم تمام ادیان و کلیساها و تمام تشکیلات مذهبی را همواره به عنوان ارگان‌های ارتجاع بورژوازی - که می‌خواهند از استثمار دفاع کرده و طبقه‌ی کارگر را تحمیق و منحرف نمایند - تلقی می‌کند.

ولی در عین حال، انگلس افرادی را که می‌خواستند "چپ‌تر" بودن یا "انقلابی‌تر" بودن خودشان از سوسیال دموکراسی را بدین ترتیب نشان بدهند که اذعان مستقیم به آته‌ئیسم (لامذهبی - توفان) را - به مفهوم اعلان جنگ به مذهب - در برنامه‌ی حزب کارگر بگنجانند، مکرراً محکوم کرده است. در سال ۱۸۷۴ - وقتی او درباره‌ی مانیفست معروف بلانکیست‌های فراری کمون که به عنوان مهاجر در لندن زندگی می‌کردند - صحبت می‌کند، اعلان جنگ پر سر و صدای آنها به مذهب را، احمقانه دانسته و اعلام می‌دارد که یک چنین اعلان جنگی بهترین وسیله برای بذل توجه به مذهب بوده و مانع فنای واقعی مذهب می‌شود. انگلس بلانکیست‌ها را متهم به آن می‌کند که آنها قادر به درک این مطلب نیستند که فقط مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر - که وسیع‌ترین اقشار پرولتاریا را بطور همه

جانبه‌ای به پراتیک انقلابی و آگاهانه‌ی اجتماعی می‌کشد - قادر خواهد بود که توده‌های تحت ستم را واقعاً از یوغ مذهب نجات بدهد، حال آنکه اعلان جنگ علیه‌ی مذهب را وظیفه‌ی سیاسی حزب کارگر اعلام داشتن یک عبارت آنارشیستی است.» (لنین در باره مناسبات حزب کارگر با مذهب).

حال خوب است در پرتو این مشعل‌های روشن مبارزه‌ی طبقاتی به پدیده‌ی آشکار کاریکاتور پیامبر اسلام در نشریه‌ی نژاد پرستانه و فاشیستی دانمارکی مراجعه کنیم. نشریه‌ای که علیه‌ی همه‌ی پناهندگان، خارجی‌ان و به ویژه مسلمانان اعلان جنگ داده است و این توهین و تحقیرها را بزدلانه در زیر روپوش آزادی عقیده و مطبوعات می‌پوشاند. ما تلاش می‌کنیم با معیارهای ماتریالیست دیالکتیکی این مسئله را مورد بررسی قرار دهیم و آن را از نظر تکامل تاریخی و شرایط پیدایش آن بررسی کنیم تا بتوانیم دیدی همه‌جانبه و موşkافانه نسبت به این وضعیت داشته باشیم.

یک نشریه‌ی فاشیستی دانمارکی

نشریه‌ی دانمارکی "Jyllands-Postens" که از یک روزنامه‌ی ضد خارجی و نژاد پرستانه‌ی دانمارکی به مشهورترین روزنامه‌ی جهان بدل شده است کاریکاتوری از پیامبر اسلام به چاپ رسانید که موجی از نفرت و اعتراض در سراسر جهان برانگیخت. کاریکاتوریست این نشریه نه تصویر محمد را می‌شناسد و نه با تاریخ اسلام آشناست. ولی به خود جرأت اظهار نظر می‌دهد، وی واقف است که صهیونیست‌ها کینه‌ی ملت‌های مسلمان را به دل دارند و امپریالیست دانمارک در عراق و افغانستان به کشتار مردم بی‌دفاع مسلمان مشغول است و چاقوهای خویش را برای حمله به ایران تیز می‌کند. وی هرگز نمی‌داند که محمد سبیل چخماقی داشته و یا غیر چخماقی ولی سعی می‌کند با الهام از ترک تباران مسلمان مقیم کپنهاک چهره‌ی یک مسلمان سمبلیک را ترسیم کند. برای این نشریه جسد محمد چند صد سال پیش ارزش ندارد پیکرهای زنده‌ی صدها مسلمان کنونی مقیم دانمارک ارزشدار و هدف تبلیغات است. وی که محمد را نه دیده و نه درست می‌شناسد، می‌داند که عمامه‌اش از یک بمب مدرن امروزی ساخته شده است و برای اینکه کسی خدائی نکرده دچار این تصور خطا نشود که کاریکاتوریست منظورش ترسیم یک آخوند تروریست امروزی است نام پیامبر اسلام را نیز به زیر آن نوشته است. پرسشی که هر انسان با شعور باید از خویش بکند این است که پیام این

کاریکاتور چیست و این آجان پرووکاتور چه ایده‌ای را می‌خواهد به خوانندگان خودش تلقین کند؟ پیام این کاریکاتور برای عقل سالم و مردم دانمارک روشن است. ترور اسلامی نباید محصول عملیات جداگانه‌ی مسلمانان پراکنده به حساب آید. ایدئولوژی ترور در ماهیت مذهب اسلام است. محمد سر دسته‌ی تروریست‌هاست. همه‌ی مسلمانان تروریست هستند. میلیون‌ها محمد نوعی، تروریست‌های بالقوه هستند. اشغال ممالک مسلمان و قتل عام آنها حمایت از تمدن و ارزش‌های غرب و مبارزه با تروریسم است. فرقی مابین عراقی و افغانی و ایرانی و سوریه‌ای و فلسطینی و لبنانی نیست. مسلمان، مسلمان است و همه‌ی آنها تروریستند. نشریه‌ی دانمارکی "جنگ تمدن" ها را با الهام از ساموئل هانتینگتون یهودی آمریکائی در خدمت سیاست امپریالیست‌ها آغاز کرده است. دشمن تراشی برای تجاوز و غارتگری در مضمون این سیاست، هویداست. این کاریکاتور آنچه را که به کلی فاقد است نقش روشنگرانه‌ی ضد مذهبی است. برعکس با الهام از اسرائیل تنها با مسلمان‌ها و یا "اسلام سیاسی" مبارزه می‌کند.

نیازی به اثبات نیست که آنچه را که این نشریه به آن نظر دارد وضعیت ۱۴۰۰ و اندی سال پیش نیست بلکه اوضاع حاد شرایط کنونی جهان است. وی می‌گوید هر مسلمانی تروریست است. مهم این نیست که کسی در میان مسلمانان لامذهب و یا کمونیست باشد نفس تولد وی از یک مادر و پدر مسلمان برای محکومیت وی کفایت می‌کند. این شامل ۱/۶ میلیارد جمعیت کره زمین است. نشریه‌ی "بیلندز پستن" به سخنگوی وزارت خارجه‌ی اسرائیل بدل شده است و این تازگی ندارد. این نشریه در این زمینه سابقه‌ی سیاهی دارد.

این کاریکاتور حساب شده در سپتامبر ۲۰۰۵ پس از درخواست تحریک آمیز این نشریه که کاریکاتورهای دانمارک در مسابقه‌ی کاریکاتور محمد شرکت کنند، منتشر شد. این نشریه تلاش حسابشده می‌کرد که محمد را به مسخره بگیرد و جو‌ی سرشار از تحریک بوجود آورد. در اعتراض به این اقدام تحریک آمیز در ۱۹ اکتبر ۱۱ تن سفرای ممالک اسلامی تقاضای ملاقات با نخست وزیر دانمارک می‌کنند تا قبل از آنکه کار به جاهای باریک بکشد در رفع خطای نشریه فاشیستی "بیلندز پستن" بکوشند، ولی آقای فوک راسموسن نخست وزیر دست راستی دانمارک که در حقیقت باید وی را "راسیسموسن" نامید، این تقاضای منطقی را با خود پرستی و پرمدعائی رد می‌کند. در ۹ دسامبر وزیر امور خارجه جامعه‌ی عرب، دولت دانمارک را مورد انتقاد قرار می‌دهد. در ۲۶ ژانویه ۲۰۰۶ عربستان سعودی سفیر خویش را در اعتراض به این امر از دانمارک فرا می‌خواند. در ۲۹ ژانویه دولت لیبی سفارتخانه خود در دانمارک را تعطیل می‌کند. از این تاریخ است که وضعیت از دست

دیپلماسی در سطح بالا خارج شده و مردم خیابان خود ابتکار عمل را به دست می گیرند، کالاهای دانمارکی تحریم می شود، سرمایه های دانمارکی در ممالک اسلامی بر باد می رود، کارگران دانمارکی بیکار می شوند. پرچم های دانمارک "لانیک" که به صلیب مسیحیت مزین است در آتش خشم و اعتراض مردم جهان می سوزد. کار به جایی می رسد که کله شقی نژاد پرستان دانمارکی ابعادی به خود می گیرد که خوابش را هم نمی توانستند ببینند. بنیادگرایان مذهبی نه تنها در جهان تقویت و پیروز می شوند، نه تنها گفتار داهیانهای انگلس بار دیگر صحت خویش را اثبات می کند، حتی به اعتراف کارستون جاست Carsten Juste رئیس هیات تحریریهی نشریهی "بیلندز پستن" "یک نسل کامل در دانمارک، دیگر نمی تواند نقشی را با نام محمد ترسیم کند. با شرمساری باید بگویم که آنها برنده شدند".

آقای "پر استیگ مولر Per Stig Moeller" وزیر امور خارجهی دانمارک "تفاهم" خویش را نسبت به خشم مردم که احساساتشان جریحه دار شده است نشان داد ولی مدعی شد که دولت دانمارک نمی تواند از موضوعی معذرت بخواهد که یک روزنامهی مستقل درج کرده است. آنوقت این به معنی آن است که آزادی مطبوعات واقعاً در خطر است. روشن است که این ریاکاری به آزادی مطبوعات ربطی ندارد بلکه نقض روشن قوانین دانمارک است. دولت دانمارک به جای آنکه روزنامهی هتاک را تحت پیگرد قانونی قرار دهد طلبکار هم شده است و اتهامات گذشته را با اتهام جدیدی که گویا مسلمانان می خواهند در جامعهی دانمارک خفقان برقرار کنند تکمیل می کند و آتش مسلمان ستیزی را دامن می زند. دست راستی ها یک گام پیشتر می گذارند و مدعی می شوند که نباید تسلیم اعتراضات شد زیرا این تسلیم کار را به آنجائی می رساند که رادیکال ها برای ما تعیین خواهند کرد که پس فردا چه نوع مقالاتی در مورد خاور میانه و مسئلهی فلسطین بنویسیم. این مزدوران "دموکرات" برای رد گم کردن، اصل مسئلهی توهین و افترا را که در دانمارک جرم محسوب می شود از چارچوب خود خارج کرده به تفاسیر و نوع ارزیابی های سیاسی در مورد فلسطین، عراق، ایران، سوریه، لبنان و... ربط می دهند که اساساً ربطی به تحقیر و توهین و اتهام به مذاهب ندارد. مگر قبل از چاپ کاریکاتور محمد روزنامه نگاران دانمارکی نظریات خویش را بی پروا در مورد مسایل سیاسی روز با تفاسیر خویش بیان نمی کردند که از فردای افترا به محمد از بیان آن واهمه دارند؟ مگر در این چند سال کسی به آنها گفت که بالای چشم شما ابروست. ایرادی که آن موقع گرفته می شد و حالا نیز گرفته می شود این است که چرا ارتش دانمارک در عراق به جنایت مشغول است و نظر جبههی مقاومت میهن پرستان عراق را در افشاء جنایات آمریکائی ها به استناد همان حق

معروف آزادی بیان و مطبوعات چاپ نمی کند. چرا حق مخالفین را سانسور می کند، چرا ستون آزادی برای نقل نظریات دیگران ندارد و فقط به جعل اخبار مشغول است. ولی بورژوازی دانمارک و اروپا برای فریب افکار عمومی به چنین شعبده بازی‌هایی نیاز دارد. حق آزادی بیان و حق آزادی مطبوعات برای آنها خیابان یکطرفه است. پس دروغ می گویند که حامی آزادی و حقوق دموکراتیک هستند. ولی هستند کسانی که به جای افشاء این دروغ‌ها خود در چاهی افتاده‌اند که دشمنان مردم برای نظر شستشوی مغزی برایشان حفر کرده‌اند.

در این دانمارک "دموکراتیک" به استناد سخنانی آقای نوید کرمانی در اوایل فوریه امسال در برنامه‌ی تلویزیون اتریش، ازدواج مختلط را قانوناً منع کرده‌اند. یک دانمارکی مسیحی حق ندارد زن یک ایرانی مسلمان شود. اگر یک خارجی غیر اروپائی - و در اینجا منظور بیشتر مسلمانان هستند - بخواهد با کسی ازدواج کند که در خاک دانمارک اقامت ندارد باید مسن تر از ۲۴ سال باشد، عروس و یا داماد مورد نظر نیز نباید سنشان از ۲۴ سال کمتر باشد. وی نه تنها باید خرج زندگی همسرش را تأمین کند، خانه‌ی مناسب داشته باشد، تضمین بانکی داده باشد، بلکه باید ثابت کند مناسبات مشترک آنها نسبت به دانمارک عمیق تر از مناسبات وی نسبت به هر کشور دیگری است؟! روشن است که این سیاست متعرض حیثیت هر انسانی است و نه منطبق بر قانون اساسی دانمارک و نه منطبق بر منشور جهانی حقوق بشر است. این است شرایط غیر انسانی و فاشیستی حاکم بر دانمارک بر ضد خارجیان. همین نمونه نشان می دهد که آن حقوق ادعائی و ارزش‌های برشمرده‌ی تکراری خلاف ظاهرسازی‌های متداول، تجزیه بردارند. انسان‌ها به نژاد بهتر و بدتر تقسیم می شوند و به همه‌ی مقدسات نژادهای پست تر، می شود توهین کرد و آنها را مورد تحقیر قرار داد.

روشن است که ماهیت نزاع کنونی نزاعی سیاسی است و نه صرفاً حقوقی و بهمین جهت استناد به حق آزادی بیان در حالی که حنجره‌ی مخالف را پاره می کنند و مانع بیان نظریات مخالف می شوند، دورویی و عوامفریبی محض است.

آقای فوگ راسموسن نخست وزیر دانمارک که با رأی فاشیست‌ها و در دشمنی آشکار با اقلیت‌های اسلامی بر سر کار آمده است محصول یک دوره تبلیغات ضد انسانی خارجی ستیزی و به ویژه مسلمان ستیزی است. وی با مودیگری مدعی است که مضمون نزاعی که در گرفته است اختلاف میان آزادی بیان غربی و حرام‌های موجود در اسلام است. همکار ایتالیائی وی آقای فرانکو فراتینی معاون ریاست اتحادیه‌ی اروپا در عین این که با کلمات بی

معنائی نظیر اینکه چنین انتشاراتی عاقلانه نیست (توجه کنید نمی گوید خطاست، می گوید عاقلانه نیست - توفان) و یا وی تفاهم برای ناخشنودی مسلمانان دارد، تأکید می کند که جلوگیری از آزادی مطبوعات پذیرفتنی نیست. حال آنکه بحث نه بر سر آزادی بیان است و نه بر سر آزادی مطبوعات. بحث بر سر عدم اجرای قوانین اساسی و جاری دانمارک بر ضد ناسزاگویان و مفتریان است. آیا آزادی بیان و آزادی مطبوعات در خطر است؟

آزادی بیان و مطبوعات حقوق بورژوائی هستند و هرگز بی قید و شرط نبوده و نیستند. به عنوان مثال هیچ یک از دول بورژوازی امپریالیستی اجازه نمی دهند که حقایق را در مورد دروغ‌های آنان در مورد رفیق استالین نوشت، هیچکدام از این دول امپریالیستی در مطبوعات و رسانه های گروهی خویش اجازه نمی دهند که در باره ی حقایق کره شمالی و زیمباوه، کوبا و ونزوئلا نوشت. هیچکدام از این مطبوعات از ترس و یا با دستور و توصیه ی دموکراتیک از بالا و یا تهدید ضمنی به جبر اقتصادی اجازه نمی دهند و یا به خود سانسوری تن در می دهند تا جسارت انتشار حقایق را داشته باشند. همیشه و همواره آزادی و دموکراسی به علت ماهیت طبقاتی خود مشروط بوده‌اند. آزادی بی قید و بند نمی تواند وجود داشته باشد. آزادی بدون مرز افسانه و غیر مقدور است. حق آزادی بیان در آنجائی که به تحقیر ملت‌ها و توهین به آنها می کشد و افترا جایگزین حقایق می گردد اعتبار خویش را از دست می دهد. آزادی بیان و مطبوعات و سایر حقوق دموکراتیک عملاً بر اساس منافع بورژوازی تفسیر می شود و تفسیر نیز شده است. اگر کسی به اشتباه با استناد به حق آزادی بیان مدعی شود "هولوکاست" دروغ است، در یک مملکت متکی بر قانون، به استناد بندهای مربوطه ی قانونی به کارش رسیدگی می کنند و مجازات وی را تعیین می نمایند. در یک کشور قانونمدار مرزهای این آزادی را قانون تعیین کرده است و عبور غیر مجاز از آن به شدیدترین وجهی کیفر می بیند. آنکس که با تحریک و پرووکاسیون مکه مسلمانان را آبریزگاه عمومی توصیف کند و یا تصویر محمد را بر کاغذهای مستراح چاپ کند تا دانمارکی‌های "لائیک" نشیمنگاه خود را با آن پاک کنند و یا افراد را به آتش زدن قرآن، کتاب مقدس مسلمانان در مقابل شهرداری کپنهاگ فرابخواند حق ندارد توهین و جریحه دار کردن احساسات عمومی و تحریک به اغتشاش را موزیانه استفاده از آزادی بیان و هنر جلوه دهد. در قوانین اساسی ممالک غربی حدود و ثغور آزادی‌های بورژوائی در متن عمومی قوانین اساسی معین شده است و بر اساس آن نیز قوانین جاری کشور به تصویب رسیده است. در قانون جزای آلمان در بند ۱۶۶ می آید: "پخش و گسترش تصاویری که محتوی اعتقادات مذهبی را به نحوی مورد توهین قرار دهد که برای برهم زدن آرامش عمومی مناسب است تا

سه سال زندانی دارد" مسلماً انتشار تصویر محمد پیامبر اسلام بمنزله یک تروریست قرن بیست و یکم از جمله این تصاویر است. نشریه‌ی "دی ولت" در آلمان که یک نشریه دست راستی و ضد خارجی می باشد به چاپ این کاریکاتور مبادرت ورزیده است و بر اساس قوانین آلمان باید مورد تعقیب قرار بگیرد. ولی شما اعلام جرمی از طرف دادستان آلمان علیه‌ی این نشریه نمی بینید. شما نمی بینید که سیاستمداران آلمان به قوانین کشور خودشان در مورد آزادی مطبوعات احترام گذارده و نشریه‌ای را که روح آزادی مطبوعات را با پرووکاسیون و خارجی ستیزی فاشیستی جریحه دار ساخته است به دادگاه بکشند. آزادی بیان و مطبوعات در قاموس بورژوازی امپریالیستی حق انحصاری سرمایه‌ی مالی است. حدود و ثغور این حق را سرمایه‌ی مالی تعیین و تفسیر می کند. مرجع تشخیص مصلحت این نظام‌ها بر خلاف قوانین خودشان تصمیم گرفته است توهین به مقدسات مسلمانان را زیر سبیلی در کند، زیرا که در اوضاع کنونی جهان تحریک به مسلمان کشی و سرکوب ملت‌های مسلمان و افراد آنها در میان افکار عمومی مردم اروپا در دستور روز قرار داده شده است. قومی را که تحقیر شده، بی ارزش قلمداد شده، بربر و وحشی و بی تمدن جا زده شده، بهتر می توان برای سرکوبش از طریق تجاوز آشکار و سیاست استعماری، توجیه فراهم کرد و افکار عمومی ساخت. اروپا و آمریکا به این افکار عمومی برای سرکوب ملت‌های زیر سلطه نیاز دارند. سفیهانه است اگر تصور کنیم چنین کاریکاتوری صرفاً برای نمایش آزادی بیان در دانمارک به چاپ رسیده است. طبیعتاً اگر کاریکاتوریستی پیدا شود که یک خاخام یهودی را به صورت حشره‌ی موزی و رباخوار بکشد که در حال خوردن یک کودک فلسطینی است، این کاریکاتوریست به همان جایی فرستاده می شود که بورژوازی اروپائی‌ها "هولوکاست" را در آنجا برپا کرده بودند. سفیهانه است که کشیدن چنین کاریکاتوری را منفرد و مجزا از همه‌ی تحولات سیاسی و سیمای سیاسی جهان امروز مطرح کنیم و دو دستی به یک اصل "مقدسی" بنام "آزادی بیان و مطبوعات" بچسبیم که بورژوازی امپریالیستی برای آن تره هم خورد نمی کند. برعکس این بورژوازی امپریالیستی به درج چنین تصاویری علیه‌ی ملت‌های مسلمان که در مقابل هجوم و تجاوز فاشیستی آنها ایستاده‌اند و زیر بار تحقیر و توهین آنها نمی روند، نیاز دارد. این بورژوازی حتی ریشه‌ی واقعی اعتراض ۱/۶ میلیارد مردم جهان را مخالفت با اصل "آزادی بیان و مطبوعات" جامی زند تا از اعتراض و انتقاد سایرین نیز به نفع ایدئولوژی خویش بهره برداری کند و سیاست تحقیر و توهین و پرمدعائی خویش را ادامه دهد و به رخ ملت‌های مسلمان کشیده و به ملت خودش نشان دهد که اگر آنها در هندوکش می جنگند و یا در بصره و فلوجه آدم می کشند و از اسرائیل نژاد

پرست و "دموکراتیک و مترقی" پشتیبانی می نمایند، مشغول دفاع از ارزش‌های تمدن غرب و اروپائی‌اند، مشغول حمایت از "آزادی" در خارج از مرزهای خود هستند، و به این خاطر به عملیات پیش گیرنده دست زده‌اند، آنها تهدیدهای مهلکی را که بر سر راه زندگی آزاد و امن در غرب موجود است از سر راه بر می دارند و به یک وظیفه‌ی تاریخی عمل می کنند. آنها ضمنی تلقین می کنند اگر خواهان آسایش و تأمین زندگی مرفه خودت هستی، بر حق زندگی سایرین چشم ببوش. این مرگ و زندگی لازم و ملزوم یکدیگرند. پس دهنّت را ببند و خفه شو!

مسلماناً کسی که به انتشار تصویر یک عمامه ب سری دست می زند که می تواند هر کس و ناکسی باشد و بر فرق وی به جای عمامه بمب می گذارد و برای رفع سوء تفاهم، وی را محمد پیامبر اسلام می خواند نه در خدمت افشاء مذهب به روشنگری پرداخته و نه خدمتی به آزادی بیان و نه مطبوعات کرده است. این حق تا جائی معتبر است که به تحقیر و افترای به دیگران منجر نشود. حق آزادی بیان چک سفیدی نیست و نبوده است که وظیفه‌ی یک کار طولانی روشنگری را با فحاشی و اتهام زنی جایگزین کند.

کاریکاتور محمد اوج کارزار تبلیغاتی نژادپرستانه علیه‌ی اقلیت مسلمان در دانمارک بود. این کاریکاتور ابتداء به ساکن به دنیا نیامد و نمی توان روند پیدایش آن را در تحلیل‌ها نادیده گرفت. کسی که تمام تاریخچه‌ی پیدایش این کاریکاتور از دیده فرو گذارد و آنرا در متن مبارزه‌ی نژادپرستانه و فاشیستی بورژوازی دانمارک که برای تجاوز جنایتکارانه‌اش به عراق و افغانستان به دنبال سند می گردد، نبیند نه تنها کمونیست نیست محقق هم نیست.

مطبوعات نوشته‌اند که در رسانه‌های مهم دانمارک خارجیان به طور مرتب مورد حمله قرار گرفته و مشترکاً بنام "مشکل" نامیده می شوند. نمایندگان حزب فاشیستی "حزب مردم" که با رأی آنها حکومت دست راستی کنونی بر سر کار آمده است صریحاً در مجلس دانمارک اسلام را "غده‌ی سرطانی" و "جنبش تروریستی" معرفی کرده است. آیا می شود این اتهام را لباس آزادی بیان و عقیده به تنش کرد؟ خانم پیا کیرسگارد Pia Kjaersgaard رئیس "حزب مردم" از "نبرد تمدن‌ها" سخن می راند و می گوید "تنها یک تمدن وجود دارد و آنهم تمدن ماست". همین خانم در طی سخننامه‌ای می گوید:

«اسلامیست‌ها و دروغگوها مثل دانه و علف هرزه هستند که باد می آوردشان»

و منظورش از "اسلامیست‌ها" همان مسلمانان است. وی طوری سخن می‌گوید که یک فضای تحریک آمیز ضد اسلامی ایجاد کند. ترغیب به قتل مسلمانان تضمین پیروزی آتی در انتخابات احزاب دسته راستی و فاشیستی است. آنها به عقب مانده ترین و پست ترین احساسات رذیلانه و حیوان صفتانه تکیه می‌کنند و تلاش دارند غرایز حیوانی چند هزار ساله خفته در انسان‌ها را برانگیزند و برخی را برای شکار برخی دیگر در زیر پرچم آزادی بیان به صف کشند. آقای راسموسن کمال رضایت خویش را از این اظهارات فاشیستی ابراز داشته است. در متن چنین فراخوان به مسلمان کشی است که کاریکاتور پیامبر اسلام در زیر نقاب "آزادی بیان" درج می‌شود. درج چنین کاریکاتوری بیان آزادی عقیده نیست رأس کارزار تبلیغاتی کثیفی است که بورژوازی دانمارک علیه‌ی خارجی‌ان بطور کلی و مسلمانان بطور ویژه تدارک دیده است. انتشار این کاریکاتور فرمان قتل است، فرمان تجاوز است، فرمان برتری نژادی است، فراخوانی است به مسلمانان که به "نژاد برتر" احترام بگذارند و کفش‌های آنها را براق کنند. انتشار این کاریکاتور بیان آزادی عقیده نیست، طلب به پذیرش خفت است.

رفقای حزب برادرما در دانمارک، کمونیست‌های دانمارکی ماهیت این نشریه‌ی کثیف را به خوبی می‌شناسند و می‌دانند که این نشریه یکی از بزرگ ترین یاران صهیونیست‌های اسرائیل در دانمارک است و دشمنی خویش را با "اسلام سیاسی" و مسلمانی نه از زاویه‌ی انتقاد از مذهب بطور کلی، بلکه از زاویه‌ی حمایت از صهیونیسم و تائید مسیحیت انجام می‌دهد. این نشریه پرچمدار "نبرد فرهنگ‌های" آقای ساموئل هانتیگتون آمریکائی است. طبق گزارش رسیده از رفقای حزب برادر ما، حزب کمونیست کارگران دانمارک (آپ ک) همین روزنامه "بیلندز پوستن" که مقاصد خود را پشت شعار آزادی بیان و عقیده پنهان کرده است، کاریکاتورهای درگذشته درمورد عیسی مسیح به هئیت تحریریه‌ی این نشریه ارسال شد که سردبیر و مدیر روزنامه بخاطر ملاحظات سیاسی و اخلاقی و عدم تحریک خوانندگان از چاپ آنها پرهیز نمود. طبق گزارش رفقای دانمارک همین روزنامه در ۲۰۰۴ از حمله سفیر اسرائیل در استکهلم سوئد به یک نمایشگاه فلسطینی که عملیات انتحاری یک زن جوان و حقوق دان ۲۸ ساله دارای ۲ فرزند را به صورت سمبلیک در شکل حوضی پر از خون به تصویر کشیده بود، دفاع نمود. این نمایشگاه توسط یک اسرائیلی یهود و مترقی مخالف رژیم صهیونیستی اسرائیل تهیه گردید. اقدام این هنرمند یهودی کوششی بود در جهت تنویر افکار و روشن کردن علل عملیات انتحاری فلسطینیان که مسبب اصلی آن را رژیم صهیونیستی و اشغالگر اسرائیل تعریف نمود. اما سفیر اسرائیل چنین آزادی بیانی را بر نتابید و وحشیانه به

تخریب آن پرداخت. روزنامه "بیلندز پوستن" نه تنها از آزادی بیان و عقیده و حق اجرای این نمایشگاه دفاع ننمود، بلکه بیشترمانه از اقدام سفیر صهیونیست اسرائیل به دفاع برخاست. اهانت وی به پیامبر اسلام نیز با رضایت و جلب نظر سفرای اسرائیلی صورت گرفته است. فراموش نکنیم که امپریالیست آمریکا در جنگ دومش علیه عراق از پخش اخبار جنایاتش جلوگیری می کرد. مطبوعات و رسانه های گروهی غرب ابعاد جنایات امپریالیست ها در عراق را کتمان می کردند. آنها خبرنگاران و گزارشگران جنگی را دست چین می کردند تا اخبار جعلی تنظیم کنند. آزادی مطبوعات و آزادی بیان حرف مفتی در قاموس امپریالیست ها بیش نیست.

تظاهرات مسلمانان معترض در جهان که با تحریم کالاهای دانمارکی و قطع روابط موقت با دانمارک آغاز شد آن چنان صدمه ای مالی به دولت دانمارک زد که رهبران صنایع دانمارک که منافع مالی خویش را در خطر دیدند به زبان آمده از "سوء استفاده از آزادی مطبوعات" سخن راندند و به دولت فشار آوردند که هر چه زودتر دست بکار شود. حداقل سرمایه داران بزرگ ضربه دیده ای دانمارک مرز این آزادی بیان را با افزودن صفت "سوء استفاده" روشن کردند. در حالیکه لابی های دانمارکی در عربستان سعودی به زباله دان ریخته می شد، سوئیسی های مرد رند و زرنگ فوراً خود را به عربستان رسانده و در روزنامه های مهم عربی لابی های سوئیسی عرضه کرده و در بالای صفحات تبلیغاتی خویش نوشتند "ما سوئیسی هستیم". معنی آن روشن بود. آنها دانمارکی نیستند. پای منافع اقتصادی که به میان آمد هم سرمایه داران دانمارکی و هم سرمایه داران سوئیسی همه "ارزش های مقدس" خود را فراموش کردند و بیاد آوردند که برای آنها فقط یک ارزش مقدس است و آن کسب سود حداکثر است. یک آزادی مطرح و آن آزادی غارت و چپاول است که باید بدون قید و شرط اجرا شود. بر سر کسب بازارهای لابی های دانمارک جنگ سختی در گرفته است. بین خودمان باشد، دولت دانمارک باید این خسارت را از اسرائیل مطالبه کند.

علل اجتماعی اعتراض مسلمانان جهان چیست

علت این طغیان را باید در شرایطی که امپریالیست ها و صهیونیست ها در کادر نظم نوین جهانی و جهانی کردن سرمایه فراهم کرده اند دید. امپریالیست ها و صهیونیست ها به عنوان بزرگ ترین تروریست های جهان حقوق ملت ها و دول را بزیور پا می گذارند و با قلدری و تحقیر میلیاردها انسان روی زمین با منطق "حق با قوی تر است" به میدان می آیند. در عراق، در افغانستان، در فلسطین از هیچ جنایتی روی گردان نیستند و به هیچکس حساب پس نمی دهند و

در لبنان در پی دسیسه چینی و پرونده سازی و حمایت از جنایات اسرائیل هستند. ایران را بزور می خواهند از حق مشروع خویش محروم کنند و به دروغ می گویند که ایران می خواهد با بمب اتم اسرائیل را از صفحه ی گیتی محو کند. یکی نیست از این دروغگوها بپرسد که اگر احمدی نژاد به یاری تبلیغاتی شما نیامده بود چه چیزی برای گفتن و بهانه تراشی داشتید؟ پس چرا شما در گذشته نیز که احمدی نژاد بر سر کار نبود و خاتمی مصالحه جو و منتسب به جناح اصلاح طلب که از "گفتگوی تمدن ها" سخن می راند حکومت می کرد، شما با غنی کردن اورانیوم توسط کارشناسان ایرانی مخالف بودید؟ گفتار نابجای احمدی نژاد فقط به درد تقویت دلایل ضعیف شما و پرده پوشی ضعفتان می خورد. حتی بعید نیست که احمدی نژاد از خود شما باشد. این زورگوئی به ایران و سایر ملل، این حمایت نامنصفانه و ناعادلانه از صهیونیست ها از دید ملیت های جهان پنهان نمی ماند. خانم آنجلا مرکل که حزبش رأی مردم را در آلمان نیاورده و با حزب سوسیال دموکرات که آنهم رأی مردم را نیاورده و برنامه ی هر دو این احزاب از طرف مردم رد شده است مشترکاً بر اساس دو برنامه رد شده حکومتی تشکیل داده اند که رهبرش خانم مرکل با لحنی بی ادبانه به خودش مانند موجودی که در مقابل اربابش رونالد رامزفلد شیر شده باشد اجازه می دهد از نماینده ی ایران آمرانه بخواهد که قانون ایران را طوری تغییر دهند تا با مصالح و مطامع امپریالیست ها برخورد نکند.

مردم جهان شاهدند که امپریالیست ها و صهیونیست ها در تحقیر ملت های مسلمان و بطور کلی ستمدیده می کوشند و بر سر تقسیم جهان با تکیه به قدرت نظامی خویش چانه می زنند. ریشه ی این اعتراضات مردمی ملهم از این بی عدالتی ها، سرکوفت ها، تحقیرها، آقا بالاسری ها، و توهین هاست. مردم نمی توانند استعمار کهن را بپذیرند و خشم آنها به بیرون درز می کند و هر حادثه ی کوچکی به طغیانی عظیم بدل می شود که در دامن خود نسل مبارز جدیدی را می پروراند. این جنبش ها فرزندانی به دنیا می آورند که رمز بقاء شان در مبارزه مدام آنها در مداومت و سرسختی آنها خواهد بود. در این جریان های برحق اعتراضی، طبیعتاً جای کمونیست ها که توسط امپریالیست ها سرکوب شده و توسط رویونیست ها عقیم شده اند، خالی است و به این زودی ها پر نمی شود. این است که مسئولیت هر انحراف این جنبش ها، مسئولیت قربانی شدن بی رویه ی هر انسان مبارز به عهده ی امپریالیست ها، صهیونیست ها و رویونیست هاست. این جنبش ها محصول سال ها بی عدالتی و ستمگری امپریالیست ها هستند. تا تجاوز و قلدری هست مبارزه هست. این ها لازم و ملزوم یکدیگرند. این دیالکتیک تاریخ است.

در عراق دول مسیحی و متجاوز امپریالیستی با پرچم جنگ صلیبی وارد شده مردم این سرزمین را به خاک و خون کشیده، ذخایر گرانبها و ثروت‌های سرشار آنها را غارت کرده، مبلغین کلیسای پروتستانتیسم نوع آمریکائی را هزار هزار برای "هدایت" مردم مسلمان عراق به بغداد سرازیر کرده و رئیس جمهور قانونی این کشور را مانند رئیس جمهور سابق یوگسلاوی آقای میلوسوویچ که قادر نیستند "جرمش" را به اثبات برسانند در دادگاهی قلابی توسط قوای اشغالگر محاکمه می‌کند. از نظر مردم جهان و نه تنها مسلمانان، این دادگاه، دادگاه "فاتحان جنگ" است و بهمین جهت فاقد ارزش و اعتبار می‌باشد. ممالک مسیحی غرب با سیاست استعمار، حق مشروع ایران را در استفاده‌ی مسالمت آمیز از انرژی هسته‌ای به زیر پا می‌گذارند و برای قراردادهای بین‌المللی که خودشان در کنار ایران امضاء کرده‌اند ارزشی قائل نیستند. آنها با امر و نهی می‌خواهند برای مردم ایران تعیین تکلیف کنند. آنها خود را به مقام قیم ایرانی‌ها ارتقاء می‌دهند. ممالک مسیحی غرب که از دموکراتیزه کردن خاور میانه و پلورالیسم و فساد زدائی و انتخابات آزاد سخن می‌راندند و این امر را یکی از ارزش‌های جهان مسیحی متمدن غرب جا می‌زدند حال که در یک انتخابات آزاد سازمان حماس اکثریت شکننده‌ی آراء مردم جان به لب رسیده‌ی فلسطین را بدست آورده و حتی به گواه بازرسان و ناظران جهانی که در حقیقت جاسوسان همین محافل هستند انتخابات بدون خدشه برگزار شده است، دبه در آورده و دولت منتخب مردم فلسطین را به رسمیت نمی‌شناسند. بنظر آنها باید حماس "غیر دموکرات" موجودیت اسرائیل "دموکرات" را برسمیت بشناسد، دست‌آوردهای صلح تا کنونی را برسمیت بشناسد، قرار و مدارهای رژیم سابق را با اسرائیل "دموکرات و مترقی" برسمیت بشناسد و خود را خلع سلاح کرده در اختیار اسرائیل "دموکرات" قرار دهد. آنوقت غرب "دموکرات" حاضر است حماس "غیر دموکرات" را به مثابه "دموکرات" برسمیت بشناسد. خنده دار نیست؟ اگر حماس این شرایط را برسمیت بشناسد که دیگر حماس نیست، محمود عباس است. پیروزی حماس در انتخابات دموکراتیک فلسطین دقیقاً برای آن بوده است که بطور قهرآمیز علیه‌ی یک قوای اشغالگر جنایتکار ایستادگی می‌کند و صلح را در شرایط اشغال فلسطین برسمیت نمی‌شناسد. غرب "متمدن" با زورگوئی و قلدرمنشی در پی تحمیل نظریات خویش به میلیون‌ها مردمی است که برای نظریات آنها پیشیزی ارزش قائل نیست. اسرائیل "دموکرات و مترقی" پس از انتخاب دموکراتیک حماس از طرف مردم فلسطین، فوراً با استناد به حق "دموکراتیکش" از پرداخت حقوق مالیاتی و گمرکی فلسطینی‌ها سرباز زد. معلوم شد صهیونیست‌های "دموکرات" اسرائیلی فلسطین را در حلقه‌ی محاصره‌ی خود

دارند و غذای مردم فلسطین را تحت نظارت "دموکراتیک" خویش گرفته و بر آن مالیات بسته و برای ورود آن به فلسطین حقوق گمرکی طلب می کنند. آنها شاهدند که اسرائیل بلندی های جولان را که متعلق به کشور سوریه است اشغال کرده و بخشی از جنوب لبنان را هنوز در اختیار خود دارد ولی غرب "دموکرات" لوله های تفنگ خود را به سمت سوریه قراول می رود و فالانژیست های فاشیست لبنان را برای قتل عام مسلمانان در بحران بعدی آماده می کند. مردم جهان و به ویژه مسلمانان جهان می بینند که امپریالیست آمریکا به قربانیان ۱۱ سپتامبر ۳/۱ میلیون دلار خسارت می دهند و به کودکان عراقی که در اثرات حملات وحشیانه آنها به قتل رسیده و نقشی در مقاومت نداشته اند ۲۵۰۰ دلار خسارت می گیرند. جان ملت های دیگر برای امپریالیست ها ارزشی ندارد و آنوقت مرتب از "حقوق بشر"، "از ارزش های ما"، "از شیوهی زندگی ما" به یاری رسانه های تبلیغاتی و قدرتمند خویش سخن می رانند. مردم جهان و به ویژه مسلمانان که ناظر این ریاکاری، دغلکاری، برخورد های نژاد پرستانه و تحقیر آمیز هستند به کوهی از آتش فشان خشم بدل می شوند. توهین به محمد توهین به آنهاست، توهین به هویت، توهین به ملیت، توهین به تاریخ، توهین به موجودیت آنها از جانب مشتی دروغگو و ریاکار است که با ملاک های دوگانه عمل می کنند. این دوگانگی در عمل را به حساب نفهمی و حماقت ملت های جهان، مکرر در مکرر تکرار می کنند و طلبکار نیز هستند. اعتراض جوشان و مقاومت خروشان در مقابل این توهین تنها از جانب بنیادگرایان مذهبی نیست، میلیون ها انسان های غیر مذهبی و لامذهبان نیز به میدان آمدند زیرا می فهمند که توهین به محمد نام مستعاری است تا حمله به ملت های ستمدیده به جرم عقب ماندگی، نالایقی و به بند کشیدن آنها با سیاست استعمار امپریالیستی را در جهان توجیه نمایند. مردم جهان با شم سیاسی خویش این امر را به خوبی درک کردند و حافظه ی تاریخی آنها بخوبی کار می کند. صدها هزار جوان ایرانی و ضد رژیم جمهوری اسلامی در تظاهرات چند میلیونی روز ۲۲ بهمن در ایران در شهرهای مهم از تهران گرفته تا تبریز شرکت کردند و در مصاحبه های تلویزیونی با خبرنگارین جراید و رسانه های گروهی غرب گفتند که مخالف رژیم جمهوری اسلامی اند و برای نخستین بار در چنین تظاهراتی شرکت می کنند ولی حاضر نیستند ننگ تسلیم به زورگویی آمریکا، اروپا و اسرائیل را بپذیرند. آنها وقتی کاریکاتور محمد را می بینند، آنرا ابزاری برای اعتراض و بیرون ریختن خشم خویش نسبت به این همه بیعدالتی در جهان می بینند. بهترین نمونه ی آن نمایشات عظیم مردم ایران در روز ۲۲ بهمن امسال بود.

نمونه ی دیگر فیلمی است بر ضد تجاوز آمریکا به عراق و تحقیر مسلمانان در ترکیه. مضمون این فیلم پیروزی ترک مسلمان بر آمریکائی مسیحی و

یهودی است. در سالن‌های نمایش فیلم در ترکیه جای سوزن انداختن نیست. این فیلم پر فروش ترین فیلم تاریخ ترکیه و شاید همه‌ی ممالک مسلمان و جهان شود. در آلمان همه‌ی بلیط‌های آن از قبل پیش فروش شده است. نام این فیلم "دره‌ی گرگ‌هاست" و فعلاً به زبان ترکی با زیر نویس خارجی نمایش داده می‌شود. تماشاچیان لحظه‌ای که دشمنی قهرمان ترک فیلم سینه‌ی ژنرال آمریکائی را که برای حفظ "دموکراسی" به عراق تجاوز کرده است می‌شکافد، بپا می‌خیزند، کف می‌زنند و شادمانی می‌کنند. آنها آرزوهای ملت‌های جهان را علیه‌ی امپریالیسم و صهیونیسم به نمایش می‌گذارند. حرکت آنها بیان خشم خفته‌ای است که در سینه‌های خویش دارند و از اینکه یک بار در دنیای آرزوئی خویش بر دشمن بشریت غلبه کرده‌اند لذت می‌برند. جالب است که سازمان‌های یهودی "دموکرات و مترقی" در آلمان به نمایش این فیلم معترض‌اند و آنرا مغایر "آزادی بیان و مطبوعات" می‌دانند.

ادبیات روشنگرانه ضد مذهبی

موافقین کاریکاتور محمد که در حمایت از اسرائیل و صهیونیسم خویشتن را در پشت نقاب هواداری از "آزادی عقیده و بیان" مخفی کرده‌اند برای قوت استدلال خویش پای سلمان رشدی را در ۱۹۸۹ به میان می‌کشند. حال آنکه این قیاس بهیچوجه موجه نیست. ما در اینجا به کتب ولتر و روشنگران فرانسوی مراجعه نمی‌دهیم. ما در همین ایران می‌مانیم. ما جلوتر از انتشار کتاب "آیه‌های شیطانی" با ادبیات روشنگرانه‌ی ضد مذهبی در ایران روبرو هستیم. در همین ایران کتب متعددی در انتقاد از مذهب اسلام به چاپ رسید که از بار غنی و قابل ستایش تحقیقی و علمی برخوردار می‌باشد. نمونه‌ی کتاب بیست و سه سال علی دشتی را همه می‌شناسند. دکتر شجاع الدین شفا کتب متعددی در انتقاد نه تنها به اسلام، بلکه به همه‌ی ادیان الهی منتشر ساخت که بسیار مورد توجه قرار گرفت و هیچ ایرانی مسلمانی در اثر خواندن این کتابها احساس توهین و تحقیر نسبت به خودش نکرد. "آیه‌های شیطانی" نظر سلمان رشدی در برخورد به جنبه‌ای از اسلام است که به خوبی در کادر نظریات مختلف و تفسیرهای گوناگون به غلط و یا به درست در مورد اسلام می‌گنجد. حتی محققین اسلامی نیز در مورد سابقه‌ی تاریخی "آیه‌های شیطانی" صحت و سقم آن که باید بر محمد نازل شده باشد و یا معراج محمد اتفاق نظر ندارند. می‌شود بر سر آن بحث کرد و نظر موافق و مخالف داشت. سلمان رشدی کتابی در این زمینه منتشر کرده است که با یک ادعا و عنوان بزرگ مطبوعاتی و جنجالی ماهیتاً قابل قیاس نیست. کسی که با این آثار مخالفت کند با علم و پژوهش به

مخالفت برخاسته است و آنوقت آزادی عقیده و بیان را به بندهای قرون وسطائی کشیده است. در همان زمان نیز مطرح بود که جنجال آیت‌الله خمینی بر سر این نوشته نه بخاطر توهین به محمد بلکه بخاطر توهین کنایه آمیز به آیت‌الله خمینی در متن این کتاب است. ولی چاپ کاریکاتور محمد با بمب بر فرق سرش، کجایش در خدمت یک بحث روشنگرانه و مبارزه با نادانی عمومی است، کجایش مبارزه با افیون توده‌هاست؟ کجایش در خدمت تقویت علم و رهائی انسان‌ها از زیر نفوذ خرافات است؟ به نظر ما هیچ کجایش فقط باید هیستری ضد اسلامی داشت که موزیانه کوشید چنین شیوه‌ی مبارزه‌ای را، مبارزه بر ضد مذهب جا زد. برعکس انتشار کاریکاتور محمد که آشکارا از جانب یک نشریه‌ی ضد خارجی و فاشیستی تروریست عنوان شده است نه در کادر بحث‌های مذهبی می‌گنجد و نه در کادر بحث‌های ضد مذهبی، این کاریکاتور فقط جنگ روانی علیه‌ی مسلمانان بوده و ماهیت سیاسی دارد. این کاریکاتور ذره‌ای نیز مضمون انتقادی نسبت به مذهب به طور کلی چه برسد به مذهب اسلام ندارد. برعکس در خدمت صهیونیست‌های اسرائیلی است و به فرمان آنها در همه جا پخش شده است. عوامل صهیونیست‌ها در همه‌ی جهان و از جمله ایران این وظیفه‌ی نامقدس را به عهده گرفته‌اند.

از این گذشته برخورد به مذهب اسلام و صرفاً به مذهب اسلام در تحت شرایط اوضاع جدیدی صورت می‌گیرد که کسی که دارای بینائی سیاسی باشد نمی‌تواند منکر آن شود که هدف از این لشکر کشی بیدار کردن ملت‌ها نیست. این سیاست بخشی از سیاست عمومی امپریالیست‌ها در خدمت نبرد فرهنگ‌های آقای ساموئل هانتینگتون است. امروز حمله به اسلام مفهوم دیگری یافته است تا ۱۷ سال پیش. امروز حمله به اسلام تائید تجاوز امپریالیست‌ها به عراق و نفی مبارزه‌ی مردم عراق و افغانستان علیه‌ی این جنایتکاران است. هر کس که حوادث روزهای اخیر را در اعتراض به کاریکاتور محمد تعقیب کرده باشد درک می‌کند که این تهاجم، همه‌ی مسلمانان و نه تنها بنیادگرایان مذهبی را هدف قرار داده است. بهمین جهت نیز میلیون‌ها نفر در سراسر جهان برای اعتراض به این دسیسه‌ی صهیونیست‌ها بسیج شده‌اند. این اقدام احمقانه نتایج عکس ببار آورده است و بجای تضعیف بنیادگرایان مذهبی به تقویت آنها منجر شده و آب فراوانی به آسیاب آنها ریخته است. هیچ احمقی نمی‌توانسته چنین خدمت عظیمی به بنیادگرایان مذهبی بکند که این عده کردند و با ادامه‌ی تائید بر این کار خطا در زیر روپوش حمایت از "آزادی بیان و مطبوعات" این سیاست تقویتی را همچنان ادامه دهد و آتش زیر خاکستر بی‌آفریند که در درجه‌ی اول چشم خود آنها را بسوزاند.

این نوع مبارزه با مذهب، استفاده از سبک رضا شاهی مذهب ستیزی است که در روزهای که برای مؤمنان مقدس بود فواحش را سوار کامیون می کرد و به خیابان می آورد تا به خیال خودش از مؤمنان هتک حرمت کند. مارکس سیاست ضد مذهبی بیسمارک صدراعظم آلمان را به باد انتقاد می گرفت که نبرد فرهنگی را جایگزین یک مبارزه علمی کرده است. نه با قلدری و نه با تهمت و تحقیر و فحاشی نمی شود ریشه های مذهب را که پدیده ای خرافی است از میان برداشت. مبارزه با مذهب که همواره مورد حمایت بورژواها اعم از لیبرال و یا مستبد آنها بوده است تنها باید در متن مبارزه طبقاتی و در رابطه با پیشبرد مبارزه طبقاتی صورت پذیرد. یک کارگر مذهبی عراقی که با قوای متجاوز امپریالیست ها و صهیونیست ها می جنگد یک مویش به صد تا هوادار آلوده ی مسلمان ستیز و اسرائیل پرست منصور حکمت و همه ی مریدان رنگارنگش که گماشته گان آمریکا و اسرائیل هستند می ارزد.

ارزش های نسبی و یاریکاری مطلق آنها

در دنیا ارزش های وجود دارند که محصول مبارزه ی مردم اند. دست آورد بشریت اند. دستاوردهای هستند که بشریت با تجربه ی طولانی تاریخ خویش به آن دست یافته است و برای چیره گشتن به آن نهرهای خون جاری شده و بت های ارتجاع در هم شکسته شده است. این ارزش ها که بهر صورت با تکامل جوامع به پیش می روند و تغییر می پذیرند و باید در خدمت رهایی بشریت تکامل یابند باید مورد احترام بوده و قابل استناد و اتکاء باشند. باید راهنمای بشریت باشند. از جمله این دستاوردها باید به دستاوردهای انقلاب کبیر فرانسه اشاره کرد. انقلاب بورژوائی فرانسه که علیه خفقان مذهب در دوران روشنگری پدید آمد، حقوقی را برای انسان ها برسمیت شناساند که فقط باید آنرا تکامل داد و نه آنکه به عقب برگرداند. اصولی نظیر آزادی عقیده و بیان، آزادی مطبوعات و اجتماعات، جدائی دین از دولت، حقوق بشر و در تکامل خویش تساوی حقوق زن و مرد و تساوی انسان ها در مقابل قانون و... اصولی هستند که باید نه به عنوان اصولی جاودانی و لایتغیر بلکه به مثابه ی مبنائی برای کسب حقوق بیشتر و تعمیق حقوق انسان ها مورد احترام و حمایت همگان باشند. این حقوق بورژوائی، حقوق پرولتری نیست و بهمین جهت از آلوده گی ارزش های تقدس مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و رفع بهره کشی انسان از انسان مبرا نخواهد بود ولی بهر صورت در مسیر تحولات تاریخ گامی به پیش و نه به پس است.

دول غربی باد به غیغ خود انداخته و از بالا انگشت اتهامشان را به سوی سایر ملل گرفته و آمرانه می طلبند که این ارزش‌های ما را برسمیت بشناسید و همرنگ جماعت شوید.

مک کین رقیب سابق جرج بوش در میان جمهوریخواهان در یک نطق نفرت انگیز در کنفرانس امنیتی در مونیخ در ۶ فوریه امسال اعلام کرد: "تجربیات وی به منزله‌ی سرباز به وی آموخته‌اند که این دقیقاً ارزش‌ها و آگاهی به تفوق اخلاقی می باشند که در تیره ترین لحظات امید و اعتماد وجود دارند. "این ایمان برای برتریت ما قابل چشم پوشی نیست". "ما از سایرین به‌تریم، ما باید با دشمنانمان فرق داشته باشیم". جملات نفرت انگیزی که فقط از مغزهای بیمارگونه می تواند تراوش کند. آدم‌های مالیخولیائی که پندار "برتری‌شان" برای خود آنها در اثر تکرار، واقعی جلوه می کند.

چرا این تحکم بورژوازی امپریالیستی غرب، نفرت انگیز و ریاکارانه است؟ ما تاریخ را به گواه می گیریم و نه تبلیغات کر کننده‌ی مخبرین و گردانندگان مزدور رسانه‌های گروهی غرب و یا سیاستمداران دغلکار آنها را. اروپای متفرعن با تبختر با نگاهی تحقیر آمیز و از بالا، از اصالت ارزش‌های خلل ناپذیر و مقدسی سخن می راند که هر لحظه و هر ساعت صدها نمونه‌ی آنرا در پای منافع اقتصادی و سیاسیش قربانی می کند. این بورژوازی فریبکار از اقلیت‌ها می طلبد که به ارزش‌های اروپائی احترام بگذارند در حالیکه همین اروپای "متمدن" از حکومت‌های ارتجاعی و ضد دموکراتیک همواره دفاع کرده است و در آینده نیز خواهد کرد. دموکراسی "غربی‌ها" که از آن به عنوان یک دست‌آورد مقدس سخن می گویند و همه را می طلبند تا به این دموکراسی گردن نهند، پایش به خاور میانه، آسیای جنوب شرقی، آمریکای جنوبی و آفریقا که می رسد مضمون دیکتاتوری خویش را بر ملا می کند. سراسر تاریخ بعد از جنگ جهانی دوم در مقابل ماست. این بورژوازی غرب که اکنون در تقدس ارزش‌های مقدس غرب گریبان می درد حامی جنایتکاران بنامی بود که بر مردم خویش در نوکری بیگانه ستم می کردند. سینگان ری در کره جنوبی، سوهارتو در اندونزی، نگودین دیم در ویتنام، محمد رضا شاه در ایران، ملک سعود در عربستان سعودی، ملک فیصل در عراق و ملک حسین در اردن هاشمی، در ترکیه و یونان، در اسپانیا و پرتغال، در کنگوی موسی چومبه و جان اسمیت در افریقا، سلطان حسن در مراکش، پینوشه در شیلی، سوموزا در نیکاراگوآ، باتیستا در کوبا، ویدلا در آرژانتین و... بود. حال نیز با دخالت و رخنه گری در اوکراین، گرجستان، آذربایجان، ارمنستان، روسیه سفید دسیسه علیه‌ی حکومت ملی چاوز در ونزوئلا، خرابکاری علیه‌ی بولیوی و... به همان ریاکاری سابق مشغول است.

غرب "متمدن" با افاده و خودپرستی از اجرای حقوق بشر دم می زند تو گوئی سازمان دهی شکنجه در سراسر جهان، آدمربائی انسان ها به جرم تروریست، ایجاد زندان های پنهان در افغانستان، بر عرشه های کشتی آمریکا، در گوانتانامو بای در بخش اشغالی کوبا، در ابو غریب در عراق اشغالی، در رومانی، در لهستان، در سوریه و مصر و... با حقوق بشر کوچک ترین مغایرتی ندارد. آنها از حقوق بشر سخن می رانند ولی حاضر نیستند در هیچ کجای جهان وقتی پای منافع اقتصادی و سیاسیشان به میان می آید به حیثیت انسانی ارزش و احترام بگذارند.

آنها هوادار انتخابات آزادند و از فقدان پلورالیسم و انتصابات دیکتاتورهای هوادار غرب در ممالک جهان انتقاد می کنند. آنها هوادار آوردن دموکراسی به خاور میانه اند. ولی وقتی حماس با اکثریت شکننده در انتخابات پیروز می شود باب میل آنها نیست و حماس را به رسمیت نمی شناسند و برچسب تروریستی خویش را به آن می زنند. آنها حتی از ریاکاری خویش با بی شرمی غیر قابل تصویری شرمسار نیستند. آنها انتخابات قلابی عراق و افغانستان را بهترین انتخابات جهان جا می زنند. ارزش های ادعائی آنها تو زرد است، دروغ و دغل است. آنها نه به انتخابات آزاد اعتقاد دارند و نه به پلورالیسم. آنها سال ها طالبان را در افغانستان مورد حمایت قرار می دادند. پس ادعای آنها که هوادار جامعه ی عرفی و مدنی هستند نیز حرف مفتی بیش نیست. آنها از جدائی دین و دولت سخن می رانند که آن را یکی از ارزش های برتر جامعه ی غرب دانسته و سایرین را متهم می کنند که هنوز نتوانسته اند دوران روشنگری را طی کنند. همین ممالک "عرفی" غرب پرچمهایشان نظیر سوئد، فنلاند، دانمارک، انگلستان، یونان غیر عرفی و به صلیب مسیحی مزین است. چه فرقی میان پرچم آنها و پرچم عربستان سعودی، ایران و یا عراق موجود است. وقتی می خواستند به عراق حمله کنند، پرچم عراق را مسخره می کردند که در وسط آن عبارت "الله اکبر" درج شده است. پس از اشغال عراق پرچم ملی عراق را با پرچم آبی رنگی که طرح اسرائیلی ها بود عوض کردند. جلال طالبانی این ننگ ملی را بجان خرید ولی فشار افکار عمومی مردم عراق طوری بود که مجبور شدند همان پرچم "مسخره" گذشته عراق را پرچم ملی خویش اعلام کنند. ارزش های آنها ارزش های ارزاقیمتی است که بنا بر مصالح سیاسی روز، قیمتش تغییر می کند به بورس بازار سیاست وابسته است. ارزش های قائم بذات و مستقل و جاودانی و ابدی نیست. امروز هیچکس پرچم پیشنهادی اسرائیل برای عراق را مطرح نمی کند تا به طاق نسیان سپرده شود.

آنها ممالک "عرفی" اند ولی با نظریات اندیشمند آمریکائی ساموئل هانتینگتون که مبانی تمدن غرب را در "دموکراسی یونان"، "قانون روم" و

"مسیحیت" تعریف می‌کرد مخالفتی ندارند. "مسیحیت" را آنها جز ارکان تمدن خویش، تمدنی که آنها برخ دیگران کشیده و برتر می‌داند مطرح می‌کنند. اروپای عرفی آنچنان نیز که مدعی است عرفی نیست. آنها در مقابل ملت‌های مسلمان عرفی‌اند ولی در مقابل کلیسای کاتولیک و نیاز به افیون توده‌ها برای سرکوب مبارزات کارگری بسیار نیز "شرعی" می‌شوند. آنها در مقدمه‌ی قانون اساسی مردود اروپا، خواست دربار واتیکان را در نظر گرفته و با الهام از پرفسور هانتینگتون آمریکائی می‌آورند: "با الهام از میراث فرهنگی، مذهبی و بشردوستانه‌ی اروپا به مثابه‌ی بانی تحولات و ارزش‌های عام بشری... آزادی و دموکراسی و برابری..." این قانون اساسی را تدوین می‌کنیم. ولی هر فرد مطلعی می‌داند که دست‌آوردهای ملل اروپا و به ویژه فرانسه در تدوین حقوق بشر و انقلاب کبیر این کشور و رهبری دوران روشنگری در تناقض آشکار با میراث مسیحیت یعنی همان ارثیه‌ی مذهبی قرار داشته و دارد. منشور حقوق بشر که انسان را در مرکز توجه خویش قرار می‌داد در مبارزه‌ای بی‌امان با کلیسای کاتولیک که برای انسان‌ها حق قائل نبود، پدید آمد. حقوق بشر و میراث مذهبی وحدت چهارگوش مدور است، همانگونه متناقض است که جمهوری با اسلام در تناقض قرار دارد. این منشاء الهام پیشنهادی، اصل پذیرش جامعه‌ی عرفی را به زیر سؤال می‌برد و راه نفوذ کلیسای مسیحی را از در عقب برای اعمال نفوذ در امور دولتی باز می‌کند و برای عقیده‌ی کلیسا در اتحادیه اروپا حق ویژه قائل می‌گردد. این منبع الهام بند قانون اساسی نیست، روح قانون اساسی است و لذا سایر بندهای قانون اساسی و یا قوانین تبعی نباید در تناقض با آن قرار گیرند. این اصل یک گام روشن به عقب و توسل به اسلحه‌ی دین برای فریب مردم است. از هم اکنون شاهدیم که چگونه کلیسای کاتولیک در مسیر تصمیم‌گیری‌های دولتی اعمال نفوذ می‌کند و هر روز نقش مخرب‌تری در نقض آزادی انسان‌ها ایفاء می‌نماید. وقتی از میراث مذهبی سخن می‌رود مذهب اسلام در آلبانی، در بخش‌هایی از صربستان و یا کشور روی کاغذ بوسنی هرزه‌گوین منظور نظر نیست. منظور دربار واتیکان در درجه‌ی اول است. تصور نمی‌رود برای درک این مطلب نیاز به استدلال فراوان باشد.

در آلمان لائیک در مدارس دروس مذهبی به کودکان تدریس می‌شود. مسیح مصلوب به در و دیوارهای مدارس و اماکن عمومی نظیر بیمارستان‌ها نصب است. در رسانه‌های گروهی مراجع مذهبی کاتولیک و پرتستان بخرج مالیات عمومی مردم تحت عنوان "گفتارپیرامون روز یکشنبه" به تبلیغات مذهبی مشغولند. دولت آلمان برای کلیسای اخذ مالیات می‌کند و مخارج آنها همه‌ی مردم آلمان از جمله مسلمانان و لامذهبان به دوش می‌کشند.

پس آن ارزش و دست‌آورد جدائی دین از دولت که بورژوازی آلمان از آن سخن می‌راند نیز صمیمانه و بی‌شیله پیله نیست. در اینجا نیز مصلحت مبارزه‌ی طبقاتی و سیاسی بورژوازی کار خودش را می‌کند.

کسانی که بهیچ کدام از این ارزش‌ها که آنرا نشانه‌ی برتریت تمدن غرب می‌دانند تقیدی ندارند و از امروز به فردا برای آنها طالبان انقلابی به طالبان گانگستر بدل می‌شود، صلاحیت آن را ندارند برتریت خویش را به رخ دیگران بکشند. گفتار آنها از درجه‌ی اعتبار ساقط است. آنها قابلیت اعتماد به خویش را از دست داده‌اند. بلندگوهای توخالی هستند. آزادی بیان و مطبوعات آنها مصلحتی است و آزادی توهین و تحقیر نسبت به مخالفین خویش را در برمی‌گیرد. آزادی بیان و مطبوعات آنها دست‌آوردی نیست که واقعاً به آن ایمان داشته باشند. آنها قوانین اساسی خویش را هم وقتی پای منافع اقتصادی و سیاسی آنها به میان می‌آید به زیر پامی گذارند.

فقط کمونیست‌ها هستند که می‌توانند به ارزش‌ها و دست‌آوردهای انقلاب بورژوازی احترام گذارده و آنها را در جهت تکامل تاریخ، تکامل داده و حفظ نمایند. ارزش‌های ما، ارزش‌های مزورانه نیست تا مسیحیت را بر اسلام مرجح بدانیم. ما با دین به عنوان افیون ملت‌ها بطور کلی مخالفیم. ما با شکنجه و آدمربائی و تجاوز و قلدری و نقض حقوق بشر و حمایت از آدمکشان و مستبدین مخالفیم و آنها را از نظر اصولی و نه مانند بورژواها از جنبه‌ی مصلحتی.

آنها در حالیکه این ارزش‌ها را فقط زبانی قبول داشته و به رخ مسلمانان و خارجی‌ان غیر مسلمان در جهان می‌کشند وقتی به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند. دآوری با دو ملاک در ارزیابی‌های ممالک غربی رایج است و از نظر ملت‌های جهان این دورویی پنهان نمی‌ماند. آنها از خود می‌پرسند این چگونه ارزشی است که طالبان متحد و قابل اعتماد دیروز را که همه‌ی این ارزش‌ها را به تمسخر گرفته و با یاری اروپا و آمریکا لگدمال می‌کرد در عرض یک شب به بزرگ‌ترین گانگستر جهان امروز بدل کرد. کشور تروریست لیبی که در فهرست تروریست‌ها قرار داشت پس از سازش با امپریالیست‌ها یک‌شبه پاک و منزله شد. همین اسلام مرتجع همیشه همدست امپریالیسم بوده است و شاید زمانی نیز برسد که خدمات آن برای سرکوب جنبش کمونیستی لازم شود.

آنها به دست‌آوردهای خود در حفظ جان انسان‌ها و احترام به حیثیت انسانی تکیه می‌کنند. ولی همه‌ی تجارب تجاوزات آنها و استفاده‌شان از بمب‌های ناپالم، گازهای سمی و میکروبی و فسفر سفید نشان می‌دهد برای جان مردم پیشیزی ارزش قائل نیستند. آنها به هجو مبارزه‌ی مردم فلسطین مشغولند، به رسانه‌های گروهی که گوش می‌دهید مملو از این اتهامات است. آنها مدعی‌اند "اسلامیست‌ها" جوانان را با وعده‌ی بهشت و وعده‌ی دختران زیبارو به تعداد

۷۰ نفر برای هر کدام، فریب داده به کام مرگ می فرستند. پیام اسلامیت‌ها که منظورشان معمولاً نهضت مقاومت مردم فلسطین است پیام مرگ است که از بطن ایدئولوژی اسلام منشاء می گیرد. آنها برای تحقیر مردم مسلمان فلسطین و عملیات انتحاری آنها چنین عللی را از خود و انبان ایدئولوژی صهیونیسم اختراع می کنند. توگوئی ریشه‌ی مبارزات مردم و جوانان فلسطینی در مشکلات جنسی است. در این است که به آنها می آموزند که پس از مرگ شهید محسوب شده و به بهشت می روند و در آنجا ۷۰ دختر زیبارو را در آغوش می گیرند؟!.

ملاحظه کنید که این دانشمندان و تحلیلگران متمدن تا به چه حد پست فطرت و فرومایه هستند که برای فریب افکار عمومی و شستشوی مغزی از هیچ وسیله‌ی ناشایستی خودداری نمی کنند. صهیونیست‌ها نیز به این استدلال دامن می زنند. فرض کنیم این استدلال در مورد پسران درست باشد آنوقت تکلیف دخترانی که به عملیات انتحاری متوسل می شوند چه می شود؟ آیا آنها نیز منتظر ۷۰ پسر در بهشت هستند؟ آیا یک مسلمان "اسلامیت" می تواند اساساً چنین استدلالی را به مغز دخترش وارد کند؟!

اگر واقعاً این دروغگوهای متمدن به سخنان خویش باور دارند و مردم را احمق تصور نمی کنند و پیدایش انتفاضه را به علت تمایلات جنسی پسران و دختران می بینند و خلاصه می کنند راه حل آن بسیار آسان است و معلوم نیست چرا تا کنون به عقلشان نرسیده است. اسرائیل می تواند با یاری آمریکا و حزب کمونیست کارگری ضد ایرانی و کلیه‌ی پیروان منصور حکمت که سینه چاک "دموکراسی و مدرنیته" اسرائیل هستند به این آماده گان عملیات انتحاری ۷۱ دختر و یا ۷۱ پسر عرضه کند و روی دست بنیادگرایان حماس بلند شود. کی حاضر است بالاتر بره، بیشتر نبود بزن بریم. با این تاکتیک می شود زمینه‌ی عملیات انتحاری را از بین برد. این نوع استدلال مخدوش کردن مبارزه‌ی مردم فلسطین و تبرئه‌ی آدمکشی صهیونیست‌هاست. این استدلال پرده پوشی اشغال سرزمین فلسطین و تحقیر و توهین به مردم این منطقه است. نمی شود سربازان ارتش نازی در استالینگراد را شهید قلمداد کرد و برایشان بنای یاد بود برپا کرد و جانباختگان فلسطینی را "دیوانه"، "جانی" قلمداد نمود. این دو روئی بر کسی در جهان پنهان نمی ماند.

قوه‌ی "بی طرف" قضائیه و هتک حرمت مقدسات مذهبی

در منشور عمومی حقوق بشر سازمان ملل متحد از آزادی مذهب، وجدان و عقیده به عنوان حقوق ابتدائی اساسی بشر صحبت می شود. متن دقیق آن چنین

است: "هر انسانی از حق آزادی عقیده، وجدان و دین برخوردار است. این حق شامل این آزادی است که دین و یا اعتقاداتش را عوض کند، دین و یا اعتقاداتش را به تنهایی و یا بطور جمعی با سایرین در انظار عمومی و یا خصوصی از طریق آموزش، عمل کردن، نیایش با خدا و انجام مراسم اعلام دارد". همین حقوق برسمیت شناخته شده‌ی بین‌المللی که دولت دانمارک هم پای آنرا امضاء کرده است در همه‌ی دموکراسی‌های غربی در قوانین اساسی آنها بازتاب دارد. ما برای نمونه به قانون اساسی آلمان مراجعه می‌کنیم. در قانون اساسی آلمان در زمینه‌ی آزادی مذهب می‌آید: "آزادی ایمان، وجدان و آزادی دینی و جهان بینانه خدشه ناپذیرند". در همین قانون "آزادی اجرای بی‌مانع مراسم مذهبی تضمین می‌شود".

آزادی مذهب بر اساس تعریف بی‌قید و شرط است لیکن آزادی مذهب می‌تواند زمانی که این آزادی با سایر حقوق مندرج در قانون اساسی در تناقض قرار گیرد (از جمله حقوق اساسی سایر افراد و یا خود اصول قانون اساسی) محدود گردد. برای مثال همه‌ی خانواده‌ها باید فرزندان‌شان را به مدرسه بفرستند حتی اگر بر اساس اعتقادات خویش با محتوی دروس از جمله تئوری "تحول تدریجی داروین" و یا "علوم جنسی" موافق نباشند. آنها نمی‌توانند به استناد "آزادی مذهب" از این کار سر باز بزنند. حقوق اساسی آنها در این حالت تابع حقوق عمومی تری است که در قانون اساسی درج و تعریف شده است. برعکس آزادی بیان به کسی اجازه نمی‌دهد به هتک حرمت مقدسات جوامع دینی بپردازد و به آنها توهین کند و خود را بر بالای قانون اساسی و حقوق برسمیت شناخته شده در آن قرار دهد. در اینجا همانگونه که حد آزادی مذهب تعیین شده بود حد آزادی بیان نیز توسط قوانین جاری کشور تعیین می‌شود. در بند ۱۶۶ قانون کیفری آلمان هتک حرمت از مقدسات جوامع مذهبی جرم محسوب شده و حداقل سه سال زندان دارد. قانونگذار با بیان حقوق اساسی انسان‌ها و اینکه حیثیت انسانی قابل تعرض نیست حدود آزادی بیان را نیز تعیین کرده است. تخطی از این مرز جرم است و باید تحت پیگرد قانونی قرار گیرد.

این‌ها سخنان ما نیست سخنان نمایندگان بورژوازی همین ممالک است. پرسش این است که به چه مناسبت دادستان کل کشور پا به میان نمی‌گذارد و علیه‌ی روزنامه "دی ولت" در آلمان اعلام جرم نمی‌کند. توهینی که وی به مذهب اسلام کرده است مغایر با حدود و ثغور حقوقی است که بعنوان حق آزادی بیان به آن استناد می‌کند و مخل آرامش و آسایش عمومی است.

در دانمارک منتقدین به کاریکاتور محمد که آنرا به درستی هتک حرمت پیامبر اسلام می‌دانستند به قوانین دولت "دموکراتیک" دانمارک متوسل شده و خواستند بر اساس قوانین دانمارک به این فاشیستهای لجام گسیخته دهنه زده

شود. در ۷ ژانویه ۲۰۰۶ دادستان کپنهاگ تصمیم گرفت شکایت از روزنامه فاشیستی "بیلندز پستن" را مختومه کند و معوق نماید. قوه قضائیه دانمارک به وظیفه قضائی خویش مغرضانه عمل نکرده است. مگر قرار نبود همه‌ی انسان‌ها در مقابل قانون مساوی باشند؟ آیا توهین به مقدسات مسلمانان جرم نیست؟

نه تنها دولت دانمارک بلکه دولت فرانسه، نروژ، اتریش و... نشان داده‌اند که بندهای قانون اساسی و حفاظت از اجرای آنها برایشان حرف مفت است. احترام به آنها یا توهین به آنها به منافع سیاسی روز آنها بر می‌گردد. این اصول که بعنوان برتری غرب "متمدن" جا زده می‌شود و مرتب به عنوان دست‌آورد دنیای "برتر" غرب با تبختر به آن استناد می‌شود اصولی جاودانی و لایتغیر نیستند و بطور دلخواه قابل تفسیر و تعبیر می‌باشند. هر کس زورش بیشتر بود تفسیر آنرا به دلخواه خود به عهده می‌گیرد.

روشن است که اهانت به محمد و یا خانه‌ی کعبه و یا قرآن برای یک مسلمان بزرگ‌ترین اهانت و هتک حرمت مقدسات وی است. اگر دشنام و افترا به پیامبر اسلام توهین نیست، پس مدعیان هواداری از آزادی بیان چه چیز را توهین و افترا می‌دانند که قابل پیگرد باشد؟ آنوقت نباید در این ممالک "دموکراسی" غربی هیچ گفته‌ی توهین آمیز و اغتشاش برانگیز و هتک حرمت به موجب قانون اساساً مورد تعقیب قرار گیرد. آنوقت بند قانونی که سیاه بر سفید در کتب قانون می‌نویسند حرف مفت و کلاشی سیاسی است. در این جا پای یک آخوند شپیشو در میان نیست پای بنیانگذار اسلام در میان است. باید کودن بود تا این قیاس ساده را نفهمید؟

حال به امر مشابه دیگری مراجعه می‌دهیم که در همین اواخر اتفاق افتاده است.

می‌گویند کلیسای مرتجع کاتولیک زمین‌های بهشت را به ثروتمندان می‌فروخت و بنگاه معاملات ملکی باز کرده بود و از این راه ثروت هنگفتی را ذخیره کرد. روشن بود که مالکین املاک بهشت پس از مرگ بدون گذر از جهنم در خانه‌های خویش در بهشت سکنی می‌گزیدند و از عذاب جهنم در امان بودند. این وضعیت مسخره تا روزی ادامه داشت که یک رندی درخواست خرید زمین‌های جهنم را از پاپ اعظم کرد. بزرگان مذهب کلیسا که بوی پول مفت به مشامشان رسیده بود و برایش این خریدار نادان می‌خندیدند به فوریت با آن موافقت کرده و با دریافت مبلغ ناچیزی زمین‌های جهنم را به وی فروختند و سند مالکیت برایش صادر کردند. پس از اتمام معامله مرد رند اسناد خرید املاک جهنم را منتشر کرد و اعلام نمود که از امروز کسی را به جهنم راه نمی‌دهد. تازه آنوقت بود که کلیسای کاتولیک فهمید که چه رودستی خورده است و مجبور

شد از فروش زمینهای بهشت که حال مجاناً در اختیار همه قرار می گرفت چشم پوشید. این واقعیت به چند قرن پیش بر می گردد ولی اخیراً در کشور ایتالیا آقای لونیجی کاسچیولی Luigi Cascioli که یک لامذهب مترقی ایتالیائی است از دست همکلاسی قدیمش آقای انریکو ریچی Enrico Righi که یک کشیش کاتولیک است بدست دادگاه پناه برده و شکایت کرده است که این کشیش از ساده گی مردم سوء استفاده کرده و از آنها برای کلیسا مالیات گرفته و کمک مالی جمع می کند و همه این اقدامات را تحت نام اینکه شخصی بنام عیسی مسیح در قید حیات بوده است انجام می دهد. از آنجا که چنین شخص وجود خارجی نداشته و تنها افسانه اش موجود است تقاضا می کنم این شخص را بنام کلاهبردار کیفر دهید. بر خلاف سابق که کلیسای کاتولیک بازنده بود در قرن بیست و یکم دادگاه روم نظر مرد لامذهب را رد کرده و علیه وی بنام مفتری اعلام جرم نموده است. حال آقای انریکو ریچی همچنان حق دارد با بافتن دروغهای مذهبی به نام نامی آزادی بی قید و شرط بیان، سر مردم را شیر بمالد و از آنها اخاذی کند. (نقل خبر از روزنامه ی زوددویچه سایتونگ مورخ ۱۱ تا ۱۲/۰۲/۲۰۰۶).

این نوع برخورد قوه قضائیه به امر مذهب و منافع سیاسی در نمونه های آلمان، ایتالیا و دانمارک و طبیعتاً سایر ممالک غربی است.

حقیقت این است که حتی از نظر حقوقی نیز ما با حق آزادی بیان روبرو نیستیم، از نظر قضائی نیز این اقدام، جرم روشن است و باید کیفر ببیند ولی همه ی رسانه های گروهی و مخبرین مزدور بورژواها و مشتی فریب خورده راه افتاده اند و از آزادی ای دفاع می کنند که وجود خارجی ندارد و حق را می طلبند که حتی قانون اساسی آنها برایشان برسمیت نشناخته است و حدود آنها قوانین جاری مملکت تعیین کرده است. آنچه دارد اتفاق می افتد توهین مستقیم به مقدسات صدها میلیون مسلمان در کره زمین است. این آزادی بیان نیست آزادی در استعمال توهین است، دول اروپائی به این ترتیب چراغ سبزی برای کارزار تبلیغاتی سراسری و ضد قانونی علیه ی مسلمانان را فراهم آورده اند. این فاشیسم آشکار و چسباندن ستاره ی داود به سینه ی مسلمانان است. یهودی ستیزی بورژوازی اروپا به مسلمان ستیزی ارتقاء یافته است. این خواست روشن صهیونیست های اسرائیلی در اروپا و سراسر جهان است و دست کثیف آنها از این آستین مندرس بیرون زده است.

اپوزیسیون ایران و حزب کمونیست کارگری ضد ایرانی

از بی اعتبار کردن مسلمان ها، منفرد کردن آنها تا کشتن و نابودی آنها و اعزامشان به اتاق های گاز و کوره های آدمسوزی فقط یک قدم است. آنکس که

رای به تحقیر و توهین بدهد و نفرت ضد اسلامی را دامن بزند و تبلیغ کند وقتی بعنوان حمایت از آزادی، مسلمانان را بعنوان تروریست، بدون محاکمه به زندان ابوغریب و یا گوانتانامو فرستادند، باید از این اعمال دفاع کند. این افراد همان‌هایی هستند که از "آزادی بی قید و شرط" امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها دفاع می‌کنند. آزادی بی قید و شرط آنها، حال در عمل ماهیت ضد دموکراتیک و طبقاتی خویش را نشان می‌دهد. آزادی بی قید و شرط برای سرکوب، زندان، شکنجه و اعدام. آنها که مدعی‌اند باید برای حفظ دموکراسی با همه‌ی اشکال ستمگری طبقه‌ی حاکمه جنگید، تحقیر و توهین به اقلیت‌های قومی، ترغیب به شورش علیه‌ی آنها را نیز باید شکلی از ستمگری بدانند. برای آنها همه‌ی مردم فلسطین چون حماس را انتخاب کرده‌اند، مستوجب مرگند. همه‌ی مردم لبنان چون پشت حزب‌الله ایستاده‌اند مستوجب مرگند، همه‌ی نهضت مقاومت مردم عراق چون مخالف امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها هستند مستوجب مرگند. همه‌ی مردم افغانستان مستوجب مرگند، همه‌ی مردم ایران که از حق مشروع ایران در غنی‌سازی اورانیوم دفاع می‌کنند مستوجب مرگند. حزب کمونیست کارگری ضد ایرانی در همه‌ی رنگ‌های گوناگونش از این قماش است و در چارچوب مبارزه‌ی هانتیگتون با اسلام، مبلغ کشتار مسلمان‌هاست. وی با تبلیغات گسترده‌ی خویش شرایط ذهنی این تجاوزات، سرکوب‌ها، شکنجه‌ها و کشتارها را فراهم می‌آورد. امپریالیسم و صهیونیسم به این سازندگان افکار عمومی نیاز دارند و حقوق مناسبی به آنها عطا می‌کنند. آنها از هم اکنون در کار تخریب کمیته‌های ضد جنگ علیه کشور ما ایرانند.

پیروان آدم گمراهی بنام منصور حکمت که عمرش را به آریل شارون داده است، همراه با اسرائیل از فدراسیون جهانی فوتبال تقاضا نمودند که از شرکت تیم ملی فوتبال ایران در مسابقات جهانی ممانعت شود. البته از مشتی و طنفروش که شرم دارند از وطنشان دفاع کنند و خود را ایرانی بنامند بیش از این انتظار نمی‌رود. همه‌ی دولت‌های جهان از جمله دولت‌های امپریالیستی، همه‌ی سازمان‌های جهانی ورزشی با این روش مخالفت کردند زیرا فهمیدند که چنین تیری فقط به قلب مردم ایران می‌نشیند و نه به قلب جمهوری اسلامی. تنها دولت اسرائیل خواهان این اقدام بود و بر آن پافشاری کرد. حزب کمونیست کارگری ضد ایرانی نیز این دستورات را مستقیماً با الهام از اسرائیل طرح کرد و در راستای سیاست آنها گام برداشت.

این تشکل آلوده خواهان تحریم ایران، تجاوز به ایران، اخراج تیم ملی فوتبال ایران از همه‌ی عرصه‌های جهانی است. آنها با هر چه ایرانی است مخالفند. آنها ضد ایرانی‌اند. آنها برای اسرائیل بیشتر دل می‌سوزانند تا برای مردم ایران. آنها ترجیح می‌دهند بجای تیم ملی فوتبال ایران تیم ملی اسرائیل در

مسابقات جهانی شرکت کند. آنها عاشق "کیبوتس‌های دموکراتیک و مترقی" آریل شارون هستند.

ما برای اینکه خوانندگان توفان را با دورویی، ریاکاری و آشفته فکری و عوامفریبی این تشکل آشنا کنیم به نقل قولی از پلاتفرم دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران علیه‌ی تروریسم اسلامی ۶ شهریور ۱۳۸۴ پلاتفرم سیاسی آنها که در تحت تأثیر جو ضد اسلامی در انگلستان پس از واقعه‌ی بمب گذاری در لندن به نگارش آمده بود جلب می‌کنیم. آنها نوشتند:

« تروریسم کار مسلمانان نیست. سیاست استراتژیک جنبش اسلام سیاسی و جریان‌ات تروریست اسلامی است. سیاستی که بجای جریان‌ات و دولت‌های اسلامی افراد مسلمان را هدف تهاجم سیاسی و تبلیغی خود قرار می‌دهد، راسیستی و ضد انسانی است. این سیاست‌های ارتجاعی عملاً منجر به مقبولیت جریان‌ات و فرقه‌های ارتجاعی اسلامی در میان قربانیان راسیسم و محیط‌های اسلامی می‌شود. مبارزه‌ی قاطع با راسیسم و مسلمان ستیزی يك وجه مهم مبارزه علیه‌ی اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی است. »

باید پرسید اگر شما به این گفتار خویش اعتقاد دارید چرا با فاشیست‌ها و راسیست‌های دانمارکی هم دهن شده‌اید و پیامبر اسلام را که یکی از مقدسات مسلمانان است تروریست می‌نامید و کاریکاتورهای وی را چاپ کرده و توزیع می‌کنید؟ مگر این کار جریحه‌دار کردن احساسات مسلمانان نیست؟ چرا در این نوشته‌ی خود تروریسم را نه کار مسلمانان بلکه استراتژی جنبش اسلام سیاسی قلمداد می‌کنید ولی در عمل همه‌ی مسلمانان را تروریست می‌دانید و در تعزیه‌ی فاشیست‌ها و راسیست‌ها و مسلمان‌کش‌ها سینه می‌زنید و قمه می‌کشید. اعضاء فریب خورده‌ی شما در همه جا کاریکاتورهای محمد را با افتخار تکثیر کرده و پخش کرده‌اند، خانم آذر ماجدی در مصاحبه‌های خویش در کنار فاشیست‌ها و راسیست‌ها قرار گرفته و برای هجوم به مسلمانان، تئوری بافته است. شما بخواست صهیونیسم و تئوری‌های ساموئل هانتینگتون، ضد اسلام هستید نه ضد مذهب و این خواست اسرائیل و آمریکاست. این لکه را هرگز نمی‌توانید در آب دریاها نیز شستشو دهید. تناقضات در رفتار و گفتار شما از این دورویی ناشی می‌شود.

حتی سلطنت طلبان ناچارند در این عرصه از ترس احساسات عمومی و حتی احساسات بسیاری از سلطنت طلبان متدین دو دوزه بازی کنند. در حالی که تصویر کاریکاتور محمد را با اهانت به مقدسات اسلام مساوی می‌دانند ولی در

مورد حق آزادی بیان و مطبوعات سکوت می کنند و روشن نمی کنند که آیا با استدلالات فاشیست‌ها و راسیست‌ها موافقت و یا مخالفند. آیا اعتراض به این کاریکاتور نقض آزادی بیان و مطبوعات است و یا چنین نیست؟ آنها در این گرفتاری راه فرار را در این می بینند که در کیهان لندنی حمله‌ی خویش را متوجه‌ی اعتراض مسلمانان جهان بنمایند و امپریالیست‌ها و اسرائیلی‌ها و پرووکاتورها را از زیر ضربه بدر آورند.

اگر کسی به اصل ماهیت نزاعی که در گرفته است پی نبرد در پیچ و خم‌های سیاسی و مانورهای امپریالیستی در مانده خواهد شد و در بحث‌های جزئی و فرعی و بی اهمیت گم می شود. فقط در متن مبارزه علیه‌ی تئوری‌های هانتینگتون و افشاء تبلیغ نفرت ضد اسلامی است که می توان رهبری مبارزه‌ی مردم را به دست گرفت، اعتماد آنها را جلب کرد و از سوء استفاده‌ی بنیادگرایان مذهبی جلو گرفت.

حکمتیسم و صهیونیسم

چاقوئی که دسته‌ی خودش را نمی برد

[به نقل از توفان شماره ۷۳]

صهیونیسم و امپریالیسم دوستان صمیمی یکدیگرند. آن کس که مورد حمایت امپریالیسم است از محبت‌های صهیونیسم نیز برخوردار است. "حزب کمونیست کارگری ایران" سوگلی امپریالیست آمریکا در منطقه است. ما شما را به شهادی که از غیب برای ما رسیده است رجوع می دهیم.

« آمریکا که در سال‌های ۱۹۸۰ از فاندامن‌تالیست‌های اسلامی علیه‌ی کمونیست‌ها در افغانستان استفاده کرد، اکنون خیال دارد برای پایان دادن به رژیم اسلامی در ایران از کمونیست‌ها استفاده کند. (بر گرفته از روزنامه‌ی "تایمز آسیا" مورخ ۲۱ ژوئن ۲۰۰۳ توسط ب. رامن مندرج در سایت روزنه وابسته به "حزب کمونیست کارگری ایران" تحت عنوان "آمریکا یک متحد کمونیست علیه‌ی ایران پیدا می‌کند") »

در این مقاله به صراحت تأیید می‌شود که آن متحدهای "کمونیست" هیچ کسان دیگری نیستند جز "حزب کمونیست کارگری ایران" که توسط آمریکائی‌ها برای مبارزه علیه‌ی "اسلام سیاسی" انتخاب شده‌اند. "ح. ککا" با دست خود این مدرک را در سایت روزنه در تاریخ ۲۷/۰۶/۲۰۰۳ قرار داد. این که دولت اسرائیل یک دولت "دموکراتیک"، "مدرن" و "غربی" است بخشی از تبلیغات ایدئولوژیک صهیونیست‌های اسرائیلی است که توسط سازمان "موساد" در سراسر دنیا از طریق مطبوعات و یا سازمان‌های هوادارش پخش و تبلیغ می‌شود. این نظریه را اندیشمندان حرفه‌ای آنها در آشپزخانه‌ی ایدئولوژیک صهیونیسم و امپریالیسم از آن جهت پروراندند تا در مبارزه‌ی ضد صهیونیستی و ضد امپریالیستی به ایجاد نفاق دست زده و بخش‌های متزلزلی را که در توهم "جامعه‌ی باز" و مقولات غیر طبقاتی از این نظیر بودند از صف مبارزه‌ی ضد امپریالیستی مجزا کنند. تکیه بر ماهیت "دموکراتیک"، "مدرن" یک دولت اشغالگر و نژاد پرست که پا در جای پای نازی‌ها گذارده است با هدف محق جلوه دادن این دولت در قیاس با دیکتاتورهای در قدرت، در ممالک مسلمان پیرامونی اسرائیل صورت می‌گیرد. اندیشمندان آنها می‌خواهند در عرصه‌ی مبارزه‌ی ایدئولوژیک این تفکر را به مردم القاء کنند که دولت "دموکراتیک" و "مظلوم" اسرائیل علیرغم همه‌ی نقطه ضعف‌های قابل اغمازش به مراتب بهتر، انسان‌تر و مطلوب‌تر از دیکتاتورهای اسلامی و ظالم و مستبد پیرامونش است و برای ممالک اروپا و آمریکا، کشور اسرائیل مظلوم فاقد خطری است که از اسلام مخوف مستبدان خاورمیانه که زیرزمین‌های خوفناک و سیاهچال‌های مرطوب شکنجه دارند، بر می‌خیزد. و لذا حمایت گسترده و مداوم از اسرائیل حمایت از "دموکراسی" در قبال "ارتجاع سیاه" است. در ممالک مستبد اسلامی حجاب اجباری است، لیکن در اسرائیل "دموکراتیک" مهرویان و مه‌پیکران می‌توانند با مینی ژوپ جلوه‌گری کنند. این زیربنای تفکر کسانی است که می‌خواهند از جانب "چپ" و از منظر

"ترقی" و "تمدن" و "مدرنیته" آخرین مرزهای بی شرمی را در حمایت از صهیونیست‌های اسرائیل از پیش پای بردارند.

در گزینش این نوع استدلال، امپریالیست‌های "دموکرات" خود را از این نظر به کوچی علی‌چپ می‌زنند تا پرده پوشی کرده باشند که همه‌ی این دول مستبد و جنایتکار را خود آنها در مبارزه با ایده‌ی انسانی کمونیسم بر سر کار آورده و تا به امروز از آنها دفاع کرده و می‌کنند. این تبلیغات گمراه‌کننده که به ویژه گُردهای ناسیونال‌شوونیست عراقی در گذشته با علاقه آنها را به عاریت می‌گرفتند، ژست مترقی و دموکراتیک به مخالفت آنها بر ضد حسن و البکر و صدام حسین می‌بخشید و انباشتن جیب‌های خالی‌شان را از کمک‌های مشروط صهیونیست‌ها تبرئه می‌کرد. بر اساس همین توجیهات، آنها کارشناسان صهیونیست را در منطقه به گرمی مورد استقبال قرار می‌دادند و می‌دهند، جریان‌های دیگری نیز که با جیب‌های خالی به منطقه رسیده بودند بزودی از این معجزه‌ی "دموکراتیک" بودن اسرائیل سیراب شده و در تبلیغ این ایدئولوژی صهیونیستی مشارکت گزیدند. سخنان "حزب کمونیست کارگری ایران" ("ح.ک.ا") در تجلیل از دولت اسرائیل مانند سلام روستائی بود که بی طمع نیست و نبود. بهمین جهت آنها نیز در این گُر دستجمعی با اندیشمندان صهیونیسم هم‌آوا شدند.

تئوریسین گمراه این حزب به نام مستعار منصور حکمت در مصاحبه‌ی خویش با آقای صفا حائری در ژانویه ۱۹۹۹ اظهار داشت:

«... از نقطه نظر سیاسی، اسرائیل مدرن‌تر، دموکراتیک‌تر و غربی‌تر است. اگر زندان‌های مخصوصی دارد، ولی امکان اعتراض و انتقاد هم در آنجا هست. چیزی که فکر نمی‌کنم در زندان‌های شاه حسین و یا شاه فهد امکان داشته باشد.»

حزب "ک.ک.ا" حتی تا به آنجا رفت که نه تنها دفاع علنی از ماهیت "دموکراتیک" دولت اسرائیل را به عهده گرفت بلکه مدعی شد که اسرائیلی‌ها سوسیالیسم را در شکل کیبوتسی در کشورشان پیاده کرده‌اند و این "شاهکار"، آن نوع سوسیالیسمی است که آنها سال‌ها طالب تحقق آن هستند. حتی این حزب در کنگره‌ی خویش مصوبه‌ای به تصویب رسانید که دست دفتر سیاسی این حزب را با اختیار تام و بدون رعایت اصول شفافیت و بدون نظر اعضاء در دریافت کمک مالی، از همه‌ی ممالک ارتجاعی جهان بجز ارتجاع اسلامی و حتی دولت "دموکراتیک و مدرن" اسرائیل باز می‌گذاشت. در بحث‌های درونی این حزب حتی نمونه‌های اسرائیل و کویت به منزله‌ی دولی که پس از جنگ

جهانی دوم علیرغم کوچکی امکان بقاء یافته و از طرف سازمان ملل متحد به عنوان کشورهای مستقل به رسمیت شناخته شده‌اند، یاد می‌شد و باید سرمشقی برای تجزیه‌ی کردستان ایران قرار می‌گرفت تا "ح.ککا" در آنجا بر سر کار آید و به عضویت سازمان ملل متحد در آید. این حزب با کمال خونسردی تراوش چنین افکار ارتجاعی را تحمل می‌کرد بدون آن که با آن مبارزه کند. حزب کار ایران (توفان) مقالات متعددی در افشاء ماهیت این حزب و همکاریش با اسرائیلی‌ها نوشته است و لزومی به تکرار آن نمی‌بیند. این حزب دولت‌های ارتجاعی اسلامی را به عنوان "اسلام سیاسی" مورد یورش قرار می‌دهد ولی از دولت یهودی و سیاسی اسرائیل که آریل شارون نماینده‌ی حزب فاشیستی و مذهبی لیکود در رأس آن قرار دارد سخن نمی‌گوید. سیاست این حزب حمله‌ی پر سر و صدا به جریان‌های "تروریستی سیاسی اسلام‌گرای" است تا جنایات صهیونیست‌ها که جنایات تروریستی‌شان را با هواپیما و هلیکوپتر و مأمورین اعزامی امنیتی به سراسر جهان انجام می‌دهند بی‌سر و صدا در پرده افتد. بسیاری از افراد، شخصیت‌ها، احزاب و سازمان‌ها و گروه‌ها به این نقش پر از تناقض و شک برانگیز این حزب در حمایت از اسرائیل و همکاری با سلطنت طلبان و دشمنی با اسلام و مسلمانی که در زیر نقاب "مبارزه با مذهب" صورت می‌گیرد اشاره کرده‌اند ولی این جریان یک بار نیز حاضر نشده است صهیونیست‌های اسرائیلی را محکوم کند، یکبار نیز حاضر نشده است در مراجع و ارگان‌های رسمی خود دریافت کمک مالی از اسرائیل و مراجع وابسته به آن را به طور مستقیم یا غیر مستقیم مثلاً از طریق دارو دسته‌های گرد عراقی و یا ایرانی و یا نظایر آنها، در حال و گذشته تکذیب کرده و تأکید کند که دریافت هرگونه کمکی این چنینی از امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها و دول نظیر آنها از جمله در شکل دولت اسرائیل، خیانت به منافع طبقه‌ی کارگر ایران و جهان و خیانت به منافع ملی ایران است و هر تشکلی که به چنین ننگی تن در دهد باید در آینده به شدیدترین وضع به سزای چنین خیانتی برسد. حزب کار ایران (توفان) زیر چنین سندی را حاضر است با جان و دل امضاء کند و تأیید نماید که چنین تشکل‌هایی از نظر ما جاسوسان و خائنین به مردم جهان و ایران هستند. ولی آیا "ح. ککا" نیز زیر چنین سندی را امضاء می‌کند؟ هرگز! آنها از شما مدرک بانکی طلب می‌کنند تا ادعای این که اسرائیل به حساب آنها پول ریخته است قطعیت یابد؟! طبیعی است که چنین مدرکی را "موساد" در اختیار هیچ جریانی بویژه اگر مخالف "ح.ککا" باشد قرار نمی‌دهد. ولی گناه آن تشکل‌هایی چیست که این حزب را نوکر بی‌جیره و مواجب اسرائیل می‌دانند؟! آن وقت شماره‌ی چکی هم در کار نخواهد بود تا بشود از نظر حقوقی به آن استناد کرد. البته حق‌الزحمه جای خود دارد. اجرت، کمک مالی نیست. حق

جبران خدمات است. "ح.ککا" حق ندارد خویش را با سایر تشکلهای ایرانی مقایسه کند زیرا بجز سلطنت طلبان و این حزب، کسی را نمی یابید که چنین با حيله گری از اسرائیل حمایت کند و بر ضد مسلمانان تحریک و بسیج نماید، حتی سلطنت طلبان نیز علیه ی مسلمانان این چنین تحریک نمی کنند که این حزب می کند. این سرنوشت همه ی کسانی است که مبارزه با مذهب را از مبارزه ی طبقاتی جدا می کنند و مذهب را نیز برای خوش خدمتی به اسرائیل به مذهب اسلام خلاصه می نمایند و به این نوع مبارزه نیز افتخار می کنند و به خود مدال می دهند. نفرت آنان از مسلمانان، انسان را بیاد خام های صهیونیست می اندازد. این حزب تنها تشکل ایرانی است که مشاطه گر تئوریک اسرائیل در منطقه است. اگر چنین وکیل مدافعی از اربابش حق الزحمه نگیرد فقط سرش کلاه رفته است. سیاست این حزب صرفاً اشتباه در این جا و یا آنجا نیست که می تواند دامن هر تشکل سیاسی دیگر از جمله حزب کار ایران (توفان) را نیز بگیرد، سیاست آنها، سیاست مداوم، مستمر و تئوریکی است که چون خط قرمزی در تمام عرصه های فعالیت آنها بروز می کند و از پس ستاره ی سرخ کاذبی که به دست گرفته اند ستاره ی آبی داود نمایان است.

در "قرار پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران" تحت عنوان "اصول رابطه با دولت ها" یک حزب چند ده نفری که هنوز به غوره هم تبدیل نشده و نه به دار است و نه به بار، در مالیخولیای خویش، خود را در سطح و هم تراز دولت های جهان پنداشته و بیمارگونه مدعی می شود که باید ضوابط همکاری را با دولت ها؟! و حتماً منظور با وزارتخانه های خارجه، دارائی و امنیت این دولت ها است، تنظیم کند. این گنده گوئی و بلند پروازی، ناشی از بیماری خود بزرگ بینی نیست، ناشی از دلیل تراشی برای دریافت کمک های "بی قید و شرط" مالی است. نیاز به اثبات نیست که این تشکل نه قابل قیاس با جنبش آزادیبخش فلسطین است و نه با جنبش های آزادیبخش ویتنام و کامبوج. حتی به جسارت می توان چنین قیاس ناواردی را توهین مستقیم به این جنبش ها تلقی کرد. ولی چنین سندی را پلنوم حزبی آنها تائید می کند، خود را تا سطح دولت های بدون سرزمین بالا می کشد تا خوشگذرانی کادرهای بیکاره را تضمین و تأمین نماید. مضحک این است که این تشکل به سرزمین مادری و میهن پرستی نیز اعتقادی ندارد و برای اسرائیل بیش از ایران دل می سوزاند.

ما به اسناد منتشر شده ی خود شما که غیر قابل تکذیب اند مراجعه می دهیم و می طلبیم که اگر صمیمیت و شفافیتی در کار شما هست شماره ی چک بانکی این کمک های دولتی را برای اطلاع عموم منتشر کنید. حزب کار ایران (توفان) از این عده می پرسد که به چه جهت دفتر سیاسی این حزب به مصوبات پلنوم خویش که در آن اخاذی از اسرائیل را حلال تشخیص داده است احترام نگذاشته

و عمل نمی کند؟ به چه جهت در کارش شفافیت نیست و اعضاء اش را از مقدار این کمک ها که برای دوران بازنشستگی کادرها لازم است آگاه نمی کند؟ به چه جهت مصوباتی تصویب می کند که لازم الاجراء نیست؟ به چه جهت دفتر سیاسی به مصوبات پلنوم عمل نمی کند و کسی جرأت ندارد از آنها بازخواست کند و نتایج اقداماتشان را جویا شود؟ اگر این طور نیست و این اتهامات ما پایه و اساس ندارد پس لطفاً با انتشار چک و یا حواله‌ی بانکی دست ما را رو کنید تا همه بپذیرند که حزب شما به مصوباتش احترام گذاشته و به آن صمیمانه عمل نموده است و در سطح دولت ها به مذاکره نشسته، تبادل نظر کرده و اطلاعات داده و پول بی قید و شرط گرفته است. مصوباتش برای تشریفات نیست، طرح و تصویب آنها با دوراندیشی و تعمق صورت گرفته است.

به هر صورت این مبارزات و افشاءگری ها در مورد این تشکل آنها را وادار کرده است بدون آن که در سیاست ماهوی خویش تغییری دهند، بدون آن که روشی در پیش گیرند که در عمل به نفع صهیونیسم و امپریالیسم در منطقه نباشد در نوع بیان نظریات خود از این پس جانب احتیاط را از دست ندهند به مصداق این که "آهسته برو آهسته بیا تا گربه شاخت نزند" پلورچین پلورچین از انظار پنهان شوند. این است که واژه های پرخاشجویانه برای "ایز" گم کردن حواله‌ی اسرائیل می شود بدون آن که در ماهیت امر تغییری صورت گرفته باشد. آنها در سند پلاتفرم دفتر سیاسی خود حتی راه حلی برای مشکل فلسطین ارائه می دهند. خوب است که دل و روده‌ی این راه حل پیشنهادی را بشکافیم و نظریات صهیونیست ها را از درون آن بیرون بکشیم:

« حل مساله‌ی فلسطین

کشور مستقل فلسطینی باید تشکیل شود. مردم فلسطین باید کشور مستقل و دولت متساوی الحقوق خود را داشته باشند. اسلام سیاسی از ظلم و ستمی که تاریخاً بر مردم فلسطین رفته است تغذیه می کند. این جنبش ارتجاعی علیرغم این که کوچک ترین ربطی به ستم وارده بر مردم فلسطین ندارد اما از نارضایتی و بی حقوقی مردم در فلسطین و خاورمیانه بهره برداری می کند و برای خود سرمایه‌ی سیاسی می سازد. باید دولت اسرائیل و حامیان غربی آن را تحت فشار قرار داد تا صلح و ایجاد دولت مستقل فلسطینی را با تمام حقوق شناخته شده‌ی بین المللی به رسمیت بشناسد. باید دول غربی را تحت فشار قرار داد تا به حمایت بی قید و شرط خود از سیاست های ارتجاعی و تجاوزگرانه‌ی دولت اسرائیل خاتمه دهند. تشکیل کشور فلسطینی و برقراری صلح پایدار در خاورمیانه رکن اساسی و یک پایه‌ی ریشه کن

کردن تروریسم اسلامی در سطح جهان است. »(نقل از پلاتفرم دفتر
سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران علیه تروریسم اسلامی
مصوبه‌ی دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران، مورخ ۲۵ اوت
۲۰۰۵ مطابق ۶ شهریور ۱۳۸۴).

نخست این که "ح. ککا" با دُهل پر سر و صدا مدعی است با تشکیل دولت
مستقل فلسطینی موافق است. آفرین بر آنها! با تشکیل چنین دولتی حتی اسرائیل
هم موافق است، منتها باید این دولت "مستقل" فلسطینی به صورت
"هوم‌لند"های آفریقای جنوبی باشد، باید سرزمین‌های محصور در خاک
اسرائیل و بدون ارتباط با یکدیگر باشد، باید فاقد مرز آبی و هوایی باشد، در
زبان عادی به این چنین سرزمین‌هایی زندان و یا اردوگاه می‌گویند،
امپریالیست‌های آمریکائی و اروپائی نیز با تشکیل چنین دولتی موافق‌اند. فقط
فلسطینی‌ها زیر بار نرفته‌اند و قرارداد ارتجاعی "اسلو" را نپذیرفتند. افزودن
واژه‌ی گمراه‌کننده‌ای نظیر "دولت متساوی‌الحقوق" نیز مشکل‌گشای هیچ
مسئله‌ای نیست زیرا سخن بر سر تعریف این حقوق است. باید روشن کرد که
نیروهای مخالف صهیونیست‌ها چه حقوقی را برای ملت فلسطین که باید دولت
مستقل تشکیل دهد به رسمیت می‌شناسند و چه مرز جغرافیائی و چه
خصوصیات سیاسی برای آن دولت قائلند. مردم فلسطین می‌خواهند که اسرائیل
متجاوز به پشت مرزهای به رسمیت شناخته شده‌ی بین‌المللی توسط سازمان ملل
متحد باز گردد و بیت‌المقدس را به منزله‌ی پایتخت سرزمین مستقل فلسطین به
رسمیت بشناسد. آیا امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها و "ح. ککا" نیز با این اصل
موافقت؟ و یا این که حق متساوی دولت اسرائیل را در دزدیدن نیمه‌ای از
بیت‌المقدس بنام "اورشلیم" به رسمیت می‌شناسند؟ مردم فلسطین موافقت که
اسرائیلی‌ها آبادی‌های یهودی‌نشین را که در این منطقه بنا شده تخلیه کنند و آنها
را به صاحبان اصلی این سرزمین پس دهند. مردم فلسطین می‌خواهند که سه
میلیون فلسطینی تارانده شده از سرزمین‌های مادریشان به فلسطین باز گردند و
فلسطین مستقل از امکان بقاء مستقل چه از نظر سیاسی، اقتصادی، جغرافیائی
برخوردار باشد. آیا صهیونیست‌ها و امپریالیست‌ها و "ح. ککا" نیز با این
خواسته‌های مشخص مردم فلسطین موافق هستند؟ یا فقط با نصف آنها موافقت و
حق مساوی اسرائیلی‌ها را در این زمینه نیز در نظر می‌گیرند؟! مردم فلسطین
بر این نظرند که دولت مستقل فلسطینی باید ارتش و نیروی انتظامی فلسطینی
داشته باشد که حتماً صفت مسلمانی را نمی‌توان به آن الصاق کرد، زیرا بر
خلاف تبلیغات صهیونیست‌ها و "ح. ککا" فلسطینی حتماً مترادف با مسلمان بودن
نیست، هزاران نفر فلسطینی عیسوی در منطقه زندگی می‌کنند که خواهان

کشور مستقل فلسطین هستند و توسط صهیونیست‌ها از سرزمین ابا اجدادی خویش رانده شده‌اند و برای این استقلال و رهائی از چنگال اشغالگران فاشیست مبارزه کرده و می‌کنند. جرج حبش یک فلسطینی عیسوی تبار یکی از آنهاست که علیه صهیونیست‌های اسرائیلی مبارزه می‌کند. آیا امپریالیست‌ها، صهیونیست‌ها و "ح.ک.ا" نیز با این خواست ملت فلسطین موافقت؟ پس چرا خویشان را در پس کلی گوئی‌هایی نظیر "دولت مستقل فلسطینی... با تمام حقوق شناخته شده بین المللی" پنهان می‌کنند؟ چرا روشن نمی‌کنند که مسئولیت این همه جنایت و آواره کردن میلیون‌ها انسان، پیر و جوان به عهده کیست؟ چرا روشن نمی‌کنند که جنایاتی که وجدان بشریت مترقی را معذب کرده و روزانه شاهد صحنه‌های رقت انگیز و رفتار بربرمنشانه‌ی صهیونیست‌ها از همان سال ۱۹۴۷ هستند دارای کدام سرمنشاء است؟

ما سرنوشت این حقوق بین‌المللی شناخته شده را که این همه در فلسطین مورد علاقه‌ی شماسست و در افغانستان و عراق و یوگسلاوی یاد آن نبودید، در یوگسلاوی، افغانستان و عراق دیده‌ایم که فقط بر روی کاغذ هستند. خود شما نیز این حقوق را به رسمیت نمی‌شناسید زیرا با تئوری‌های ارتجاعی سناریوی "سفید و سیاه" جنبه‌ی "سفید" را در یوگسلاوی و افغانستان و عراق و فلسطین و فردا در ایران به جنبه‌ی سیاه ترجیح داده‌اید و می‌دهید. پس روشن است که این احکام بی پایه فقط بر روی کاغذ حک شده است و در عمل بدون مبارزه‌ی قهرآمیز مردم فلسطین برای اخراج اشغالگران و جنایتکاران و تروریست‌های متجاوز پیشیزی ارزش ندارند. ملت‌های مورد تجاوز محق‌اند با هر وسیله‌ای که در اختیار دارند قوای اشغالگر جنایتکار را از سرزمین خویش بیرون کنند. خروج بی قید و شرط اسرائیل از مناطق اشغالی و رسیدگی به جنایات این تروریسم دولتی شرط هر صلح و شرط هر به رسمیت شناخته شدن حقوق بین‌الملل است. خنده آور است که از مردم فلسطین که سرزمینشان اشغال شده است خواسته شود که به صلح تن در دهند. کدام صلح؟! صلحی که مضمون آن شامل اخراج بی قید و شرط صهیونیست‌های اسرائیلی نباشد صلح نیست ادامه‌ی اشغال و به رسمیت شناختن منافع اسرائیل در منطقه‌ی اشغالی و غصب سرزمین‌های فلسطینی و در حقیقت سیاستی ضد بشری است. صلح صهیونیستی نظیر صلح طلبی آن استعمارگران اروپائی بود که مبارزات سیاهان افریقا برای اخراج خودشان را نژادپرستانه جلوه داده و مدعی بودند که آنها حاضرند در کنار سیاهان زندگی صلح آمیز و مسالمت جویانه‌ای داشته باشند ولی این سیاهان "فاشیست" مانع چنین صلحی هستند. این فاشیست‌های سفید پوست لیکن از امتیازات استعماری خویش نمی‌گذشتند و به تقدس مالکیت خصوصی و اسناد دارائی‌هایشان استناد می‌کردند. فقط کسانی که با زبان صهیونیست‌ها و

امپریالیست‌ها سخن می‌گویند بر ماهیت صلح عادلانه که متکی بر خروج بی‌قید و شرط و فوری صهیونیست‌ها همراه با پرداخت غرامت به آنها است تأکید نمی‌کنند و بر آن پرده‌ی ساتر عوامفریبی می‌کشند. مگر می‌شود از مظلوم خواست که با ظالم تا موقعی که موضوع ظلم بر طرف نشده است صلح کند. اسرائیل نصف سرزمین فلسطین و لبنان و سوریه را هم اکنون اشغال کرده است و از این موضع، خواهان صلح است. اسرائیل همه‌ی حقوق بین‌الملل را زیر پا گذارده، به هیچ مصوبه‌ی سازمان ملل که منافع استعماری وی را تأمین نکند رأی موافق نمی‌دهد و در این زمینه از وتوی جنایتکارانه‌ی امپریالیست آمریکا برخوردار است. وی صلح تحمیلی را مبنای سیاست خویش قرار داده است. این سیاست شانتاژ و زورگوئی است و هیچ فلسطینی شرافتمندی به آن تن نخواهد داد. راستی نظر حزب شما در مورد اشغال بلندی‌های جولان و سرزمین لبنان چیست؟ راستی نظر شما در مورد بمب‌های اتمی اسرائیل چیست که در یک فلسطین دموکراتیک باید آنها را نابود کرد؟ در نشریات شما سخنی هم از این واقعیات نیست. سانسور شما حقیقتاً بی‌قید و شرط است.

امپریالیست‌های آمریکا و متحدینش به عراق تجاوز کرده و این سرزمین را اشغال کرده‌اند. حال خواهان صلح‌اند؟!، حال خواهان آنند که مردم از مبارزه‌ی خویش بر ضد اشغال دست بردارند و متوسل به خشونت و "بربریت" نشوند. حال نیروهای انقلابی مقاومت میهنی را "تروریست‌ها"، "بی‌قانون‌ها"، "اسلامیست‌های سیاسی" و... جا می‌زنند که جنگ طلب‌اند و با آمریکائی‌های صلحجو و آرامش طلب و بشر دوست سر جنگ دارند. آنها باید مثل بچه‌ی آدم بیایند و با آمریکائی‌ها صلح کنند. این استدلال "ح.ککا" است که آن را در بسته بندی خر رنگ کن پیچیده است. به خاطر می‌آورید که تئوریسین‌های شما با عینک دودی در بغداد در فردای اشغال عراق در زیر سایه‌ی اسرائیل و آمریکا، مدعی بودند چون در عراق "دولتی" نیست پس "کسب قدرت دولتی" مقدور نیست"، نتیجه آن که مردم عراق نباید برای استقلال میهنشان مبارزه کنند. ما ایمان داریم که "ح.ککا" با خروج آمریکائی‌ها از عراق و اسرائیلی‌ها از فلسطین مخالف است. آنها این خروج را مشروط بر این می‌کنند که همه‌ی مبارزان فلسطینی و عراقی و نظایر آنها قتل عام شوند و آن گاه که در ادامه‌ی غارت استعمارگران مانعی وجود نداشته باشد آنها نیز حاضرند از صلح نوع آمریکائی و صهیونیستی حمایت بکنند. آنها هم حاضرند به یکباره صلحجو بشوند.

"ح.ککا" در این زمینه همدست صهیونیست‌های اسرائیلی است و در زیر نقاب انتقاد به "سیاست‌های ارتجاعی" اسرائیل در پی غسل تعمید دادن "سیاست‌های غیر ارتجاعی" و "مترقی"، "مدرن" و "دموکراتیک" آنهاست.

آنها می خواهند اسرائیلی ها را صلح طلب جا بزنند و فلسطینی ها را تروریست و مسلمان. حال آن که تا زمانی که سرزمین های فلسطینی در اشغال صهیونیست ها است سخنی از صلح نمی تواند در میان باشد. در شرایط اشغال یک کشور، صلح طلبی حرف مفت و عوامفریبانه است. فهم این مطلب هرگز مشکل نیست، ما در شگفتیم که چرا رهبری "ح.ککا" خود را به نفهمی می زند. مردم فلسطین که مورد کینه و نفرت و اتهام "ح.ککا" به عنوان "تروریست" و "اسلامیست سیاسی" هستند، خوب این مسئله را درک می کنند. این گفته در پلاتفرم بی مایه ی آنها که: "باید دولت اسرائیل و حامیان غربی آن را تحت فشار قرار داد تا صلح و ایجاد دولت مستقل فلسطینی را با تمام حقوق شناخته شده ی بین المللی به رسمیت بشناسد" در حقیقت حرف مفت است و برای فریب افکار عمومی و ممانعت از باز شدن دست این تشکل در افکار عمومی ساخته شده است.

برای این که راه دوری نرویم به گفتار خود آنها متوسل شویم که بعداً مدعی نشوند که به آنها اتهام زده می شود:

« اسلام سیاسی از ظلم و ستمی که تاریخاً بر مردم فلسطین رفته است تغذیه می کند. این جنبش ارتجاعی علیرغم این که کوچک ترین ربطی به ستم وارده بر مردم فلسطین ندارد اما از نارضایتی و بی حقوقی مردم در فلسطین و خاورمیانه بهره برداری می کند و برای خود سرمایه ی سیاسی می سازد. » (نقل از همان سند - توفان).

آنها جنبشی را که در فلسطین علیه ی بی حقی و اشغالگری به وجود آمده و بر اساس تحلیل همه ی تحلیلگران مارکسیست لنینیست و حتی بورژوا ریشه اش در ستم و زورگوئی اسرائیل اشغالگر و جنایتکار نهفته است، به گردن سوء استفاده ی "اسلام سیاسی" که گویا حضورش کوچک ترین ربطی به ستم بر ملت فلسطین نداشته و سر و کله اش فقط برای تغذیه ی آنجا پیدایش شده است، می گذارد. آنها جای علت و معلول را به نفع اسرائیل عوض می کنند. آنها ضعف رهبری مترقی در جنبش فلسطین را که توسط همان امپریالیست ها و صهیونیست ها تا کنون سرکوب شده است به گردن خود جنبش می اندازند و آن را "جنبش ارتجاعی" می خوانند. حال آن که اکثریت مردم فلسطین از این "جنبش ارتجاعی" که برای منافع آنها می رزمد، حمایت می کنند. یک "جنبش ارتجاعی" که برای رهائی میهنش می رزمد و می خواهد به اشغال سرزمینش پایان دهد، می خواهد مانع شود که بولدوزرهای اسرائیلی خانه های آنها را بر سرشان خراب کرده و زمین هایشان را غصب نموده و خاکروبه های خویش را از بالای برج های بلند آبادی نشین هایشان بر سر کلبه های کوتاه

فلسطینی خالی کنند، جنبشی که می رزمد تا سرزمین‌های فلسطین را در درون دیوارهایی به ارتفاع ۸ متر محصور نکنند و آنها را زنده بگور ن سازند، صدها بار شرافتمندتر و قابل احترام‌تر از دارو دسته‌ی خائنی است که با صهیونیست‌ها، امپریالیست‌ها همدستند و برای اشغال سرزمین‌های جهان برای آنها تئوری‌های "سیاه و سفید" می سازند. باید پرسید "اسلام سیاسی" جنبش فلسطین ارتجاعی تر است یا "جنبش حکمتیسم" متعلق به تشکیلی به نام "ح.ک.کا" که با این روش مهربانانه دوستی و الفت با اسرائیل ۲۴ ساعت نیز امکان بقاء در سرزمین فلسطین را پیدا نمی کند. همان طور که در عراق بخت خیانتش محدود بود و در ایران انقلابی نیز جایی برای ادامه‌ی خیانت‌هایش ندارد. کار به اینجا خاتمه نمی یابد. آنها شگردهای دیگری نیز در حمایت از اسرائیل در چنته دارند.

"ح.ک.کا" پس از این چپ اندر قیچی زدن‌های قلمی به یکباره حمله‌اش را بر "اسلام سیاسی" می گذارد و با همه‌ی صهیونیست‌ها و امپریالیست‌ها که به دنبال بهانه برای تداوم اشغال کشورها به بهانه‌ی مبارزه علیه‌ی "اسلام سیاسی" و یا "تروریسم" می گردند هم زبان می گردد. برای "ح.ک.کا" مبارزه‌ی مردم فلسطین علیه‌ی قوای اشغالگر محکوم است. ولی آنها خجالت می کشند از ترس افکار عمومی آن را بر زبان آورند. این که رهبری مبارزه‌ی مردم فلسطین به تدریج در دست نیروهایی نظیر "حماس" قرار می گیرد دقیقاً به این خاطر است که سازشکاران به دنبال همین توصیه‌های امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها و "ح.ک.کا" رفته‌اند. مبارزه‌ی مؤثر با "حماس" برای کسب رهبری جنبش فلسطین تنها از طریق مبارزه‌ی قاطعانه، انقلابی و مستمر علیه‌ی قوای تجاوزگر مقدور است. هر کس که بخواهد به جای قوای متجاوز، وحشی و اشغالگر نیروهای مقاومت را به بهانه‌ی "تروریست‌ها" هدف قرار گیرد و به جای مبارزه علیه‌ی هدف اصلی، به جای مبارزه با عامل و علت که صهیونیست‌ها هستند با "حماس" دست به یقه شود و همه را برای مبارزه علیه‌ی "حماس" تشویق و بسیج کند از منبع ایدئولوژیک صهیونیست‌ها تغذیه می کند و مأمور است تا در کنار سایر سیاست‌های صهیونیستی در منطقه، این سیاست را نیز در میان ایرانیان جا بیاندازد. این سیاست بخشی از کل سیاست صلیبیون امپریالیست است که مسلمان کشی را بر اساس نظریات ساموئل هانتیگتون اصل سیاست تبلیغاتی خویش قرار داده‌اند، تا به تجاوزات گسترده و سُلطه جویانه‌ی خویش پوشاک "تمدن" و "مدرنیته" بپوشانند. تا تلاش کنند مضمون مبارزه‌ی ضد امپریالیستی مردم جهان را با تئوری مسخره‌ی مبارزه علیه‌ی "اسلام سیاسی" که گویا خصلت دوران کنونی را تعیین می کند جایگزین کنند. مسخره است که "ح.ک.کا" از یک عالم غیبی می طلبد و خواهش می کند تا "دولت اسرائیل و حامیان غربی

آن را تحت فشار قرار داده تا صلح و ایجاد دولت مستقل فلسطینی را با تمام حقوق شناخته شده بین‌المللی به رسمیت بشناسد". این عالم غیبی که باید دولت اسرائیل و حامیان غربی (شاید منظور آنها کشور ماداگاسکار باشد - توفان) چه کسانی هستند و در کجای کره زمین زندگی می‌کنند؟ این ضمیر مجهول کیست که باید دولت اسرائیل را تحت فشار قرار دهد تا تسلیم شود؟ آیا کسی به جز خود مردم فلسطین می‌توانند با حمایت مردم جهان این غده‌ی سرطانی در منطقه را به جای خود بنشانند؟ "ح.ککا" از امام زمان می‌خواهد ظهور کند و اسرائیل و حامیان غربی را تحت فشار قرار دهند تا صلح جاودانی را در فلسطین برقرار کند. آیا این یک تحلیل و نگارش کمونیستی است؟ هرگز! یک کمونیست مارکسیست لنینیست به مردم دروغ نمی‌گوید بلکه با صراحت اعلام می‌کند. این صهیونیست‌ها و امپریالیست‌ها هستند که در حمایت از صهیونیست‌های اسرائیلی مانع آند تا صلح عادلانه در منطقه استقرار یابد. برای استقرار صلح باید دشمن صلح را شناخت و با آن مبارزه کرد. برای استقرار صلح باید همه‌ی نیروهای را که علیه‌ی این دشمن مبارزه می‌کنند به رسمیت شناخت و جریان‌های مترقی و دموکراتیک را در درون آنها تقویت کرد. مخدوش کردن خطوط این جبهه، سیاست اسرائیلی‌ها است که توسط نوکران بی‌جیره و مواجب آنها حمایت می‌شود. توسل به عالم غیبی برای تحت فشار گذاردن اسرائیل (بخوانید صهیونیست‌ها - توفان) و حامیان غربی (بخوانید امپریالیست‌ها - توفان) نشان فرستادن مردم در پی نخود سیاه است. به جای راه، چاه را به مردم نشان دادن است، به جای رهنمود مشخص و بسیج‌کننده، ایجاد ابهام و سردرگمی و خاک در فضا پخش کردن است. پیشنهاد بی‌عملی در انتهای درازگوئی‌های ژورنالیستی برای فریب مردم است.

در این پلاتفرم برای رد گم کردن آورده می‌شود:

« قطع فوری حمایت از سیاست‌های تجاوزگرانه و ارتجاعی
دولت اسرائیل ».

"سیاست‌های تجاوزگرانه" و "ارتجاعی" دولت اسرائیل فرمول جدیدی است که این حزب برای فریب افکار عمومی پیدا کرده است. این نقاب جدید نشانه‌ی آن است که خوش مشربی نسبت به صهیونیست‌ها رنگش را از دست داده است و دیگر نمی‌شود به بهانه‌ی مبارزه علیه‌ی "اسلام سیاسی"، تکیه به "حماس" و "جهاد اسلامی" و "حزب‌الله لبنان" نظرها را از جنایات صهیونیست‌های اشغالگر اسرائیلی منحرف کرد. این رنگ عوض کردن‌ها در اثر مبارزه‌ی مستمر حزب ما و افشاء سیاست‌های مکارانه‌ی آنها و در عین حال

حقایق غیر قابل انکار جهانی، دیگر بی ثمر واقع شده است. سیاست‌های اسرائیل نه مربوط به شخص "نتانياهو" و نه مربوط به شخص "آریل شارون" و یا به فرد "اسحاق رابین" و "شیمون پرز" می باشد. این سیاست‌ها جنبه‌ی ماهوی دارند و به اشخاص وابسته نیستند. اگر این سیاست‌ها "شخصی" بودند با تغییر اشخاص عوض می شدند و چه بسا متناقض یکدیگر می بودند و زبانمان لال چه بسا با تغییر این اشخاص این سیاست‌ها به یکباره مترقی نیز از کار در می آمدند. اگر سیاست‌ها "شخصی" اند و در زمان کنونی ارتجاعی اند پس به این حساب دو دو تا چهارتا می توانند در آینده با انتخاب فرد جدیدی و یا حتی خوابنا شدن شخص قبلی، حال و فعلی قبل، مترقی نیز از کار در آیند. فاصله‌ی "سیاست‌های تجاوزگر و ارتجاعی" با "صلحجو و مترقی" اگر بر اساس تحلیل "شخصی" باشد از سر سوزن نیز کمتر است.

ولی مارکسیسم - لنینیسم به ما می آموزد که ماهیت دولت‌ها طبقاتی است. سیاست‌های آنها ناشی از ماهیت طبقاتی و برگرفته از این ماهیت است. سیاست‌های دولت اسرائیل و کابینه‌های آن مربوط به تغییر دولت‌ها به مفهوم هیئت وزیران نیست و تلاش این که سیاست‌ها تعیین شده را موقتی و به گردن دولت‌ها بگذاریم تلاشی پوچ و مرد رندانه است. سیاست‌های اسرائیل محصول ایدئولوژی سرمایه‌دارانه در شکل مذهبی این دولت است و به زبان این حزب محصول "یهودیت سیاسی" است که کودکان را از سال‌های کودکی با این نظریات پوسیده بار می آورند که گویا "یهوه" خدای یهودیان این سرزمین‌ها را به یهودیان بدون حق سفره‌ی بنگاه‌های معاملات ملکی به رایگان بخشیده است. این سرزمین‌ها ملک طلق آنهاست و سند مالکیت آن را به این قوم نژادپرست برگزیده‌ی خدا، در روز آفرینش تقدیم کرده است.

اشغال سرزمین‌های فلسطینی ناشی از اعتقاد به صهیونیسم توسط بورژوازی ناسیونالیست یهودی است. ناشی از خطا و اشتباهات در این یا آن سیاست نیست. و به همین جهت پیشروی‌ها و عقب نشینی‌های این دولت صهیونیستی را نه بر اساس تحولات روز بلکه بر اساس اعتقاد ماهوی آنها باید ارزیابی کرد.

پس عقب نشینی این جریان کنونی یک اقدام تاکتیکی است نباید فریب آن را خورد. حتی بوش و کوندالیزا رایس هم با سیاست‌های شارون در همه‌ی موارد موافق نیستند و آن را بنا بر مصالح روز خطرناک برای خویش و لذا "ارتجاعی" می دانند. اسرائیل صهیونیست است و تا زمانی که صهیونیسم تبلیغ می شود و در مدارس اسرائیل تدریس می شود، تا زمانی که حکومت مذهبی و نژادی بورژوازی یهود توجیه می گردد و دقیقاً به علت همین حکومت مذهبی و شرعی حقوق مدنی و عرفی به رسمیت شناخته نمی شود، باید با صهیونیسم

اسرائیل مبارزه کرد و مبارزه با صهیونیسم، مبارزه با انسان‌های یهودی که مسئله‌ی مذهب را امر خصوصی تلقی می‌کنند و یا منشاء یهودی دارند، نیست بزرگانی نظیر کارل مارکس، لاسال، آلبرت اینشتین، چارلی چاپلین نیز یهودی بودند.

شبه مارکسیست‌های هوادار اسرائیل تلاش دارند مبارزه علیه‌ی صهیونیسم را یهودی ستیزی جلوه دهند حال آن که خود نفس پذیرش صهیونیسم، یهودی ستیزی است. بزرگ‌ترین دوستان "یهودیان"، بزرگ‌ترین و وفادارترین مبارزان ضد یهودی ستیزی، یعنی مبارزان ضد صهیونیسم هستند.

فقط دولت را به هیئت وزیران تعدیل کردن و هیئت وزیران کنونی اسرائیل را دارای "سیاست‌های تجاوزگر و ارتجاعی" دانستن، افشاء ماهیت صهیونیسم نیست. برعکس حمایت از اسرائیل است. صحه بر این اصل است که دولت اسرائیل سیاست‌های غیر تجاوزگرانه و غیر ارتجاعی نیز دارد. این قابل پذیرش نیست که همه‌ی دولت‌های اسرائیلی تجاوزگر و ارتجاعی هستند. پرخاش به اسرائیل با چماق "تجاوزگر و ارتجاعی"، باز کردن در عقب برای حمایت از صهیونیست‌ها است. این که این حزب "قطع فوری حمایت از سیاست‌های تجاوزگرانه و دولت ارتجاعی اسرائیل" را می‌طلبد فقط برای رد گم کردن و فریب مردم و پنهان کردن صهیونیسم و ماهیت طبقاتی دول یهودی در اسرائیل است. باید پرسید چه کسی از این سیاست‌های تجاوزکارانه حمایت می‌کند و چرا از این سیاست‌های تجاوزکارانه دفاع می‌کند. آن حامیانی که مدافع تجاوز و اشغال‌اند کجا هستند، چه کسانی هستند که شما قطع حمایتشان را طلب می‌کنید. ناگفته پیداست که این حامیان هرگز نمی‌توانند دموکرات و آزادیخواه و مملو از احساس بشری باشند. باید این جنایتکاران تروریست را افشاء کرد و نه این که با نام مستعار از آنها یاد کرد تا نه نان ماهیانه قطع شده و نه کباب بسوزد و نه سیخ آن. به چه دلیل نام این حامیان را ذکر نمی‌کنید؟ به چه دلیل دلایل این حمایت را تفسیر و افشاء نمی‌کنید؟ آیا این حمایت‌ها اتفاقی و گذراست؟ این محاسبات یک حزب سیاسی که به مردم رهنمود می‌دهد، نیست، محاسبات دکانی است که حساب پرداخت حقوق آخر ماه بیکاره‌های مواجب بگیر خویش را باید در نظر داشته باشد.

روشن است که تروریست‌های دولتی و صهیونیست‌ها و نژاد پرستان هرگز نمی‌توانند دموکرات باشند پس این نظریه‌ی ارتجاعی حزب شما که دولت اسرائیل را تنها دولت "دموکرات" در منطقه می‌داند و می‌خواند و حزب شما همواره به آن افتخار می‌کرد و رهبر بزرگ گمراه شما منصور حکمت می‌خواست نمونه‌ی کیبوتس‌های اسرائیلی را به نام سوسیالیسم در ایران بنا کند نظریه‌ی ارتجاعی و صهیونیستی و آرایش تروریسم دولتی اسرائیل است. چه

موقع می خواهید آن را پس بگیرید؟ به عبارت فراخوان خویش در "حمایت" از جنبش فلسطین نظری افکنید. شما می نویسید:

« کشور مستقل فلسطینی باید تشکیل شود. مردم فلسطین باید کشور مستقل و دولت متساوی الحقوق خود را داشته باشند. اسلام سیاسی از ظلم و ستمی که تاریخاً بر مردم فلسطین رفته است تغذیه می کند. ».

ولی شما نمی گوئید که مرزهای این دولت فلسطینی کجاست. شما هنوز هم روشن نمی کنید که اسرائیل باید به پشت مرزهای کدام سال برگردد و تمام سرزمینهای اشغالی فلسطینی را بدون قید و شرط ترک کرده و خسارت به مردم فلسطین بدهد. شما ترجیح می دهید گنگ صحبت کنید تا وزارت امور خارجهی اسرائیل و موساد ناراحت نشوند. شما نمی گوئید که چه کسی این ظلم تاریخی را به مردم فلسطین تحمیل کرده است ولی در عوض نگران آن هستید که "اسلام سیاسی" از این ظلم تاریخی سوء استفاده نکند. شما مشاور صهیونیستها هستید تا یار مردم فلسطین. پرسش ما از شما این است که آیا به نظر شما صهیونیستهای تروریست سوء استفاده چی نیستند؟ اگر سوء استفاده چی و تروریست هستند چرا نام آنها را به درستی بیان نمی کنید؟ به چه دلیل شما موافق مرگ بانیان این ظلم صهیونیستی نیستید، بلکه برعکس خواهان سر به نیست کردن "بهره بردن" مظلومان از این ظلم هستید. شما در حقیقت طالب آن هستید که صهیونیستها و امپریالیستها تا "قلع و قمع" کامل مردم فلسطین که شما آنها را "اسلام سیاسی" می خوانید و خلع سلاح آنها در فلسطین بمانند و از جایشان تکان نخورند. شما اشغال فلسطین را به حق خود تعیینی سرنوشت این ملت ترجیح می دهید. فقط خجالت می کشید که آن را بر زبان آورید. شما از ترورهای دولت صهیونیستی اسرائیل که مدعی است "تروریستهای حماس و جهاد اسلامی و الفتح" را می کشد حمایت صمیمانه می کنید به این جهت گنگ و مبهم صحبت می کنید و فقط به عبارات کلی نظیر "کشور مستقل فلسطین"، "ظلم تاریخی" بسنده می نمائید.

شما هنوز هم نمی پذیرید که دولت اسرائیل تروریست است و تروریسم و صهیونیسم برادران همزاد هستند و هر دو همدست امپریالیسماند. مبارزه با تروریسم که همواره خواست کمونیستهای لنینی استالینی بوده است این مبارزه تنها شامل مبارزه علیه تروریسم دولتی جمهوری اسلامی و یا عربستان سعودی و پینوشه نمی شود مبارزه علیه صهیونیسم و امپریالیسم را نیز در بر می گیرد. جبهه مبارزه‌ی ضد "تروریسم" شما در واقع همکاری با تروریسم و

سرکوب نهضت‌های رهاییبخش است. شما پیشمرگه‌ی ایدئولوژیک صهیونیسم اسرائیل در منطقه هستید. چون این نوع مبارزه هم فال است و هم تماشا. شما در مبارزه‌ی خویش بر ضد "تروریسم" همان درکی را از تروریسم ارائه می‌دهید که صهیونیست‌ها و امپریالیست‌ها ارائه می‌دهند. برای شما هر جنبش ضد اشغالگری با الهام از جرج بوش و آریل شارون "تروریستی" است. شما در جای دیگری از پلاتفرم کذائی خویش می‌آورید: "قطع کمک‌های مادی و سیاسی و دیپلماتیک به تمامی دولت‌ها، احزاب و جریان‌ات اسلامی".

همین خواسته‌ی شما به تنهایی از ماهیت همه‌ی سیاست‌های شما پرده بر می‌دارد. شما می‌طلبید که کمک‌های مادی به همه‌ی دولت‌ها، احزاب و جریان‌ات اسلامی قطع گردد ولی توضیحی نمی‌دهید که نظر شما در مورد کمک‌های مالی به دولت‌ها، احزاب و جریان‌ات غیر اسلامی چیست؟ آیا کمک‌های مالی به اسرائیل نیز باید قطع گردد یا در مورد صهیونیست‌ها باید استثناء قایل شد و تا می‌شود به آنها کمک کرد و خسارت داد. راستی نظرتان در مورد کمک‌های مالی اسرائیل به احزاب و سازمان‌های غیر مسلمان ایرانی چیست که علیه "اسلام سیاسی" مبارزه می‌کنند؟ آیا باید آن کمک‌ها نیز قطع گردد و چاقو دسته‌خودش را ببرد؟

پرسش دیگر ما از شما این است که این قطع کمک را از کدام موجود گمنام تقاضا می‌کنید؟ این جنایتکارانی که به دول و احزاب و جریان‌ات اسلامی ارتجاعی کمک می‌کنند چه کسانی هستند و نامشان چیست؟ آیا آنها متحدین استراتژیک و وفادار و مطیع ممالک مدرن و مترقی و پیشرفته‌ای نظیر آمریکا و انگلیس و ایتالیا و استرالیا هستند؟ اگر ما در اشتباهیم ما را از اشتباه بیرون آورید و این تناقض را برای ما روشن کنید. برای ما روشن کنید که چرا شما از امپریالیست‌ها طلب کمک می‌کنید و به آنها به عنوان حلال مشکلات می‌نگرید؟ مبدا معتقد باشید که ماهیت امپریالیسم مترقی است و با انحصار ارتجاع سیاه سرسوزنی قرابت ندارد. راستی مگر شما وعده نداده بودید که مدنیت آمریکا، انگلیس و یا ایتالیا و استرالیا با قراری که با شما گذاشته بودند امنیت، دموکراسی و مدنیت را در جهان و به ویژه عراق مستقر سازند و جامعه‌ی باز و عرفی و مستعد برای مبارزه‌ی طبقاتی ایجاد کنند و زمینه‌ی لازم برای فعالیت انقلابی را با نابودی "اسلام سیاسی" فراهم آورند؟ پس چرا آن مدنیتی که در متن آن باید مبارزه‌ی آشکار و منظم و مؤدبانه‌ی طبقاتی صورت گیرد نه در افغانستان و نه در عراق و یا در فلسطین و یا هر جای دیگری پدید نیامده است و چشم اندازی هم نمی‌تواند برای تحقق آن وجود داشته باشد؟ تئوری‌های گمراه کننده و خائنه را تا کی باید ادامه داد؟

یک چنین سند متعفی را آنها پلاتفرمی برای مبارزه علیه انقلاب و همدستی با ضد انقلاب کرده‌اند. ولی دست شماها با همه‌ی امکانات و فرصت‌های نامحدود، دیگر رو شده است. اگر به همه‌ی فعالین شما نیز دولتها و سازمان‌های جاسوسی مدال و نشان دهند و تصاویر شش در چهار شما را در نشریات منتشر کنند باز آب دریاها برای پاکی لکه‌هایی که به دامن شما چسبیده است کافی نیست.

* * * * *

رشته‌هایی که پنبه شد

زلزله در فلسطین و ماهیت "دموکراسی" اسرائیل
[به نقل از توفان ۷۳]

سازمان حماس ناخواسته، کار دست جبهه‌ی متحد ارتجاع کیهان لندنی سلطنت طلب و حزب. ککا در ایران داده است. این جبهه‌ی متحد اسرائیل پسند در ایران با پیروزی حماس در انتخابات همانقدر یکه خورده‌اند که الهام دهندگان آنها جورج دبلیو بوش و رامزفلد و صد البته آریل شارون به تکان آمده‌اند. مگر چه خبر شده است؟ این تکان ناشی از چیست؟ چرا مرتجعین و آدمخواران از این زلزله می‌هراسند؟ زیرا نامزدهای انتخاباتی حماس در برخی نقاط نه بنیادگرای مسلمان بلکه مسیحی بوده‌اند و با رد تئوری فاشیستی جنگ تمدن‌های ساموئل هانتینگتون و منصور حکمت در تفاهم با مسلمان‌ها در کنار آنها برای آزادی سرزمینشان در مقابل لشکر کشی تبلیغاتی صهیونیست‌ها ایستاده‌اند، پلورالیزم بورژوائی را همانگونه که تا کنون فقدان آن را روشنفکران آشفته فکر "پسا و پیشا" مدرن و حامیان جامعه‌ی "باز و مدنی" ایراد می‌گرفتند و تبلیغ می‌کردند، به اجراء گذارده و حفظ کرده‌اند، آنها در یک رقابت تنگاتنگ با سایر احزاب و رقبای فلسطینی با بخت برابر و تبلیغات آزادانه‌ی نامزدهای انتخاباتی و در یک انتخابات آزاد همگانی با رأی مخفی و مستقیم شرکت کرده و اکثریت قریب به اتفاق آراء مردم را به کف آورده‌اند. به قول معروف اگر مرگ

می‌خواهی برو گیلان! حال در کنار اسرائیل "دموکراتیک" و فاشیستی و نژادپرست با حضور "قوم برگزیده و برتر" و جنایتکار در منطقه که به قول برخی تنها حکومت "دموکراتیک" منطقه بود، یک حکومت انتخابی دموکراتیک دیگر در منطقه که مورد تائید نه تنها فلسطینی‌ها بلکه همه‌ی ملت‌های منطقه و جهان است، بوجود آمده است. گریزی از این بزرگتر نبود که بر فرق سر حکمتیست‌ها و کیهان‌لندنی‌های رنگارنگ و مرتجع وارد نیاید. استدلال سابق آنها که آنرا بر پرچم ستاره‌ی داود با رنگ آبی آسمانی نوشته بودند که گویا حاکمیت خرافه‌نژاد برتر ماهیتی دموکراتیک دارد نقش بر آب شد. سازمان حماس هم از عربستان سعودی و هم از اردن هاشمی و هم از کویت نیم‌وجبی و هم از همه شیخ‌نشینهای خلیج فارس و هم از مصر حسنی مبارک به مراتب دموکراتیک‌تر از آب در آمد. بیچاره‌هایی که می‌خواستند اشغالگری و آدمکشی اسرائیلی‌ها را با تکیه به وجود حکومت‌های غیر دموکراتیک در فلسطین توجیه کنند، حال این استدلال خویش را نیز از دست داده‌اند. از این گذشته امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها زیر بار آزادی‌های بی و قید و شرط نیز نمی‌روند و هر چه حزب کمونیست کارگری و مریدان منصور حکمت رهبر گمراه آنها زور می‌زنند و عجز و لابه می‌کنند که اربابانشان آبروی آنها را نبرند و به آزادی‌های بی قید و شرط تمکین کنند فایده‌ای ندارد و صدایشان به جائی نمی‌رسد. حال باید نقاب‌های خویش را به کناری بیاندازند و بی چون چرا با دستمزد ناچیزی که از "موساد" می‌گیرند به حمایت بی چون چرا از اسرائیل و از کاریکاتور محمد و از جایزه‌ی "سکولاریسم" و ده‌ها جایزه‌ی دیگری که به آنها خواهند داد، از حمله به مسلمانان و کشتار آنها در اطاق‌های گاز توسط فاشیست‌های اسرائیلی که سرزمین فلسطین را به بهانه‌ی "حق ارث" اشغال کرده‌اند، بپردازند. حال باید جبهه‌ای از مسلمان‌گش‌های حرفه‌ای پدید آورند تا به خاطر این شغل شریفشان، مراجع بین‌المللی به آنها مدال و جایزه بین‌المللی در لندن هدیه دهند و برای برپائی سازمان‌های غیر دولتی آمریکا پسند، لای پوست پیاز بخوابانند. این دشمنان لنینیسم که تاب تحمل انتقاد به اسرائیل و صهیونیسم را ندارند برای توجیه نوکریشان در نزد اسرائیل به آثار لنین متوسل می‌شوند و مدعی می‌گردند که بر اساس آثار لنین از جمله "دموکراسی بورژوائی و دموکراسی کارگری" اسرائیل صاحب دولتی دموکراتیک است. زیرا اسرائیل همه‌ی شروط لازم و کافی یک حکومت دموکراتیک را دارا می‌باشد.

مشتی اشغالگر از اقصی نقاط جهان به سرزمین فلسطین آمده آنجا را با زور اسلحه اشغال کرده، مردم و صاحبان واقعی آن سرزمین را دسته دسته اعدام کرده و نابوده نموده، تارانده و به زندان انداخته، سر بریده، آب را بر

رویشان بسته، به دورشان دیوار کشیده، زمین‌های زراعتی مرغوب آنها را غصب کرده و ادعای ارث و میراث نموده و نام ابا اجدادی ایرانی، آلمانی، لهستانی، آمریکای، اتریشی، ایتالیائی، روسی، مجاری، رومانی و ابرقوئی خویش را به یکباره به عبری تغییر داده و یکشبه به استناد افسانه تورات و اکاذیب مذهبی، خود را "قوم برگزیده" خوانده و طلبکار شده و با دو حزب فاشیستی لیکود و حزب فاشیستی کارگر که مانند "حزب ککا" فقط برای گمراهی نام کارگر را بر خود نهاده است، به طور متناوب نان به هم قرض داده و صندلی حکومت را بهم تعارف می‌کنند. این نمایش مسخره بقدری مشمئز کننده است که یادآور انتخابات دموکراتیک در آلمان قبل از جنگ است که از درون آن آدولف هیتلر سر بر آورد و خویشان را بکلی مستقر ساخت و مدعی شد که وی از یک انتخابات دموکراتیک زاده شده است. نژاد پرستان صهیونیست آموزگاری نظیر آدولف هیتلر داشته‌اند که خویشان را دموکرات می‌خوانند. ملتی که بعد از فاجعه‌ی "هلوکاست" در پی ایجاد "هلوکاست" جدیدی برای ملت دیگر است نه آزاد است و نه دموکرات. به استناد دموکراسی نمی‌تواند اکثریتی گردن اقلیتی را گوش تا گوش ببرد و توجیه جنایتش را با دارا بودن اکثریت آراء توجیه کند. در فلسطین اقلیتی وارداتی اکثریت مردم این سرزمین را به بند کشیده‌اند و بین خودی‌ها در مورد سرنوشت اکثریت این مردم تصمیم می‌گیرند و آنوقت چنین نمایشی را "دموکراتیک" می‌خوانند. این مانند آن می‌ماند که سه نفر راهزن خانه‌ی شما را اشغال کنند، ساکنین چند ده نفری خانه را بزور اسلحه و دسیسه از آنجا بیرون بریزند و سپس به طور "دموکراتیک" بین خودشان با استناد سه رأی برای اتخاذ تصمیمات باتفاق آراء توسل جویند. کیهان لندنی و حزب ککا برای این منطق هلله می‌کنند و دست می‌زنند زیرا آنها مأمورند مردم را به گمراهی دعوت کنند، یکی با رنگ لیبرال‌یسم دیگری با زنگار "مارکسیسم".

صهیونیست‌ها فاشیست‌های مغز شور و آدمکش‌اند. شستشوی مغزی آنها در طی ده‌ها سال اشرافیت کارگری و بسیاری اقشار فرودست جامعه را با تبلیغات زهرآگین ضد اسلامی نیز در بر گرفته است. اسرائیل صهیونیست بر اساس کدام حق دموکراتیک مجاز بود که تأسیسات نیروگاه‌های اتمی ملت دیگری را در عراق به نابودی بکشد؟ این جنایتکاران بر اساس کدام حق دموکراتیک مجازند که در انتخابات عراق شرکت کنند و به قانون اساسی آن رأی دهند؟ این جنایتکاران بر اساس کدام حق دموکراتیک مجازند تهدید کنند که دست‌آوردهای هسته‌ای مردم میهن ما را نابود نمایند؟ بهمین جهت حمایت از مبارزه‌ی آشتی ناپذیر مردم فلسطین، حمایت از منافع ملی ایران، حمایت از حق حاکمیت و

تمامیت ارضی همه‌ی ممالک جهان است. ملی‌گرائی صهیونیستی فاشیستی است و با میهن پرستی کمونیستی سرسوزنی قرابت ندارد.

ولی انتخابات دموکراتیک فلسطین خط باطلی بر تظاهر به لنینیسم حکمتیسم و دموکراتیک خواندن اسرائیلشان کشید. سازمان حماس برنده‌ی این انتخابات آزاد و دموکراتیک شد و بنا بر منطق "حزب ککا" و مریدان سینه چاک منصور حکمت رهبر گمراه آنها، حال باید برای اثبات حقانیت حماس نیز به لنینیسم متوسل شد و پای تعاریف دموکراسی را به میان کشید. آنها که سایرین را به نازل بودن میزان دانش مارکسیستی متهم می‌کردند زبان در کام کشیده و حاضر نیستند که این تصمیم مردم فلسطین را که بسیار دموکراتیک و آزاد و علیرغم همه‌ی دسیسه‌ها و توطئه‌ها و فشارها و تبلیغات امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها پدید آمده است، صمیمانه به رسمیت بشناسند. آنها مدعی‌اند که بنا بر اساس نظریات منصور حکمت که نوشته‌ای از وی را بنام "دموکراسی، تعابیر و واقعیات" اثری "داهیان" می‌دانند، اسرائیل تنها می‌تواند یک دولت دموکراتیک بورژوائی باشد. حال بر اساس همان اثر "داهیان" باید بپذیرند که حماس نیز دولتی دموکراتیک است زیرا هم آزادی‌تحرز، آزادی بیان و آزادی انتخابات را پایه و اساس کارش قرار داده و و حتی بیشتر هم آزادی حمل اسلحه و آزادی انتخاب نامزدهای مسیحی و آزادی تظاهرات و آزادی مطبوعات را به رسمیت شناخته و هم نظر جهانی که برای اعمال نفوذ و ارعاب بر سر صندوق‌های اخذ آراء حضور یافتند بودند را برای این که مو لای درزش نرود بدون واهمه پذیرفته است. اگر در سرزمین فلسطین مردم آزاد بوده‌اند که خروج بی قید و شرط اشغالگران تروریست صهیونیست را مطرح کنند، در اسرائیل "دموکراتیک" هیچ نیروی مترقی حق نداشته خواهان خروج بی قید و شرط نیروهای اشغالگر صهیونیستی از فلسطین شود. حتی معترضین با وجدانی که نمی‌توانستند شاهد کشتار مردم بی پناه و غیر نظامی فلسطین باشند با بدترین مشکلات و محذوریتهای روزمره روبرو هستند و صدایشان را به طور دموکراتیک خفه می‌کنند. از این گذشته در فلسطین زنان بی حجاب نیز وجود دارند که کسی مزاحم آنها نیست ولی در اسرائیل زن با حجاب را به صلابه می‌کشند. در چنین وضعی نمایندگان امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها از راه رسیده‌اند و چون نتایج انتخابات دموکراتیک فلسطین مطابق میل آنها نیست زیر بار تصمیمات دولت دموکراتیک فلسطین نمی‌روند و خود را نیز باطناً دموکرات می‌نامند. باید پرسید این دول که مرتب و یک نفس از تحقق دموکراسی در خاورمیانه بزرگ صحبت می‌کردند و همه‌ی ممالک را به انجام انتخابات آزاد دعوت می‌نمودند و می‌خواستند که دموکراسی در این ممالک "نهادینه" شود و "جوامع مدنی" در این کشورها مستقر شود، به چه دلیل خط

بطلان بر "اعتقادات" و "ارزش‌های" خود می‌کشند؟ به چه دلیل نتایج روشن انتخابات آزاد فلسطین را نمی‌پذیرند؟

پاسخ به این امر روشن است زیرا این دولت‌ها از "دموکراسی" تنها ابزاری برای اعمال زور و سیاست سلطه‌گری ساخته‌اند. دموکراسی آنها فقط نمای خارج است و مضمون آن منافع شوم طبقاتی آنها می‌باشد. آنها تنها می‌توانند به دموکراسی طبقاتی در عمل تحقق بخشند و نقاب تزویر را از چهره‌ی خویش بردارند. هواداران امپریالیسم و صهیونیسم حتی به تعاریف و تعبیر و تفاسیر خویش در مورد دموکراسی بورژوائی و تزویری که در این دموکراسی‌ها موجود است اعتقادی ندارند، آنها با مودیگری نمای دموکراسی را که فقط شکل ظاهر است به جای مضمون آن می‌گذارند و آن را وسیله‌ای برای تحقق اغراض سیاسی خویش می‌نمایند. نمی‌شود مدعی شد اسرائیل از نظر بورژوائی کشوری دموکراتیک است ولی در عین حال جنایتکار، نژادپرست، متجاوز، سرکوبگر، دشمن دموکراسی در خارج مرزهای خویش، شکنجه‌گر، تروریست معروف، آدمربا و... نیز می‌باشد و آنوقت چنین ادعاگری که خود را کمونیست "واقع بین" و "کتاب خوانده" می‌نامد تکیه‌ی خویش را بی‌طرفانه تنها بر وجه "دموکراتیک" بودن اسرائیل می‌گذارد و سایر وجوه را به طاق نسیان سپرده و به دنبال تئوری سازی برای توجیه این اتخاذ موضع می‌رود تا نشان دهد که چرا باید بین این همه پیغمبران، جرجیس را پیدا کرد. روشن است که کسی که "دموکراتیک" بودن اسرائیل را برجسته می‌کند و از لای مثنی لجن "سیب خوش‌رنگ" و از درون پوشیده‌ای را بیرون می‌کشد و بر تارک سرش می‌گیرد و حلوا حلوا کرده و سایر خصیصه‌های این پدیده را با بی‌شرمی و زیر سبیلی رد می‌کند، مسئله‌اش تحقیق و بررسی علمی نیست دفاع بی‌قید و شرط از صهیونیسم است. یک کمونیست که دو روزی در مکتب ماتریالیسم دیالکتیک آموزش یافته باشد نخست این پرسش را برای خویش مطرح می‌کند که ماهیت پدیده‌ای بنام اسرائیل بر چه اساسی تعریف می‌شود. آیا اینکه برای این تعریف و شناخت فقط از مضامینی نظیر جنایتکاری و تجاوزگری و شکنجه‌گری در کنار آزادی بیان و یا وجود دموکراسی سخن برانیم تنها به خلط مبحث دست نزده ایم؟ یک کمونیست مارکسیست لنینیست باید ببیند که از مجموعه‌ی این عناصر و جریانات تشکیل دهنده‌ی یک پدیده، آن جنبه‌ی دائمی، عمده‌ی، درونی و نسبتاً پایدار کدام است. آنوقت است که با کشف آن جنبه به ماهیت این پدیده پی برده است. این ماهیت است که تعیین‌کننده‌ی سرشت این شئی است و سایر علائم و تأثیرات و جهات گوناگون آن، از این جنبه‌ی ماهوی ناشی می‌شوند. ماهیت امپریالیسم را از پیدایش سلطه‌ی انحصارات می‌توان تشخیص داد و تعریف کرد و نه از مینی ژوپی که زنان از

هر دولت آزاد می پوشند و یا نمی پوشند. اگر قرار باشد ماهیت اشیاء و پدیده‌ها را بر اساس دشمنی آنها با مذهب اسلام و تمایل شدید به اخلاقیات جنسی بورژوائی به عنوان مظهر آزادی زن و مرد تعریف کرد هرگز معرفت امروزی به جهان پیرامون دست نمی داد و نمی دهد. این است که ماشین مشدی مندلی جریان‌های منحرف و مشکوکی نظیر پیروان منصور حکمت در گِل می مانند و از صهیونیست‌های "دموکرات" و امپریالیست‌های "متمدن" حمایت می کنند. تمام تحلیل‌های ژورنالیستی و ضد طبقاتی این دارودسته‌ی بی شناسنامه که سر و کلاهش بعد از انقلاب پیدا شد بر اساس نفی ماهیت صهیونیسم و امپریالیسم استوار است. آنها دشمن سوگند خورده‌ی لنینیسم و ساختمان سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی لنینی - استالینی هستند. آنها در مبارزه‌ی خویش هیچ دورنمای سوسیالیستی ندارند و آن را قابل تحقق نمی دانند و اعتقادی هم به آن ندارند. سوسیالیسم آنها "سوسیالیسم نیست در جهان" و گپ زنی روشنفکرانه برای گمراه کردن دیگران است. این است که هم و غم آنها در خدمت استقرار یک جامعه‌ی "مدنی"، "مدرن" و غیر مسلمان است. در این مجرا است که با صهیونیست‌ها و امپریالیست‌ها، هم دهان می شوند. انتخابات دموکراتیک و آزادانه‌ی حماس در فلسطین خاری است که بر چشمان این عده فرو رفته است. آنها به جای این که از همه‌ی دول مدعی حمایت از دموکراسی بخواهند که به وعده‌ی خویش عمل نموده، از حماس حمایت کنند بر عکس عمل کرده و از همه‌ی امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها می خواهند که حماس را بیشتر تحت فشار قرار دهند. آنها در تبلیغاتشان به جای اینکه بر دموکراسی تکیه کرده، آن را برجسته کنند، با دشمنان دموکراسی همزبان شده‌اند. آنها حماس را آماج حمله‌ی خویش قرار داده‌اند. نمایندگان خلق فلسطین کسانی هستند که به هیچ صلحی در شرایط اشغال تن در ندهند. به هیچ صلحی در شرایط تاراندن سه میلیون فلسطینی از سرزمین مادری خویش تن در ندهند، هیچ قرار و مدار استعماری را که بر علیه‌ی خلق فلسطین بوده است و در قرارداد "اسلو" و یا "نقشه‌ی راه" تجلی یافته است، به رسمیت نشناسند. زیر بار فشار دیکتاتورهای بورژوا - امپریالیستی اروپا و آمریکا نروند. کشوری آزاد و مستقل بطلبند که مالیات و سود گمرکیش در دست نیروهای اشغالگر نباشد.

پیروزی حماس علل گوناگون دارد. نخست اینکه ملت فلسطین اعم از مسیحی یا مسلمان از مماشات رهبران سازمان فتح که از مبارزه بی امان با صهیونیست‌ها خسته شده‌اند و حاضر به تسلیم می باشند خسته شده و موافقتی ندارد. آنها می بینند که این رهبران قرارداد تسلیم طلبانه‌ی "اسلو" را پذیرفته و سپس "نقشه‌ی راه" آمریکا را که "نقشه‌ی بی راهه" است قبول کرده‌اند. از آن تاریخ تا کنون صهیونیست‌ها نه تنها در سیاست خویش تغییری نداده‌اند، بلکه این

عقب نشینی را به فال نیک گرفته و به وحشیگری خویش ادامه داده‌اند. تنها سازمان حماس است که در مقابل این تهاجم بربرمنشانه به صورت آشتی ناپذیر ایستاده است و می‌داند که صهیونیست‌ها فقط به زبان گلوله صحبت می‌کنند و تنها این زبان را می‌فهمند. از این گذشته حماس توانسته است شبکه‌ای از خدمات رفاهی و اجتماعی در فلسطین بر پا سازد که در خدمت مردم قرار دارد و توده‌های فلسطینی آن را با پوست و خون خود لمس می‌کنند و از آن بهره‌مند می‌شوند. این دو مؤلفه‌ی سیاسی و اجتماعی که در فعالیت‌های حماس دیده می‌شود، رمز پیروزی این حرکت است. ماهیت اسلامی حماس برای مردم جنبه‌ی فرعی دارد، آنها به دنبال پرچمی می‌گردند که خواست‌های آنها بر آن نقش بسته باشد و امروز این حماس است که خواست این ملت را عملاً برآورده می‌کند. بگذار سگان امپریالیست و صهیونیست و نوکران ایراتی آنها میلیون‌ها مردم فلسطین را تروریست بخوانند، لیکن خلق‌های جهان تروریست‌های امپریالیست و صهیونیست را در هر کجا و با هر پوشاکی که باشند می‌شناسند. پیروزی حماس در انتخابات فلسطین بسیاری رشته‌ها را پنبه کرد. ملت فلسطن نمی‌پذیرد که فاشیست‌های قوم برگزیده‌ی صهیونیست با آنها همچون برده رفتار کند و حیثیت و غرور آنها را لگد مال کند. حمایت مردم ایران از جنبش فلسطین حمایت از منافع ملی ایران، حمایت از حقوق بین‌الملل، مبارزه با زورگوئی و استعمار است. خوب است کسانی که هنوز به ویروس حکمتیسم آلوده نشده‌اند از این چندر غاز صرف‌نظر کنند و به صفوف خلق باز گردند. نوکری، آخر عاقبت ندارد.

* * * * *

دلیل تراشی مسخره برای توجیه خیانت ملی

[به نقل از توفان ۷۴]

مطبوعات جهان اعلام کردند که دولت آمریکا برای سرنگونی رژیم ایران با تجربه اندوزی از انجام "انقلابات رنگین" نظیر انقلاب نارنجی و یا صورتی و بهتر بگوئیم انقلابات هفت رنگ در اروپای شرقی، ۸۰ میلیون دلار در نظر گرفته است. امپریالیسم آمریکا در عرصه‌های تبلیغاتی، تدارکاتی، تجهیزاتی و

مالی به اپوزیسیون ایران یاری می‌رساند تا آنها مانند خود فروختگان عراقی نظیر آنچه را که آنها "کنگره‌ی ملی عراق" می‌نامیدند در خارج فراهم آورند و زمینه را برای ورود ارتش پنهان آمریکا به ایران و سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی فراهم آورند.

پس از این خبر داغ، بوی کباب شامه‌ی اپوزیسیون خود فروخته‌ی ایران را که سابقاً نیز از این منابع امپریالیستی و صهیونیستی ارتزاق می‌کردند تیز کرد. حزب کار ایران (توفان) همه‌ی نیروهای انقلابی، دموکرات و میهن پرست ایران را فرا خواند تا در طی اطلاعیه‌ای مواضع خویش را در مورد این سیاست اعلام کنند و با محکوم کردن آن، خط روشنی میان مردم ایران و نوکران اجانب بکشند. روشن کنند که سرنگونی رژیم سرمایه‌داری و ارتجاعی جمهوری اسلامی ایران تنها می‌تواند وظیفه و محصول فعالیت جانفشانانه و فداکارانه‌ی مردم ایران باشد. ما اعلام کردیم که دریافت کمک مالی از امپریالیسم، صهیونیسم و ارتجاع جهانی را مغایر منافع مردم ایران دانسته و کسانی را که این ننگ را می‌پذیرند خائن به مردم و طبقه‌ی کارگر ایران می‌دانیم. این عده جاسوسان و ستون پنجم ارتجاع در ایران هستند و خود فروختگانی محسوب می‌شوند که به آنچه نمی‌اندیشند منافع مردم ایران است. این اتخاذ موضع روشن، طبیعتاً دست بسیاری از این اپوزیسیون قلبی را رو می‌کند و آنها را وادار خواهد کرد که به اتخاذ موضع صریح بپردازند. عدم اتخاذ موضع نیز اتخاذ موضع است زیرا دریافت کمک از ارتجاع را تائید ضمنی می‌کند. این خوش خیالی است که عده‌ای تصور کنند که با برگذاری سکوت گریبان خویش را از بیان مواضع رسمی رها ساخته‌اند. حزب کار ایران (توفان) از همه‌ی آنها خواهد خواست تا تکلیف خویش را روشن کنند. حزب کار ایران (توفان) از همه‌ی مردم ایران می‌خواهد که به این مهم توجه کنند. احزاب، تشکل‌ها، گروه‌ها و سازمان‌هایی که از زیر بار این اتخاذ موضع شانه خالی می‌کنند جریان‌های ناپاکی هستند که باید چهره‌ی آنها را بر ملا ساخت. بر نیروهای انقلابی ایران است که با هشیاری نظاره گر این مسئله باشند و این نوع دآوری را اشاعه داده به دآوری عمومی بدل کنند. در همه آکسیون‌ها که برای دفاع از حقوق بشر و مبارزه با نقض و نفی آزادی‌های دموکراتیک و یا حمایت از زندانیان سیاسی و نظایر آنها صورت می‌گیرد باید محکومیت در یوزگانی که از ارتجاع جهانی پول می‌گیرند، مستتر باشد تا دست آنها باز نگردد. تنها فراخواندن و درخواست کافی نیست باید در عمل آنها را به اتخاذ موضع روشن سیاسی واداشت. این را خلق و طبقه‌ی کارگر ایران از ما می‌طلبد. این را آینده از ما می‌طلبد.

گفتگویی را که حزب کار ایران (توفان) بر سرگرفتن کمک از ارتجاع جهانی و به طور مشخص از آمریکا مطرح کرد به هر صورت تأثیر خود را گذارده است. آن جریان‌های مشکوکی که از آمریکا و اسرائیل پول می‌گیرند و برای آنها جاسوسی می‌کنند جرأت آن را نکردند که به اعلام موضع صریح بپردازند و برعکس قلمبدستان مزدوری را که اجیر کرده‌اند با نام مستعار به عرصه‌ی شبکه‌ی اینترنت فرستادند تا بزدلانه با نام تقلبی، "درستی" دریافت کمک از امپریالیست‌ها را تئوریزه کنند. همین امر که تشکلی خودش جسارت آن را ندارد از پول گرفتنش از آمریکا و اسرائیل جسورانه دفاع کند و آن را از چشم مردم پنهان می‌کند گواه خیانتکاری و عذاب وجدان وی است، گویاترین سند محکومیت وی است. نشان شرمساری و احساس گناه وی است. در غیر این صورت اگر هستند تشکلهای و عناصری که این اقدام خائنانه را با منطق خویش "انقلابی" و صحیح ارزیابی می‌کنند به چه جهت مانند تروریست‌ها با نقاب به میدان می‌آیند. آنها باید به تبلیغ این نظریه‌ی "نجات بخش انقلابی" بپردازند تا همه به آن تاسی جویند. چه اشکالی دارد که همه از "سیا" پول بگیرند. با این اخاذی فراگیر، مسلماً کار این نوع سازمان‌های "انقلابی" کساد نمی‌شود. "سیا" منبع مالی وسیعی دارد که بیشتر از ۸۰ میلیون است و نباید آنها از این بترسند که مبادا با تبلیغ این نظریه‌ی "نجات بخش انقلابی" پول کمتری به آنها برسد. پس می‌بینیم که این عده هدفشان نه نجات ایران، و نه سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است، هدف آنها همان پول است و بس. تأمین حقوق بازنشستگی است. نه سازمان مجاهدین خلق حاضر به محکومیت این خیانت است و نه "حزب کمونیست کارگری ایران" و مریدان قد و نیم قد حکمتیسم.

حال به تئوری‌های این دریوزگان سیاسی بپردازیم.

گفته می‌شود که لنین نیز برای انجام انقلاب در روسیه از آلمان‌ها کمک مالی گرفت. و از اینجا نتیجه می‌گیرند کاری که برای لنین صواب بود نمی‌تواند برای ما نکوهیده باشد. اگر انقلابی بزرگی نظیر لنین از آلمان‌ها پول می‌گرفت چرا ما انقلابی‌های کوچک از جرج بوش و یا آریل شارون پول نگیریم؟ هر کس به فراخور قد خود.

نخست اینکه هیچ‌گونه سندی مبنی بر اینکه لنین از آلمان‌ها پول گرفته است بجز اتهامات تزارها موجود نیست و لذا استناد به سندی که موجود نیست نمی‌تواند خیانت آشکاری را توجیه کند. تنها سندی که وجود دارد این است آلمان‌ها که در جنگ اول جهانی درگیر جنگ با روس‌ها بودند به لنین و یارانش که خواهان رفتن به روسیه برای رهبری انقلاب سوسیالیستی و برقراری صلح بودند در قطاری در بسته از آلمان به روسیه اجازه عبور دادند تا آنها به خیال آنها با "خرابکاری" در پشت جبهه‌ی روسیه و "تحریک" سربازان به فرار از

جبهه‌ها و پایان دادن به جنگ با طرح خواست‌های بلشویک‌ها در قالب صلح، فشار جبهه‌ی روسیه را از دوش آلمان‌ها بردارند. آلمان‌ها سیاست بلشویک‌ها را که فشار به تزار برای پایان دادن به جنگ بود می‌دانستند و به خیال خودشان در پی آن بودند که از این فرصت تاریخی که خواست بلشویک‌ها و ابتکار آنها بود برای تضعیف جبهه‌ی شرق استفاده کنند. آنها لحظه‌ای هم تصور نمی‌کردند که ممکن است با گردن نهادن به این خواست بلشویک‌ها تئوری لنین برای استقرار یک جامعه سوسیالیستی که پایگاهی برای نجات بشریت و تضعیف امپریالیسم و ارتجاع در تمام جهان می‌باشد متحقق شود و صحت خویش را نشان دهد. هدف آلمان‌ها کمک به انقلاب روسیه نبود، تضعیف جبهه شرق بود. از این گذشته لنین که از این تضاد استفاده کرد به صورت جاسوس آلمان‌ها در نیامد که اطلاعات جنگی و پشت جبهه‌ی روسیه را در اختیار امپریالیست‌ها و جاسوسان آنها بگذارد و تقاضای "کمک مالی" بیشتر نماید و یا سیاست آلمان‌ها را در روسیه پیاده کند. سیاست بلشویک‌ها سیاست مستقل و انقلابی خودشان بود و نه آلت فعل شدن سیاست آلمان. دیگر این که بلشویک‌ها آن چنان نیروی عظیم و قدرتمند و با وجهه در روسیه بودند که حتی یک دولت قدرتمند خارجی در گیر جنگ نظیر آلمان‌ها نیز روی آنها حساب باز می‌کردند و اعزام رهبران بلشویک‌ها در اروپا از طریق فنلاند به پشت جبهه را فرجی در کار خویش به حساب می‌آوردند. این بلشویک‌ها نبودند که خود را بزرگ و توانا و مورد حمایت مردم می‌پنداشتند، این آلمان‌ها بودند که این حقایق را درک کرده بودند. بلشویک‌ها آلترناتیو قدرت بودند. تزاریسیم همین مسافرت لنین و یارانش را از آلمان به فنلاند در یک قطار در بسته که عبورش اجبارا با موافقت دولت آلمان مقدور بود با اتهام جاسوسی برای آلمان و پول گرفتن از آلمان همراه ساخت تا لنین را به جاسوسی برای آلمان متهم کند و شعار صلح طلبی بلشویک‌ها را بی اعتبار نماید و جنگ امپریالیستی را ادامه دهد. ولی طبقه‌ی کارگر روسیه هرگز این اتهام را نپذیرفت و تجربه‌ی تاریخ نیز نظریه‌ی لنین را ثابت کرد. لنین نیز عبور اجباری در یک قطار در بسته در مسیر جبهه جنگ برای ورود به فنلاند را که تنها با اجازه دولت آلمان مقدور بود هرگز مخفی نکرد. وی ورودش را به روسیه بدون شرمساری و پنهانکاری جشن گرفت و به میان هزاران هزار مستقبلین کارگر و بلشویک رفت. شوراها از وی استقبال کردند و با روی خوش وی را پذیرفتند. وی برای آنها نظریه‌ی آوریل خویش را به ارمغان آورده بود. حال این وضعیت را با سرنوشت غم انگیز چند تا تشکل فکسنی ایرانی که لباس مندرس "اپوزیسیون" به تن کرده‌اند و با چنگ و دندان در پی کتمان وابستگی مالی خویش به ارتجاع جهانی هستند مقایسه کنید. سلطنت طلبان ایرانی پول گرفتن از اجنبی را اساساً ننگ نمی‌دانند تا ناچار باشند به لنین متوسل شوند.

آقای گنجی وزیر سابق آموزش و پرورش زمان شاه و یکی از بنیانگذاران و ارکان حزب رستاخیز در ایران حتی به پول گرفتن خویش از سازمان "سیا" افتخار می کرد. وی برای توجیه اخذش از "سیا" مدعی می شد که حزب توده ایران و جبهه ملی ایران نیز از قدرت های خارجی پول گرفته اند و حتی با توسل به دروغ پای کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی را نیز به میان می کشید که گویا همه سرشان به آخور اجانب بند بوده است، وی نمی توانست با افق دید محدودش تصور کند که جنبش توده ای دانشجویی ایران در خارج از کشور بر روی پای خویش استوار بود و به نیروی خویش متکی بود و با فداکاری و از خود گذشتگی مبارزه ی دموکراتیک و ضد امپریالیستی را به پیش می برد. حالا امری که برای آنها خوب بوده چرا باید برای آقای منوچهر گنجی و سلطنت طلبان بد باشد؟ به نظر آقای گنجی "هدف انقلابی" وسیله ی "ضد انقلابی" را توجیه می کند. دکتر مدنی نیز اعتراف می کرد که از سازمان "سیا" پول گرفته است تا در ایران انقلاب کند. امروز نه از دکتر مدنی خبری هست و نه از انقلاب مدنی در ایران ولی کمک های سازمان "سیا" کیسه های برخی را متورم ساخته است. شاپور بختیار اساساً پول نگرفتن از ارتجاع را مغایر کار سیاسی می دانست و از این که از دولت عراق پول می گرفته است احساس شرمساری نمی کرد. مدعی بی تاج و تخت پادشاهی ایران نیز از کمک های همه جانبه ی سازمان "سیا" برخوردار است و آن را تکذیب نمی کند. سیاست وی به مصداق "خدا دهد برکت" است. البته نباید فراموش کرد که همه ی این دارودسته های نام برده شده اساساً نه آمریکا و نه اسرائیل را ضد انقلابی و جنایتکار نمی دانند. آنها نه از امپریالیسم صحبت می کنند و نه از صهیونیسم. برای آنها امپریالیسم و صهیونیسم ناجیان بشریت اند و پول گرفتن از آنها را قبیح نمی دانند. بختیار نام این کمک ها را وام موقت می گذاشت و خوش حسابانه مدعی بود پس از پیروزی انقلاب ایران اصل و فرع آن را به امپریالیست ها برمی گرداند که نه آنها متضرر شوند و نه ما مدیون کسی باشیم.

اگر سلطنت طلبان نوکر امپریالیسم در ایران اخاذی از اجنبی را درست می دانند و در این راستا هرگز نیز خویش را انقلابی به حساب نمی آورند، هستند تشکل هایی در اپوزیسیون ایران که می خواهند هم از آخور بخورند و هم از توبره. هم انقلابی باشند و هم هوادار سازمان "سیا". وگرنه واقعاً مسخره نیست که کسی از همه ی "لنینیسم" فقط "پول گرفتن" لنین را از امپریالیسم آلمان آموخته باشد. وقتی "لنینیسم" به "مسافرت با قطار" و "پول گرفتن" از آلمان ها خلاصه شود تکلیف بقیه ی مسایل روشن است.

این درست مانند آن است که خائنی برای توجیه همکاریش با ساواک و ارتجاع مدعی شود همکاری و ائتلاف با ارتجاع نه تنها جرم و خیانت نیست،

خدمت نیز هست، تاکتیک مبارزه است. هر آدم سیاسی برای کسب قدرت سیاسی باید حاضر باشد امتیازاتی بدهد و امتیازاتی بگیرد. هر کس در امر مصالحه چپروانه برخورد کند از سیاست هیچ چیز نفهمیده است. و آن وقت در تقویت استدلالش بگوید که مائوتسه دون با چانکایچک مصالحه کرد و یا لنین در صلح برست لیتوفسک با آلمانها کنار آمد و یا استالین با هیتلر در جنگ جهانی دوم قرار داد عدم تجاوز منعقد کرد. حال چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.

مضحک بودن این استدلال که تنها استدلال کسی است که می ترسد مواجب ماهانه اش از سازمان "سیا" و "موساد" به تأخیر افتد در قیاس های مع الفارق اش می باشد. حزب کار ایران (توفان) تلاش کرد در جبهه ی رنگارنگ اپوزیسیون ایران تشکل های نظیر حزب کمونیست چین به رهبری مائوتسه تونگ، حزب کمونیست بلشویک شوروی به رهبری لنین و استالین، دولت بلشویکی شوروی به رهبری لنین و سپس استالین را پیدا کند تا در مذاکره ی مشترک با امپریالیست ها و صهیونیست ها فراش "سیا" و "موساد" از ورودش به اطاق انتظار با بی احترامی و خفت جلوگیری نکند. هر چه حزب ما بیشتر گشت کمتر یافت. صحنه ای را تصور کنید که چهار تا آدمک به دفتر سازمان امنیت زمان شاه و یا واک زمان جمهوری اسلامی و یا استخبارات عراق و یا سیای آمریکا و موساد اسرائیل مراجعه می کنند و با استناد به لنین، استالین و مائوتسه تونگ خواهان کمک های بی قید و شرط مالی و تسلیحاتی و تدارکاتی به خودشان می گردند. امتیاز می دهند و امتیاز می گیرند!! آنوقت مأمورین مار خورده، افعی شده ی سازمان "سیا" و یا "موساد" در مورد سفاهت این عده چه فکر می کنند؟ حتی آنها نمی توانند به بی ریشی این آدمک ها بخندند.

روشن است که این استدلالات "تئوریک" پیشیزی برای انقلاب ایران و طبقه ی کارگر ایران ارزشی ندارد. این شبه استدلالات را که با زور قیچی و چسب از لابلای آثار مارکسیستی به صورت گزینشی کنار هم قرار داده اند تا مردم را بفریبند برای آن است که اخاذی از اجانب را به ضرر مردم ایران توجیه کنند. تشکل هایی که بود و نبودشان، ادامه ی حیاتشان وابسته به وجود این کمک ها از منابع ارتجاع جهانی است هرگز نمی توانند تشکلهای مستقلی باشند و با مغز خود بیاندیشند. همواره شیشه عمر این تشکل ها در دست ارتجاع جهانی باقی می ماند که هر لحظه اراده کند آنها را تحت فشار قرار داده از آنها فقط امتیاز می گیرد و آنها را به جاسوسی و خرابکاری وا می دارد. مسخره است اگر کسی به این پندار کودکانه دچار باشد که سر ارتجاع جهانی را کلاه گذارده و پس از پیروزی انقلاب ایران و کسب قدرت سیاسی به عکس آنچه تا کنون عمل می کرد، اقدام خواهد کرد. کوه اسنادی که این تشکل ها در اختیار

امپریالیست‌ها قرار داده‌اند آنقدر شکننده است که انتشار آنها به طغیان درون ایران منجر می‌شود و خلق ایران آنها را برای همیشه می‌روبد. آنها مجبورند همیشه زیر شمشیر دموکلس تهدید امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها امتیاز بدهند. امتیازات به مراتب بیشتری از شاه و ملاها. بگذریم از این که چنین نیروهائی که متکی به نیروی خویش نیستند و مورد احترام مردم نمی‌باشند اساساً قادر نخواهند بود در ایران به کسب قدرت سیاسی موفق شوند.

تنها نیروئی می‌تواند از عملیات تاکتیکی و سیاست تاکتیکی سخن براند که یک نیروی اجتماعی باشد. بتواند مهره‌های خویش را چون اهرم‌های قدرت و فشار سیاسی در عرصه‌ی مذاکرات جابجا کند. با دست خالی که نمی‌شود بانک را زد. عده‌ای بیچاره‌ی سیاسی بلوف و خالی بندی را با تاکتیک عوضی گرفته‌اند. برای بلوف زدن نیاز به پول نیست. آدم‌های آس و پاس هم می‌توانند بلوف بزنند ولی تاکتیک تنها با اتکاء به نیروی اجتماعی و حرکت آنها در عرصه‌ی سیاسی مقدور است. با ارتش بی‌لشگر نمی‌شود به جنگ رفت.

ارتش آزادیبخش ویتنام سال‌ها بر ضد تجاوز امپریالیست‌ها در ویتنام جنگید و سرانجام با امپریالیست‌ها برای پایان دادن به جنگ بر سر میز مذاکره نشست. مصالحه‌ای که در پاریس انجام شد تائید شکست ارتش متجاوز آمریکا در ویتنام بود. سندی که به امضاء رسید سند تسلیم ارتش متجاوز آمریکا بود. این مصالحه در بین دو نیروئی به انجام می‌رسید که از توانائی‌های خویش با خبر بودند. مضمون این مصالحه آزادی مردم ویتنام بود. حال خنده دار است که کسی سر و کلاهش پیدا شود، از تمام روند این مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی قهرآمیز چند ده ساله فقط همان میز مذاکره را ببیند که یک طرفش هنری کیزینجر نشسته است و فقط همین را بزرگ کند. حال این وضعیت را با هیئت نمایندگی مثلاً "حزب کمونیست کارگری ایران" و یا "سازمان مجاهدین خلق ایران" مقایسه کنید که به دفتر موساد و یا سیا مراجعه کرده‌اند و خواهان مذاکره با جرج بوش و آریل شارون هستند. آنها را به آبدارخانه‌ی این ساختمان‌ها نیز راه نمی‌دهند چه برسد به میز مذاکره. آنها می‌دانند که این بیچاره‌ها از روی ناچاری برای گرفتن حقوق تقاعدشان آمده‌اند، آس و پاس هستند، پایگاه اجتماعی ندارند، مردم ایران به آنها مظنونند، قدرت آنها در پشتک وارو زدن آنهاست. با این شناخت این سازمان‌های جاسوسی به این تشکلهای ایرانی صورتی از درخواست‌های خویش را می‌دهند که آنها باید آن را در میان اپوزیسیون ایران تبلیغ کنند، از "اسلام سیاسی" و "مدنیت آمریکا" و "دموکراتیک بودن اسرائیل" سخن بگویند و سپس پس از خوشترقصی آنها در سیرک سیاست جهانی تکه‌ای استخوان به جلویشان پرت می‌کنند تا تناول کنند. این اپوزیسیون مسخره‌ی ایرانی به آنچنان خود بزرگ بینی بیمارگونه‌ای دچار شده و چنان بوی کباب پول مشامش را

تحریک کرده که نمی‌فهمد وی نه با جنبش آزادیبخش ویتنام، نه با جنبش آزادیبخش کامبوج و لائوس و نه با جنبش آزادیبخش الجزایر و فلسطین قابل مقایسه است. آنها را در بهترین حالت با کورش لاشائی و سیروس نهاوندی و فیروز فولادی و سیاوش پارساثراد می‌توان قیاس کرد.

حزب کار ایران (توفان) بار دیگر اعلام می‌کند که هر کس به هر عنوان و بهانه‌ای از ارتجاع جهانی اخاذی کند خائن به مردم ایران و طبقه‌ی کارگر ایران است. چنین تشکلهای جاسوس جرأت ندارند در مقابل مردم ایران ظاهر شوند و پول گرفتنتشان را از اجانب اعلام و توجیه کنند. آنها با وجدان معذب این نوکری را کتمان می‌کنند، چون باطناً از اعمال خویش شرمسارند. از همین روست که این پرسش برای ما طرح می‌شود علت وجودی این تشکلهای اساساً برای چیست؟ هویت سیاسی آنها کدامست؟ کسب قدرت سیاسی را به چه منظور می‌خواهند و چه اهدافی را دنبال می‌کنند؟

حزب کار ایران (توفان) همه‌ی آزادیخواهان را فرا می‌خواند از تشکلهای سیاسی ایران بطلبند که در زیر سندی که گرفتن پول را از آمریکا، اسرائیل و ارتجاع جهانی را خیانت به خلق‌های ایران و منطقه و خیانت به طبقه‌ی کارگر ایران می‌دانند امضاء کنند.

پایان جلد اول

صفحه حزب کار ایران (توفان) در شبکه جهانی اینترنت

www.toufan.org

نشانی پست الکترونیکی (ایمیل)

toufan@toufan.org

[/http://rahetoufan67.blogspot.se](http://rahetoufan67.blogspot.se)

[/http://kanonezi.blogspot.se](http://kanonezi.blogspot.se)

[/http://www.kargareagah.blogspot.se](http://www.kargareagah.blogspot.se)

سایت کتابخانه اینترنتی توفان

<http://toufan.org/ketabkane.htm>

سایت آرشیو نشریات توفان

[http://toufan.org/nashrie_tofan 20% archive.htm](http://toufan.org/nashrie_tofan_20%_archive.htm)

توفان در توییتر

<https://twitter.com/toufanhezbkar>

توفان در فیسبوک

<https://www.facebook.com/toufan.hezbekar>

توفان در فیسبوک به زبان انگلیسی

<https://www.facebook.com/pli.toufan?fref=ts>

